



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
۱۳۹۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ديوان سائل شيرازي

نويسنده:

محمد سعيد بن عبدالله سايل قيري

ناشر چاپي:

مجمع الذخائر الاسلاميه

ناشر ديجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	دیوان سائل شیرازی
۷	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۱۳	فهرست مطالب
۱۵	مقدمه
۱۵	تحقیق در احوال سائل شیرازی
۱۹	تخلص سائل
۲۲	درگذشت سائل
۲۲	ممدوحان سائل
۳۸	ذکر انتقال خادم قبری از اشعار سائل
۴۳	سائل در تذکره ها
۴۸	شعر سائل از نگاه تذکره نویسان
۴۹	چند نکته در باب سبک شعر سائل شیرازی
۶۶	جمع دیوان سائل
۶۷	نسخه های خطی دیوان سائل
۹۴	دیوان
۹۴	اشاره
۹۶	قصاید
۲۰۰	غزلیات
۸۶۱	قطعات
۸۸۵	ترجیع بند
۸۹۸	معتمیات و هزلیات
۹۰۴	رباعیات

۹۳۷	مثنوی ها
۹۹۸	توضیحات متن
۱۰۴۲	فهرست ها
۱۰۴۲	آیات و احادیث و امثال عربی
۱۰۴۳	نام کسان، دودمانها و ملتها
۱۰۶۱	جایها
۱۰۶۵	کتابنامه
۱۰۶۵	کتابها:
۱۰۷۱	نسخه های خطی:
۱۰۷۴	درباره مرکز

سرشناسه: سایل قیری، محمدسعیدبن عبدالله، - 1225 ق.

عنوان قراردادی: دیوان

عنوان و نام پدیدآور: دیوان سائل شیرازی [کتاب] / آقاجانی محمدبن عبدالله خان قیری؛ تحقیق و مقابله روح الله خادمی.

مشخصات نشر: قم: مجمع ذخایر اسلامی، 1394 .

مشخصات ظاهری: 680 ص.

شابک: 500000 ریال: 5-883-988-964-978

وضعیت فهرست نویسی: فاپا

یادداشت: پشت جلد به انگلیسی: . Roohollah Khademi. Diwane sael shirazi.

یادداشت: کتابنامه: ص. [672] - 679.

یادداشت: نمایه.

موضوع: شعر فارسی -- قرن 13 ق.

شناسه افزوده: خادمی، روح الله، 1361 -

رده بندی کنگره: PIR7068 / د9 1394

رده بندی دیویی: 8فا5/1

شماره کتابشناسی ملی: 4087233

ص: 1

اشاره

دیوان سائل شیرازی

آقاجانی محمدسعید بن عبدالله خان قیری

تحقیق، مقابله و تصحیح: روح الله خادمی

ص: 2

دیوان سائل شیرازی

آقا جانی محمد سعید بن عبدالله خان قیری

تحقیق، مقابله و تصحیح: روح الله خادمی

ناشر: مجمع ذخایر اسلامی

حروفچینی و صفحه آرایی: پاپیروس

طراح جلد: عبدالله خادمیان

چاپ اول:

شمارگان:

بها:

شابک:

ص: 4

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ص: 5

عنوان صفحه

مقدمه 9

تحقیق در احوال سائل شیرازی 9

تخلص سائل 13

درگذشت سائل 15

ممدوحان سائل 15

ذکر انتحال خادم قیری از اشعار سائل 30

سائل در تذکره ها 34

شعر سائل از نگاه تذکره نویسان 38

چند نکته در باب سبک شعر سائل شیرازی 39

جمع دیوان سائل 51

نسخه های خطی دیوان سائل 52

قصاید 81

غزلیات 145

قطعات 541

ترجیع بند 557

معنیات و هزلیات 565

رباعیات 569

مثنوی ها 587

توضیحات متن 619

فهرست ها 661

آیات و احادیث و امثال عربی 661

نام کسان، دودمانها و ملتها 662

جایها 670

کتابنامه 672

ص: 8

تحقیق در احوال سائل شیرازی

قدوه العاکفین و زبده العارفین، میرزا محمدسعید بن عبدالله خان بن محمدتقی خان، مشهور به آفاجانی و متخلص به سائل شیرازی / فارسی / قیری (1) از شاعران ایران در سده های دوازده و سیزدهم هجری است. از زندگی او اطلاعات اندکی در دست است و همین اندازه بیانگر این است که از خانواده ای مهم در شهر و دیار خویش برخاسته است.

ص: 9

1- (1). ذکر سائل شیرازی در منابع زیر آمده است: لغت نامه دهخدا، جلد 9، ص 13181 - الذریعه الی تصانیف الشیعه، جلد 9، قسم 2، ص 426 - فرهنگ فارسی معین، جلد 5، ص 685 تذکره انجمن آرا، نسخه خطی کتابخانه مجلس، گ 52 تا 53 پ - تذکره اختر، جلد 1، صص 90 تا 92 - انجمن خاقان، صص 516 و 517 - مدایح الحسینیه (مدایح الامینیه؛ تذکره باقی)، نسخه خطی کتابخانه مجلس، صص 274 تا 278 - تذکره ثمر اصفهانی «نایینی»، نسخه خطی کتابخانه مجلس، صص 214 تا 217 - تذکره دلگشا، صص 535 تا 537 - سفینه المحمود، جلد 2، صص 547 و 548 - نگارستان دارا، جلد 1، صص 202 و 203 - محک الشعراء، نسخه خطی کتابخانه ملک، گ 213 پ و 214 ر - تذکره منظوم رشحه، ص 42 - تذکره خرابات، نسخه خطی کتابخانه مجلس - مصطبة خراب، ص 76 - مجمع الفصحاء، جلد 2، بخش 1، صص 572 و 573 حدیقه الشعراء دیوان بیگی شیرازی، جلد 1، صص 739 و 740 - فارسنامه ناصری، جلد 2، صص 1426 تا 1429، و نیز جلد 1، صص 691 و 692 - شکرستان پارس، نسخه خطی کتابخانه مجلس، گ 95 و 96 - تذکره مرآت الفصاحه، ص 269 - مکارم الآثار، جلد 3، صص 734 و 735 - دانشمندان و سخنسرایان فارس، جلد 3، صص 1 تا 3 - اثرآفرینان، جلد 3، ص 199.

زادگاه او شهر قیر از شهرهای استان فارس است. (1) سائل در غزلی به زادگاه خود اشاره کرده است:

سائل ز سیاه بختی من پیدا است که من ز خاک قیرم

و در جایی از ماندن در «قیر» اظهار دلتنگی می کند:

خواهی که سیاه از نشود روز تو سائل پس ساکن ویران شده قیر چرایی؟

تاریخ ولادت او مشخص نیست؛ اما تخمیناً باید بین سالهای 1155 تا 1160 ه. ق. در قیر متولد شده باشد. چنان که در تذکره ها آمده، سالها پدر بر پدر ضابط و صاحب اختیار دو بلوک قیر و کارزین از توابع فیروزآباد فارس بوده اند و او تا آخر عمر این مقام را داشته است. علاقه مندی به ادب و ادیبان او را وادار کرد که انجام امور آن بلوک را به برادر کهنتر خویش واگذارد و خود بیشتر اوقات را در شیراز با شعرا و ظرفا به سر برد. او به قصد پیوستن به محیط ادبی شیراز، از زادگاه خود به شیراز رفت و سالها در آن دیار با شاعران شیراز محشور و همدم بود.

خواهی نکشی بار کسی سائل اگر تو باید که به یک شهر و دیاری نشینی

سائل اگرچه هست غریب از درش مران کان بینوا برای تو ترک دیار کرد

سائل بجز فتحعلی خان صبای کاشانی که یکی دو بار او را مدح کرده در زمره شاعران آورده، از شاعران معاصر خود نامی به میان نیاورده است. اگر چنین بود، می توانستیم حلقه یاران او در انجمن های ادبی شیراز را ترسیم کنیم. با این حال اطلاعات ما از انجمن های ادبی شیراز

ص: 10

1- (1). قیر و کارزین از شهرهای کهن استان فارس است که در فصل تابستان هوایی گرم و سوزان و در فصل زمستان هوایی خنک و نسبتاً سرد دارد. این شهرستان با فیروزآباد، جهرم، خنج و فرشبند هم مرز است. قیر سابقه تاریخی نسبتاً کهن دارد و مورّخانی چون ابن حوقل، اصطخری، ابن بلخی، حمدالله مستوفی و... بدان اشاره کرده اند. این شهر خاستگاه دانشمندی هم چون شیخ ابوطاهر مجدالدین محمد یعقوب کارزینی صاحب قاموس شریف است. قیر و کارزین با قدمتی بیش از هزار سال جزء ولایت اردشیرخوره یکی از پنج ولایت فارس در زمان ساسانیان بوده است.

در عهد او تقریباً روشن است. بر اساس کتاب انجمن های ادبی شیراز، سه انجمن ادبی را می توان مجمع یاران سائل دانست.

نخست «انجمن صباحی»، که سلیمان صباحی بیدگلی، شاعر نام آور بازگشت ادبی آن را در عهد کریم خان زند در شیراز تأسیس کرد و شاعرانی چون نامی اصفهانی صاحب تاریخ گیتی گشا، عنایت اصفهانی، میرزا نصیر جهرمی صاحب منظومه پیر و جوان، عبدالرزاق بیگ مفتون دنبلی صاحب نگارستان دارا و تجزیه الا-حرار و تسلیه الابرار(1) از اعضای آن بودند. این کانون ادبی بعدها با پیوستن هاتف اصفهانی، صهبا، رفیق اصفهانی و آذر بیگدلی پر رونق تر شد.(2)

دوم «انجمن وفا» که میرزا محمدحسین فراهانی متخلص به وفا، وزیر لطفعلی خان زند آن را تأسیس کرد. در این انجمن محمدحسن فراهانی برادر وفا، محمدصادق کوکب شیرازی، میرزا بزرگ قائم مقام، میرزا عبدالکریم بن علیرضای شیرازی، صاحب ذیل اول تاریخ گیتی گشا، محمدرضای شیرازی، صاحب ذیل دوم تاریخ گیتی گشا، ابراهیم انور پسر کریم خان زند و فتحلی خان صبا عضو بودند.(3)

سوم، «انجمن عالی» که میرزا محمدحسین «عالی» (م 1246 ه. ق.) فرزند میرزا محمد کلانتر آن را در شیراز تأسیس کرد. هدایت در مجمع الفصحاء می نویسد که: «مجمعی مرجع شعرا و عرفا و مجلسش مجمع فضلا و عرفا بود.» شاعرانی که در این مجمع شرکت می کردند عبارت بودند از بسمل شیرازی، خاوری، روشن، ساغر، شحنه، طایر، گلشن، وصال و رضاقلی هدایت.(4)

ارتباط و آشنایی سائل با اعضای هر سه گروه فوق محتمل است. از شاعرانی که مدعی دیدار سائل شده اند یکی اختر تبریزی صاحب تذکره اختر است که می نویسد: «ملاقاتش بسیار اتفاق

ص: 11

1- (1) . عبدالرزاق بیگ، سائل را ندیده و روایات در مورد او را با لفظ «گویند...» ادا می کند.

2- (2) . انجمن های ادبی شیراز، صص 47 و 48.

3- (3) . همان، ص 59.

4- (4) . همان، صص 71 و 72.

افتاده»، (1) دیگر، بسمل شیرازی که مدعی است: «خود و برادرش را با فقیر در نهایت وداد بود.» (2) بعضی نیز عدم ملاقات خود با او را صریحاً خاطر نشان کرده اند. از جمله، هدایت طبرستانی می نویسد: «در سال یک هزار و دو بیست و بیست و پنج که مؤلف و جامع این تذکره دو ساله بوده و از مازندران با والده و اقربا به شیراز بازگشته وی وفات یافته، لهذا ملاقاتش روزی نگردیده.» (3) فاضل خان گروسی نیز اذعان دارد که «صحبتش اتفاق نیفتاده.» (4)

سائل در قطعه ای مجمع یاران خود در روزگار کریم خان زند را اینچنین توصیف می کند:

فصل بهار و باده گلرنگ و کنج باغ فارغ ز صلح و جنگ حریفان روزگار

با یک دو آشنای موافق که مثلشان نبود به زیر خرگه این نیلگون حصار

نکته شناس و قافیه سنج و لطیفه گوی باشد کلامشان همه چون در شاهوار

زیباسخن مغنی شیرین حکایتی کز یک نوا برد ز دو صد جان و دل قرار

ساقی سرو قامت خورشید طلعتی بر گرد رخ نرسته خطی یاسمن عذار

کز جوش حسن و شور ملاحظت به یک نظر آرد برون ز جان سهی قامتان دمار

یاری چه یار! معدن رحم و مکان مهر مانند بخت پادشه عصر سازگار

دوری چه دور! دور شهنشه کامجوی عهدی چه عهد! عهد خداوند کامکار...

علاوه بر شعرا، سائل با علما و فضلالی عهد خود نیز ارتباط دوستانه و علمی داشته است. از جمله، یکی از بزرگان شیراز به نام «شیخ جعفر» که نامه ای به سائل نگاشته و سائل در جواب قطعه ای سرشار از تجلیل و بزرگداشت او سروده است. دیگر بزرگی به نام «فاضل الدین» که از علمای علم کلام بوده و سائل در قطعه ای در مورد دو مسأله کلامی «ثبوت ذات واجب» و «صدور عقل اول» از او استدلال کرده تا یقینی بر یقینش افزوده شود. همچنین او ماده تاریخی در وفات حاکم شرع عهد خود به نام «سید محمد» سروده و اوصاف فضل و کمال او نشان دهنده ارادت سائل به اوست.

ص: 12

1- (1) . تذکره اختر، ص 90.

2- (2) . تذکره دلگشا، ص 535.

3- (3) . مجمع الفصحاء، جلد 1 / 2، ص 573.

4- (4) . انجمن خاقان، ص 51.

سائل ازدواج کرده، اما از اولاد و احفاد او اطلاعی در دست نیست. او در رباعی شکوه آمیزی که در حدیقه الشعراء آمده، نارضایتی خود را از داشتن همسر بیان کرده است:

بیچاره کسی که مایل روی زن است بیچاره تر آن که بر زن خویشتن است

زین هر دو بتر کسی که دارد زن پیر ناچارتر آن که هر سه دارد چو من است

و در غزلی از اینکه به خاطر خانواده زیر بار قرض رفته، شکایت می کند:

سائل نه استطاعت و نی هم بضاعتی با کثرت عیال شده زیر بار قرض

آنچنان که از تذکره ها برمی آید، سائل انسانی خوش مشرب و وارسته و به کمالات ظاهر و باطن آراسته بوده است. صاحب تذکره باقی در وصف او می نویسد: «از دانش و بینش بسی بهره ور است و با گرفتاری روزگار وی را از داستان شورانگیز محبت خیز. در مراتب شاعری به غزل سرایی مایل و هر زمان جوایز حال مردم صاحبدل.»⁽¹⁾ در تذکره دلگشا درباره او می نویسد: «آدمی بود دانشمند و هنرور و از تواریخ بر وجه اتم مطلع و باخبر، از علوم رسمی نیز [با بهره بود]. صحبتش ارباب کمال را مطلوب و اطوارش مانند اخلاقش خوب، از رسوم آداب و طریقه وفا، با نصیبتی کامل و اکثر زاویه انزوا و مصاحبت ارباب دانش را مایل بود. بر مسکینان بقدر الحال بخشیدی و دل از صحبتش هرگز نرمیدی. مردی سخن شناس و نکته دان و صاحب طبع موزون و ابیات روان بود، به نیکی اخلاق معروف و به حسن کردار موصوف.»⁽²⁾ دیوان بیگی شیرازی می گوید: «آقاجانی مرد خوش محاوره خوش اندام و خوش صحبت حرّاف بوده.»⁽³⁾

تخلص سائل

چنانکه قبلاً گفته شد، نام او محمد سعید و مشهور به آقاجانی بوده است. بنابراین تخلص او برگرفته از نام یا شهرتش نیست؛ بلکه خود، آگاهانه این تخلص را انتخاب کرده است. معنی این واژه، پرسشگر و خواهنده است. چنین می نماید که سائل، از ابتدای شاعری، اگرچه به

ص: 13

1- (1). تذکره باقی، نسخه خطی مجلس.

2- (2). تذکره دلگشا، ص 535.

3- (3). حدیقه الشعراء، ص 739.

لحاظ مالی غنی بوده، طریق درویشی را برگزیده و بر اساس گفته خود درویش مسلک و مسکین نهاد بوده است. او در جایی صریحاً «تصوّف» خود را آشکار می کند:

اگرچه دم به تصوّف زخم، ولی دارد کمند وحدت من آرزوی زتاری

با وجود تصریح او بر فقر و درویشی و مسکین نهادی، انتساب او به فرقه های صوفیه بر ما معلوم نیست.

کلاه فقر و کنج بینوایی به است از تاج و تخت کی قبادم

نباشد هیچ گه بر دولتتم فخر غنی هستم، ولی مسکین نهادم

و دلیل انتخاب این تخلّص را نیز بر همین اساس می داند:

چو خوش بودم به درویشی ز اوّل لقب زان رو به خود سائل نهادم

و در دو جای دیگر، «سائل» را صراحتاً در معنای گدا و در یوزه گر به کار برده است:

همچو سائل که به در یوزه رود به همه راهگذر خواهیم رفت

و:

گر گدا شد گدای درگه توست نیست سائل به دیگری محتاج

در جایی دیگر نیز این تخلّص را در معنای پرسشگر به کار برده است:

جواب خویش چون ز آن نوش لب نشنیده ای هرگز

نمی گردی چرا شرمنده سائل از سؤال خود؟

در تمام دیوان تخلّص او به همین شکل است؛ بجز یک مورد که «سائلا» تخلّص کرده است:

منع من بیهوده ناصح می کنی ترک عشق او نه کار سائلاست

در نسخه «ج 3» که به دست یکی از همشهریان او فراهم آمده، همه جا تخلّص او را «سایل» نگاشته و در بیتی میان نگارش تخلّص شاعر

و گدا بدین صورت تفاوت قائل شده است:

غیرت انگیز است از بس طبع آشناک عشق رشک می آید در آن کو سایل از سائل مرا

بر این اساس محتمل است که تلفظ رایج تخلّص او «سایل» بوده باشد.

درگذشت سائل

در تاریخ منتظم ناصری، در ضمن حوادث سنه 1200 هجری «سنه 1785 مسیحی»، وفات آقا جانی متخلص به سایل را نیز ذکر کرده که قطعاً اشتباه است. (1) در انجمن خاقان و سفینه محمود 1205 ه. ق. نوشته شده. در مکارم الآثار فوت او در ضمن حوادث سال 1221 ه. ق. آمده و در فارسنامه ناصری و به تبع آن دانشمندان و سخنسرایان فارس 1222 ه. ق. ذکر شده است. در منابع دیگر از جمله تذکره اختر، نگارستان دارا، مجمع الفصحاء، حدیقه الشعرا و به تبع آنها لغت نامه دهخدا، فهرست ابن یوسف حدائق، فرهنگ فارسی معین سال 1225 ه. ق. ذکر شده که مشهور و قرین به صواب است. در فهرست منزوی نیز یکی از سالهای 1225 یا 1230 ه. ق. دانسته شده که قول اخیر مربوط به نسخه حیلہ التّسا محفوظ در موزه ملی کراچی است.

از محلّ درگذشت و دفن سائل اطلاعی در دست نیست.

مدفنش کاش کوی دوست شود چون کشد رخت سائل از این کاخ

ممدوحان سائل

دیوانی که در دست داریم علاوه بر نعت حضرت ختمی مرتبت (صلی الله علیه و آله) و مولای متقیان علی (علیه السلام) و امام حسن مجتبی (علیه السلام)، مشتمل بر مدح چند تن از معاصران اوست که در ذیل به آنها اشاره می شود.

1- کریم خان زند؛ (1119 - 1193 ه. ق.)

سائل، مداحی را در وطن خود و برای حاکم محبوب تاریخ ایران، کریم خان زند آغاز کرد. «کریم خان پسر ایناق از طایفه زندیه بود. طایفه زندیه مدتها در اطراف ملایر سکونت داشته و نادرشاه افشار جماعتی از آنان را به خراسان کوچ داد. در زمان علیشاه افشار، کریم خان که در

ص: 15

1- (1). تاریخ منتظم ناصری، ج 3، ص 1400.

زمره سپاهیان نادر بود، وسایل مراجعت آن طایفه را به موطن اصلی خود فراهم کرد و بواسطه حسن خلق و کردار پسندیده طرف توجه خویش و بیگانه واقع گشت.»⁽¹⁾

«ابوالفتح خان بختیاری که از جانب شاهرخ افشار حکمرانی اصفهان را داشت، پریشانی اوضاع ایران را غنیمت شمرده، در آن حدود به دلخواه رفتار می کرد. بنابراین علیمراد خان بختیاری بر او بشورید و بین آنان کار به محاربه کشید. در آخر علیمردان خان با کریم خان زند متحد گردیده، ابوتراب نامی را از اولاد صفویه به سلطنت برداشتند و خود زمام امور را به دست گرفتند.

کریم خان در جلفا اقامت کرد و به قدری به اهالی رأفت و مهربانی نمود که موجب حسد علیمردان خان گردید و مخالفت به محاربت کشید. در آخر کریم خان فائق آمده و خصم را از میدان به در کرده، با کمال استقلال زمام امور صفحات جنوب ایران را در دست گرفت؛ ولی هیچگاه عنوان پادشاهی بر خود نهاد و خویشان را وکیل الرعایا می خواند.»⁽²⁾

وکیل الرعایا پس از علیمرادخان بختیاری، با پیروزی بر محمدحسن خان قاجار و آزادخان افغان و فتحعلی خان افشار قدرت خود را استوار کرد. او پس از این به تنظیم امور پرداخت و در آباد کردن شیراز کوشش بسیار نمود و سرانجام در 13 صفر 1193 ه. ق. در شیراز درگذشت. مدت سلطنتش سی سال و هشت ماه و نه روز بود. کریم خان تنومند، قوی هیكل، نیرومند، شجاع و رؤوف بود و با پیروان مذاهب مختلف به عدل رفتار می کرد. در لباس تکلف نمی کرد و گاهی لباسش مندرس می نمود. خود را به جواهر نمی آراست. شبها مجلس عیش می آراست و شراب می خورد، اندک می خوابید و روزی دو بار سلام عام می داد.»⁽³⁾

دربار کریم خان مرکز اجتماع علما و فضلا و شعرا و خوشنویسان عصر بود و این مطلب مورد تأیید غالب مورّخین و وقایع نگاران معاصر است که خود به تشویق کریم خان و جانشینان

ص: 16

1- (1). تاریخ کامل ایران، ص 448.

2- (2). همان، صص 448 و 449.

3- (3). شرح حال رجال ایران، (نقل با اختصار)، ج 3، صص 175 و 168.

او به تحریر وقایع زمان همت گماشته اند. به طور کلی در این عصر علما و فضلا و خوشنویسان مورد احترام و تکریم جامعه بودند و در دربار و منزل حکام و ولات رفت و آمد داشتند. (1)

سائل در مدح کریم خان قطعه ای سروده است با مطلع زیر:

فصل بهار و باده گلرنگ و کنج باغ فارغ ز صلح و جنگ حریفان روزگار

که در آن شاه زند را توصیف می کند:

زینده سریر کیانی کریم خان کش چاکر است همچو کیان هر طرف هزار

آن کز امید مرحمت و بیم سطوتش باشند این و آن همه وقتی به این مدار

سائل قصیده با مطلع:

روزی جدا ز صحبت یاران و وصل یار بودم به کنج زاویه خویش دل فگار

را ابتدا در مدح کریم خان سروده بوده و در جایی از قصیده نیز اشاره کرده که پیش از این قطعه ای در مدح او داشته است:

گفتم ز بس به فکر تو بودم، نکرده است فکر و خیال شعر در اندیشه ام گذار

زین پیش سفته است ولی تازه گوهری کلکم به مدح خسرو کیخسرو اقتدار

و مراد او قطعه پیش گفته با مطلع «فصل بهار و باده گلرنگ...» بوده و سپس به مدح کریم خان زند می رسیده است:

«زینده سریر کیانی کریم خان» کش چاکر است همچو کیان هر طرف هزار

و با مدح او به پایان می رسانده است؛ اما بعدها پس از زوال زندیان و روی کار آمدن قاجاریه و پیوستن سائل به دربار فتحعلی شاه، قصیده

را به او تقدیم کرده و نام و القاب ممدوح را تنها در یک مصراع تغییر داده است:

«سلطان عصر فتحعلی شاه شه نژاد» کش چاکر است همچو کیان هر طرف هزار

این معامله را فتحعلی خان صبا نیز در قبال شاهان دو سلسله انجام داده و قصیده ای را که قبلاً در مدح لطفعلی خان زند سروده بوده، به

فتحعلی شاه قاجار اتحاف نموده است. اول بار

ص: 17

علی نقی بهروزی به این اقدام صبا پی برده (1) و پس از او ملک الشّعراء بهار (2) و باستانی پاریزی (3) نیز به این مطلب اشاره کرده اند. باستانی پاریزی از این قبیل شاعران، با عنوان «ذوقبلتین» تعبیر می کند. دو بیت آغازین قصیده صبا این است:

جانب بندر بوشهر شو ای پیک شمال به بر شاه فریدون فر خورشید خصال

خسرو ملک ستان لطفعلی خان که بود یاورش لطف علی یار خدای متعال

که آن را بدین صورت گردانده است:

جانب کشور جمشید شو ای پیک شمال به بر شاه فریدون فر خورشید خصال

خسرو ملک ستان فتحعلی شه که بود یاورش لطف علی یار خدای متعال

2- جعفرخان زند (... 1203 ه. ق)

جعفر خان پسر صادق خان زند (برادر کریم خان) و پدر لطفعلی خان زند، (حک. 1199 - 1203 ه. ق) هفتمین فرمانروای دودمان زند بود. او همچنین برادر مادری علیمرادخان زند بود و به همین دلیل بر خلاف پدر و دیگر برادرانش کشته نشد. جعفرخان، بعد از مرگ علیمرادخان به تخت نشست. او چندی فرمانروایی بخش هایی از ایران مرکزی و جنوبی را در دست داشت. او را با وجود توانایی جنگی اش ترسو خوانده اند.

در 25 ربیع الثانی 1203 ه. ق. عده ای از مخالفانش از جمله صیدمراد خان زند، شبانه بر سرش ریختند و او را کشتند و سرش را از دیوار ارگ شیراز به زیر انداختند.

سائل سه قصیده در مدح او سروده است. یکی قصیده بهاریه با مطلع زیر:

ص: 18

1- (1) . نک مقاله «تغییر نام ممدوح» مندرج در سال 27 مجله یغما (1353)، ش 308 ، صص 119 تا 121؛ همچنین مقاله «یک قصیده غرّا در مدح لطفعلی خان شاهزاده دلاور زند»؛ دوره 32 مجله ارمغان (1342)، ش 4 و 5؛ صص 166 تا 171.

2- (2) . نک مقاله «لامیه فتحعلیخان صبا» مندرج در سال 11 مجله ارمغان (1309)، ش 9، صص 665 تا 659. کوهی کرمانی این مقاله را در مقدمه «گلشن صبا» چاپ کرده است.

3- (3) . نک مقاله «گرفتاریهای قائم مقام در کرمان و یزد، 31» مندرج در سال 30 مجله یغما (1356)، ش 343، صص 37 و 38.

آمد بهار و وقت آن شد باز کز فیض هوا همچون دم عیسی شود باد بهاری جان فزا
که ممدوح را چنین وصف می کند:

کیخسرو کیوان مقام، بهرام بهرام انتقام جمشید خورشیداحتشام، دارای اسکندرلوا
شاه سریر سروری جعفر که از دین پروری گردیده دین جعفری زو با فروغ و باصفا
همچنین قصیده بهاریه دیگر با مطلع:

دی رفت و بهار آمد و روید گل از گل شد بلبل دلباخته فارغ ز غم دل
که در آن از شاه زند اینچنین یاد می کند:

این لطف طراوت نه ز تأثیر بهار است هست از اثر معدلت خسرو عادل
دارای فریدون فر جم مرتبه، جعفر کز فضل ز انصاف شهان آمده فاضل

سالار ظفریار هنرمند عدویند لشکرکش دشمن گش دریادل باذل

سائل همچنین در قصیده ای دیگر با مطلع زیر شاه زند را ستایش کرده است:

فرخ لقا شهی که ز فرخنده اختری کسب شرف ز کوکب او کرده مشتری

که اینگونه او را معرفی می کند:

در وادی خمول همه سر فرو برند گر نام او به حلقه نام آوران بری

سلطان بحر حوصله جعفر که یافته رونق ز حکم محکم او دین جعفری

آن سایه خدای که خورشید دولتش تابنده است بر همه از ذره پروری

3- لطفعلی خان زند

لطفعلی خان زند نهمین و واپسین فرمانروای زند بود که میان سالهای 1203 تا 1209 ه. ق. بر سر پادشاهی با دشمن نیرومندش آغا
محمدخان قاجار به نبرد پرداخت و سرانجام از او شکست خورد و با مرگ او پرونده دودمان زند نیز بسته شد.

وی پسر جعفرخان زند و نوه صادق خان زند، برادر بنیانگذار فرمانروایی زندیان یعنی کریمخان زند بود. شعر زیر را که در تاریخ ایران بسیار نامور می باشد وی درباره شکستهایش از آغا محمدخان قاجار سروده است:

یا رب سندی مملکت از همچو منی دادی به مخنّی، نه مردی نه زنی

از گردش روزگار معلوم شد پیش تو چه دف زنی چه شمشیرزنی

لطفعلی خان زند، شاهزاده دلیر و ناکام زند از جمله پادشاهان دلیر و شجاع ایران است که در بی باکی و دلاوری و شجاعت کمتر نظیر داشته است و با این حال سرتاسر عمر کوتاهش تماماً روی زمین اسب و در جنگ نبرد و حمله و گریز گذشته و عاقبت هم ناجوانمردانه گرفتار و به دست مرد خیره سر و قسی قلبی به بدترین وضعی کشته شد.⁽¹⁾

سائل قصیده ای با مطلع زیر در مدح او سروده است:

آهوی چشم تو را گشته جهانی نخجیر این چه آهوست ندانم که بود آهوگیر

که در این قصیده، اینگونه «گل نوحاسته گلشن شاهنشاهی» را یاد می کند:

شه مریخ خدم، خسرو خورشیدعلم که بود بر سرش از طارم افلاک سریر

تاجور لطفعلی خان، شه کیوان ایوان داور دور زمان سرور بی مثل و نظیر

شاه جمشید سیر، خسرو افریدون فر مالک ملک هنر، رستم دستان تدبیر

4- میرزا محمدحسین فراهانی؛ (... 1212 ه. ق.).

میرزا محمدحسین فراهانی از سادات حسینی هزاوه است که نسب او با 37 واسطه به امام سجّاد(علیه السلام) می رسد. ⁽²⁾

او در سال 1180 ه. ق. وارد دربار زندیه شد. نخستین بار به وزارت صادق خان زند رسید. بعدها نیز پس از درگذشت علیمرادخان زند توانست بار دیگر به وزارت جعفرخان و لطفعلی خان زند دست یابد. نهایتاً لطفعلی خان او را کنار نهاد و او راهی سفر حج شد. پس از

ص: 20

1- (1) . یک قصیده غرّا...؛ ص 166.

2- (2) . نسب نامه قائم مقام؛ فریناز متشرعی، پیام بهارستان، شماره 1 و 2 (1387): ص 377.

سقوط زندیان، وارد دربار آغامحمدخان قاجار شد ولی به واسطه پیری و ناتوانی جسمی از ادامه خدمت دیوانی عذرخواهی کرد و از شاه اجازه سفر به عتبات گرفت.

ظاهراً تا اوایل روی کار آمدن لطفعلی خان، وزارت زندیه در اختیار میرزا محمدحسین فراهانی بوده ولی چون حاج ابراهیم کلانتر در تسلط لطفعلی خان بر شیراز وی را یاری نموده و بر اثر غرور و یا با اشاره حاجی ابراهیم خان کلانتر به میرزا محمد حسین وفا بی اعتنایی کرد و حق خدمت او را نشناخت و یکبار هم با کنایه گفته بود: «خیمه یا چرخ تازه، طناب تازه می خواهد» یعنی سلطنت جدید وزیر و صدراعظم جدید می خواهد، بدین دلیل بود که میرزا حسین به بهانه زیارت عتبات عالیات و مکه، شیراز را ترک می گوید.

او در 1212 ه. ق. در قزوین درگذشت. تنها فرزند او دختری بود که به ازدواج پسرعمویش میرزا عیسی فراهانی درآمد و مادر قائم مقام فراهانی شد. (1)

سر هارفورد جونز درباره خصوصیات اخلاقی او می نویسد: «میرزا حسین مردی بود بی نهایت جوانمرد و دست و دل باز، خود او و بعدها میرزا بزرگ، هر دو می کوشیدند این دست و دل بازی را تا آخرین حد در مورد همگان به کار برند و هرگز خود چیری نیندوزند. کتاب، تنها عشق پرخرج میرزا حسین بود و شهرت داشت که او نفیس ترین و نادرترین کتابخانه شخصی را جمع آوری کرده است. میرزا حسین خود شاعر بود و وفا تخلص می کرد و مشهور بود که بهترین لطیفه گوی ایران به شمار می رود.» (2)

صاحب تاریخ گیتی گشا، از او با چنین القابی می ستاید: «سید رفیع مرتبه عالی شان، جناب قدسی طینت فلاطون زمان، حضرت حکمت مرتبه ارسطوروان، مؤسس مبانی افضال و احسان، منتظم عقد جواهر نظم و نثر، وزیر بی نظیر عهد و عصر، دوحه سرابوستان سیادت، نوباوه حدیقه شرافت، میرزائی میرزا محمدحسین الحسینی فراهانی...» (3)

ص: 21

1- (1). نقل به اختصار از مقاله نسب نامه قائم مقام؛ پیام بهارستان.

2- (2). نقل از مقاله گرفتاریهای قائم مقام در کرمان و یزد، 32؛ باستانی پاریزی، سال 31 مجله یغما (1356)، ش 344، ص 116.

3- (3). تاریخ گیتی گشا، ص 210.

دیوان شعر وی شامل بیش از چهار هزار بیت بعلاوه یک مثنوی غنایی بر وزن هفت پیکر نظامی به نام فیروز و شوخ است و چاپ و منتشر گردیده است. چنانکه پیش از این گفتیم، او مؤسس انجمن ادبی وفا در شیراز بوده است. او این انجمن را در ایام صدارت خویش تشکیل داده بود و جلسات آن هر شب در خانه اش تشکیل می شد.

سائل در مدح این وزیر باتدبیر، قصیده ای با مطلع زیر سروده است:

دایم اندر سینه آتش دارم و از دیده آب در میان آتش و آبم گرفتار عذاب

و در این قصیده، چنین از او یاد می کند:

مفخر سادات، اعلی منزلت، میرزا حسین کز وجودش فخر بر گردون کند هر دم تراب

سائل، علاوه بر پرداختن به صفات شخصیتی ممدوح، مراتب شاعری او را چنین توصیف می کند:

هست هر فردی ز اشعار تو ای زیباسخن به ز فردی کز کتابی کرده باشند انتخاب

پایه من از کجا و دم در این معنی زدن زانکه نتوان کردنم از خیل موزونان حساب

قصیده مقتضی با مطلع زیر نیز در مدح اوست:

آن فخر روزگار کز اولاد احمد است نامش چون نام نامی جدش محمد است

سائل همچنین قصیده با مطلع زیر را در مدح او سروده است:

خوش آن زمان که نهم زین خرابه منزل باز به صد هزار شغف رو به جانب شیراز

که در این قصیده از او با عنوان «وزیر خسرو ایران» یاد می کند.

5- فتحعلی شاه قاجار؛ (... - 1250 ه. ق.).

تنها پادشاه سلسله قاجار که سائل به حلقه مداحان او در آمد، فتحعلی شاه قاجار است. «باباخان معروف به فتحعلی شاه پسر حسینقلی خان، برادر اعیانی آغا محمدخان قاجار است. آقا محمدخان، گرچه نسبت به خانواده خود جور و ستم می نمود، برادرزاده خود باباخان را طرف توجه قرار داده و او را ولیعهد خویش کرد. و بکرات در حق وی گفته است: این همه خونها

ریختم تا باباخان براحتی سلطنت کند. در موقع قتل آقا محمدخان (1212 ه. ق.) باباخان حکمرانی فارس را داشت و چون این خبر به او رسید، به جانب تهران به حرکت آمد.»⁽¹⁾

فتحعلی شاه در همان زمان با چند تن از مدعیان سلطنت از جمله صادق خان شقاقی که قزوین را محاصره کرده و دعوی سلطنت داشت، و علیقلی خان برادر آقا محمدخان مواجه بود که این دو فتنه با کور کردن علیقلی خان و فراری دادن صادق خان شقاقی به پایان رسید. پس از آن با دو فتنه دیگر به دست محمدخان پسر زکی خان زند و حسینقلی خان برادر خود روبرو شد که این بار هم با دستگیری و نابینا کردن مدعیان، اوضاع آرام شد. فتحعلی شاه پس از آن با از میان برداشتن نادر میرزا پسر شاهرخ افشار که بر خراسان چیره شده بود، و همچنین با قتل حاج ابراهیم کلانتر و یارانش بنیاد پادشاهی خود را استوار کرد.

از مهمترین وقایع سیاسی عهد او می توان به رقابت انگلیس و فرانسه بر سر روابط با ایران، جنگهای ایران و روس و تیرگی روابط ایران با عثمانی و فتنه وهابیه اشاره کرد.

فتحعلی شاه فکر دوران‌دیشی نداشت و در اوج بحران و گرفتاری و خرابی کشور سرگرم خوشگذرانی بود. لسان الملک سپهر در ناسخ التواریخ نام 158 تن از زنان او را آورده و اشاره کرده است که از آغاز جوانی تا پایان عمرش از او دوهزار فرزند و فرزندزاده به وجود آمد.

در دربار فتحعلی شاه نفاق بین امرا و وزرا حکمفرما بود و بیشتر شکستهای ایران در جنگها نتیجه همین مسأله بود. با این حال فتحعلی شاه از نظر رحم و مروّت از دیگر شاهان قاجار و بخصوص از آقا محمدخان بهتر بوده است. او در موقع اجرای حکم اعدام روی خود را برمی گرداند. استبداد ناصرالدین شاه را نداشت و در بعض موارد میرزا بزرگ قائم مقام را در امور اصلاحی تشویق می کرد.⁽²⁾

فتحعلی شاه، به شعر و شاعری علاقه فراوانی داشت، خود نیز شعر می سرود و تخلّص «خاقان» داشت. او به ترویج و تکمیل جنبش «بازگشت ادبی» که پیش از وی آغاز شده بود همت گماشت و دربار خود را همچون دربار سلطان محمود غزنوی مرکز ترویج شعر و ادب قرار داد. او برخلاف خست در امور مملکت نسبت به شعرا و گویندگان دربار خود التفات

ص: 23

1- (1). تاریخ کامل ایران، ص 486 و 487.

2- (2). تاریخ کامل ایران (نقل با اختصار)، صص 503 487.

بسیاری داشت و در مقابل اشعار و مدایح آنان، صله و انعام مناسبی عطا می کرد، به طوری که اغلب آنها در دربار دارای شغلی مناسب بودند؛ مثلاً هنگامی که فتحعلی خان صبا ملک الشعراء دربار کتابی بر وزن شاهنامه فردوسی به نام «شهنشاه نامه» به نظم درآورد، فتحعلی شاه او را مورد تحسین و تمجید قرار داد و به وی 40 هزار مثقال طلا (برای هر بیت یک مثقال طلا) صله داد و گفت: «سلطان محمود غزنوی به فردوسی وعده ای داد که عمل نکرد و ما بدون آنکه وعده داده باشیم، وعده سلطان محمود را درباره تو عمل می کنیم.» همچنین ماجرای نواختن ها و نوازش های او درباره نشاط اصفهانی که دیباچه ای هم بر دیوان فتحعلی شاه نوشته است معروف و قابل ذکر است.

دیوان اشعار او شامل: قصاید، غزلیات، رباعیات، مثنوی، ترکیب بند، قطعات، مفردات، اشعار و مرثیاتی مذهبی است. فتحعلی شاه اشعار خود را برای ملک الشعراء صبا می خوانده و از وی تصدیق می خواسته است. از مضمحکات شعر و شاعری او، داستانی که مهدی قلی خان هدایت در کتاب خاطرات و خطرات نقل کرده، جذاب و قابل توجه است: «معروف است فتحعلی شاه، گاهی شعری سر هم می کرده است و از ملک الشعراء صبا تصدیق میخواست. اگر تصدیق مطبوع نمی افتاده، ملک الشعراء محکوم می شده است به اینکه به آخورش ببندند، روزی شاه شعری می خواند و از ملک تصدیق می خواهد، تعظیم می کند و راه می افتد. می فرمایند کجا؟ عرض می کند: دم آخور.» (1) فتحعلی شاه به سال 1250 ه. ق. بدرود حیات گفت.

در دیوان سائل شیرازی، سه قصیده و یک غزل در مدح او موجود است. قصیده مدحیه با مطلع:

شه را مدام باده عشرت به جام باد در جام پادشه می عشرت مدام باد

که او را اینگونه توصیف می کند:

سلطان کامران و شهنشاه کامیاب خاقان کامکار که دورش بکام باد

شاه زمانه فتحعلی شاه شه نژاد کورا همیشه فتح و ظفر صید دام باد

و نیز قصیده مدحیه با مطلع زیر:

ص: 24

گویند بوسه لعل لب او به جان دهد باور نمی کنم که چنین رایگان دهد

که در آن شاه قاجار را چنین توصیف می کند:

شاه زمان خدیو زمین کش خراج و باج

سلطان غرب و پادشه خاوران دهد

بی مثل خسروی که به هنگام رزم و بزم

خجالت به روح رستم و نوشیروان دهد

شاه زمانه فتحعلی شه که گاه رزم

او را زمانه فتح نوی هر زمان دهد

خاقان نبوسد اول اگر پای حاجبش

نگذارش که بوسه بر آن آستان دهد

دربانیش به طوع کند قیصر اختیار

راهش اگر به درگه او پاسبان دهد

هم چنین قصیده مدحیه دیگر با مطلع:

روزی جدا ز صحبت یاران و وصل یار بودم به کنج زاویه خویش دل فگار

که در آن اینگونه از شاه قاجار سخن می راند:

گفتم ز بس به فکر تو بودم نکرده است فکر و خیال شعر در اندیشه ام گذار

زین پیش سفته است ولی تازه گوهری کلکم به مدح خسرو کیخسرو اقتدار

سلطان عصر فتحعلی شاه شه نژاد کش چاکر است همچو کیان هر طرف هزار

آن کز امید مرحمت و بیم سطوتش باشند این و آن همه وقتی بدین مدار

چنانکه پیش از این گفتیم، این قصیده در اصل در مدح کریم خان زند بوده و سپس به نام شاه قاجار تغییر یافته است.

سائل همچنین غزل مدحی با مطلع:

بده ساقی میم کایام پیری به سر دارم هوای شیرگیری

را برای فتحعلی شاه سروده و این بیت در وصف اوست:

ص: 25

6- حاج محمدحسین خان صدر اصفهانی؛ (1239 1174 ه. ق.)

حاج محمدحسین خان ملقب به امین الدوله، نظام الدوله، و مستوفی الممالک و مشهور به صدر اصفهانی (1239 1174 ه. ق.) به طوری که مشهور است در ایام جوانی شاگرد علاف بود و بنا به قول فتحعلی خان صبا از کاه کشی به کهکشان شد. حاج محمدحسین خان یکی از متمولین بنام ایران بود. او در سال 1221 ه. ق. به لقب امین الدوله و سمت مستوفی الممالکی منصوب گردید و پسرش عبدالله خان به حکومت اصفهان برگزیده شد. امین الدوله در سال 1228 ه. ق. ملقب به نظام الدوله و در سال 1234 ه. ق. پس از درگذشت میرزا محمدشفیع مازندرانی به صدارت منصوب گردید و سرانجام پس از شش سال صدارت در سال 1239 ه. ق. به بیماری یرقان درگذشت و پسرش عبدالله خان به جای پدر به صدارت انتخاب گردید. (1) عبدالله خان داماد فتحعلی شاه بود. (2) مفصل ترین شرح حال او در «صدرالتواریخ» نگاشته شده است که علاقه مندان می توانند به آن مأخذ مراجعه کنند. (3)

حاجی محمدحسین خان صدر، فضلی نداشت و تمیز خوب و بد اشعار را نمی داد، ولی هنگام صله و جایزه دادن از همه کس بهتر فهم اشعار می کرد و از صمیم قلب خریدار شعر بود.

روزی حضرت خاقان مغفور - طاب ثراه - به مرحوم فتحعلی خان صبا ملک الشعرا فرمودند که امروز حضوراً از برای صدر اشعار هجوی به رمز بساز، ملک الشّعر، قبول کرد. چون صدر به حضور آمد به امر همایونی ملک الشّعر خطاب به صدر کرده اشعاری خواند که آن ابیات مشهور و کنون هم در السنه و افواه مذکور است، صدر اجل بعد از شنیدن به همان لهجه شیرین اصفهانی خود گفت: من که شعر نمی دانم؛ اما همین قدر معلوم است که خوب گفته است و مبلغی معتدبّه به ملک الشّعر ابراز بندل کرد. همگان خنده کنان گفتند، کریم جناب

ص: 26

1- (1) . ده سفرنامه، حاشیه ص 257.

2- (2) . شرح زندگانی من، ج 1، ص 89.

3- (3) . صدرالتواریخ، صص 69 تا 104.

ملک الشّعرای از شما هجو گفته بود نه مدح، آن صاحب کافی و امید و امجد بدون اینکه حالش دگرگون گردد، گفت این صله هجو ملک الشّعرای است جوایز مدایح ایشان بیش از اینها باشد.

آن ابیاتی را که ملک الشّعرای گفته است می دانیم، اما رعایت ادب مانع ثبت جمیع آنها می باشد، ولی محض نمونه دو بیت از آنها که به اسلوب خوب ساخته شده است در اینجا می نگاریم:

ای طایر عیسی آفرینش چون طایر عیسوی به بینش

بیند چو مفلسان به خوابت تعبیر کنند زرّ نابت

این هجو درباره ایشان که اینسان احسان کند بهتر از مدایحی است که در حق دیگران گویند و جواب ندهند.

و یک کتابی هم تذکره مانند موسوم به مدایح حسینی در حیات ایشان نوشته شده و شعرا را که مداح صدر بوده اند به ترتیب حروف تهجّی شرح داده، حالات و اشعار آنها را نگاشته اند. کتابت آن کتاب قریب به ده هزار بیت است و الآن در اصفهان آن کتاب نزد جامع کمالات، حیدر علیخان فرزند مرحوم صدر ضبط است، اکنون دسترسی به آن کتاب نیست (1) ولی در کتاب جنگ و نوشتجات متفرّقه خودمان اکنون قریب سه هزار بیت موجود است که مشتمل بر مدایح حاجی محمدحسین خان صدر است. (2)

سائل در مدح او یک قصیده با مطلع زیر سروده که در تذکره باقی و تذکره ثمر نقل شده است. در تذکره باقی شأن سرایش این قصیده چنین نوشته شده است: «در زمانی که بندگان ذی شوکت امین الدّوله بجهت تنظیم امور فارس حسب الامر الاشراف الاعلی در شیراز ابواب عاطفت به روی وضع و شریف بازداشت، فصاحت نشان مشارّالیه شرفیاب خدمت فیض موهبت بندگان عالی گردیده و بواسطه این قصیده پسندیده به فیض خود رسیده.» (3) در تذکره

ص: 27

1- (1) . یک نسخه از این کتاب در کتابخانه مجلس شورای اسلامی موجود است که در تصحیح قصیده از آن استفاده شد.

2- (2) . نقل به اختصار از صدر التّواریخ، صص 69 تا 104.

3- (3) . تذکره باقی، نسخه خطی مجلس.

ثمر نیز چنین آمده است: «گویند در مدیح جناب صدارت مآب قصاید بسیار گفته و نوازشات بی شمار یافته، این قصیده از اوست. (1)

جز جفا ز آسمان نمی بینم غیر جور از جهان نمی بینم...

7- فتحعلی خان صبا کاشانی

سائل همچنین با بزرگترین شاعر عهد خود، یعنی صبای کاشانی دوستی و مراوده داشته و در اشعاری چند او را ستوده است. به نظر می رسد که آشنایی این دو از زمان اقامتشان در شیراز آغاز شده باشد. صبا از اهالی کاشان بود و در شیراز به سر می برد. هدایت در ریاض العارفین از وی به ملک الشّعر و سلطان البلغا و افصح المتأخرین و المعاصرین تعبیر می کند و می گوید: «آن جناب از اعیان و اشراف شهر کاشان بود و مدتی در شیراز به سر برد و در بدو جلوس فتحعلی شاه با قصائد غزائی که انشاد کرد در زمره ندمای محفل سلطانی درآمد و روزگاری نیز به حکومت قم و کاشان گذرانید. سپس کناره جست و به ملتزمین رکاب پیوست و به مرحوم بی پایان سلطانی مفتخر آمد: و گوید: قرب هفتصد سال است که چنین سخن گستری در گیتی نیامده و جمعی از ارباب انصاف مثنوی وی را بر مثنوی حکیم فردوسی ترجیح می دهند... غرض وی ملک الشّعر و بالاستحقاق این عصر است و فقیر را به قوت طبع و پختگی اشعار آن جناب کمال اعتقاد می باشد.» (2) و در مجمع الفصحاء احتساب الممالکی را نیز جزو مشاغل او شمرده و گوید: «در فنون نظم مثنوی و قصیده سرائی طرزی خاص داشت، و غالباً همّت بر رعایت معانی و الفاظ و مراعات صنایع و بدایع می گماشت، الحق دست سخن سرایان کهن را بر پشت بسته و در محفل قدرت بر ایشان مصدر نشسته. از غایت شهرت آفتاب است و افکار و اشعار متیش زیور هر کتاب، کلامش فصیح و مطبوع و زیبا و متین است، و اشعارش بلیغ و جزیل و مصنوع و رنگین. کمال قدرت را داشه و از نو تخم سخن را در این روزگار او کاشته، تجدید شیوه و قانون استادان قدیم را کرده و موزونان عهد و زمان خود را پدران پرورده. دیوان قصاید آن جناب تخمیناً ده پانزده هزار بیت است همگی متین و رزین و زبده و گزین... در

ص: 28

1- (1). تذکره ثمر، نسخه خطی مجلس.

2- (2). ریاض العارفین، چ 1305، ص 262.

احیای طرز بلغا خاصه صنعت سجع متوازی بی نظیر است و در سنه 1238 ه. ق. وفات یافته و به جنت شتافته.» (1)

مرحوم ملک الشعراء بهار در مقدمه ای که به گلشن صبا نظر هدایت را که مدعی است: «صبا... تجدید شیوه و قانون استادان قدیم را کرده و موزونان عهد و زمان خود را پدران پرورده.» رد می کند و می گوید: «تجدید سبک و شیوه قدما رهین زحمات عده ای است که صبا هم در دبستان آنان پرورش یافته و یکی از آن گروه صباحی استاد صباست؛ ولی باید اعتراف کرد که صبا در تقویت شیوه شعرای باستان رنج موفور و سعی مشکور دارد و در این شیوه پس از اساتید خویش پیش افتاده، و هر چند از نظر لطافت شعر صبا به پایه آنها نمی رسد، اما از حیث معانی و صنایع و جزالت و سنجیدگی و بلندی بر آنان سبقت گرفته است. صبا خود دارای دبستانی است که قآنی و سپهر و ادیب الممالک و خیلی از شعرای قرن سیزدهم شاگردان آن دبستانند. اشعار صبا دیوان قصاید و غزلیات، شهنشاه نامه، خداوندنامه، گلشن صبا و غیره است و قریب به صد هزار بیت شعر از او امروز جز آنچه می گویند از بین رفته، موجود است.» (2)

از سائل، در مدح او یک قصیده به ما رسیده است:

از کجا می رسی ای پیک صبا که چنین دلکشی و روح فرا؟

سائل در این قصیده پس از آنکه صبا را در فضل و هنر از تمام شاعران برتر می نشاند، از دوری او اظهار دلتنگی می نماید و قصد خود را از سرودن این قصیده رساندن دعای صادقانه خود می داند و با فروتنی مراتب سخنوری خویش را در مقایسه با صبا چنین توصیف می کند:

قصد از این نظم همین باشد و بس که رسانم ز سر صدق دعا

به جناب تو ز مشتاقی خویش کرده باشم یکی از صد املا

ورنه پیش تو سخن گفتن من این بدان کار بماند مانا

که زند لاف ز فضل و دانش طفل نادان بر پیر دانا

همچنین قصیده ای که به صورت ناتمام و تنها هشت بیت آن به ما رسیده با مطلع زیر:

ص: 29

1- (1). مجمع الفصحاء، ج 2، بخش 2، صص 826 و 827.

2- (2). گلشن صبا، ص ح - یا.

مسافری که به کاشان کشید رخت سفر دگر بدر نبرد رخت هیچ از آن کشور

که در آن والی کاشان را مدح می کند:

بس است این شرف آن خطّه را که والی اوست جهان عزّ و شرف آسمان فضل و هنر...

قصیده در اینجا ناتمام مانده است. مراد از والی کاشان، همین فتحعلی خان صبا است که از سال 1218 تا 1223 ه. ق. از طرف فتحعلی شاه، والی قم و کاشان بود.

ذکر انتحال خادم قیری از اشعار سائل

مشهور است که اشعار سائل هم در زمان زندگی و هم پس از مرگ او توسط دوستان و مصاحبانش به سرقت رفته است. یکی از اینان شخصی متخلص به «خادم» است که در تذکره‌ها (1) از او یاد شده است.

محمود میرزا قاجار در سفینه‌المحمود که به سال 1240 هجری تألیف کرده در شرح احوال خادم می نویسد: «اسمش درویش از اهل قیر فارس است، عاشقی ژولیده مو و بیدلی پریشان روزگار. به «عسکر» (2) نامی میلی به هم رسانیده در آن عاشقی هنگامه‌ها کرد و شعرها گفت، مکرّر می خواند:

عسکر من در میان دلبران همچو شاهی در میان عسکر است

ص: 30

1- (1). ذکر خادم قیری / شیرازی در منابع زیر آمده است: لغت نامه دهخدا، جلد 6، ص 9275 - الذریعه الی تصانیف الشیعه، جلد 9، قسم 1، ص 278 - مصنفات شیعه، جلد 3، ص 232 - سفینه‌المحمود، جلد 2، صص 564 و 565 - نگارستان دارا، جلد 1، ص 185 - تذکره خرابات، نسخه خطی کتابخانه مجلس، ص 110 - مصطبّه خراب، ص 53 - مجمع الفصحاء، جلد 2، بخش 1، ص 572 - حدیقه الشعراء دیوان بیگی شیرازی، جلد 1، صص 504 و 505 - فارسنامه ناصری، جلد 2، ص 1428 - شکرستان پارس، نسخه خطی کتابخانه مجلس، گ 95 تذکره مرآت الفصاحه، ص 177 و 178 - دانشمندان و سخنسرایان فارس، جلد 2، صص 401 تا 403.

2- (2). دیوان بیگی او را طفلی قصّاب معرفی کرده است.

روزی حضور داشتیم که حضرت ظلّ اللّهی از وی سؤال کرد که خادم از اهل کجا هستی؟ بدیهه عرض کرد:

شاه از سیاه بختی من پیداست که از دیار قیرم (1)

حق اینکه به این طرز عاشقی تا به امروز از قلندران شاهدباز هنوزم به نظر نرسیده. (2)

دیوان بیگی شیرازی درباره او می نویسد: «گمان این است که اسمش حسین بوده و چون خدمت آقا محمد سعید مشهور به آقاجانی سائل را می کرده، این تخلص را اختیار نموده، خاصه بعد از آقاجانی هم ملّس به لباس فقر و به «درویش خادم» شهرت یافته.» (3)

او پس از ذکر ماجرا می نویسد: «پس از مکالمات و مطایبات، پادشاه فرمود تا عسکر را از شیراز به طهران فرستادند و در حق او مقرری برقرار فرمود تا با هم آسوده حال به سر بردند تا آنگاه که از جهان رخت بردند. رحلتش را محقق ندانستم.» (4)

شعاع الملک شیرازی در ذکر انتحال اشعار سائل چنین می گوید: «بعد از وفاتش یاران در صدد تقسیم غزلیاتش برآمدند و برادرانه قسمت نمودند؛ مگر قلبیلی که نتوانستند از جمله خادم نام خادمش ... بسیاری از خیالات سائل را سارق گشت. چنانچه در جنگی کهنه پاره ای از غزلهای سائل را دیدم که از جمله غزلی است که مطلعش این است:

مژگان تو گر زند به تیرم ز ابروی تو چشم بر نگیرم

آخر. این غزل را خادم قیری در پیشگاه خاقان جتّت مکان که سؤال از موطنش فرموده بودند به اندک تغییری به اسم خویش خوانده و من بنده این قصه را در تلو نامش نوشته ام. معلوم شد که بیچاره همان یک بیت شعر بدیهه را هم از سائل به سرقت برده.» (5)

ص: 31

1- (1) . بیت از سائل است.

2- (2) . سفینه المحمود، ج 2، ص 564.

3- (3) . حدیقه الشعراء، ج 1، ص 504.

4- (4) . همان، ص 505.

5- (5) . شکرستان پارس، نسخه خطی کتابخانه مجلس، گ 95.

در هر صورت او به شاعری معروف بوده؛ چنانکه در تذکره خرابات و مصطبه خراب درباره او نگاشته: «خادم شیرازی، شعر بسیاری دارد و به تخلص مشهور.» (1)

سال فوت خادم قیری مشخص نیست اما به اعتقاد رکن زاده آدمیت، «همین قدر معلوم است که پیش از سال 1272 ه. ق. فوت کرده است.» (2)

در فهرست نسخ خطی مجموعه حسین مفتاح در تهران نسخه خطی با عنوان «داستان عشق میرزا ابوطالب قیری خادم» معرفی شده است. این داستان به نثر فارسی است و در آن از شاه و محمد تقی میرزا ستایش شده است. (3) دسترسی به این نسخه حاصل نشد. ذکر این نکته الزامی است که در تذکره هایی چون نگارستان دارا، حدیقه الشعرا و فارسنامه ناصری نام او «درویش قیری» آمده و در اینجا «میرزا ابوطالب قیری». در هر صورت چنانچه این کتاب متعلق به «خادم» مورد نظر باشد، می تواند در شناخت او و حتی سائل به کار آید.

در جنگهای خطی محفوظ در کتابخانه ملی به نشان اختصاری «ج3» و «ج4» چند غزل از خادم قیری ثبت شده که جهت آشنایی با شیوه شاعری او در اینجا نقل می گردد:

به یک دیدن چنان بر سینه خوردم تیر مژگانش

که خواهم داشت تا روز قیامت زخم پیکانش

بدان چشم سیه نازم بجان از کین من دوران

به عاشق کش نگاهی می کند هر لحظه حیرانش

دلم گستاخ اگر سویش نظر کردی کمان ابرو

بفرما ترک چشمش را که سازد تیر بارانش

سیمین بدن آن نگار در کوش در عالم خواب دیدمش دوش

ص: 32

1- (1). تذکره خرابات، نسخه خطی مجلس، ص 110؛ مصطبه خراب، ص 53.

2- (2). دانشمندان و سخنسرایان فارس، جلد 2، ص 403.

3- (3). نشریه نسخه های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، دفتر 7، صص 272 تا 274.

چشم من بینوا چو رفتار بر عارض و خط و زلف نیکوش

یک دم نظری به وی نمودم بیخود شدم و برفتم از هوش

از آتش عشق آن پری روی هر لحظه چو دیگ می زخم جوش

کرده دلم آن نکو صنم ریش وز تیر مژه کمان ابروش

این بار خدا بکن نصیبم گیرم قد عرعرش در آغوش

از بهر صمد تو ای صنم جان این خادم خود مکن فراموش

بگذار تا بگیریم و ساکت شود دلم جز آب دیده کس [نکند] حلّ مشکلم

تخم وفا به مزرعه عشق کاشتم غیر از جفا و جور نشد هیچ حاصلم

من طایر ریاض جنانم ولی چه سود حالا اسیر عشق تو شیرین شمایلم

منظور اگر تو راست که آخر کشی مرا من کشته تویی صنما از او ایلم

گفتی زکات حُسن ندانم به کی دهم کر لطف می کنی به منش ده که سائلم

عفو گناه از تو که خادم مقصّر است در دل مگیر، من به بد خویش قایلم

مردم از حسرت آهوروشان و رمشان من ندانم به چه تدبیر به دام آریشان

همه شکر لب شیرین ذقن عشوه طراز من شدم بنده زلفین خم اندر خمشان

چون به خلوت بنشیند پی عیش و طرب سببی ساز خدایا که شوم محرمشان

گرم کردند ز دل سردی دوران دم ما یارب این مغیجگان گرم بماند دمشان(1)

جمع گردید می و مطرب [و] ساقی خادم طرفه بزمی است فلک گر نزند بر همشان

همچنین در تذکره ها ابیاتی از خادم نقل شده که در اینجا آورده می شود:

نبود اگر ز خاک نشینان درگهت جایش چراست بر طل خاکستر آفتاب

1- (1) . این بیت را شعاع الملک شیرازی نیز با اندکی تفاوت نقل کرده است.

عسکر من در میان دلبران همچو شاهی در میان عسکری است

گفتم آن خال سیه بر رخ گندمگون چیست گفت خادم ره آدم به همین دانه زدند

همه گویند که خادم بچه بازی نکند بچه بازی نکند پس به چه بازی بکند

دل که در هر نفسی می رود و می آید از پی هم نفسی می رود و می آید

بر سر کشته خود گو نفسی بنشیند که هنوزش نفسی می رود و می آید...

راه یکساله کند طی ز وفای بلبل گل که بر شاخ بسی می رود و می آید

تا خط سبز تو دیدم به لب، آن دم گفتم باید از خضر ره چشمه حیوان طلبید

چند گردی ز پی نقش نگینی آخر باید ای اهرمن انگشت سلیمان طلبید

منم آن طایر برگشته اقبال که اندر عین آزادی اسیرم

جوادم من ولی هجران طفلی بدین سان در نظرها کرده پیرم»(1)

سائل در تذکره ها

قدیم ترین تذکره ای که در آن از سائل شیرازی یاد شده، تذکره انجمن آرا است که مشتمل بر شعرای عصر کریم خان زند تا اواسط عهد فتحعلی شاه قاجار می باشد. این تذکره در فاصله بین سالهای 1222 تا 1232 ه. ق. (زمان مرگ مؤلف) تألیف شده است. پس از مرگ اختر، برادرش محمدباقر بیگ نشاطی به تکمیل و تتمیم آن پرداخته و دو سال بعد در سال 1234 ه. ق. در گذشته

1-1). دو بیت بالا از سائل است.

است. انجمن آرا به صورت نسخه خطی باقی مانده و هنوز چاپ نشده و آنچه مرحوم خیامپور به نام «تذکره اختر» چاپ کرده، دارای دخل و تصرف فراوانی است. پس از این دو برادر، فاضل خان گروسی به تکمیل این تذکره پرداخته و با افزودن نام شاه و شاهزادگان و بعضی ارکان دیوان، آن را به نام «انجمن خاقان» تغییر داده است.

بنابراین، آنچه در تذکره نویسان بعد از اختر، از جمله فاضل خان گروسی متخلص به «راوی» در انجمن خاقان (تألیف 1234 ه. ق.)، (1) حاج علی اکبر نواب شیرازی متخلص به «بسمل» در تذکره دلگشا (تألیف 1237 ه. ق.)، محمود میرزا قاجار در سفینه المحمود (تألیف 1240 ه. ق.)، عبدالرزاق بیگ دُنبلی متخلص به «مفتون» در تذکره نگارستان دارا (تألیف 1241 ه. ق.)، محمدصالح شاملو در محک الشعرا (تألیف 1252 ه. ق.)، احمد قاجار مشهور به هلاکو در خرابات و مصطبه خراب (تألیف کتاب اخیر 1258 یا 1263 ه. ق.)، رضاقلی خان هدایت در مجمع الفصحاء (تألیف 1282 ه. ق.)، سید احمد دیوان بیگی شیرازی در حدیقه الشعراء (تألیف احتمالاً 1296 ه. ق.)، شعاع الملک شیرازی در شکرستان پارس (تألیف 1313 ه. ق.)، شیخ مفید داور در تذکره مرآت الفصاحه (تألیف 1316 ه. ق.)، میرزا محمدعلی معلم حبیب آبادی در مکارم الآثار (پایان تألیف 1377 ه. ق.) نگاشته اند اغلب، اطلاعات خود را با واسطه یا بی واسطه از این تذکره نقل کرده اند. آنچه در فرهنگ های عمومی فارسی و عربی از جمله لغت نامه دهخدا، فرهنگ فارسی معین، الذریعه آقا بزرگ تهرانی و اثرآفرینان آمده نیز به همین وضع است.

نام سائل در لغت نامه دهخدا در دو مدخل جداگانه ذکر شده است. بار اول در مدخل «سایل فارسی» و بار دوم در مدخل «سائل» که معرفی مفصل او در مدخل اخیر است.

مرحوم عبدالرسول خیامپور در فرهنگ سخنوران، فهرستی جامع از منابعی که در آنها از «سایل قیری» یاد شده به دست داده اند، که این فهرست، راهنمای مناسبی برای رسیدن به منابع فوق بوده است.

ص: 35

1- (1). این تاریخ از ماده تاریخ تألیف ختم کتاب که توسط صبای کاشانی سروده شده، به دست آمد: چون ز خاقانش گشت انجمن خاقان نام که ز چین خاقان در انجمنش دربان باد منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت «زیور بزم جهان انجمن خاقان باد» (کلیات صبا، گ

(62)

چنانکه پیشتر گفته شد، سید عبدالباقی باقی اصفهانی در *مدایح الحسینیه* (مدایح امینیه؛ تذکره باقی) (تألیف 1222 ه. ق.) (1) شأن سرایش یکی از قصاید او را آورده است. سید حسین طباطبائی نایینی، *متخلص به «ثمر»* در تذکره ثمر (تألیف 1234 ه. ق.) نیز شرح حال سائل را به صورت خلاصه تر نقل کرده است.

مفصل ترین شرح حال او را حاج میرزا حسن حسینی فسائی در *فارسنامه ناصری* (تألیف 1304 ه. ق.) آورده است. او پس از معرفی بلوک قیر و کارزین از بلوکات فارس، می نویسد: «حکومت این دو بلوک از عهد کریم خان زند با محمدتقی خان قیری بود و بعد از وفات او، خلف الصّدقش عبدالله خان قیری ضابط این بلوک گردید و چندین سال برقرار بود و بعد از وفات او، خلفان صدقش قیری، محمدتقی خان و آقا محمدسعید مشهور به آقاجانی قیری شاعر «سائل» تخلص، سالها به اشتراک و برادری، ضابط این دو بلوک بودند و آقاجانی در شیراز و محمدتقی خان در بلوک توقف داشت و سالها بر این منوال گذرانیدند و بزرگی ها نمودند و در احسان و انعام را بر روی همه کس باز داشتند تا سال 1215 که چراغ علی خان نوائی وزیر فارس بود، (2) محمدتقی خان و آقاجانی قیری را از ضابطی قیر و کارزین معزول داشت و دیگری را ضابط نمود و همین معامله را در بیشتر از بلوکات فارس مجری نمود و جماعتی که معزول از ضابطی بودند، برای شکایت از چراغ علی خان به دارالخلافه طهران رفتند و چون حاجی میرزا رضاقلی نوائی، پسر عمّ چراغ علی خان از وزرای دربار بود، نمی گذاشت که استدعای فارسیان، در خاکپای پادشاهی، قرین اجابت گردد و بر این منوال چندین سال بگذشت و طاقت فارسیان

ص: 36

1- (1). این تاریخ از ماده تاریخ تألیف ختم کتاب به دست آمد: به حکم نافذ حاجی حسین خان که از او طلب کند به همه کار عقل استمداد مدایح علی و آل او چو باقی خواست رقم کند که شود خاطرش ز غم آزاد خرد بگفت به تاریخ این رقمه بگو همیشه ام ز مدیح علی و آتش شاد» (مدایح الحسینیه، نسخه خطی مجلس، ص 10)

2- (2). چراغعلی خان در سال 1214، به وزارت فارس منصوب شد و همراه حسینعلی میرزا فرمانفرما، حاکم یازده ساله فارس، به آنجا رفت. (ناسخ التّواریخ: تاریخ قاجاریه، ج 1، ص 106؛ نزهت الاخبار: تاریخ و جغرافیای فارس، ص 429)

در طهران تمام شد که در بین از جانب سنی الجوانب امنای دولت جاوید عدت، فرمان دستور العمل برای تعیین لباس اهالی ممالک محروسه ایران، صادر گردید که لباس هر طایفه از مردم چه چیز و چه وضع باشد و در دارالخلافه برای هر طایفه یک دست لباس برای نمونه دوخته به اطراف ممالک فرستادند و از این کار فکری غریب و خیالی عجیب برای آقاجانی قیری رسید که آنچه اهل فارس در طهران حاضر بود از عمال معزول و تجار و کسبه و متردین، تمام را در منزل خود بخواست و از آنها خواهش نمود که «سه چهار ساعت از فلان روز آنچه را بگویم قبول کنید، بلکه شرّ چراغ علی خان را از فارس دور کنیم، در جواب گفتند آنچه را بگویی به جا آوریم و سوگندها برای این مطلب یاد نمودند و صبح روز موعود نزدیک به 200 نفر فارسی در منزل آقاجانی قیری حاضر گشته به دستور العمل او تمام مردم لباس خود را جز کلاه و کفش را بینداختند و عبائی بر دوش گرفتند و به جانب دربار معدلت شعاع شتافتند و به ازدحام تمام وارد دیوانخانه سلطنتی شدند و خاقان جم پاسبان، فتح علی شاه صاحبقران، فرمود چه اتفاق افتاد که فارسی ها به این ازدحام آمدند، آقاجانی عرض نمود که چراغ علی خان وزیر لباسی برای اهل فارس معین کرده که به فرمان شاهی باید بپوشند و دویت دست از آن لباس را از فارس برای ما به نمونه فرستاده اند که به نظر امنای دولت برسانیم، پس تمام فارسی ها، عباها را از دوش انداختند و اعلی حضرت خاقان، به حاجی میرزا رضاقلی نوائی فرمود: چراغ علی خان را از وزارت فارس معزول داشتیم، باید بزودی بیاید.» (1)

ص: 37

1- (1). فارسنامه ناصری، جلد اول، صص 1426 و 1427. میرزا حسن فسایی داستان عزل چراغ علی خان را به گونه ای دیگر نیز روایت کرده است: «و هم در این سال [1220] چراغ علی خان نوائی بعد از هفت سال از وزارت فارس، معزول گردید و باعث آن چنین شد که: چون زمان وزارت به درازا کشید و جماعتی از عمال فارس از او رنجیده به دربار معدلت مدار رفتند و چون میرزا رضاقلی نوائی منشی رسائل، پسر عم و پدرزن چراغ علی خان و وکیل فارس بود عرایض فارسیان را دیگرگونه به عرض همایونی می رسانید و زمان توقف فارسیان به درازا کشید و آقاجانی قیری ضابط سابق بلوک قیرو کارزین فارس که در شاعری «سائل» تخلص می نمود از شکایتیان چراغ علی خان در دارالخلافه طهران بود، برای عزل چراغ علی خان آنچه فارسی در طهران بودند از امیر نامدار و کسبه بازار تا عملاً گل کار، همه را در روز معین به وعده مهمانی در منزل خود خواست و آنها را سوگند به قرآن با خود شریک نمود و روز دیگر معادل دویت نفر بلکه بیشتر در میدان ارگ مجتمع شدند و غوغا و فریاد آنها به مسامع عز و جلال رسید، اعلی حضرت شاهنشاه، سبب غوغا را پرسید، عرض نمودند جماعت فارسیان می خواهند عرایض خود را بی واسطه به عرض رسانند و چون به حضور رسیدند آنچه توانستند از ظلم و ستم چراغ علی خان معروض داشتند و مسجل نمودند که مدتی است میرزا رضاقلی نگذاشته است که عریضه فارسیان از لحاظ مبارک بگذرد، پس به فرمان شاهی، چراغ علی خان از وزارت فارس معزول گردید و نصرالله خان قراگوزلو که امیری کافی و وزیری وافی بود به وزارت فارس سرفراز گردید و باعث عزل چراغ علی خان را وجه دیگر [هم] گفته اند.... چراغ علی خان در فنون ادیبی و عربی و حلّ مشکلات اشعار فارسی مهارتی تمام داشت و در شیراز بیشتر شبها را با علما و فضلا به مسامرت و مصاحبت می گذرانید و میرزا یوسف و میرزا ابوالقاسم همدانی که هر یک در علم و فضل فرید زمان بودند از اصفهان به منادمت او به شیراز آمدند و میرزا ابوالقاسم برادر کوچک میرزا یوسف بعد از چندین سال از لباس اهل علم خارج شده، وزیر نواب محمدحسین میرزا حشمت الدوله، والی کرمانشاهان گردید و او را به لقب ذوالریاستین ملقب داشتند و از مآثر چراغ علی خان در شیراز کاروانسرای چراغ علی خان است که در اصل از موقوفات مرحوم امام ویردی بیک خلف بیگی بود و سالها ویرانه گشت و چراغ علی خان به اذن متولی تعمیر نمود و به نام او شهرت یافت چنانکه در وقایع سال 1094 نگاشته گردید.» (فارسنامه ناصری، جلد 1، صص 691 و 692)»

سائل در زمان خود به شاعری شهرت داشته و اوقات خود را مصروف شاعری و مصاحبت با ظرفا و شعرا کرده بوده است. با این حال نظرات متفاوتی پیرامون شعر او ابراز شده است. احمد گرجی نژاد تبریزی می نویسد: «در مراتب نظم صاحب وقوف است، نهایت در بستن مضمون کسان پر مضایقه ندارد.»⁽¹⁾ فاضل خان گروسی می نویسد: «در مرتبه شاعری نیز در فارس شهرتی بل مسلمیتی حاصل کرد. آنچه از اشعارش دیده شد گنجایش مسلمیت ندارد.»⁽²⁾

باقی اصفهانی درباره سائل می نویسد: «از دانش و بینش بسی بهره ور است و با گرفتاری روزگار وی را از داستان شورانگیز محبت خیز. در مراتب شاعری به غزل سرایی مایل و هر زمان

ص: 38

1- (1). تذکره اختر، ص 90، انجمن آراء، ص 51 و 52.

2- (2). انجمن خاقان، ص 516.

جویای حال مردم صاحب‌دل.» (1) ثمر اصفهانی، او را صاحب جودت طبع دانسته است. نَوّاب شیرازی نوشته: «مردی سخن شناس و نکته دان و صاحب طبع موزون و ایبات روان بود.» (2) در فارسنامهٔ ناصری می‌خوانیم: «آقاجانی در رتبه شاعری، نادرهٔ زمان خود بود و شعر بسیاری گفته.» (3) شعاع الملک شیرازی نوشته: «[سائل] سخن شناسی نکته دان و صاحب طبعی موزون و ایباتی روان بود.» (4) در مکارم الآثار آمده که «شاعری زبردست بوده.» (5)

چند نکته در باب سبک شعر سائل شیرازی

سائل شیرازی را باید شاعری غزلسرا دانست که با بیش از هفتصد غزل، کارنامهٔ پر و پیمانی در این قالب دارد. تأثیرپذیری او در غزل از شاعران وقوعی، هم از نظر سبکی و هم به لحاظ نگرش آنان، به شدت آشکار است.

سائل به لحاظ دورهٔ تاریخی، در دوران تسلط اندیشهٔ «بازگشت ادبی» بر شعر و نثر فارسی زندگی کرده و شعر سروده است. «بازگشت ادبی» به دوره ای از تاریخ ادبیات فارسی گفته می‌شود که به طور خاص از اواخر دورهٔ افشاریه تا آغاز نهضت مشروطه را در بر می‌گیرد؛ یعنی از نیمهٔ قرن دوازدهم تا اوایل قرن چهاردهم هجری قمری. یکی از مهمترین دلایل رواج این شیوه، سرخوردگی و رویگردانی شاعران از تکلف و تصنع و ابتذال رایج در سبک هندی بود. شاعران منادی بازگشت به صورت آشکار در «انجمن مشتاق» که بوسیلهٔ سید علی مشتاق اصفهانی (م 1171 ه.ق.) اندیشهٔ خود را گسترش دادند و بر این عقیده بودند که برای بازگرداندن شعر فارسی به مسیر درست خود باید راه استادان گذشته در سبک خراسانی و عراقی را پیمود. در همین جهت، آنان شروع به پیروی از شاعران گذشته مانند فردوسی و فرّخی و منوچهری و حافظ و سعدی و ... کردند.

ص: 39

- 1- (1). تذکرهٔ باقی، نسخهٔ خطی مجلس.
- 2- (2). تذکرهٔ دلگشا، ص 595.
- 3- (3). فارسنامهٔ ناصری، جلد 2، ص 427.
- 4- (4). شکرستان پارس، نسخهٔ خطی مجلس، گ 95.
- 5- (5). مکارم الآثار، ج 3، ص 735.

دوران رواج بازگشت ادبی به دو دوره مشخص تقسیم می شود:

نخست، دوران فعالیت «انجمن مشتاق» به مرکزیت اصفهان که تا بر تخت نشستن فتحعلی شاه قاجار در 1212 ه.ق. ادامه یافت. در این دوره علاوه بر مشتاق اصفهانی، شاعران بزرگی همچون طیب اصفهانی، آذر بیگدلی، هاتف اصفهانی، صباحی بیدگلی و رفیق اصفهانی برخاستند و هر کدام از اینان در آثار خود کوشش کردند تا نظریه بازگشت ادبی را تبیین کنند. در ادامه این مسیر، تأسیس «انجمن نشاط» به ریاست نشاط اصفهانی (م 1244 ه.ق.) و راه یافتن او به دربار فتحعلی شاه قاجار توانست در انتقال این شیوه به تهران سهم مهمی ایفا کند.

دوره دوم، با تأسیس «انجمن خاقان» به دستور فتحعلی شاه قاجار آغاز شد و تا آغاز حکومت مظفرالدین شاه و صدور فرمان مشروطیت ادامه یافت. فتحعلی شاه قاجار شاعران بزرگ اصفهان و دیگر شهرهای ایران را به تهران فرا خواند و از آنجا که خود نیز به شعر علاقه داشت، شعر می سرود و رؤیای زنده کردن جلال و جبروت سلطان محمود غزنوی را در سر می پروراند، بازار شعر و شاعری و مخصوصاً مدّاحی در این دوران گرم شد. از معروف ترین شاعران این دوره می توان به فتحعلی خان صبای کاشانی، مجمر اصفهانی، قآنی شیرازی، وصال شیرازی و فروغی بسطامی، سروش اصفهانی و فتح الله خان شیبانی اشاره کرد.

درباره اصالت و اعتبار شیوه بازگشت، در بین منتقدان نظرات متفاوتی وجود دارد. بعضی این حرکت را به سبب بازگشت به زبان فصیح و شیوای شاعران گذشته و احیای سنت شعری قدیم می ستایند و برخی نیز آن را به خاطر تقلیدی بودن، نکوهش می کنند. با وجود همه آراء مختلف و گاه متضادی که درباره بازگشت ادبی مطرح شده است، نگاه سبک شناسانه شاعران بازگشتی به شعر و شاعری، از نکات بارز و روشن این دوران است. این نگاه در آثار اغلب شاعران بازگشتی وجود دارد و می تواند طلایه علم «سبک شناسی شعر» در ایران محسوب گردد.

سائل شیرازی از شاعران دوره دوم نهضت ادبی بازگشت محسوب می شود و عضویت او در «انجمن خاقان» می تواند جایگاه او را در بین شاعران بازگشتی تثبیت کند.

سائل از بازگشت به شیوه متقدمین، در غزل راه حافظ و تا حدودی سعدی را برگزیده و آشکارا نشان داده که پیرو حافظ است.

علاقه او به سعدی را علاوه بر غزلیات، مشخصاً می توان در ترجیع بند او دریافت کرد که به پیروی از ترجیع بند سعدی سروده است.

قصاید او استوار و متأثر از قصیده سرایان سبک عراقی است. مرحوم گلچین معانی در کتاب مکتب وقوع در شعر فارسی درباره سبک شاعران دوره بازگشت ادبی می نویسد: «شاعران دوره بازگشت ادبی عمدتاً غزل را به طرز وقوع می گفته اند و قصیده را مانند شعرای مکتب وقوع به سبک عراقی.»⁽¹⁾

مکتب وقوع که اگرچه دوران تالولو آن در قرن دهم هجری است؛ اما بخاطر برخی ویژگی های منحصر بفرد آن از جمله واقع گرایی و اصالت احساس، باعث شد که این مکتب بعد از غلبه سبک هندی و بازگشت ادبی، در دوره های بعد حتی تا دوران معاصر نیز به حیات خود ادامه دهد. گلچین معانی می گوید: «شاعران نیمه دوم قرن دوازدهم تا نیمه قرن سیزدهم هجری بر خلاف تصور بزرگان زمان ما به پیروی از مکتب وقوع بیش از "بازگشت، به سبک متقدمین" تمایل داشته اند.»⁽²⁾

قطعات سائل اگرچه در شمار کم هستند، اما بعضاً به خاطر مضامین حکمی از قبیل بی توجهی به دنیا، کم آزاری و ترک سؤال قابل توجه و بیانگر تعمق او درباره مسائل کلامی و اندیشه ای هستند.

همچنین معناسازی ها و ماده تاریخ های او نشان دهنده تبصر کافی وی در این فن هستند. رباعیات اندک او به سبب مضامین عاشقانه و گاه عارفانه، زیبا و دلنشین است.

سائل به مثنوی سرایی نیز مشهور بوده و ظاهراً مثنوی های متعددی سروده و به قول رشحه اصفهانی مردانه به سرودن مثنوی کمر بسته است؛ اما امروزه جز دو مثنوی، بقیه از بین رفته است. بسمل شیرازی، می گوید: «در میان مردمان اهل زمان چند مثنوی از او در زمان حیات استماع شد که حال نسخه آنها در دست نیست بلکه در میان نه.»⁽³⁾

ص: 41

1- (1). مکتب وقوع در شعر فارسی، ص 830.

2- (2). همان، ص 789.

3- (3). تذکره دلگشا، ص 535.

تنها مثنوی داستانی که از او باقی مانده و رشحۀ اصفهانی نیز بدان اشاره کرده است؛ مثنوی حیلہ النساء است. (مثنوی دیگر او در نصیحت است.) داستان این مثنوی از جمله داستانهای مکر زنان است که نمونه هایی از این داستانها در کتب پیشین از جمله هزار و یک شب، طوطی نامه، سندبادنامه و امثال اینها موجود است. اما این داستان، احتمالاً ساخته و پرداخته ذهن وقاد خود سائل است. داستان آن دلکش و زیباست و خواننده را تا پایان به دنبال خود می کشد.

از ویژگی های زبانی شعر سائل می توان به کاربرد وسیع ضمیر سوم شخص مفرد «او» به جای صفت اشاره «آن» اشاره کرد:

قوت برخاستن نبود ز دام او مرا کارم او زخم افکن از یک زخم کاری ساخته

و:

از خدنگ جفای او دلبر بر جگر باشدم دو صد سوراخ

همچنین کاربرد عبارت فعلی «به کسی دیدن» به معنی نظر کردن بر کسی، «برجا» به معنی بجا و شایسته، «برگو» به معنی بگو، «از نو» به معنی دوباره و به کار بردن فعل مفرد برای جمع مانند بیت زیر اشاره کرد:

این آن عنایتی است که از اشتیاق آن حسرت خورد اعظم و اعیان روزگار

گرچه بعضی، شعر وقوعی را به سبب توصیفات واقعی آن فاقد مبانی زیبایی شناسی می دانند؛ اما شاعران مکتب وقوع در عمل ثابت کرده اند که شعر در کنار واقع گرایی می تواند از خیال انگیزی نیز بهره ور باشد؛ همچنانکه در دوره های پیش و پس از مکتب وقوع چنین بوده است.

چنانکه گفته شد، رنگ و بوی وقوع در شعر سائل مشهود است و او را در غزل با قطعیت می توان شاعری وقوعی دانست. اما این باعث نشده که او نسبت به آوردن آرایش های کلام در شعر خود بی توجه باشد. در زیر به گوشه ای از آرایه های ادبی در شعر سائل اشاره می کنیم.

جناس تام

چون که او از نیست عالم هست کرد هست کردن نیست پیش نیست کار

و

آن سرو روان روان ز پیشم چون رفت دل از پیش روان رفت

و

کی دیگرش به تاج کی آید فرود سر شوریده ای که شور تو اش افسر سر است

و

بادی از کوی تو بویی کآورد جان فدای مقدم آن باد باد

و

هر که دید آن مقام همچو بهشت از سر اندیشه بهشت بهشت

و

داد داد تو بدان مرتبه داد انصاف که نشان ستم از روی زمین شد مفقود

جناس مرگب مقرون

هر قدر گردیده ام گر دیده ام من کافر در همه گلشن گلی هرگز چو رخسار تورا

و

نیست از خصمی اهل هر ولایت غم مرا با ولایت ای در اقلیم ولایت شهریار

و

باز گو چون یار ما سائل کسی هر قدر گردیده ای گر دیده ای

جناس مرگب ملقق

نشاید دل به مهر دلبران بست که جان درباخت هر کس دل بر آن بست

و

من نخواهم مهرت از دل برگرفت یا بجز تو دیگری دلبر گرفت

و

کاش آن طبیب بی وفا دردم کند در دم دوا یا زود از جام فنا درد مرا درمان دهد

و

همّت نگر به عشق که پروانه می کند جان می دهد در آتش و پروا نمی کند

مرغ دلم به دام تو بر یاد گلستان بالی نمی فشاند و پروا نمی کند

و

ز پیر می فروش این پند می نوش حدیث واعظان مینوش و می نوش

که مینوش و مینوش جناس تصحیف هم دارند.

جناس اشتقاق

هست مشعر شعر من بر بی شعوری های من سر به سر سائل نگر دیوان اشعار مرا

و

شیرین بود از شربت وصلت دهن غیر ما را ز غم هجر تو تلخ آمده مشرب

و

جای حبیب نیست بجز در دل محب دور است اگر چه چشم محب از رخ حبیب

و

در حریم حرمت ای غافل از خود تا به کی محرمی نامحرم و نامحرمی محرم بود؟

و

فیض ابر از دست فیاض جوادت مستفیض نور خورشید از ضمیر نوربخشت مستعار

جناس شبه اشتقاق

نبینم گاهی آن ابرو کمان را که از بهر هلاکم در کمین نیست

و

نباشد هیچ گه در آستانت که اشک دیده ام در آستین نیست

و

ای که از سطوت انصار تو نصرت دایم خواسته با همه کین خیل نصارا ز یهود

بوده با عسرت قرین و مانده از عشرت جدا گشته دور از راحت و گردیده با محنت قریب

و

به تخت جم دگر کی جای گیرد به پای خُم کسی گر جایگه داشت

و

پیش خورشید ضمیرت خورسند هست چون در بر خورشید سها

و

نیست مسکین را در آن حالت گریزی در گزیر خصم را افتد گر از غفلت به میدانت گذار

جناس محرف

مکن که باز به آسان نمی توانش جست برون ز دامت اگر ناگهان شکاری جست

و

به تیرم زد نمی دانم که، اما گمان من بر او ابرو کمان رفت

و

چشم مست نتواند که کند هشیاری تُرک کی تُرک سیه مستی و مخموری کرد

و

نمی باشد کنون در آن سر کوی گُل خاکی که از اشکم نشد گِل

و

عَلَم بودم به عِلْم آخر ز عشقت به رسوایی علم افراشتم من

و

من از کجا و جدایی ز خاک درگه تو فکند دور ز تو دَور آسمان ما را

و

جز بوی وفا از آن نیاید هر گُل که بروید از گِل ما

ص: 45

جناس مکرر (مزدوج، مردد)

ای خسروی که باشدشان روز و شب به کف بهر نثار مقدم تو خسروان روان
ای صفدری که در صف میدان ز سهم تو از دست خویش می فکند ترکمان کمان
و

باد غرور در سرت ای خواجه بهر چیست؟ چون تاج می برد ز سر کیقباد باد
ایهام تناسب

ای باده ز خون من به جامت زین باده بود به کف مدامت
و

دل آن که داد به شیرین لبان برد کی جان گواه این سخنم داستان فرهاد است
و

اگر ز شومی اختر نباشدم سائل بود به من ز چه بی مهر آن که ماه من است
و

از دور زد به تیرم ابروی چون کمانش قربان شوم به تیرش گردهم فدای شستش
و

بر فریب عشوه شیرین دهانان دل منه یاد از ناکامی و جان دادن فرهاد کن
و

خون شود دل در برش چون نائفه آهوی چین هر که گوید از خطا خاک درت مشک تثار
و

سازی از اسب بقا هر دم پیاده لشکری آوری در عرصه هیجا چورخ ای شهریار
و

پوشد به روز رزم چو او جامه نبرد نبود بغیر جامه دری خصم را شعار

گر خون دلم خوری حلالیت ور باده به دیگران حرامت

و

خراب باده جامت مدام آباد است اسیر حلقه دامت همیشه آزاد است

و

از هجر و وصل و لطف و جفا آنچه داشت یار تقسیم شد تمام میان من و رقیب

واج آرایی

حاصل از پیری مراد او نشد در مریدی مرد سائل نامراد

تتابع اضافات

چو ترک چشم مست فتنه جویش کجا ترکی چنین غارتگر افتاد

مراعات نظیر

بین به بوالعجبی های عشق کآتش او به جسم خاکی من کار آب حیوان کرد

و

فرشته طینت و قدسی نژادم نه ز آب و آتش و از خاک و بادم

و

گاهی بر آتشم نزدی گریه گر نه آب دادی به باد آتش عشقت غبار من

و

بر آتش دلم از جام وصل آبی ریز مده چو خاک ز طوفان هجر بر بادم

لفّ و نشر مرتب

کنم ز دیده گریان چو جوی خون جاری کشم ز سینه سوزان چو آه آتشناک

ز سیل این کنم از بیخ و بن بنای جهان ز برق آن زخم آتش به خرمن افلاک

و

شد از روی و موی و نوا و لب ت گل و سنبل و بلبل و مل خجل

و

پست و خجل و خوار است در صحن چمن ای گل از قدّ و رخ و زلفت سرو و سمن و سنبل

بر سرو نبندد دل، بر گل نشود مایل بیند چو قدت قمری، بیند چو رخت بلبل

و

داده است زلف و چهره و بالا و رنگ تو خجالت به سنبل و گل و شمشاد و ارغوان

و

سوی چمن رود چو به این موی و بوی و روی خجالت به سنبل و سمن و ارغوان دهد

موازنه

شد لطف و وصل او همه یک جا از آن غیر شد هجر و جور او همه یکسر مرا نصیب

و

سروستان جمالی تو به هنگام قیام بدر ایوان کمالی تو در اوقات قعود

و

آن که باشد گهر دُرّج هنر آن که باشد ثمر نخل حیا

آن که شد روشن از او چشم پدر وان که شد خرم از او روح نیا

و

هم مرتّب ز وی اسباب هنر هم مسلّم به وی آیین سخا

غزل‌های دو مطلعی و چند مطلعی در شعر فارسی مرسوم بوده است. از معاصران سائل، عاشق اصفهانی و صبای کاشانی چنین اشعاری دارند. (1)

طاقت جور بیش ازین نیست من فگار را ای فلک اختیار کن کاری ازین دو کار را

رحم و مروتی فکن یا به دل آن نگار را صبیری و طاقتی بده یا من بی قرار را

و

تا نسازد چشم جادویش ز خود غافل مرا کی تواند از نگاهی برد از کف دل مرا

جز سر کویش که باشد روز و شب منزل مرا حاش لله گر بیاساید به جایی دل مرا

و

آخر مرا به تیغ ستم یار ای دریغ خون ریخت بهر خاطر اغیار ای دریغ

بستم ز خاک کوی تو من بار ای دریغ رفتم ز آستان تو ناچار ای دریغ

و

نشد خبر که به دوشم سبوست در شب دوشم گذشت محتسب از کوچه گر چه دوش به دوشم

رسید دوش به گوش دل این خجسته سروشم که صبح جام صبحی رسد ز باده فروشم

و

آسوده جانی را چه غم از اضطراب و زاریم؟ داند براحث خفته ای کی محنت بیداریم؟

دل دادمت پنداشتم داری سر دلداریم خوردم به امیدی غمت شاید کنی غمخواریم

و

چرا گهی به سر بی کسان نمی گذری؟ مگر بغیر تو داریم ما کس دگری؟

چو جانب دگران از سر وفا نگری چه می شود که به ما نیز افکنی نظری؟

حسن تعلیل

فکنده پیر با قدّ دوتا سر پیش بهر آن مگر گم کرده یابد باز از نوع عمر فانی را

تضمین آیه و حدیث

گفته در شأن او تو گویی حق مثلها فی البلاد لم یخلق

و

هست دنیا بمثل جیفه و سگ طالب او این سخن ختم رشل خواجه عالم فرمود

و

وعده کردی که شفیع همه را زان شادم چون وفای تو به عهد است طریق معهود

و

آن که گوید در ره تحقیق حق در حق او لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

و

ناامید از درم مران، بشنو آیه سائل فلا تنهر

و

ز غم خوردن چه حاصل بهر روزی چو حاصل نیست الا رزق مقسوم؟

تضمین شعر

از حافظ:

پیش محب ز کعبه و بتخانه فرق نیست «هر جا که هست پرتو روی حبیب هست»

از گلستان سعدی:

ای بت من به هر زمین که تویی «ببری رونق مسلمانی»

از سعدی:

زانکه سعدی که در سخن گفته دُرّ معنی بدین مثل سُفته

واجب است از هزار دوست برید تا یکی دشمت نباید دید

ص: 50

طرد و عکس

شوخ نامسلمانم، آفت دل و جانم آفت دل و جانم، شوخ نامسلمانم

(در شش بیت از غزل هفت بیتی بالا صنعت طرد و عکس به کار رفته است.)

استخدام

من سوخته بیرون در او در نظر شمع در عشق جز این فرق ز پروانه ندارم

ردّالعجز علی الصدر و جناس تام

مشتري باشند مهتر را به جان هم مه و هم زهره و هم مشتري

نتیجه اینکه سائل شیرازی بر خلاف اکثر شعرای وقوعی که به صنعت پردازای توجهی نداشته اند، به ایراد صنایع بدیعی علاقه مند است و این ویژگی شعر او تحت تأثیر شعرای پیش از سبک وقوع همچون حافظ و سعدی است که سائل توجه ویژه ای به آنان دارد.

جمع دیوان سائل

دیوان سائل از روزگار حیات او بین خاص و عام مشهور بوده است. شماره ایات آن در بعضی منابع متأخر 7000 بیت (1) و در بعضی دیگر 8000 بیت هم گفته شده است. (2) علی اکبر نواب شیرازی در تذکره دلگشا می نویسد: «[سائل] صاحب دیوان است و بسیاری از اشعارش مشهور. در میان مردمان اهل زمان چند مثنوی از او در زمان حیات استماع شد که حال نسخه آنها در دست نیست بلکه در میان نه، ولیکن دیوانش متعدد است.» (3)

ص: 51

1- (1). فهرست ابن یوسف حدائق، فرهنگ فارسی معین، لغت نامه دهخدا.

2- (2). تذکره اختر، انجمن خاقان، سفینه المحمود، نگارستان دارا.

3- (3). تذکره دلگشا، ص 535

محمّدباقر رشحه اصفهانی در تذکرة منظوم رشحه به مثنوی سرایی و غزلسرایی او اشاره کرده است:

سائل که کشیده جام ادراک بوده دل و دست دشمنش پاک

مردانه به مثنوی کمر بست در مکر زناش دفتری هست

دارد به غزل هم آشنایی زینگونه کند غزلسرایی (1)

دیوان بیگی شیرازی می نویسد: «اشعار بسیار از او مشهور [است] و می گویند دیوان هم داشته. ولی فقیر قدری تفحص کرده دیوانش را نیافتم.» (2) حاج حسن فسایی و به تبع او رکن زاده آدمیت هم نوشته اند: «سائل در رتبه شاعری، نادره زمان خود بوده و اشعار زیادی سروده است که از میان رفته.» (3)

قلت نسخ خطی اشعار او در زمان ما مؤید سخنان تذکره نویسان قدیم و جدید است. تا بدانجا که جمیع تمام نسخه های شناخته شده اشعار او اعم از کامل و ناقص و منتخب به ده نسخه هم نمی رسد.

دیوانی که در پیش رو داریم شامل 7772 بیت است که از منابع متعدد شامل نسخ خطی و چاپی فراهم آمده است. از این میان 1089 بیت قصیده، 5523 بیت غزل، 199 بیت قطعه، 31 بیت معمیات و هزلیات، 120 بیت ترجیع بند، 172 بیت رباعی و 638 بیت مثنوی است.

نسخه های خطی دیوان سائل

در تصحیح دیوان سائل شیرازی، از چندین منبع اعم از نسخه های خطی و چاپی استفاده شده که در ذیل به آنها اشاره می شود.

ص: 52

1- (1). تذکرة منظوم رشحه، ص 42.

2- (2). حدیقه الشعراء، ج 1، ص 739.

3- (3). دانشمندان و سخنسرایان فارس، جلد 3، ص 2.

1- نسخه خطی محفوظ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره 989. (نسخه اساس با نام اختصاری «مج»)(1)

این نسخه به خط نستعلیق نوشته شده و نویسنده از خود و سال نگارش نسخه نام نبرده است. از قرائن معلوم می شود که پس از وفات شاعر در نیمه اول قرن سیزدهم نگارش آن خاتمه یافته است. این نسخه 6944 بیت دارد. تعداد ابیات نسخه به تفکیک قوالب شعری از این قرار است: قصاید: 507 بیت، غزلیات: 5473 بیت، قطعات: 130 بیت، ترجیع بند: 119 بیت، معنیات و هزلیات: 31 بیت، رباعیات: 88 بیت و مثنوی: 596 بیت.

یادداشتی که به تاریخ 17 محرم الحرام 1305 ه. ق. در پایان مثنوی وی (ص 459) بوده محو گردیده است. در پایان نسخه یعنی صفحه 460، غزلی از ظهیر نگارش یافته است. دیوان با این بیت از قصیده تحمیدیۀ سائل شروع می شود:

روزها بسیار و شبها بیشمار بگذرد از بعد ما و روزگار

این نسخه مشتمل بر قصائدی در توحید حق تعالی، نعت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و منقبت حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و پادشاه عصر فتحعلی شاه قاجار و فتحعلی خان ملک الشعراء (صبا) و غزلیات به ترتیب حروف تهجی و قطعات و ترجیع بند و هزلیات و رباعیات و یک مثنوی در مکر زنان (حیله النساء) است.

این نسخه بر روی کاغذ فرنگی در قطع خشتی باریک به ابعاد 205 م. م. در 130 م. م. نگاشته و با جلد تیماجی مذهب تجلید شده است. نسخه 231 برگ (461 صفحه) دارد و در هر صفحه 15 بیت نگاشته شده است.

دو سرلوح که هر دو نظیر یکدیگرند، در آغاز قصائد (صفحه 1) و غزلیات (صفحه 31) موجود است و تمام صفحات جدول کشی شده اند. تمام برگها دارای رکابه نویسی است و افتادگی ندارد. پشت صفحه نخستین، شخصی در یادداشتی که با مرگ بنفش نگاشته، به نقل از تذکره تحفه سامی، صاحب دیوان را «سائل دماوندی» دانسته که با حیرتی معاصر بوده و

ص: 53

1- (1). فهرست کتابخانه مجلس؛ ابن یوسف شیرازی، ج 3، ص 293 و 294؛ چاپ مجدد عبدالحسین حائری، ج 3، ص 236 و 237.

وفاتش به سال 940 ه. ق. اتفاق افتاده است. بطلان این تصوّر آشکار است و نیازی به اقامه برهان نیست. همین شخص در صفحه 420 رباعی را به نقل از همان تذکره نگاشته که متعلق به سائل دماوندی است. رباعی یاد شده این است:

هرگز لب اهل درد خندان نبود دور افکنم این دیده که گریان نبود

بیزارم از آن دل که پریشان نبود جز درد نصیب دردمندان نبود(1)

ویژگی های نگارشی نسخه:

1- نوشتن «پ» به صورت «ب» و بالعکس در بعضی مواقع. مثال: پی زوال: بی زوال، پی پا و سر.

این رسم الخط در برخی مواقع باعث دوگونه خوانی متن می شود که گاهی تشخیص آنها در جمله مشکل است:

آنچه یار از مهر با اغیار کرد پیشتر زین هم به ما بسیار کرد

2- نوشتن «گ» به صورت «ک» در تمام نسخه؛ مثال: گفتار: گفتار؛ فگار: فگار.

3- نگارش «ج» در بعضی اوقات به صورت «چ»: بجه (از جهیدن) که به صورت «بچه» نگاشته است.

ص: 54

1- (1). در تحفه سامی درباره سائل دماوندی چنین نگاشته شده است: «مولانا سائل، از موضع دماوند است و در فنون فضایل و فهم بی مثل و مانند. طبعش در شعر و انشا بغایت عالی افتاده بود و در جوانی از آنجا جلای وطن کرده، به همدان رفت و در آنجا ساکن شد و بواسطه عداوتی که حیرتی را با او بود، قطعه ای در باب او گفته است: سائل آن کهنه فاسق همدان که سرشتش ز بخل و کین باشد به ز من خوانده خویش را در شعر سگ به از من اگر چنین باشد در آخر عمر دماغش خللی پیدا کرده به مالیخولیا انجامید و چند وقتی بدین منوال بود و در سنه اربعین و ستمانه 940 ه. ق. درگذشت... این رباعی از اوست: هرگز لب اهل درد خندان نبود جز درد نصیب دردمندان نبود بیزارم از آن دل که پریشان نبود دور افکنم این دیده که گریان نبود.» (تحفه سامی، ص 122)

- 4- جدا نوشتن «ن» نفی و نهی در برخی افعال: نه می بستم: نمی بستم، نه پنداری: نپنداری، نه پندارم: نپندارم، نه کرد: نکرد، نه بیند: نبیند
- 5- گذاشتن کلاه «آ» در وسط کلمه مانند فعل دارد که به صورت «دآرد» نگاشته است و این ویژگی در نسخه شایع است.
- 6- حذف «هاء» غیر ملفوظ در پایان لغات فارسی و عربی در موقع جمع بستن: نالها: ناله ها، وسیلهها: وسیله ها، وعدهها: وعده ها، قصه‌های: قصه های، گفته‌های: گفته های، کریهها: گریه ها.
- 7- حذف نکردن «هاء» بیان حرکت در جمع هایی که با میانوند «گ» همراهند؛ مانند دورفتاده گان به جای دورفتادگان.
- 8- گذاشتن «یاء» کوچک بر بالای «هاء» ملفوظ به جای کسره اضافه: مه رو: پادشاه عصر: پادشاه عصر، درگه تو: درگه تو.
- 9- «یاء» نسبت، نکره و شناسه فعلی را در پیوستن به «هاء» غیر ملفوظ به صورت «-ة») (یاء ملینه) نوشته است؛ مانند خانه: خانه ای، گفته: گفته ای.
- 10- در نقطه گذاری دقت کافی ندارد و گاه چند کلمه پشت سر هم را بی نقطه نگاشته و امکان چندین نوع قرائت در آنها وجود دارد.
- 11- حذف «الف» همزه ضمیر پس از پیشوند: ازین، ازو، زیشان.
- 12- آوردن «واو» معدوله در برخی لغات و افعال که امروزه متروک است؛ مانند: خوردسال به جای خردسال، خورسند به جای خرسند، خوشنود به جای خشنود و مشتقات فعل خاستن به معنی «قیام کردن» که به صورت «خواستن» نگاشته است. این موارد را جز در چند مورد معدود، مطابق رسم الخطّ امروزی نگاشتیم.
- 13- آوردن «ط» به جای «ت» در کلمات فارسی: طپیدن به جای تپیدن و غلطیدن به جای غلتیدن که در این موارد ضبط نسخه به کار گرفته شد.
- 14- «زاء» در افعال گزاردن به صورت «ذال» نگاشته؛ مانند گذارش به جای گزارش: گذارم به جای گزارم، حق گذاران به جای حق گزاران که ما اینگونه افعال را به صورت امروزی نقل کردیم. همچنین ماه «آذار» رومی را به شکل «آزار» نگاشته است.

15- کاتب کلمه «سائل» را به سه گونه نوشته است؛ در قسمتی از دیوان به صورت «سایل»، در قسمتی دیگر به صورت «سائل» و در بعضی جاها نیز تلفیقی از «ئ-» و «ی-».

16- کاتب به نقل صحیح اشعار اهتمام داشته و هر جا که سهوالقلمی روی داده، در حاشیه یا متن، اشعار را اصلاح کرده است. مثال:

دست هجرت بر دلم داغی نهاد دود از آن آهم برآورد از نهاد

که ردیف شعر را به اشتباه دماغ نوشته، سپس بالای آن نوشته: نهاد.

2- نسخه خطی محفوظ در کتابخانه ملی به شماره 37486. (با نام اختصاری «مل 1»)

این نسخه به خط نستعلیق نوشته شده است. کاتب نسخه، محمدحسن بن حاجی ابوالحسن شیرازی متخلص به «دبیر» است که نسخه را در روز پنجشنبه دوازدهم دی الحجه سال 1333 ه. ق. به پایان برده است. نسخه منقول عنه او نسخه بوده که به سال 1253 ه. ق. به خط میرزا محمدصادق نگارش یافته بوده است. این نسخه شامل 5074 بیت است. تعداد ابیات نسخه به تفکیک قوالب شعری از این قرار است: قصاید: 809 بیت، غزلیات: 3222 بیت، قطعات: 161 بیت، ترجیع بند: 117 بیت، رباعیات: 134 بیت و مثنویها: 631 بیت.

آغاز نسخه: بسمله

آمد بهار و وقت آن شد باز کز فیض هوا همچون دم عیسی شود باد بهاری جانفزا

پایان نسخه:

گر بار دگر شوم چه هر بار در آن سر کو مرا اقامت

نسخه کامل و مشتمل بر قصائد، دو مثنوی، غزلیات، رباعیات، قطعات و ترجیع بند است.

این نسخه بر روی کاغذ فرنگی در قطع وزیری کوچک به ابعاد 215 م. م. در 145 م. م. نگاشته شده است. نسخه 254 برگ (508 صفحه) دارد و هر صفحه 11 سطر دارد.

نسخه از هر گونه تذهیب، جدول و سرلوح عاری و دارای رکابه نویسی است. افتادگی برگ ندارد.

بعد از پایان مثنوی حيله التسا نوشته: «تمت حيلت النساء بعون حضرت واهب العطاء هو صاحب الارض و السماء و السلام على تابع الهدى هو فى دوم شهر شعبان المعظم سنة 1333.»

ص: 56

ترقیمه نسخه چنین است: «تمّ الكتاب بعون الملك الوهاب في يد اقل خلق الله محمد حسن متخلص به دبیر ابن مرحمت پناه حاجی ابوالحسن شیرازی طاب ثراه فی یوم پنجشنبه دوازدهم ذالحجه الحرام سنه 1333. این کتاب را از روی نسخه که به خط میرزا محمدصادق در 22 رجب المرجب سال (1253) نگارش یافته بود استنساخ شد.»

عبارت «22 رجب المرجب سال (1253)» جدید است. نوشته قبلی چنین بوده: «سال یکهزار و دویست و پنجاه و سه». همچنین استفاده از پرائتر برای مشخص کردن تاریخ جالب توجه است.

ویژگی های نگارشی نسخه:

ویژگی های نگارشی این نسخه عموماً شبیه نسخه مجلس است، بعلاوه اینکه همه جا چورا به صورت چه؛ و خوار را به صورت خار؛ نوحاسته را به صورت نوحواسته و دچار را به شکل دوچار می نویسد. همچنین اغلاط نگارشی ناشی از بدخوانی در آن فراوان است. تخلص «سائل» را نیز تماماً به صورت «سایل» ضبط کرده است.

3- نسخه خطی محفوظ در کتابخانه دانشگاه یوسی ال ای (لوس آنجلس) آمریکا به شماره (MS 303). با نام اختصاری «ل»⁽¹⁾

این نسخه متعلق به بخش خطی کتابخانه دانشگاه کالیفرنیا در لوس آنجلس⁽²⁾ است که یکی از مجموعه های ارزشمند نسخه های خطی دوره اسلامی در ایالات متحده آمریکا به شمار می رود.

بخشی از نسخه های این کتابخانه - مربوط به مجموعه کارو میناسیان - در قالب طرحی با عنوان Caro Minasian Collection Digitization Project به صورت دیجیتالی بر روی اینترنت قرار داده شده است.

ص: 57

1- (1). نشریه نسخه های خطی، دفتر 11 و 12، ص 41.

2- (2). University of California at Los Angeles.

کلکسیون دستنویس های کارو میناسیان (Caro Minasian)، بیشتر در شهر اصفهان قرار داشته است. مرحوم دانش پژوه هم گزارش مختصری از آن مجموعه نفیس در نشریه نسخه های خطی منتشر و اشاره نموده که در این مجموعه 2500 نسخه خطی نگهداری می شود. (1) بخش هایی از مجموعه میناسیان سال های پیش از انقلاب اسلامی از کشور خارج گردیده و اکنون در کتابخانه کالج وادهان در آکسفورد انگلستان و بخش دیگری هم در کتابخانه دانشگاه لوس آنجلس در کالیفرنیا قرار دارد.

آغاز: بسمله...

ای عاجز از ادای ثنایت زبان ما ای قاصر از معانی نعت بیان ما

انجام:

در پای تو زار تا بمیرم سر از قدم تو برنگیرم

این نسخه به خط نستعلیق و دارای 3470 بیت است به قرار زیر: غزلیات: 3059 بیت، رباعیات: 124 بیت، قطعات: 168 بیت و ترجیع بند: 119 بیت.

در حاشیه نسخه اشعاری از حافظ و سعدی و مولوی... و نیز غزلی با تخلص سعید آمده است. همچنین یادداشت های مختلفی از صاحبان نسخه در سالهای مختلف (1253، 1254، 1255، 1257، 1314، 1319، 1320 ه. ق.) و شهرهای مختلف مثل شیراز، بوشهر، بصره و مبارکه نوشته شده است. یکی از صاحبان نسخه که نام او احمد و دچار افسردگی دماغ بوده، بعضی اشعار دیگران را با تغییر تخلص آن به «احمد» در حاشیه آورده که نشان دهنده علاقه او به شاعری است:

«یا من ناصبور را سوی خود از وفا طلب یا تو که پاکدامنی مرگ من از خدا طلب

نالد اگر ز دست تو احمد بعید نیست بیچاره تاب این همه جور و جفا نداشت

مجو مهر و وفا احمد ز خوبان که آیین نکویان غیر کین نیست

در حالت افسردگی دماغ 1320»

در پایان نسخه، بعد از ترجیع بند نوشته است:

ص: 58

«هر که خواند دعا طلب دارم زانکه من بنده گنهکارم

هر که این کتاب را بدزدد به لعنت خدا و نفرین رسول گرفتار شود آمین یا رب العالمین.

بتاریخ بیست چهارم شهر شعبان المکرم سنه 1253.

این خط فقیر حقیر فتح الله.

یا علی دست من به دامن تو خوشه چینم به گرد خر من تو

یا علی یا علی مرا دریاب که فرو مانده ام در این گرداب

حاجتم را ز لطف خویش بر آر نامیدم مکن مرا دریاب»

ویژگی های نگارشی نسخه:

ویژگی های نگارشی این نسخه عموماً شبیه نسخ قبل است؛ بعلاوه اینکه در نگارش «واو» عطف بسیار کاهل است، بعضی مواقع چو را به صورت چه؛ زندگانی و یادگار را به صورت زنده گانی و یاده گار؛ خاموش را به صورت خواموش؛ خواهم را به صورت خاهم، و ماندن را به صورت مندن نگاشته است. تخلص «سائل» را نیز مانند نسخه قبل تماماً به صورت «سایل» ضبط کرده است.

4- نسخه خطی محفوظ در کتابخانه ملی به شماره 16103. (با نام اختصاری «مل 2»)(1)

این نسخه ابتدا متعلق به سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی و در فهرست نسخ خطی آن سازمان، تحت شماره 106 (دیوان سائل شیرازی) فهرست نویسی شده است. با ادغام سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی در کتابخانه ملی به سال 1379، این نسخه به کتابخانه ملی منتقل و تحت شماره 16103 ثبت شده است.

آغاز: بسمله...

ای عاجز از ادای ثنایت زبان ما وی قاصر از معانی نعتت بیان ما

انجام:

کاکنون دگرت باد نمی آید هیچ زان کس که دران سینه پرورده تو را

ص: 59

کاتب نسخه مشخص نیست.

انجامه: تمّت الرباعیات بلانهایات قدوه العاکفین وزیده العارفین مرحوم سائل غفرلله...

این نسخه به خط نستعلیق خوب بر روی کاغذ فرنگی شکری در 110 برگ مختلف السّطر به طول و عرض 155*215 م. م. نگاشته شده و اندازه سطور 145*90 م. م. است. کاغذ نسخه کرم فرسوده است. جلد نسخه الحاقی است از جنس مقوایی که با کاغذ منقش سبز روکش شده، اندرون جلد آستر کاغذی و عطف آن پارچه مشکی گلدار است.

نسخه حاضر شامل غزلیات به ترتیب حروف تهجی آخر قوافی و رباعیات می باشد. شماره ابیات نسخه 3000 بیت است. غزلیات 2870 بیت و رباعیات 130 بیت.

یادداشت تملک و سجع مهر: شکل و سجع مهر: مهر بیضی [عبده محمدحسن بن...] (برگ 2)

برگ اول وصالی شده و آثار آب افتادگی در اوراق دیده می شود. نسخه رکابه نویسی دارد و حداقل یک برگ در قافیۀ «الف» افتاده است.

ویژگی های نگارشی نسخه:

ویژگی های نگارشی این نسخه نیز عموماً شبیه نسخ قبل است؛ بعلاوه اینکه مانند نسخه «ل» در نگارش «واو» عطف بسیار کاهل است، خاطر را به صورت خواطر، خار را به صورت خوار، خاموش را به صورت خواموش؛ پژمردگی را به صورت پژمرده گی نگاشته است. همچنین حذف «الف» در میانه کلمات از ویژگی های چشمگیر دیگر این نسخه است؛ به عنوان مثال مانند را به صورت مند، راند را به صورت رند، خوان را به صورت خون، در مانده را به صورت در منده و ماندی را به صورت مندی نگاشته است. کلمات بلهوس و نشئه در این چهار نسخه به صورت بوالهوس و نشاء نگاشته شده که واژه اخیر را به صورت امروزین آن برگرداندیم. تخلص «سائل» نیز در این نسخه مانند دو نسخه قبل تماماً به صورت «سایل» نگاشته شده است.

با توجه به اینکه چهار نسخه معرفی شده در بالا، منابع اصلی ما در تصحیح این دیوان بوده اند، مقایسه کلی این چهار نسخه ضروری می نماید. نتیجه قیاس اینکه نسخه «مج» علاوه بر آرایشهای ظاهری اعم از سرلوح و جدول بندی و خط و تجلید و ... به لحاظ کمیت و کیفیت

ص:60

اشعار نیز بر نسخ دیگر برتری دارد. این نسخه با وجود اشتغال بر حدود 7000 بیت، دارای کمترین غلط املایی است و دقت کاتب در نقل صحیح اشعار مثال زدنی است. همچنین برتری ضبطهای آن نسبت به ضبط نسخه بدلها (یعنی نسخ مل 1، ل، مل 2) اعم از ضبط لغات، مصراعها و ابیات، توصیفگر این است که نسخه «مج» نزدیک به آخرین دستکاریهای شاعر می باشد. از این رو ما تقریباً در تمام مواضع به ضبط «مج» وفادار ماندیم، مگر در جاهایی که ضبط «مج» غلط واضح بود یا اینکه ضبط نسخ سه گانه بر آن ارجح می نمود.

در باب نسخ سه گانه مل 1، ل و مل 2 نیز باید گفت که این سه نسخه نسبتاً مغلوط و به لحاظ صحت و سقم ضبطها تقریباً برابرند و چنین می نماید که هر سه از اصلی غیر از نسخه «مج» (یا اصل آن) رونوشت شده باشند. تنها تفاوت اساسی این سه نسخه با یکدیگر در کمیت اشعار آنها است.

با توجه به اینکه ستایشی از شاهان و رجال قاجار در این سه نسخه نیست، چنین استنباط می شود که این نسخ تنها حاوی اشعاری هستند که سائل قبل از روی کار آمدن قاجاریه سروده بوده است. با پذیرش این فرض، حجم گسترده این اشعار نشان می دهد که عمده فعالیت شعری او در دوره زندیه بوده است.

5- نسخه خطی محفوظ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره 1 / 2868. (با نام اختصاری «ت»)(1)

این نسخه به خط نستعلیق و در تاریخ شوال 1281 ه. ق. نگارش شده است. نسخه آغاز و انجام ندارد و دست کم یک برگ هم در میانه آن افتاده است. نسخه حاضر تنها 208 بیت از غزلیات با قافیة «الف» را داراست. این نسخه با نسخه دیوان «شکسته قاجار» در یک مجلد صحافی شده و جلد نسخه مقوایی است.

اشعار سائل در این نسخه به خط نستعلیق خوب در 17 برگ 15 سطری بر کاغذ فرنگی به طول و عرض 230*150 م. م. نگاشته شده و اندازه سطور 140*80 م. م. است.

آغاز افتاده:

ص: 61

با آنکه خاک راه شدیم از جفای خلق بر خاطر کسی ننشسته است گرد ما

انجام افتاده:

غیر خاک او که در کنج لبش بگرفته جا بر لب کوثر کسی کی دیده جا هندوی را

ویژگی های نگارشی نسخه:

این نسخه نیز با شباهت حداکثری با نسخ سه گانه قبل در برخی موارد ضبطهای متفاوت دارد؛ مثلاً همچو را به صورت همچه، زانکه را به صورت زنک، خواهم و خواهی را به صورت خاهم و خاهی، پادشاه را به صورت پاده شاه، سنگ خاره را به صورت سنگ خواره، میخانه را به صورت میخوانه نگاشته است که این ضبطها را به صورت امروزی آنها نگاشتیم. تخلص «سائل» را نیز تماماً به صورت «سایل» ضبط کرده است.

6- منابع فرعی دیگر

در تصحیح دیوان سائل، از منابع فرعی دیگری نیز مدد گرفته شد که تفصیل آن به شرح زیر است. اول، نسخه خطی تذکره انجمن آرا از احمد گرجی محفوظ در کتابخانه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی به شماره 908، با نام اختصاری «انجمن» که چهارده بیت از آن اخذ شد.

دوم نسخه خطی مدایح الحسینیه (مدایح امینیه؛ تذکره باقی) از سید عبدالباقی باقی اصفهانی محفوظ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره 5564، با نام اختصاری «باقی» که قصیده 41 بیتی او در مدح امین الدوله از آن نقل شد.

ص: 62

سوم، نسخه خطی تذکره ثمر نایینی محفوظ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره 898، با نام اختصاری «ثمر» که قصیده مذکور با آن مقابله شد.

چهارم، حدیقه الشعراء از سید احمد دیوان بیگی شیرازی با نام اختصاری «حدیقه» که یک رباعی منحصر بفرد از آن نقل شد و در تصحیح چند غزل از آن استفاده شد.

پنجم، نسخه خطی شکرستان پارس محفوظ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره 9155 با نام اختصاری «ش». در این نسخه 118 بیت از اشعار سائل ضبط است که اشعار متن با آن مقابله و یک غزل منحصر بفرد از آن نقل شد.

ششم، جنگ خطی محفوظ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره 2334 با نام اختصاری «ج1». در این جنگ 6 بیت از یک غزل سائل در صفحه 279 و 280 آمده که با متن مقابله شد.

هفتم، جنگ بیاض نظم و نثر محفوظ در کتابخانه مجلس به شماره 13158 با نام اختصاری «ج2»، که یک غزل از صفحات 37 و 38 آن نقل شد.

هشتم جنگ خطی محفوظ در کتابخانه ملی کتابت در قرن سیزدهم به شماره ثبت 15930، به خط ابوالحسن بن محمد کاظم قیری، با نام اختصاری «ج3» که بیش از چهارصد بیت از غزلیات سائل را در خود دارد.

نهم جنگ خطی محفوظ در کتابخانه ملی کتابت در قرن سیزدهم به شماره ثبت 14470، با نام اختصاری «ج4» که چند غزل از سائل و خادم را در خود دارد.

دهم جنگ خطی محفوظ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به خط نستعلیق شکسته کاتبی به نام خداویردی طالع یزدی به شماره 4564 با نام اختصاری «ج5». دو غزل از این جنگ نقل و مقابله شد.

جز نسخ مذکور که تماماً دیده شده و مورد استفاده واقع شده است؛ از چهار نسخه دیگر از اشعار سائل شیرازی اطلاع داریم که دسترسی به آنها حاصل نشد. امید است در آینده امکان دسترسی به این نسخ فراهم آید و در چاپهای بعدی دیوان سائل استفاده گردد. اسامی و مشخصات نسخه های مذکور از قرار ذیل است:

1- نسخه خطی دیوان سائل، محفوظ در کتابخانه نوربخش خانقاه نعمت اللّهی تهران به شماره 678. این نسخه دارای قصاید به ترتیب حروف الفبا و غزلیات و ... است به خط نستعلیق مورّخ 1249 هجری قمری. این نسخه بر روی کاغذ فرنگی شگری آهار مهره در 135 برگ 18 سطری به قطع وزیری و ابعاد 140 * 200 م. م. نگاشته شده و جلد آن تیماجی خرمایی با ترنج و نیم ترنج است. از یادداشت پشت برگ اول آن که به خط شعاع است معلوم می شود که نسخه متعلق به شعاع الملک شیرازی بوده است.

آغاز نسخه:

آمد بهار و وقت آن شد باز کز فیض هوا همچون دم عیسی شود باد بهاری جان فزا

که روی گل زیبا کند که جعد سنبل وا کند که سرو را رعنا کند مشاطه باد صبا

پایان (قصاید):

در بر طپد ز واهمه آن پور زال را آن لحظه از تو بیند اگر این دلاوری(1)

2- نسخه خطی دیوان سائل، محفوظ در کتابخانه نوربخش خانقاه نعمت اللّهی تهران به شماره 673. این نسخه شامل غزلیات و رباعیات است به خط نستعلیق قرن سیزدهم هجری. این نسخه بر روی کاغذ فرنگی آهار مهره در 112 برگ 16 سطر به قطع وزیری کوچک و ابعاد 160 * 210 م. م. نگاشته شده و جلد آن تیماجی سیاه است. پشت برگ اول نوشته: «غزلیات سائل قیری»

آغاز نسخه:

ای عاجز از ادای ثنایت زبان ما ای قاصر از معانی نعت بیان ما

انجام (رباعیات):

بنگر در آشنایی و یاریها از من تو چه دیده ای و من از تو چها

تو دیده به جای کین محبت از من دیده به پاداش وفا از تو جفا(2)

3- نسخه خطی مصور «حیله النساء» محفوظ در موزه ملی کراچی. (3)

4- نسخه خطی دیوان سائل، محفوظ در بنیاد خاورشناسی فرهنگستان تقلیس به شماره 1 / 110. (4) این بنیاد از سال 1962 م. به نام انستیتو کورنلی ککلیدزه تغییر نام یافته است. این نسخه در فهرست تفصیلی نسخ فارسی انستیتو، به نام «دیوان سائل همدانی» معرفی شده است. از ابیات آغاز و انجام که در فهرست تفصیلی ذکر شده، مشخص است که نسخه مربوط به سائل

ص: 64

1- (1). نشریه نسخه های خطی، دوره جدید، دفتر سیزدهم، ص 61.

2- (2). همان، ص 58. دسترسی به این دو نسخه حاصل نشد. ظاهراً کتابخانه به جایی دیگر منتقل شده است.

3- (3). نشریه نسخه های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، دفتر 10، ص 283.

4- (4). نشریه نسخه های خطی، دفتر هشتم، ص 183. مرحوم دانش پژوه، بدون توضیحی این نسخه را «دیوان سائل» معرفی کرده است.

شیرازی است. چنانکه از فهرست بر می آید نسخه بی آغاز و انجام است و از میانه غزلیات قافیۀ «الف» تا میانه غزلیات قافیۀ «دال» را داراست که این تعداد برگ حدود 1800 بیت شعر را شامل است. (1)

شیوه تصحیح

پس از بررسی نسخه های شناخته شده و در دسترس، نسخه خطی محفوظ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی با نام اختصاری «مج» به عنوان نسخه اساس انتخاب و کار مقابله و تصحیح بر بنیاد آن انجام شد. ضبط نسخه اساس حتی المقدور رعایت شد، مگر در مواردی که ضبط غلط مسلم می نمود و یا ضبط نسخه های دیگر صحیح تر به نظر می آمد. در مورد اول غلطهای مسلم به صورت قیاسی تصحیح شد و در مورد دوم ضبط نسخه بدلها جایگزین ضبط نسخه اساس شد و تصحیحات هر دو مورد، به صورت دقیق در پاورقی توضیح داده شد. افزوده های قیاسی نیز در متن درون قلاب قرار گرفت و در پاورقی بدانها اشاره شد.

اشعاری نیز که نسخه های دیگر افزون بر نسخه اساس داشتند، به ترتیب برتری ابتدا از نسخه «مل 1» و سپس از نسخ «ل» و «مل 2» و دیگر نسخ اخذ و تصحیح شد.

چند یادآوری

1- در نگارش متن دیوان، بجز چند مورد انگشت شمار که رسم الخط قدیم مربوط به آرایه های لفظی کلام یا بیانگر سبک خاصی از نگارش بود، سعی کردیم رسم الخط امروزی را بر اساس شیوه نامه فرهنگستان به کار بندیم.

2- اگرچه اشعار هر پنج نسخه اصلی دیوان بر اساس حروف الفبا مرتب شده اند؛ اما از آنجا که این ترتیب دقیق نبود، اشعار را مجدداً بر مبنای قافیه و به ترتیب حروف الفبا مدون کردیم و رسم الخط امروزی را در این ترتیب لحاظ کردیم. در این میان، غزل شماره یک باید قاعدتاً در

ص: 65

1- (1). نک: فهرست تفصیلی نسخ خطی فارسی انستیتو ککلیدزه تقلیس، جلد اول، ص 237.

جای غزل 86 باشد؛ اما چون محتوای آن تحمیدیه است و در نسخ خطی نیز ابتدای غزلیات آمده، موضع آن حفظ شد.

3- خوانندگان محترم در نقل و مقابله نسخه بدلهها به چند نشانه نگارشی بر می خورند که تفصیل آنها چنین است:

«-»: کلمه یا کلمات بعد از این نشانه در نسخه نیامده است.

«+»: نسخه این واژه یا واژه ها را افزون دارد.

«[]»: ضبط نسخه، واژه میان دو قلاب را کم دارد. بر اساس سیاق کلام، واژه مناسب افزوده شده است.

«()»: کاتب ابتدا واژه ای را نگاشته، سپس آن را (احتمالاً به کمک نسخ دیگر) تصحیح کرده است. در متن، واژه اصلاح شده را آوردیم.

ص: 66

پس از حمد و سپاس خداوند مَنان که توفیق این خدمت را بر بنده ارزانی داشت، بر خود واجب می دانم عزیزانی را که در این راه مشوق و یاریگر من بودند، یاد کرده و از آنان سپاسگزاری کنم.

نخست دوستان عزیزم در دوره دکتری دانشگاه یزد، آقایان مهدی صادقی و داود واقفی که به تشویق ایشان پای در این راه نهادم و با یاری همیشگی آنان پیش رفتم و سپاس دوچندان از دوست سخت کوش، آقای میلاد جعفرپور که دستیابی به بعضی نسخ و منابع را مرهون راهنمایی ایشان هستم.

در مرتبه دوم سپاسگزاری و قدردانی ویژه خود را تقدیم می کنم به معلّم فاضل، ادیب توانا و سخنور شیرین سخن شهرم ارسنجان، جناب آقای حاج اکبر اسکندری، که بر شاگرد خویش منت نهادند و مسوّدۀ این اوراق را از نظر گذراندند و نکات ارزشمند و راهگشایی را متذکر شدند.

در مرتبه سوم از برادران عزیزم عبدالله و شکرالله خادیمان که امور رایانه ای این اثر را بر عهده گرفتند، قدردانی می کنم.

در پایان از حامی بزرگ نسخ خطی، حضرت حجّت الاسلام سید صادق حسینی اشکوری مدیر محترم مجمع ذخایر اسلامی که انتشار این اثر را بر عهده گرفتند، سپاسگزاری می کنم.

خداوند متعال همه این عزیزان را در پناه خویش، پیروز و سربلند داراد.

تصوير صفحة اول قصايد نسخة «مج»

ص:68

تصوير صفحة اول غزليات نسخة «مج»

ص: 69

تصوير صفحة آخر نسخة «مج»

ص:70

تصوير صفحة أول نسخة «مل 1»

ص: 71

تصوير صفحة آخر نسخة «مل 1»

ص: 72

تصویر صفحه اول از نسخهٔ «ل»

ص: 73

تصوير صفحة اول نسخة «مل 2»

ص: 75

تصوير صفحة آخر نسخة «مل 2»

ص: 76

تصوير صفحة أول نسخة «ت»

ص: 77

تصوير صفحة آخر نسخة «ت»

ص: 78

ديوان

اشاره

شامل:

قصايد

غزليات

قطعات

ترجيع بند

معميات و هزليات

رباعيات

مثنويها

وتوضيحات متن

ص: 79

[در مدح مولای متقیان، امام علی علیه السلام]

قصیده 1 [مل 1]

باز آی و باز بر سر چشمم گذار پا زین جا دگر برای خدا برمدار پا
 بیرون منه ز دیده من بر زمین قدم گردد خدانکرده مبادت فگار پا
 گفتمی که هان به دیده تو می نهام قدم بشتاب، چشم بین ز من و از تویار پا
 مهر تو بر خلاف تو کز دیده می روی بیرون نمی نهد ز دل بیقرار پا
 خواهی که خون من نفتد گر به گردنت بیرون منه ز دیده خونابه بار پا
 سازی خضاب دست نگارین به خون من به گر نهی به بزم رقیب ای نگار پا
 از غم نگویمت که چها بر سرم گذشت تا واگرفتمی از سرم ای غمگسار پا
 تا دامن وصال کشیدی ز دست من بنهاد غم به سوی من از هر کنار پا
 تا پا نهاده ای به در از کلبه ام بدر نهاده خرمی به دل سوگوار پا
 چون بر سرم به رسم عیادت نیامدی ای دوست وامگیر مرا از مدار پا
 از دست تو که مانده به سر بی حساب دست در راه تو که رفته به گل بی شمار پا
 من نیز مانده بر سرم از اضطراب دست من نیز رفته در گلم از اضطراب پا
 بر عشوه تو دل چه نهام چون نداشته است هرگز بنای کار تو چون روزگار پا
 گریان مرا دو دیده و خندان تو را دو لب بر سر مراسم دست و تو را در نگار پا
 از خار خار سینه ریشم چه آگهی ای گل تو را که ریش نباشد ز خار پا؟
 تا کی نهی به راه جفا و ستم قدم؟ بیرون گذار یک ره از این رهگذار پا
 ورنه به شکوه بر در شاهی روم که هست بالای عرش و کرسیش از اقتدار پا

شاهی که افکنند دلیران ز کف سپر چون او نهد به معرکه با ذوالفقار پا

شاهی که تا گشاده به راه جهاد دست در راه دین گذاشته شد صد هزار پا

یعنی علی عالی اعلی که درگهش ننهاده میل دولت این روزگار پا

دشمن همی زند به سر از اضطراب دست هر گه که رو نهد به صف کارزار پا

جای گیاه رُسته گل و لاله از زمین هر جا که او گذاشته در شوره زار پا

هر وقت کرده در صف هیجا بلند دست هر گاه کرده روز نبرد استوار پا

از هول رفته پیل تنان را ز کار دست وز جایشان به در شده بی اختیار پا

بر کاسه زمانه نبرده ز ننگ دست در بزم روزگار نهشته ز عار پا

کی از نهیب حادثه از جا شود اگر در دامن قرار کشد از وقار پا؟

ای برترت ز کون و مکان از شرف مکان وی بر فراز سدره ات از افتخار پا

گر برترت ز عرش بود پایه لازم است چون هشته ای به دوش رسول کبار پا

در روز حرب خندق اگر همچو دیگران بیرون نمی گذاشتی از آن حصار پا

با ذوالفقار گر نفکندی تو این زمان از آن سیاه دل سر و زان نابکار پا

کی داشت تا قیام قیامت قوام دین قایم به جای خویش چنین برقرار پا؟

کردی فدا به جان وی از طیب هر نفس وقتی نهاد سرور عالم به غار پا

ننهاده از ازل ننهد تا ابد دگر در شهر این جهان چو تو یک شهریار پا

مثلت ز بدو فطرت ایجاد تا کنون نگرفته در زمانه ناپایدار پا

روزی که می نهند ز میدان به هر طرف گردان به عزم کین ز یمین و یسار پا

گرید ز خوف جان همه را ابروار چشم لرزد ز بیم سر همه را بیدوار پا

بینی جدا فتاده به میدان ز هر طرف در یک کنار سر ز تن و یک کنار پا

ساید ز ترس رستم دستان به دست دست پیچد به هم ز واهمه اسفندیار پا

سر پیچد از مجادله سهراب گُرد زو بیرون کشد ز معرکه سام سوار پا
سازد پیاده هر که سوار است آن زمان چون در رکاب آوری ای شهسوار پا
در پای خویش دیده سر خویش روز رزم هر کس نهاده پیش تو ای تاجدار پا

ص: 82

از اژدهای تیغ تو کی خصم جان برد همچون هزارپا بودش گر هزار پا؟
دست سیاست تو کند پوست از تش بگذارد ار به خانه گنجشک مار پا
از خشم تو نگه نکند سوی او دلیر بر چشم شیر اگر بگذارد شکار پا
اورا که هست مهر تو بر دل نمی نهد با صد هزار گونه معاصی به نار پا
شاهها به لای(1) معصیتم رفته پا فرو دستم بگیر و زودم از این گل بر آر پا
دارم امید آنکه کنی دستگیریم آن دم که می فتد همگی را ز کار پا
در باغ و بوستان زمان تا ز دور چرخ گاهی خزان گذارد و گاهی بهار پا
دست خزان ز دامن عمر محبّ تو کوتاه ز اعرجش ز حصار و جدار پا(2)
بر تخت کامرانی و اقبال تا نهد هر دم کسی ز گردش لیل و نهار پا
هرگز مباد آنکه رسد دشمن تو را بر صدر تخت و مرتبه اعتبار پا

[در مدح فتحعلی خان صبای کاشانی]

قصیده 2 [مبح]

از کجا می رسی ای پیک صبا که چنین دلکشی و روح فزا؟
می دهد جان به تن مرده، مگر بوده همدم دم تو با عیسی؟
گر چه بادی،(3) به تن خاکی من می دهی خاصیت آب بقا
نیست غیر از تو به بستان جهان گلشن آرا و گلستان پیرا
جعد سنبل ز تو گردد پُرچین عارض گل ز تو گردد زیبا
غنچه را لب تو نمایی خندان سر و راقد تو نمایی رعنا
چشم نرگس ز تو گردد مخمور روی لاله ز تو باشد حمرا
از تو در رقص و سماع و طربند نونها لان چمن صبح و مسا

1- (1) . مل: 1: بنای. (تصحیح قیاسی)

2- (2) . تصحیح بیت ممکن نشد.

3- (3) . مع: آبی. (تصحیح قیاسی)

بوی گل می شنوم از نفست بوده گویا به گلستانت جا!
گشتی از لاله و گل عطرپذیر یا ز آهوی ختن نافه گشا؟
یا گذشتی به ریاض رضوان راهت افتاد به شاخ طویی
وز برای سر زلف حوران اندر آن روضه شدی غالیه سا
چون تو کی باد بود عطر آمیز؟ کرده ای طوف کدامین سر و پا؟
هدهد خوش خبری پنداری کاین زمان می رسی از شهر سبا
گر نه ای پیک خداوند چسان ورنه ای قاصد مخدوم چرا
دم جان بخش تو ز آینه دل هست زنگ غم و اندوه زدا؟
آشنایی به دو چشمم گویی سوده ای رخ به کف پای صبا
آن که از خرمن فضلش امروز خوشه چینند تمام فضلا
آن که باشد گهر درج هنر آن که باشد ثمر نخل حیا
آن که شد روشن از او چشم پدر وان که شد خرم از او روح نیا
آن که باشد ز علو رتبه پایه مرتبه اش فرق [سا\(1\)](#)
جمله آدم صور و او معنی همه عالم [شمر\(2\)](#) و او دریا
شاعران جمله عرض، او جوهر نکته سنجان همه عبد، او مولا
ز التفاتش به سوی نظم گذشت پایه شعر کنون از شعرا
هم مرتب ز وی اسباب هنر هم مسلم به وی آیین سخا
کف کافیش به وقت احسان طبع صافیش به گاه انشا
آن یکی ابر بود گوهر بار وان دگر بحر بود گوهرزا
ای که در هر فنی از فضل و هنر مر تو را نیست نظیر و همتا
ذات تو گوهر و افلاک صدف شخص تو نشئه و عالم صهبا

جمله گفتار تو خالی ز خلل جمله رفتار تو عاری ز خطا

از خصال تو خلائق راضی وز فعال تو خداوند رضا

ص: 84

1- (1). مج: فرقدهسای.

2- (2). مج: سمر. (تصحیح قیاسی)

باهر از خوی تو آثار نکو ظاهر از روی تو انوار صفا

یک به یک قول تو توأم به عمل سر به سر عهد تو مقرون به وفا

یافته از تو به هنگام کرم بینوایان جهان برگ و نوا

پیش خورشید ضمیرت خورسند(1) هست چون در بر خورشید سها

پیش دریای دلت بحر محیط هست چون قطره به نزد دریا

مُضمَرت نور حق اندر سینه ظاهرَت نور خدا از سیما

شمع جمع شعرائی و ز تو محفل اهل سخن راست ضیا

نامه نظم به نام تو رقم کرده در روز ازل کلک قضا

نیست امروز در اقلیم سخن دیگری غیر تو فرمان فرما

نیست در محفل ارباب کمال جز تو امروز کسی بزم آرا

منکر فهم و جلال تو کسی است کش بود چشم خرد نابینا

به تو نسبت دهد آن کس دگری کز زمرّد نشناسد مینا

ای تو بر رمز دقایق واقف و ای تو بر سرّ خلائق دانا

به خدایی که علیم است و خبیر به همه حال ز حال اشیا

کز سر کوی تو دور دوران دورم افکنند چو از راه جفا

ز اشتیاق که بود طاق سوز در فراق که بود جان فرسا

هر نفس می گذرد دور از تو دود آهم به فلک صبح و مسا

بی تو جاری است دمادم به رخم سیلی از هر مژه خون پالا

دور از بزم توام دور مدان گر بسوزم همه شب شمع آسا

ای خوش آن دم که شود سایه فکن بر سرم فضل تو چون بال هما

دل که از محنت هجرت شده سیر شود از دولت وصلت برنا

دیده کز دوری رویت شده تار گردد از شمع جمالت بینا

قصد از این نظم همین باشد و بس که رسانم ز سر صدق دعا

ص: 85

1- (1). کذا در معج. ظاهراً «خورشید» صحیح است.

به جناب توز مشتاقی خویش کرده باشم یکی از صد املا(1)

ورنه پیش تو سخن گفتن من این بدان کار بماند مانا

که زند لاف ز فضل و دانش طفل نادان بر پیر دانا

در جهان تا شب و روز و مه و سال شود از گردش اختر پیدا

دشمنت در همه روز و همه شب مبتلا باد به صد گونه بلا

دوستت در همه ماه و همه سال فارغ از درد و غم و رنج و عنا

تا که باقی است جهان فانی در جهان شخص تو را باد بقا

[در مدح جعفرخان زند]

قصیده 3 [مل 1]

آمد بهار و وقت آن شد باز کز فیض هوا

همچون دم عیسی شود باد بهاری جان فزا

که روی گل زیبا کند گه جعد سنبل وا کند

گه سرو را رعنا کند مشاطه باد صبا

تا از پی نظم جهان مسندنشین آسمان

یعنی شه سیارگان زد در حمل زرین لوا

شد سر به سر روی زمین مانند فردوس برین

اندوه گاه و دلنشین، عشرت فزا و غمزدا

هم ابر نیسانی مطر بارید چون لولوی تر

هم باد نوروزی خبر آورد از مشک خطا

بلبل ز شوق روی گل حیران و مست از بوی گل

مرغان دستان ساز بین هر یک به یک آواز بین
هر سوی در پرواز بین گرد چمن صبح و مسا
در طرف باغ و بوستان بلبل برآورده فغان
در صحن باغ و گلستان بلبل شده دستان سرا
بلبل سرایان در چمن، قمری به بستان نغمه زن
این یک به صوت خارکن، آن یک به آهنگ نوا
جعد بنفشه پر ز خم، گیسوی سنبل خم به خم
در خوبی از هم نیست کم، آن دلفریب دلربا
نرگس درم اندوخته، سوسن زبان آموخته
لاله زبان افروخته در گلشن از فیض هوا
بگرفته نرگس جام زر در دست هر شام و سحر
کرده دماغ از باده تر، وز بند غم گشته رها
سبزه است در اطراف جوکز آب باران شسته رو
یا خضر کرده شست و شو از چشمه آب بقا؟
از لاله دامان دمن گشته است گلگون پیرهن
وز سبزه اطراف چمن گردیده زنگاری قبا
صد چاک کرده گل به تن مانند مستان پیرهن
پیچیده بر سر نسترن عمّامه اهل ریا
بر لاله ها افکن نظر، یک ره سوی گلها نگر
هر یک به یک رنگ دگر از خاک رسته باصفا
یا از شکوفه پرنیان پوشیده اشجار جوان

1- (1) . مل:1 ژنده خوان. (تصحیح قیاسی)

شاخ از شکوفه سیم و زر افشاندند در پای شجر یا رسته در گلشن مگر یکسر همه زرین لوا

بر طرف جو از هر طرف سرو و صنوبر بسته صف پیوسته در شوق و شغف، همواره در نشو و نما

عکس صنوبر بین عیان کافتاده در آب روان چون بید از باد وزان در لرزه از سر تا به پا

گلشن ز جنت [.....] (1) زیرا که نبود با ارم هرگز چنین خرم فضا

هر سو در اطراف چمن بر فرق ریحان و سمن سایه فکنده نارون چون سایه بال هما

درداده پیر میفروش از بس صلاهی عیش و نوش پیر و جوان با هم به جوش افتاده در میخانه ها

در دست ساقی هر زمان خون از رگ میناروان چون از دم تیغ و سنان در دست شه روز غزا

شاهی که شاهان زمان از حادثات آسمان بر درگهش بهر امان آورده روی التجا

شاهی که شاهان زمین ساینند در پیشش جبین شاهی کز او بنیاد دین برپاست تا روز جزا

شاهی که خورشیدافسران باشندش از فرمانبران شاهی که جوزاپیکران قد کرده پیش او دو تا

کیخسرو کیوان مقام، بهرام بهرام انتقام جمشید خورشیداحتشام، دارای اسکندرلوا

ص: 88

شاه سریر سروری جعفر که از دین پروری گردیده دین جعفری زو با فروغ و با صفا

گاهی نیچیده است سر از رشتهٔ حکمش قدر نهاده هرگز پا به در از خطِّ فرمانش قضا

هر جا که او گردد عیان، خصمش شود در دم نهان پیدا شود چون خور چسان پنهان نسازد رخ سها؟

ای خسرو ملک عجم، ای وارث کسری و جم ای گشته همچون باب و عم بر عالمی فرمانروا

خورشید شمع محفلت، کیوان فروز منزلت آسان شده هر مشکلت از حدّت ذهن و ذکا

بهمن کمینه چاکرت، داراست دربان درت هر تن ز خیل لشکرت روین تنی روز و غا

گر ز ابر احسانت نمی، وز بحر جودت شبنمی ریزد به کشت عالمی، گل روید از جای گیا

گر فتنه ای بود از قدیم، بگریخت از ملکت ز بیم گردیده در عهدت عقیم اکنون سپهر فتنه زا

بحری است پنداری جهان، معموره ها کشتی در آن عزم تو آن را بادبان، حزم تو آن را ناخدا

سازد تهی کان از درم دستت به هنگام کرم گوهر در اندازد ز یم طبعت به هنگام عطا

جز عدل نبود کار تو، جز راستی گفتار تو از گفته و کردار تو هم خلق و هم خالق رضا

در عهدت از عدل و کرم نایاب نوعی شد ستم کز خویرویان نیز هم با عاشقان ناید جفا

شخص تو بی مثل و بدل، رای تو خالی از خلل قول تو توأم با عمل، عهد تو مقرون با وفا

روزی که آرند از دو سو، پولادپوشان از دور و از یکدگر پرخاش جو، با یکدگر زورآزما

از سهم تیر تیز پر نسرین را لرزد جگر وز زخم گرز گاوسر گاو زمین افتد ز پا

هر سو تن روین تنان در بحر خون گردد عیان هر سو سر کج افسران غلطان به خاک از تن جدا

رخسار خور گردد نهان از گرد سَم مرکبان گوش فلک گردید کر ز آواز کوس کَرنا

از های و هوی پُردلان وز شور و غوغای یلان وز جوش آه خستگان آفاق گردد پُر صدا

شور قیامت در جهان گردد همان ساعت عیان و آشوب محشر بی گمان آن لحظه برخیزد ز جا

صد جوی خون سازی روان چون آب بر خاک آن زمان جولان دهی در زیر ران آتش عنان بادپا

مشکین دم آهوروش، آهن سُم صرصر یرش برچیده ناف کم خورش، موزون قد شیرین لقا

صحرا بُر و هامون نورد، در یاشکاف کوه گرد آهوتک و ضیغم نبرد، کوچک سر و باریک پا

در جلوه و شوخی پری و اندر روش کبک دری در کُ پلنگ بربری در دشت آهوی خطا

کوتاه پشت، آکنده ران، فربه سرین، لاغر میان نازک بدن کوچک دهان، مالیده مو، زیبالقا

هست آن سمنند تندرو هنگام حمله، گاه دو چون یوز آهو در جلو، چون آهوی یوز از قفا

در دشت پیمایی اگر با باد گردد همسفر از بادپایی بیشتر در هر زمین فرسنگها

جز تو کسی ای کامران ناورده خیل مهتران زین گونه یکران زیر ران ناورده هنگام غذا

از عهده مدحت چو من بیرون نخواهد آمدن پس باشد اولی این سخن گر ختم سازم بر دعا

چندانکه خور با تاج زر آرد سر از مشرق به در تا می کند جرم قمر از قرص خور کسب ضیا

باشد درخشان افسرت، پیوسته یارب بر سرت بادا فروزان اخترت همواره عالم را صفا

پاینده باد ایام تو، فرخنده صبح و شام تو باقی بماند نام تو تا هست عالم را بقا

[در مدح میرزا محمدحسین فراهانی وزیر زندیه]

قصیده 4 [مل 1]

دایم اندر سینه آتش دارم و از دیده آب در میان آتش و آبم گرفتار عذاب

خانه تن باشدم همواره از این آب گِل (1) طایر دل باشدم پیوسته زین آتش کباب

نیست در روز و شبم از تیره روزی روشنی گر در این صد ماه باشد در درون آفتاب

ص: 91

1- (1). مل: 1: آب و گل. (تصحیح قیاسی)

گر نمی بینم به عالم رو به راحت دور نیست چرخ با من بر سر کین است و اختر در عتاب
نیست غیر از محنتم قسمت از این ویرانه ده نیست غیر از زحمتم روزی از این دیر خراب
می خورم خون جگر دایم، چه سازم چون دهد ساقی دوران از این جامم به هر روزی شراب
باقد چون چنگ گه در ناله گه در زاریم این نوای ارغنونم باشد آن بانگ رباب
گر همی نالم ز دست جور دوران دور نیست زیر پای پیل مور ناتوان را نیست تاب
بر سر از بام سپهرم سنگها بارد که هست کمترین سنگی بسی سنگین تر از سنگ آسیاب
دور گردون فتنه زا و سنگدل، من بی جگر چون نباشم با چنین حالی دلا در اضطراب؟
با خرد گفتم پناهی کو که بگریزم از او تا شوم زین حادثات ایمن؟ به من داد او جواب
مأمنی نبود کز این سختی پناه آنجا بری جز در دستور اعظم، آصف والاجناب
آن که هر کس بر رُخش در بسته باشد آسمان از در او بایش جُستن به عالم فتح باب
آن که هر کواز حوادث در پناه او رود تا قیامت ماند از آسیب دوران در حجاب
آن که بهر عرض حاجت هر که آرد رو به او می شود از هر تمّائی که دارد کامیاب

آن که با کوه شکوهش کمتر از کاه است کوه آن که با دست کریمش ممسکی باشد سحاب

آن که کسب روشنایی از ضمیر انورش می کند هر بامداد از بام گردون آفتاب

مفخر سادات، اعلی منزلت، میرزا حسین کز وجودش فخر بر گردون کند هر دم تراب (1)

دست نگشوده است الا از پی بذل و عطا پای ننهاده است جز بر منهج صدق و صواب

چون سوار مرکب خود می شود می زبیدش گر رود صد آصفش هر سو پیاده در رکاب

از تکلم چون گشاید درج گوهر بار لب می فشاند بی تکلف از دهن در خوشاب

بهر پاس ملک و دولت پاسبان حزم (2) او هست سرهنگی که در چشمش نیاید هیچ (3) خواب

اینکه بینی نیستش (4) بر کف قلم گاه رقم هست بهر دفع شیطان بی زبان تیر شهاب (5)

سر نزد از وی خطایی هیچگه، زیرا که شد بهره مند از توبه چون پیران در ایام شباب

در دعای دولتش باشند از دل خاص و عام در ثنای حضرتش باشند از جان شیخ و شاب

ص: 93

1- (1) . مل: 1: سراب. (تصحیح قیاسی)

2- (2) . مل: 1: جرم. (تصحیح قیاسی)

3- (3) . مل: 1: شیخ. (تصحیح قیاسی)

4- (4) . مل: 1: نسبتش. (تصحیح قیاسی)

5- (5) . مل: 1: بیزبان تر سهاب. (تصحیح قیاسی)

ای مبارک طالع و فرّخ لقا کز بخت او می نماید مشتری هر دم سعادت اکتساب
با وجود فضلت ار بودی به عالم بوعلی هیچکس او را نمی کردی کنون فاضل خطاب
شرع را حکم آنچنان جاری است در عهدت که کس در جهان مطلق ندارد بر معاصی ارتکاب
کرده اند از بیم عدل شحنه دین پرورت (1) می پرستان در بهار از باده خواری اجتناب
چشم نگشاید به رویش عندلیب از خشم تو گر ز روی غنچه باد صبح بگشاید نقاب
هر کجا باشی تو کی خصم تو را یابد محل عرصه سیمرغ نبود جای پرواز ذباب
ز آهات سفلی و آباء علوی در وجود چون تو فرزندی نیاید تا بود این مام و (2) باب
ای که پیش گوهر نظم تو نظم شاعران هست مانند خزف پیش لالی خوشاب
ای که پیش زاده طبع خیال دیگران کمتر از آب (3) گل آلود است در پیش گلاب
هست هر فردی ز اشعار تو ای زیباسخن به ز فردی کز کتابی کرده باشند انتخاب
پایه من از کجا و دم در این معنی زدن زانکه نتوان کردیم از خیل موزونان حساب

ص: 94

1- (1) . مل: 1: دین بردت. (تصحیح قیاسی)

2- (2) . مل: 1: - و. (تصحیح قیاسی)

3- (3) . مل: 1: + و. (تصحیح قیاسی)

لیک از لطف خطاپوش عمیتم دور نیست کین خطا گردد صواب و وین گنه گردد ثواب
ورنه حدّ من کجا، مدح تو در این مختصر چون نگنجد وصف تو از صد یکی در صد کتاب؟
به که باشم در دعایت زانکه دایم می شود هر دعایی کز سر صدق است بی شک مستجاب
تا شود از سیر اختر حال عالم منقلب باد بنیاد وجودت سالم از هر انقلاب
ایمن از باد حوادث باد دایم عنصرت تا اثر باشد به دهر از آتش و از خاک و آب

[در مدح میرزا محمد حسین فراهانی گفته است]

قصیده 5 [مل 1]

آن فخر روزگار کز اولاد احمد است نامش چون نام نامی (1) جدّش محمد است
آن آصف زمان که به تدبیر و (2) حسن رای در ربقة اطاعت او دیو و هم دد است
آن آسمان جناب که قصر جلال او بالاتر از عمارت این هفت گنبد است
یاشد سپهر قدر چو بر پشت مرکب است باشد جهان فضل چو بر روی مسند است
آب رخس چو آتش موسی است نوربخش خاک درش چو باد بهاری موّرد است
فرماندهی که هست به حکم نگین او امروز هر چه زیر رواق زبرجد است
اورا به دستگیری غیری به روزگار باشد چه احتیاج که از حق مؤید است
دستش که دستگیری در ماندگان از اوست پایش که بر سر همه خلقان سرآمد است
آن از کمال جود خجل کرده ابر را این از علو مرتبه بر فرق فرق است
عزمش که حلّ و عقد جهان را دهد رواج حزمش که پاس دولت دین را ممهد است

ص: 95

1- (1) . مل 1: نامش چه نام و نامی. (تصحیح قیاسی)

2- (2) . مل 1: - و. (تصحیح قیاسی)

آن بهر زیب ملک چو مشاطه ای است نغز وین بهر سیل فتنه چو سدّی ممدّد است
بر کشت دوست ماء معین است لطف او بر خرمن عدو غضبش نار موقد است
با جود او ز بخشش حاتم مگو از آنک آن یک شده است کهنه و این یک مجدّد است
ای نسل اهل بیت که ذات مقدّست از لوح رجس پاک چو روح مجرّد است
هستی تو از نژاد کسی کافریدگار او را ز آفریدن افلاک مقصد است
گو آید و نظاره کند محفل تو را رضوان که بس رضا ز بهشت مخلّد است
از احتساب شحنة(1) دین پرورت کنون هر نامقیدیت به زندان مقید است
خورگر ز قرب رای تو دم می زند بجاست اما دمی که جلوه گهش بُعد ابعاد است
هستی تو آن درخت که ظلّ ظلیل تو پیوسته بر مفارق عالم ممدّد است
پیمان به بندگی تو بسته است آسمان پیمانی آنچنان که به ایمان مؤکّد است
هامون نورد توسن صرصر تک تو را کز ماه و اختر فلکش(2) نعل و مقود است
هم کاکلش چو زلف بتان است مشکبوی هم یال آن چو گیسوی خوبان مجعّد است
هنگام هم عنانی او باد تندرو کند است آنچنان که به خیلش مؤبّد است
گو از غبار رهگذرش توتیا مخواه هر مردمی که مردمک چشمش ارمداست
ای آسمان محل که چو خیل فرشتگان پر شهد کام جان تو این ذکر اشهد است
آن کس که رو به سوی تو آورد مُقبل است آن کس که تافت از تورخ خویش مرتد است
گنجد به یک صحیفه کجا وصف فضل تو کافزون صفات فضل تو از صد مجلّد است
حدّ کسی کجا که کند وصف فضل تو وصف تویی نهایت و فضل تو بیحد است
تقریر نطق سائل و اوصاف فضل تو با آنکه این کم از یک و آن بیش از صد است
لیکن گرش ز لطف ببخشی بعید نیست کورا از این حدیث دعای تو مقصد است
تا در مذاق اهل جهان طعم شهد و شیر آن نیک جاودانه و جاوید این بد است

شیرین و تلخ کام محبّ و عدوی تو این چون شرنگ باشد و آن چون طبرزد است

ص:96

-
- 1- (1) . مل:1 از اجتناب شهنه. (تصحیح قیاسی)
2- (2) . مل:1 کز ماه و اخترش فلک. (تصحیح قیاسی)

کوتاه باد دست فلک از گزند تو از سال و ماه دور فلک تا که ممد است
روز تو روشن و شب خصم تو تیره باد تا هست صبح ایض و تا شام اسود است

[در دعای فتحعلی شاه قاجار]

قصیده 6 [مخ]

شه را مدام باده عشرت به جام باد در جام پادشه می عشرت مدام باد
ایوان او ز روی بتان باد لاله رنگ میدان او ز خون عدو لعل فام باد
از جام شادمانی و اندوه روز و شب شه شادکام و حاسد او تلخ کام باد
یکران دولتش همه وقتی به زیر ران او را همیشه توسن ایام رام باد
بدخواه او که نیست کسی نیکخواه آن خونس حلال و زندگی او حرام باد
بختش همیشه یاور و اقبال راهبر چرخش مدام چاکر و اختر غلام باد
تا بشنود ز گلبن عمرش مباد بوی هر روز و شب دماغ اجل را زکام باد
باشد ز سیم و زر به جهان تا نشان و نام شه را مدام سکه شاهی به نام باد
درگاه او که کعبه آمال عالم است دایم محل طوف خواص و عوام باد
شاهان به صد نیاز به خاک درش مقیم او را به تخت عزت و دولت مقام باد
فرق شهان و گردن گردن کشان دهر آن در خم کمندش و این زیر گام باد
هر آرزو که خصم بداندیش او پزد گر هست غیر بندگیش جمله خام باد
اوقات خلق از او گذرد چون به کام دل او را مدار کار به حسب مرام باد
چون سایه خداست شهنشاه، سایه اش یارب به فرق عالمیان مستدام باد
سلطان کامران و شهنشاه کامیاب خاقان کامکار که دورش به کام باد
شاه زمانه فتحعلی شاه شه نژاد کورا همیشه فتح و ظفر صید دام باد

هر لحظه اش ز منزل قدس این رسد سروش هر ساعتش ز عالم غیب این پیام باد

کای شاه نوجوان جوانبخت! چرخ پیر گردد چو بر خلاف تو دورش تمام باد

ورزند اگر به جز تو کسی مهر و ماه، مهر این در محاق تا ابد، آن در غمام باد

ص: 97

ور نیست تیر دفتر دیوانت را دبیر او را برون ز دفتر سیاره نام باد
رامشگر ار نه زهره به مشکوی خاص توست همچون زنان زانیه رسوای عام باد
بهرام اگر نه تیغ به خصم تو بر کشد او را بریده دست و شکسته حسام باد
گر جز دعای دولت تو ورد مشتری است اوقات تلخ و خشک زبانش به کام باد
کیوان در آستان تو بر رسم بندگی با خیل پاسبان تو در یک مقام باد
آبا و امهات سماوی و عنصری غمخوار و مهربان به تو چون باب و مام باد
در کاخ شاهی ار بنشانند بجز تو کس گردون، به کاخ هستی او انهدام باد
از سطوت و مهابت تو در بسیط خاک دایم میان آتش و آب التیام باد
هرجا که فتنه ای است در ایام عدل تو مانند بخت دشمن تو در منام باد
دایم ز یمن عدل تو در دشت و آشیان ایمن ز گرگ میش و ز شاهین حمام باد
کمتر ملازمی ز غلامان درگهت افزون ترش ز قیصر روم احترام باد
هرجا که دم زند ز تکلم کنون کسی او را نخست مدح تو زیب کلام باد
آغاز هرکجا که نمایند نامه ای او را به نام نامی تو اختتام باد
هرگز تو را مباد به بازوی خود امید دایم به عون و یاری حق اعتصام باد
باشی تو در جهان ز جهان تا نشان به جاست در اهتمام و سعی تو او را نظام باد
دوران به کام و عیش مدام و به دور جام اعدا به دام و دولت و اقبال رام باد
تا روز و شب ز گردش گردون شود پدید شام تو صبح و صبح عدوی تو شام باد
عمرت زیاد و عزّت و نصرت تو را قرین بخت بلند و دولت تو بر دوام باد

در نعت سید کائنات صلی الله علیه و آله

ای که هستی ز شرف خیل ملک را مسجود دیورا می بری (1) آخر ز برای چه سجود؟

روی از راه برای چه به اغوای کسی که برای تو شد از درگه باری مردود؟

ص: 98

1- (1) . مل: 1: پروری.

نیک بنگر که ز صحرای عدم همچو تویی تاکنون پا ننهاده است در اقلیم وجود
تویی آن مرغ که بر سدره نشیمن بودت(1) دل درین دامگه اکنون ز چه داری خشنود؟
حیرتی دارم از این کار که چون رفت تو را یاد جا و وطن اصلیت از خاطر زود
بال بگشا و به پرواز در آ تا برسی(2) به مقامی که نخست آمدی از وی به فرود
پا چو خر چند فرورفته در این آب و گلت؟ همچو عیسی بنما گر نه خری میل صعود
جهد کن جهد که حاصل شودت معرفتی نیست جز معرفت از خلقت تو چون مقصود
دامن جان خود از گرد علایق بفشان چشمه مهر که دیده است چنین خاک آلود؟
نیست غیر از تو کسی آینه ذات و صفات حیف این آینه نبود که بود گردآلود؟
جلوه در وی نکنند چهره معشوق ازل هر که این آینه از گرد علایق نزدود
روی آن شاهد زیبا همه جا جلوه گر است چون تو را دیده بینا نبود لیک چه سود؟
تو از او دوری و او با تو انیس و همدم تو از او غافل و او به تو در گفت و شنود
باید از گوش خود این پنبه پیکار(3) کشید باید از چشم خود این پرده پندار(4) گشود
بو که چشمت نگرید یک نظری طلعت یار بو که گوشت شنود یک نفسی نغمه عود
طبع(5) خود دار ز آرایش گیتی به کنار تا شود جان تو مستغرق دریای شهود
به که در راه فنا روی نهی پیش از وقت(6) چون تو را عاقبت این راه ببايد پیمود(7)
سعی در کاستن تن بنما زانکه ز تن آنچه شد کاسته بر جان تو خواهد افزود
چون زنان جهد در آرایش تن کمتر کن که ز مردان بود این شیوه بسی نامحمود
گر غرض ستر تن توست بگو جامه تو نبود از سیم و زرش تار و ز ابریشم پود
باش قانع بمثل گر رسدت قرص جوی مرغ و ماهی نبود گو که به خوانت موجود
ننگرد چشم تو گو جلوه شمشاد و سمن نشنود گوش تو گو زمزمه رود و سرود

-
- 1- (1) . مل: 1 بوده است.
 - 2- (2) . مل: 1 تا که رسی.
 - 3- (3) . مل: 1 پنبه پندار.
 - 4- (4) . مل: 1 پرده انکار.
 - 5- (5) . مل: 1 چشم.
 - 6- (6) . مل: 1 مرگ.
 - 7- (7) . مل: 1 نماید به نمود.

من گرفتم که بهشت است جهان در هر باب چه تکلف به بهشتی که در او نیست خلود؟

چون بود خرم و آسوده دلت در جایی که در آن نیست میسر که توانی آسود؟

گرد سودای جهان تا بتوانی کم گرد که ندیده است کسی غیر زیان از وی سود

حاصلت چیست بجز محنت و زحمت، گیرم که فلک افسر شاهیت به گوهر آموذ؟

دین و دنیا نتوان داشتن آری با هم کرد می باید از این هر دو یکی را بدرود

پی مشتی خزف از گوهر رخشان مگذر کاین خزف نیز ز پیش تو بخواهند ربود

چون رباید فلکش زود بر او دل چه نهی هر چه ز اسباب جهان در نظرت جلوه نمود

آن شرف هست (1) جهان را و در او هر چه بود که تو را این همه دل بسته او باید بود؟

هست دنیا بمثل جیفه و سگ طالب او (2) این سخن ختم رسل خواجه عالم فرمود

سر و سردفتر و سرخیل همه موجودات کز طفیل قدمش گشته دو عالم موجود

خواجه کون و مکان پادشه عرش سریر که به خاک قدمش خیل ملک برده سجود

سید اهل زمین، سرور دین، فخر زمن آن که حقش (3) همه جا از سر تعظیم ستود

آن که هم هست بشیر اسمش و هم هست نذیر آن که هم نام وی احمد بود و هم محمود

بغض او موجب خشم و سخط حی قدیر حبّ او باعث لطف و کرم ربّ و دود

این بود شمه ای از بخشش او کاندر حشر به شفاعت گریش حق همه خواهد بخشود

بس بود از پی فضل و کرمش اینکه بود نام نیکش همه جا تالی (4) نام معبود

گر چه واجب نبود ذات وی اما هرگز نیست ممکن که ز ممکن چو وی آید به وجود

فضل و جود و کرم و مرحمتش بی پایان فیض لطف نعم و مکرمتش نامعدود

فیض او بوده بسی عام تر از فیض سحاب هر گه از مطبخ انعامش برخاسته دود

من چه گویم که بود درخور اوصاف (5) کسی که خدایش همه اوقات فرستاده درود

ای کریمی که تو را زبید و بس لطف و کرم وی جوادی که تو را ارزد و بس شیوه جود

- 1- (1) . مل: 1: نیست.
- 2- (2) . مل: 1: طالب اوست.
- 3- (3) . مل: 1: خصممش.
- 4- (4) . مل: 1: ثانی.
- 5- (5) . مل: 1: انصاف.

سروستان جمالی تو به هنگام قیام بدر ایوان کمالی تو در اوقات قعود

هر که از باد صبا بوی تو یابد گوید در ره باد نهاده است که در آتش عود؟(1)

پایه قدر تو ممکن نبود در یابد گر به صد قرن کند طایر اندیشه صعود

زیر پای خود اگر عرش گذارد کرسی نتواند که سر خود به کف پای تو سود

این چه جاه و چه جلال است که بر وی چیزی قوت واهمه دیگر نتواند افزود!

داد داد تو بدان مرتبه داد انصاف که نشان ستم از روی زمین شد مفقود

هست دوزخ ز غضب های تو ناری موقد هست جنت ز عطایای تو رفدی مرفود

خصم چون دید در این ملک چنان جایی(2) نیست که توان فارغ و آسوده ز باس تو غنود

روی از این واهمه آورد سوی ملک دگر رفت و در گوشه ای از قعر جهنم آسود

تا به حدی است خدا را به تو الطاف، که کرد بهر احباب تو موجود بهشت موعود

بود از فیض تو هر معجزه کآمد به ظهور اگر از آدم اگر نوح و اگر صالح و هود

گر نه نور تو عیان بود ز سیمای خلیل کی برون آمدی آسوده ز نار نمرود؟

ور نه عون تو معین بود به موسای کلیم یافتی کی ظفر و فتح ز(3) فرعون و جنود؟

ور نه لطف تو شدی خضر ره ذوالقرنین گذر فتنه یاجوج نگشتی مسدود

ور نه همدم دم جان بخش تو با عیسی بود جان دم او به تن مرده(4) چسان می بخشود

داد جود تو به اقطاع سلیمان(5) آن ملک آهن از باس(6) تو شد موم به دست داود

ای که از سطوت انصار تو نصرت دایم خواسته با همه کین خیل نصارا ز یهود

سرد آتشکده ها همچو دم هیربدان(7) گشت از یمن قدوم تو به روز مولود

نیک بختی که بیابد شرف بندگیت باشدش طالع فرخنده و بخت مسعود

تا چرا داشت ز دامان تو دست از آن شب کرده پیراهن خود چرخ از این غصه کبود

-
- 1- (1) . مل :1 دود.
 - 2- (2) . مل :1 خالی.
 - 3- (3) . مل :1 به.
 - 4- (4) . مل :1 - مرده.
 - 5- (5) . مل :1 ورنه جود تو باقطاع مسلمان.
 - 6- (6) . مل :1 دست.
 - 7- (7) . مل :1 [سفید.]؛ مل :1 میربدان. (تصحیح قیاسی)

بر فلک کاهکشان نیست که از هجر تو اش گشته از دیده پر اشک به رخ جاری رود
حدّ کس گر چه نباشد که کند وصف تو را زانکه دریای صفات تو بود نامحدود
این جسارت که ز من سرزده معذورم دار که بود پیش توام عرض تمنّا مقصود
خسته خنجر طغیان گناهم چه شود که کند زخم مرا مرهم فضلت بهبود؟
نیست (1) از گرمی خورشید قیامت باکم ظلّ الطاف تو باشد به سرم چون ممدود
وعده کردی که شفیعم همه را زان شادم چون وفای تو به عهد است طریق معهود
شب بود تا که سیه، روز بود تا که سفید (2) در جهان از اثر گردش این چرخ کبود
سرخ باد مدام آن که تو را دارد (3) دوست زردرو روز و شب آن کس که تو را هست عنود

[در ستایش فتحعلی شاه قاجار]

قصیده 8 [مج]

گویند بوسه لعل لب او به جان دهد باور نمی کنم که چنین رایگان دهد
گر جان دهم به بوسه او کی رسم؟ بگوی چون اول این ستاند و چون آخر آن دهد
ای دل از این مترس و گمان غلط مدار کان گوشه بی گمان به تن مرده جان دهد
بر وعده های بوسه او دل امیدوار وقتی شود که لعل لب خود ضمان دهد
لعل لبش زند دم از انفاس عیسوی چشمش خبر ز فتنه آخر زمان دهد

ص: 102

1- (1) . مج: پیشت.

2- (2) . مل: 1: سپید.

3- (3) . مل: 1: باشد.

سرو چمن به بر کند از رشک جامه چاک پیرایه چون به سرو قد از پرنیان دهد
سوی چمن رود چو به این موی و بوی و روی خجالت به سنبل و سمن و ارغوان دهد
دهقان به باغ کی چو قدش پرورد نهال؟ بستان گهی نبوده که سرو روان دهد
ابروکمان من چو کمان ستم به زه سازد، زمانه سینۀ ما را نشان دهد
دل شد نشان تیر بلا این سزای اوست تا دل چرا به دلبر ابروکمان دهد
گر خون شود دلش ز جفا همچو ما بجاست هرکس که دل به دلبر نامهربان دهد
جز عاشقان کسی نکشد بار جور او هر تن کجا تحمل بار گران دهد؟
بوسی گرش دو دیده باریک بین بجاست بر چهره اش کسی که نشان دهان دهد
گویی مگر که ماه نهان گشت زیر ابر آن مه ز سنبل ار به سمن سایبان دهد
در جستجوی موی میانش شدم چو موی کس نیست تا مرا خبری زان میان دهد
کویش که می دهد ز جنان در جهان نشان کس نیست در جهان که مرا ز او نشان دهد
هر نقد دل که مردم چشمش ز مردمان گیرد، به ابرو و مژه اش در زمان دهد

آن چشم هست ترک و جز این نیست کار ترک کو هرچه یافت جمله به تیر و کمان دهد

چشمش به سحر و عریده او را که می کشد لعل لبش دوباره به اعجاز جان دهد

اعجاز و سحر آن دو لب و آن دو چشم یاد از لطف و قهر خسرو گیتی ستان دهد

شاه زمان خدیو زمین کش خراج و باج سلطان غرب و پادشه خاوران دهد

بی مثل خسروی که به هنگام رزم و بزم خجالت به روح رستم و نوشیروان دهد

شاه زمانه فتحعلی شه که گاه رزم او را زمانه فتح نوی هر زمان دهد

خاقان نبوسد اول اگر پای حاجبش نگذاردش که بوسه بر آن آستان دهد

دربانیش به طوع کند قیصر اختیار راهش اگر به درگه او پاسبان دهد

حاشا که غیر خاک ندامت کند به سر خاک درش کسی که به تاج کیان دهد

افزون رسد به اهل زمین فیض و نفع او هر فیض و منفعت به زمین کآسمان دهد

دارد چه نسبتی به کفش ابر تیره دل کس نسبتش چرا به بخار و دخان دهد

او گریه ها کند به برون تا دهد نمی وین هرچه می دهد به دل شادمان دهد

نسبت به بحر و کان نتوان نیز دادنش بحر ارچه دُر ببخشد و زر ارچه کان دهد
دریا بجز گهر ندهد، کان بغیر زر تنها کفش به خلق هم این و هم آن دهد
یک روزه بیشتر ز کف او رسد به خلق یک ساله هر قدر دُر و زر بحر و کان دهد
از بَاس او به سینه دل دزد چون جرس لرزد چو گوش بر جرس کاروان دهد
واماند ار به دشت شب از گلّه برّه ای گرگش به صبح آرد و دست شبان دهد
نبود ز بیم سطوت او ماهتاب را یارای آن کنون که کتان را زیان دهد
روز مصاف کز همه جانب به عزم رزم هر سو دلاوری به تکاور عنان دهد
ز آواز نای و نعره طبل و غریو کوس روز و غا ز روز قیامت نشان دهد
ماهی و مه ز دهشت آن روز هولناک آن یک صدای الحذر او الامان دهد
از شش جهت خروش دلیران چنان بلند گردد که لرزه بر تن هفت اختران دهد
هر جا کشد ز بس که کسی تیغ همچو برق هر دم تنی ز بس که چو تندر فغان دهد
باران خون ز ابر زره بس شود روان سیلاب خون بنای جهان را زیان دهد

سوزد به خستگان دل مریخ در سپهر هر سوز بس که خسته ای آه و فغان دهد
دوش دلاوران شود از بار سر سبک دست یلان چو لرزه به گرز گران دهد
آرد ز کس به کس چو پیامی صغیر تیر در دم جواب او به زبان سنان دهد
تنها کند ز مرکب هستی پیاده شاه یکران را چو جای به زیر دوران دهد
فتح و ظفر پیاده رود در رکاب او نصرت عنان به دست شه کامران دهد
ای شاه تیزحمله که در روز کارزار تیغ تو جان ستاند و خصم تو جان دهد
دوران روزگار دگر در هزار قرن حاشا دگر قرین تو صاحبقران دهد
جز تو که جز به کام تو یک گام برنداشت کی شد تمام کام کسی آسمان دهد؟
کی چرخ پیر جز تو به شاهان نوجوان تدبیر پیر بخشد و بخت جوان دهد؟
از سرنوشت خامه سوء القضا مصون باشد به هر که حفظ تو حفظ امان دهد
ای پادشاه صورت و معنی که ایزدت ملک جهان و ملک جنان جاودان دهد
با طول عمر و عزت و دولت در این سرا ملک جهان تو را ز کران تا کران دهد

بعد از هزار سال در آن نشئه چون شوی در جنتت به سایه طوبی مکان دهد

واجب دعای دولت شه شد چو شکر حق کایزد به خلق جان دهد و شاه نان دهد

تا در فضای باغ جهان دور روزگار گاهی بهار آورد و گه خزان دهد

مشاطه بهار به صد گونه آب و رنگ آرایش و صفا به گل و گلستان دهد

دایم به دوستان تو از شادی و طرب رخسار و رنگ چون گل و چون ارغوان دهد

دایم به دشمنان تو از حُزن و از ملال اشک چو لاله، گونه چون زعفران دهد

تا از جهانیان اثری در جهان به جاست ایزد به اختیار تو ملک جهان دهد

در منقبت جناب اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب علیه الرحمه

قصیده 9 [معج، مل 1]

تا به کی در خواب غفلت بگذرانی روزگار؟ صبح نومیدی دمید از خواب یک دم سر برآر

خود بگو حاصل چه خواهد شد از این غفلت تو را بگذرانی گیرم امسال دگر مانند پار؟

چند بر لهُو و لعب مانند طفلان خو کنی؟ پیر گشتی! زین عمل پیرانه سر شرمی بدار

ص: 107

بس که سرمست از شراب بیخودی می بینمت روز محشر نیز هم مشکل که گردی هوشیار

بر فریب شاهد بدعهد دنیا دل میند(1) زانکه عهدش سست و پیمانش بود ناستوار

می شود بر شغل دنیا هر قدر میل تو بیش می گذاری هر نفس باری ز نو بر روی کار(2)

در دلت تا کی بود اندیشهٔ معشوق و می؟ در سرت تا چند باشد خواهش باغ و بهار؟

هیچ از این معشوق دیدی غیر خواری و جفا؟(3) هیچ از این ساغر چشیدی غیر تلخی و خمار؟(4)

هیچ بودت هر قدر کردی تماشای، بازگو جز دریغ و حسرت سودی از این باغ و بهار؟

دل چرا بندی به معشوقی که حُسن روی او همچو حُسن گل ندارد هفته ای بیش اعتبار؟

دید خواهی سهل وقتی تا نظر می افکنی سنبلس بی تاب و گل بی آب و نرگس بی خمار(5)

بر نیاید آن زمان از ابرویش تیرافکنی سحر چشمش باطل آید، غمزه اش افتد ز کار

مرغ دلها را نبندد(6) دام گیسویش به بند صید جانها را نسازد(7) تیر مژگانش شکار

ص: 108

1- (1) . مل: 1: منه.

2- (2) . مل: 1: بار.

3- (3) . مل: 1: خاری جفا.

4- (4) . مل: 1: تلخی خمار.

5- (5) . مل: 1: پر خمار.

6- (6) . مج: ببندد.

7- (7) . مج: بسازد.

گر چه بودی روز و شب در رهگذارش منتظر آن زمان بگریزی از وی گر تو را گردد دوچار

ذکر معشوقش شنیدی بشنو اوصاف میش ای که هستی در هوای شاهد و می بی قرار

پیش لب آری چرا جامی کز آشامیدنش هوش از سر، عقل و ادراکت کند از دل فرار؟ (1)

در نیابی گر بنوشی آن زمان شاهد از شرنگ بازنشناسی اگر بینی گل آن ساعت ز خار

دیورا پنداری از بی دانشی حور و پری خاک را انگاری از لایعقلی مشک تثار

از تو آن ساعت ز بی هوشی زند هر کار سر چون به هوش آبی شوی از کرده خود شرمسار

هیچ نادان - تا چه جای مرد دانا - می کند در جهان بی دانشی بر هوشمندی اختیار؟

آدمی را گر نبودی فی المثل هوش و خرد از چه رو ممتاز می گردیدی از گاو و حمار؟

حیف باشد کس (2) چراغ روشنی مانند عقل سازد از باد خمار و مستیش تاریک و تار

نعمت دنیا ندارد لذت، ای صاحب خرد تا توانی خاطر خود شادمان از وی مدار

کس ننوشد انگبینش هیچگه بی زخم نیش کس نچیند هیچ اوقاتی گلش بی زخم خار (3)

ص: 109

1- (1) . مل: 1: کنند از سر فرار.

2- (2) . مل: 1: کش.

3- (3) . مل: 1: بی نیش خار.

روزی هر روزه ات مشکل شود(1) نان جوی تا نسازد سینه چاکت همچو گندم روزگار

در گلویت کی کند یک قطره آب ای خشک لب چرخ در چاه غمت تا چون رسن ندهد قرار؟

بی مشقت پوستینی در برت مشکل فتد در تعب تا پوست از تن نفکنی مانند مار

در کفت از سیم و زر هرگز نباشد(2) یک درم تا نگردی بی قرار و مضطرب سیماب وار

دل منه(3) بر شاهد دنیا که این بدعهد شوم دارد اندر خاطر خود چون من و تو صد هزار

سهل بودی هم اگر دیدی کس از وی این ستم با همه عیبی که دارد، داشتی گر اعتبار

از نگار زشت رو حیف است بردن بار غم(4) وز گل بی رنگ و بوزشت است خوردن زخم خار

شاهد دنیا اگر حُسن و جمالی داشتی از چه می دادی طلاقش زبده هشت و چهار؟

شاه مردان شیر یزدان نفس پیغمبر علی آن که از سلطانی عالم سگ او راست(5) عار

زور بازوی شجاعت اصل مردی و هنر آن که پروردش پی یاری دین پروردگار

ص: 110

1- (1) . مل: 1: دهد.

2- (2) . مل: 1: نیاید.

3- (3) . مل: 1: دل مده.

4- (4) . مل: 1: از نگار زشت بردن حیف باشد بار غم.

5- (5) . مل: 1: داشت.

معدن رحم و مروّت، مایهٔ علم و ادب بحر حلم(1) و بردباری، کوه تمکین و وقار

رهنمای مسلمین و پیشوای متّین مرشد اهل یقین و قاسم فردوس و نار

آن که شد از ضرب تیغش قلعهٔ دین نبی روز حرب خندق از وی اینچنین محکم حصار

آن که گوید از ره(2) تحقیق حق در حق او «لا فتی الاّ علی لا سیف الاّ ذوالفقار»

تودهٔ خاکستری گردد تر و خشک جهان گر رسد(3) از آتش قهرش به گیتی یک شرار

ور رسد از ابر احسانش به عالم یک نمی آورد هر شاخ خشکش میوه های تر به بار

جز تو را ای وارث علم پیمبر کی رسد دیگری بر منبر از بعد نبی کردن قرار؟

حاش لله گر دگر بر لوح هستی بعد از این چون زُخت نقشی نگارد خامهٔ صورت نگار

چون نباشی فخر اشرف از شرافت زانکه هست بر وجود اشرف خیرالبشر را افتخار؟

ای صفای صَفّه تو دلگشا و روح بخش و ای هوای روضهٔ تو عطربیز و مشک بار

می شود آزاد از بار گنه یکبارگی هر که یابد(4) در حریم حُرمتت یک بار بار

ص: 111

1- (1) . مج، مل: 1: علم. (تصحیح قیاسی)

2- (2) . مج: در ره.

3- (3) . مل: 1: دمد.

4- (4) . مل: 1: دادی.

خون شود دل در برش چون نافع آهوی چین هر که گوید از خطا خاک درت مشک تبار
باشد احباب تو را رضوان به جنت منتظر دارد اعدای تو را مالک به دوزخ انتظار
حاتم اندر شرمساری از تو هنگام کرم رستم اندر کار زاری از تو وقت کارزار
فیض ابر از دست فیاض جوادت مستفیض نور خورشید از ضمیر نوربخشت مستعار
از کف دریا نوالت گاه بخشش یافته هر گدای بینوایی بهره در شاهوار
احتیاجش کی بود بر یاری یاران دگر هر که را فضل تو باشد یاور و لطف تو یار؟
نیست از خصمی اهل هر ولایت غم مرا با ولایت ای در اقلیم ولایت شهریار
برنشینی چون به پشت بادپا گردد روان فتح و نصرت در رکابت از یمین و از یسار
دشمن بیچاره را از جان سپردن روز رزم (1) چاره ناچار است در هر جا تو را گردد دوچار
جمله از یک حمله ات سوی هزیمت رو نهند هم نبردت گر بود صد رستم و اسفندیار
سازی از اسب بقا هر دم پیاده لشکری آوری در عرصه هیجا چو رخ ای شهریار

ص: 112

1- (1) . مل: 1: روز شب.

خصم چون حاضر تواند شد به میدان که او بشنود گر نام تو افتد به حال احتضار؟
روز رستاخیز هیجا کز دو جانب پُردلان رخس کین از جا برانگیزند بهر کارزار
گرد نعل مرکبان از بس شود سوی فلک چهره مه تیره گردد، عارض خورشید تار
چشم انجم تیره گردد که ز گرد معرکه گوش گردون(1) کر شود که از نهیب گیر و دار
سر به سر گردد زمین گردی ز جا برخاسته(2) بس که خیزد هر زمان از مرکز غبراغبار
طایر جانها پرد از سهم تیر تیزپر همچو مرغ آشیان گم کرده هر سوبی قرار
که فتد سرها ز تن در دشت کین از هر طرف که طپد تن ها میان بحر خون از هر کنار
هر زمان گردد عیان از جنگ جویان الامان هر نفس گردد بلند از رزم خواهان زینهار
بس که باشد هر که را بینی به فکر کار خویش خویش را بیگانه بینی از غم خویش و تبار
گر برای استعانت سوی هم روی آورند(3) مادر از فرزند و فرزند از پدر سازد فرار

ص: 113

-
- 1- (1) . مچ، مل: 1: گردان. در جاهای دیگر نیز به همین صورت نگاشته است.
 - 2- (2) . مل: 1: سر بسر گردی شود گرد زمین برخاسته.
 - 3- (3) . مل: 1: سوی خصم رو آورند.

زیر ران آری چو یکران آن(1) زمان، ای کامران! بر میان بندی چو آن دم ذوالفقار، ای کامکار!

از شرار تیغ عالم سوز(2) سازی در جهان شور صحرای پر آشوب قیامت آشکار

برق تیغ آبدار آتش افشانت کند هر نفس در خرمن جان عدو کار(3) شرار

خصم بدگوهر چشد گر ز آب(4) تیغت شربتی می شود شهد بقا در کام جانش ناگوار

نیست مسکین را در آن حالت گریزی در گزیر خصم را افتد گر از غفلت به میدانت گذار

عرض حاجت نیست حاجت در برت، زیرا که هست پیش رای انورت یکسر نهان و آشکار

گر به امید تو خاطر جمع دارم، دور نیست چون نشد نو مید هرگز از تو هیچ امیدوار

گر مرا از آب عصیان تر بود دامن چه باک(5) چون رخ آوردم به سویت با دو چشم اشک بار؟

جرم من هر چند باشد بی شمار اما چه غم از تو چون چشم شفاعت باشدم روز شمار؟

تا به زانورفته پایم در ره عصیان به گل دست من گیر از سر رحمت از این خاکم بر آر

ص: 114

1- (1) . مل: 1: این.

2- (2) . مل: 1: آتش سوز.

3- (3) . مل: 1: گاه.

4- (4) . مج: کز آب.

5- (5) . مج: چه غم.

نیست با لطف تو یک جو پاک در آن (1) عالمم گر گناه عالمی تنها مرا باشد به بار
ای که خواند آفرین پیوسته ات روح الامین وی که گوید مرحبا همواره ات پروردگار
نیست حدّ من که مدّاح تو باشم گر چه نیست همچو من کس را در اقلیم فصاحت اقتدار
کی توانم (2) گفت شعری در خور اوصاف تو گر چه عمری شد که باشد گفتن شعرم شعار
هر بهار از فیض باران تا به طرف کوه و دشت از زمین یک جا گل آرد سر برون، یک جای خار
دوستت هر جا (3) که باشد همچو گل باشد عزیز دشمنت هر جا که باشد خوار باشد همچو خار

[در توحید حضرت حق تعالی]

قصیده 10 [مع]

روزها بسیار و شبها بی شمار بگذرد از بعد ما و روزگار
آورد دوران در این عالم بسی بس تموز و دی، خزان و بس بهار
سر زند چون خطّ مهرویان بسی در هوای گل بسی خواند هزار
بشکفد گلها بسی در بوستان سنبل و ریحان کنار جویبار
سرو و شمشاد و صنوبر در چمن قد برافرازند چون بالای یار
بر سر هر شاخ گردد نغمه خوان عندلیب و عکّه و قُمری و سار
گردد از باد صبا در بوستان دست افشان هر زمان دست چنار

ص: 115

-
- 1- (1) . مل: 1: این.
 - 2- (2) . مع: توانی.
 - 3- (3) . مل: 1: هر کس.

بس درختان که نمائد زو اثر بس درخت از نو که باز آید به بار
از پی گلگشت اندر بوستان وز پی نظاره اندر لاله زار
افکند هرسو گلندامی نظر آورد هر جا سهی قدی گذار
شهرها گردد بیابانها بسی بس بیابانها شود شهر و دیار
بس کسان کز ما نهانند این زمان بعد ما گردند یک یک آشکار
عالمان و فاضلان هوشمند خسروان و سروران نامدار
پهلوانان و یلان زورمند شاهدان و دلبران گلعدار
از پی هم جمله آیند و روند متّصل چون موج دریا و کنار
آن زمان نبود ز ما نام و نشان خاک باشد جسم و جسم ما غبار
ما به خاک بس کسان بگذشته ایم بگذرد ما را بسی کس بر مزار
ما ندانستیم قدر عمر حیف شد تلف بیهوده در لیل و نهار
بر نیاید هیچ کار از دست ما کآید اندر هیچ جا ما را به کار
چون نمی دانیم بر ما بگذرد زیر گِل بی همدم و بی غمگسار
گر حساب از ما طلب خواهند کرد وای بر احوال ما روز شمار
نیست ما را از دگر راهی امید جز به لطف حق که هست آمرزگار
آن کریمی که به خوان جود اوست عاصیان همچون مطیعان ریزه خوار
آن خداوندی که باشد هر که هست بنده او از صغار و از کبار
قادری که نیست دست قدرتش هیچ اوقاتی دمی فارغ ز کار
نقش پردازی که بر لوح عدم دم به دم نقش دگر سازد نگار
صانع بی آلتی کز غیب کرد این همه نقش بدایع آشکار
خالقی کو آفرید از حرف کن جمله مخلوقات را بی دستیار

کار او تبدیل و باشد ذات او از تغیر وز تبدل بر کنار

میهمان خوان احسان ویند وحش و طیر و مرغ و ماهی، مور و مار

جمله از انعام عامش بهره ور یکسر از خوان نوالش لوت خوار

ص: 116

هیچ حاجتمند از درگاه او برنگردد بی نصیب و شرمسار

یافت عزت در دو عالم هر که ساخت خویشتن را بر در او خاکسار

جا شدش خاک مذلت هر که کرد همچو شیطان بر در او افتخار

خوانده اش هر جا بود، باشد عزیز رانده اش هر جا بود، خوار است خوار

نی بود با حکم او دست ستیز نی بود از پیش او پای فرار

علم او بر جمله اشیا محیط قدرتش را بر همه کار اقتدار

سر به سر ذرات عالم جزو و کل جمله محصورند و علم او حصار

پیش علم او ندارد هیچ فرق ظاهر و باطن، نهان و آشکار

جمله محتاج وی از هر چیز و او نیستش هرگز به چیزی افتقار

حی و قیوم و قدیم و لم یزل لایزال و بی زوال و پایدار

هم قدیر و هم خبیر و هم بصیر و عده او صدق و عهدش استوار

بی مثال و بی همال و بی نظیر بی زن و فرزند و پیوند و تبار

پادشاه لم یزل شاه ازل مالک الملک ابد آمرزگار

شاه شاهان (1) از جلالش مستفیض (2) حسن خوبان از جمالش مستعار

عارفان از ذوق رویش باشکیب عاشقان از شوق کویش بی قرار

تافت هر کس رخ ز حکم او ندید در دو عالم غیر خذلان و خسار

چون که قوم نوح از گفتار نوح هیچ نگرفتند یک جو اعتبار

غرقة طوفان قهر او شدند هر که بودند از صغار و از کبار

همچنین از فرقة عاد و ثمود بس که شد طغیان عصیان آشکار

هر تنی را باد در جایی فکند ز امر حق دادند جان در هر دیار

وز گروه پشه جان بیرون نبرد لشکر نمرود روز کارزار

از کمال لطف و رحمت بر خلیل بوستان و باغ و ریحان ساخت نار

بهر دفع شرّ فرعون شریر عون او با پور عمران شد چو یار

ص: 117

1- (1). احتمالاً صحیح آن «جاه شاهان» بوده است.

2- (2). مع: مستفیظ. (تصحیح قیاسی)

با عصایی غالب آمد در نبرد با چنان فرعون و قوم بی شمار
گشت بر فرعون و قومش آب نیل خون و بر موسی و قومش خوشگوار
قوم فرعون را فراوان آب برد قوم موسی را شد از آفت حصار
آورد از فیل و از اصحاب فیل با اباییلی برون قهرش دمار
آن که در هم تار و پود این جهان یافت از جود و نمودش استوار
می تواند قدرتش در یک نفس کز جهان نی پود بگذارد نه تار
چون که او از نیست عالم هست کرد هست کردن نیست پیشش نیست کار
نیست هر کاری از آن دشوارتر هست پیش قدرت او سهل و خوار
ای خداوند رثوف و مهربان ای تو را بر هر چه خواهی اختیار
ای ز پا افتادگان را دستگیر وی ضعیفان را معین از لطف و یار
عاجز و درمانده و پیر و ضعیف بی پناهم بی کسم مسکین و زار
کس نمی گیرد به هیچم چون کنم؟ ز آنکه از دستم نیاید هیچ کار
هیچ مولا بنده پیر ضعیف غیر تو او را نباشد خواستار
در پناهت ای خداوند آدمم با هزاران ضعف و عجز و انکسار
با دل مجروح و جسم ناتوان با رخ زرد و دو چشم اشکبار
نامید از درگه خویشم مران چون به الطاف توام امیدوار
چون منم سائل تو معطی، کی سزد کز درت من بازگردم شرمسار؟
در جوانی جمله حاجات مرا چون بر آوردی به پیری هم بر آر

[این قصیده را ابتدا در مدح کریم خان زند و سپس به نام فتحعلی شاه قاجار کرده]

روزی جدا ز صحبت یاران و وصل یار بودم به کنج زاویه خویش دل فگار

دل تنگ و سینه ریش ز دست جفای دهر محزون و سر به پیش ز هجران روی یار

در کنج بی کسی به ته افکنده سر ز غم نه مونس و نه یار و نه همدم، نه غمگسار

ص: 118

نه تاب و نه توان و نه آرام و نه شکیب نه طاقت و نه صبر و نه تمکین و نه قرار

می کردم از گرانی باری که داشتم بی اختیار کار دگر هر دم اختیار

گاهی ز جا بر آمده بازاری و خروش گاهی به خود فرو شده خاموش و سوگوار

گاهی نموده دست ستون زنج ز غم گه سر نهاده بر سر زانو حزین (1) و زار

گاهی به جای اشک ز مژگان فشانده خون (2) در خون نشسته تا کمر از چشم اشکبار

گاهی کشیده بس که ز دل ناله همچو نی گردیده آن خرابه پر از ناله های زار

گفتم کنم ز باده مداوای غم که هست دایم به طبع غم زدگان باده سازگار

برخاستم ز جای و شدم تا به پای خم خوردم ز لای آن خم می ساغری سه چار

غم شد ز خاطر غم اندوه این و آن لیکن فزود بر دل من آرزوی یار

آخر کشید کار به جایی که شد مرا شوق نظاره رخ جانان یکی هزار

چون دستیار گردد (3) مستی و عاشقی آن لحظه مشکل است نگار (4) اوفتاده کار

مستی کجا و گوشه تنهایی از کجا مستی چگونه سازد بی یار میگسار؟

گفتم که رو به راه هوای دل آورم در جستجوی یار به هر گوشه و کنار

بر هم شکسته شیشه ناموس و نام و ننگ در هم دریده پرده شرم و حیا و عار

جستم ز جای بی خود و رفتم به سوی در سر مست ذوق باده و دل مست شوق یار

نهاده پا هنوز از آن تنگنا برون کز گرد ره رسید خوی افشان و رخ فگار

از کج نهادن کلش می کشی عیان وز طرز دیدن نگهش مستی آشکار

زلف مسلسلش همه چین و همه شکن (5) چشم مکحلش همه خواب و همه خمار

زلفی چه زلف؟ در شکنش مرغ دل اسیر چشمی چه چشم؟ از نگهش صید جان شکار

از قد چون صنوبر او سرو منفعل وز روی ماه منظر او مهر شرمسار

سودم به خاک مقدم او رخ چو دیدمش شد توتیای دیده خونبارم آن غبار

- 1- (1) . مل: 1: غمین.
- 2- (2) . فشانده ز دیده خون.
- 3- (3) . مل: 1: چون دوست بار گردد.
- 4- (4) . مل: 1: بر او.
- 5- (5) . مل: 1: همه پ چین و پر شکن.

گفتم مراسم جانی و بس بهر مقدمت و آن نیز نیست هم چه کنم لایق نثار؟

از خاک برگرفت و همی کرد گرد غم پاک از رخم به دست نگارین خود نگار(1)

وانگه به پرسش لب شگرفشان گشود گفتا چگونه می گذرد گو تو را مدار؟

گفتم چه گویمت که چه بر روز من گذشت زان روز کز تو کرد مرا دور روزگار

از حال من تو را چه خبر چون ندیده ای هرگز غم مفارقت و درد انتظار؟

پیداست حال آن که جدا از تو مانده است ای ماه مهرپرور و ای یار حق گزار

گفتا کنون چه خیزد از این طول گفتگوی کوتاه ساز شکوه و رو جام می بیار

بشتاب و در تلافی عمر گذشته کوش غافل مشو که نیست بر ایام اعتبار

چون این سخن شنیدم از آن لعل(2) می پرست رفتم به پای خم، پی آن آب لعل وار(3)

کردم درون شیشه ز خم باده ای که بود در رنگ زرد و روشن و در طعم خوشگوار

پس برگرفتم آن می و پیشش گذاشتم بستم کمر به خدمتش، آنگاه بنده وار

گفتا کنون بیا و بخور باده و بخوان از گفته های تازه خود شعری آبدار

گفتم ز بس به فکر تو بودم نکرده است فکر و خیال(4) شعر در اندیشه ام گذار

زین پیش سفته است ولی تازه گوهری کلکم به مدح خسرو کیخسرو اقتدار

سلطان عصر فتحعلی شاه شه نژاد(5) کش چاکر است همچو کیان هر طرف هزار

آن کز امید مرحمت و بیم سطوتش باشند این و آن همه وقتی بدین(6) مدار

بنیاد جور همچو دل عاشقان خراب پهلوی ظلم چون کمر دلبران نزار

پوشد به روز رزم چو او جامه نبرد نبود بغیر جامه دری خصم را شعار

گیرد چو بید لرزه تن فیل پیکران گیرد به کف چو تیغ به هنگام گیر و دار

پای ثبات کوه ز جا می برد به در سازد چو پا به معرکه رزم استوار

1- (1) . مل: 1 دست نگارین روزگار.

2- (2) . مل: 1 پیر.

3- (3) . مل: 1 لعل آبدار.

4- (4) . مل: 1 + و.

5- (5) . مل: 1 زینده سریر کیانی کریم خان.

6- (6) . مل: 1 به این.

حاتم گدای درگه او در گه کرم رستم به کار زاری از آن (1) روز کارزار

نشیده هیچ گوش در ایام دولتش جز از زبان بریط و نی ناله های زار

نادیده هیچ دیده به عهد خجسته اش چشمی بغیر چشم صراحی سرشک بار

باشند هم رهش همه جا همچو بندگان هر گه که او به مرکب دولت شود سوار

هم در رکاب نصرت و هم در عنان ظفر اقبال در یمینش و توفیق در یسار

ای خسروی که از همه جانب به درگهت آورده اند پادشهان روی افتقار (2)

آموزد از تو شیوه رزم و طریق بزم رستم به روز معرکه، کسری به گاه بار

بهرام بیند از صف میدان رزم تو برتر کشد ز خوف خود از پنجمین حصار

بیند چو زهره صفت ایوان بزم تو گردد ز بریط طرب او گسسته تار

هر جا که آتش غضبش شعله ور (3) شود خشک و تر زمانه بسوزد به یک شرار

گردد سحاب لطف تو هر جا که قطره ریز هر شاخ خشک میوه تر آورد به بار

از بیم احتساب تو در طرف کوه و دشت شاهین ز کبک و باز ز تیهو کند فرار

در دولتت به خاطر آسوده بگذرد (4) آهو اگر به بیشه شیر افتدش گذار

دزدش عنان کشان برساند به کاروان گر استری ز قافله واماند از قطار

گرگش بیاورد به سلامت بر شبان گر بره ای ز گله بماند به مرغزار

قیصر که دوش چرخ بود زیر بار او دارد به دوش غاشیه ات مهر (5) افتخار

خاقان که گوش دهر بر آواز حکم اوست در گوش کرده حلقه امرت چو گوشوار

از پاست از دهن فکند طعمه شربه شیر وز ترست از بدن فکند پوست تیر مار (6)

کی خصم از سپاه و تجمل حریف توست چون همسری به تیغ ز جوهر کند چنار؟

دست تو بسته دست جفا و ستم به پشت پاداری تو پایه دین کرده استوار

گر فخر دیگران به تبار است در جهان آئی تو کز تو فخر کند در جهان تبار

- 1- (1) . مل: 1: او.
- 2- (2) . مل: 1: اقتدار.
- 3- (3) . مل: 1: شعله زن.
- 4- (4) . مل: 1: نگذرد.
- 5- (5) . مل: 1: بهر.
- 6- (6) . مل: 1: وز صولتت ز تن فکند پوست گرزمار.

ابری به وقت رحمت و برقی زمان (1) خشم بحری گه تلاطم و کوهی گه وقار

خضم تو را قرار به روی زمین که دید؟ در قعر چاه جا بودش یا به روی دار

هم جود ابر از کف راد تو مستفیض هم نور خور ز رای منیر تو مستعار

سائل چو مدح تو نبود انتهاپذیر بهتر کز این سخن به دعا جوید اختصار

همواره تا ز گردش دور فلک شود دور زمانه گاه خزان و گهی بهار

بادا بهار عمر تو از آفت خزان ایمن چو از زوال و فنا ذات کردگار

هر نوبهار تا که شود طرف گلستان جاییش مسکن گل و جایی مکان خار

بادا محبّ تو همه جا همچو گل عزیز بادا عدوی تو همه جا خوار همچو خار (2)

تا سال و مه ز گردش اختر شود پدید بادا تمام سال تو امسال به ز پار

[در مدح ساقی سلسبیل و کوثر، حضرت علی (علیه السلام)]

قصیده 12 [مل 1]

خَطّ تو که هست عنبر تر خال (3) تو که هست مشک اذفر

آن هاله (4) نموده بر رخ ماه وین ساخته جا کنار کوثر

چشمت که به گاه سحر و افسون از سامریان (5) بود فزون تر

کرده است ز یک نگاه جادو صد کشور دل تو را مسخر

زلفت که معطر از شمیمش پیوسته بود مشام عنبر

انداخته از درازدستی در گردن مهر و ماه چنبر

نوشین دهن چو آبگینه ت کش تنگ بود ز تنگ شگر

رسم دم عیسوی نموده اعجب ز کلام روح پرور

قدّت که گه خرام و رفتار برده است دل از کف صنوبر

- 1- (1) . مل:1 برفی بوقت.
- 2- (2) . مل:1 همه جا همچو خار خار.
- 3- (3) . مل:1 خاک. (تصحیح قیاسی)
- 4- (4) . مل:1 ناله. (تصحیح قیاسی)
- 5- (5) . مل:1 سامران. (تصحیح قیاسی)

بخرامد اگر به طرف بستان شمشاد نهد به مقدمش سر

آینه طلعتش (1) که باشد آینه خور برش مکدر

گر زانکه به چشم دیدی او را کی آینه ساختی سکندر؟

هر چیز که لازم نکویی است داری همه را تو ای سمندر

رعنای قَد و طرز رفتار زیبایی روی و حُسن منظر

جز مهر و محبت ای جفاجوی جز رحم و مروت ای ستمگر

گر با من بینوا از این پس خواهی که چو بیشتر بری سر

بر جور و جفای تو از این بیش صبرم نبود دگر میسر

از دست تو گیرم و گذارم دل را به کف نگار دیگر

یاری جویم که در نکویی با او نشود کسی برابر

یاری و چه یار مهرآیین یاری و چه یار رحم گستر

آموخته رسم آشنایی تعلیم وفا نموده از بر

گیرم با او به رغمت از نو (2) پیرانه سر عشقبازی از سر

از من اگر این سخن که گویم ای شوخ نمی کنی تو باور

سوگند عظیم می کنم یاد یعنی که به خاک پای حیدر

شاهی که شهان برای تعظیم از خاک درش کنند افسر

شاهی که غلام قنبر او هستند شهان هفت کشور

شاهی که کمینه چاکر او در رتبه فزون بود ز قیصر

شاهی که خدا و مصطفایش دادند ز مهر تیغ و دختر

یعنی که علی امام کونین آن ساقی سلسبیل و کوثر

آن صدرنشینی که بر وی در بزم کسی نشد مصدّر (3)

1- (1) . مل: 1: طلعت. (تصحیح قیاسی)

2- (2) . مل: 1: از تو. (تصحیح قیاسی)

3- (3) . مل: 1: مصوّر. (تصحیح قیاسی)

آن کان سخا که گاه بخشش باشد پیشش چه خاک و چه زر

ای آن که به خوبی تو هرگز فرزند نژاد هیچ مادر

خیرالبشر از تمام یاران خواند ازلی تو را برادر

یعنی که ز بعد من به عالم هستی تو ز هر که هست بهتر

پایت که به پایمردی اوست (1) برپای بنای شرع انور

دستت که ز فرط قدرت او را خوانده است یداللهش پیمبر

آن کرده به کتف مصطفی جای این کنده در حصار خیبر

انوار جمال ذوالجلالی اسرار کمال حی داور

این از رخ انور تو پیدا وین در دل روشن تو مضمّر

هر صبح غبار آستانت رویند فرشتگان به شهپر

هر شام که شمع روضه توست قندیل ستارگان منور

با قبه بارگاه تو هست نه قبه آسمان محقر

جز ختم رسل که او مقدم در مرتبه است و تو مؤخر

در مرتبه هیچکس ز مخلوق پیشی نگرفته بر تو دیگر

نوشته قضا به امرت امضا حکم تو کند قدر مقدر

بی مصلحتت نزد به عالم امری ز قضا و از قدر سر

بر یاری کس چه احتیاجش لطف تو شود به هر که یاور؟

در وا نکند کسی به رویش قهر تو کسی که راند از در

آن را که نه مهر توست در دل وان را که نه شوق توست بر سر

آن دل به برش ز غصه خون به وان سر ز تنش فتاده بهتر

در روز مصاف کز دو جانب ریزند به هم دو رویه لشکر

ز آوای نفیر و ناله کوس گوش فلک و ملک شود کر

آن لحظه فتد دلاوران را تب لرزه ز بیم جان به پیکر

ص: 124

1- (1) . مل: 1: او. (تصحیح قیاسی)

وز خوف شود مبارزان را رخسار چو زعفران مزعفر (1)

از سهم خدنگ طایر روح در خاک طپد چو مرغ بی سر (2)

از صدمت گرز سروران را تا سینه به تن فرورود سر

چون روی درآوری به میدان جولان دهی آن زمان تکاور

در معرکه در ستیز و آویز گردی چو به خصم حمله آور

سازی ز شرار تیغ جان سوز ظاهر به زمانه روز محشر

خصمان همه سر ز تیغ همّت در پای تو افکنند یکسر

مه گر نگدازد از فراق چون عود تنش میان مجمر

پس بر فلک از پی چه هر ماه زینگونه شود ضعیف و لاغر؟

تیرار نه دبیر محفل توست روزان و شبان چرا مکرّر

بگرفته به دست خویش خامه وصف تو رقم کند به دفتر؟

گر زهره نه شوق آستانت می داشت ز جملگی فزونتر

بر بام رفیع قصر آمد بهر چه ز بام قصر اخضر؟

خورشید که هست شاه انجم گر نیست تو را غلام و چاکر

بهر چه برای خاطر تو برگشت ز باختر به خاور؟

بهرام به عادت غلامان بسته است کمر به قصد کیفر

همواره به قصد جان خصمت در دست گرفته است خنجر

برجیس که از سعادت او را خوانند به نام سعد اکبر

از کوکب طالع نماید کسب شرف ای خجسته اختر (3)

کیوان که مکان و منزل او از جمله کواکب است برتر

حاشا که به منزلت تواند با خاک درت شود برابر

1- (1) . مل: 1: مظفر. (تصحیح قیاسی)

2- (2) . مل: 1: مرغ بی پر. (تصحیح قیاسی)

3- (3) . مل: 1: اکبر. (تصحیح قیاسی)

پس با تو کسی به زهد و تقوی برگوز کجا شود برابر؟
زان نفس پیمبرت خدا خواند کز نفس بهیمة کنده ای سر
هر نفس که بر تو برگزیند ای نفس بتی بقوس دیگر(1)
هم چشم بصیرتش شود کور هم گوش شنیدنش بود کر
چون کرده بهشت و دوزخ ایزد در دست تو قسمتش مقرر
رضوان به رضا(2) نمی گشاید بی مصلحت تو خلق را در
مالک نکشد عنان کسی را الاّ به اجازه ات در آذر
ای لَجَّة علم را تو کشتی وی کشتی حلم را تو لنگر
دارند شهان و شهریاران گر تاج به سر ز گوهر و زر
هستی تو شهی که از «العمرک» داری به سر مبارک افسر
هستی تو شهی که هفت اقلیم دوزند ز دیبه های ششتر
حق خلعت «هل اتی» به اعزاز کرده است تو را ز لطف در بر
بگذشت ز عرش پایه او تا پای گذاشتی به منبر
حبّ تو بود صواب مفرط بغض تو بود خطای منکر
ای گشته تو را خدا ثناگوی وی گفته تو را مدیح داور
آن پایه مرا کجا که باشم مدّاح تو و تو را ثناگر؟
لیکن نبود از این مدیحم جز عرض نیاز قصد دیگر
چون قبله حاجتم در توست ای گشته تو شهر علم را در
گر بر در دیگری نهم روی کی حاجت من شود میسر؟
در لَجَّة موج خیز عصیان غرقم من اگرچه پای تا سر

1-1) . چنین است در مل 1. تصحیح بیت ممکن نشد.

2-2) . مل 1: برخی. (تصحیح قیاسی) اساس این تصحیح بر این است که احتمالاً ضبط صحیح واژه، «برضی» (به رضا) بوده که به این شکل درآمده است.

از راه کرم بگیر دستم زین مهلکه ام به ساحل آور
با این همه روسیاهی من از خاک لحد برآورم سر
خواهم که کنی ز لطف محشور با خویشتم به روز محشر
تا افکند آسمان در این بزم هر روز به دور ساغر و خور
احباب تو را مدام لبریز از باده عیش باد ساغر
اعدای تو را به جام باشد از خون جگر شراب احمر
تا روز و شب است روشن و تار از دور سپهر و سیر اختر
خصمان تو را ز بخت وارون هر روز بود چو شب مکدر
یاران تو را ز طالع سعد چون روز بود شبان منور

[در مدح فتحعلی خان صبا]

قصیده 13 [انجمن]

مسافری که به کاشان کشید رخت سفر دگر به در نبرد رخت هیچ از آن کشور
کجا رود که ببیند چنان خجسته مقام کجا رود که گزیند چنان گزیده مقر
وسیع تر ز جهان گر بود شگفت مدار بسان معنی کاندر بیان بود مضمهر
صفای صفة او غمزدا و روح افزای هوای بقعه او دلگشا و جان پرور
به پیش طاقش طاق مقرنس کسری به پیش قصرش قصر مرصع قیصر
بود چو کلبه سیلاب دیده پست و خراب بود چو خانه طوفان رسیده زیر و زبر
فضای شهر وی از عرصه امل افزون بنای قصر وی از قلعه زحل برتر
بس است این شرف آن خطه را که والی اوست جهان عزّ و شرف آسمان فضل و هنر...

[در ستایش لطفعلی خان زند]

قصیده 14 [مل 1]

آهوی چشم تو را گشته جهانی نخجیر این چه آهوست ندانم که بود آهوگیر

ص: 127

چشم بد دور از آن چشم پر افسون که کند هر زمان ملک دلی را به نگاهی تسخیر

نیست در دلبری (1) زلف تو خالت کمتر که به نیرنگ و فسون هر دو ندارند نظیر

بایدت دوختن از برگ سمن پیراهن شود آزرده مباد آن تن نازک ز حریر

این چه شیرینی و لطف است که داری تو مگر داد از شهد و شکر دایه ات از پستان شیر؟

وین نمک جز تو کسی را نبود پنداری در نمک خاک وجود تو نمودند خمیر

کی چنین خوب و لطیفند نکویان خطا؟ کی چنین شوخ و ملیحند بتان کشمیر؟

چون تو گر چشم سیه بودش و مژگان دراز نسبتی داشت به ماه رخ تو بدر منیر

هر سهی قد که به بالای بلندت نگرد چه عجب گر ز خجالت فکند سر در زیر؟

کلک نقاش ازل بر ورق هستی دهر نکشد تا به ابد همچو تو دیگر تصویر

باشد از روی تو در خرمن هستی آتش باشد از موی تو بر گردن دلها زنجیر

رو به مژگان تو مرغ دل من می آید همچو آن صید که غافل برسد بر سر تیر

باشد از درد گرفتاریم او را چه خبر که به فتراک سر زلف تو گشته است اسیر؟

آید از چین سر زلف تو می پنداری کز دم صبا می شنوم بوی عبیر (2)

خواستم از تو کنم منع دل خود لیکن هر چه کردم - چه توان کرد؟ - نشد منع پذیر

دل افگار ز یاد تو بود کی فارغ؟ چشم خونبار ز دیدار تو کی گردد سیر؟

محو تا نام من از صفحه هستی نشود کی رود نقش خیال توام از لوح ضمیر؟

تیر مژگان تو دلدوز بود چون خنجر تیر ابروی تو خونریز بود چون شمشیر

شد دلت سخت تر از زاریم، ای سنگین دل چند گویی نبود ناله و نالا را تأثیر؟ (3)

گفته بودم به تو گویم غم دل، لیک افسوس که چو دیدم رخت افتاد زبان از تقریر

می کنی هر نفسم خوار چرا بی موجب؟ می کشی زار چرا دم به دم بی تقصیر؟

-
- 1- (1) . مل: 1: دلبریت. (تصحیح قیاسی)
- 2- (2) . مل: 1: مصراعهای زوج دو بیت بالا را جابجا نگاشته است.
- 3- (3) . چنین است در مل 1. تصحیح مصراع دوم ممکن نشد.

من گرفتم نبود بیم تو ای بی پروا ز آه و افغان من زار به شام و شبگیر

هیچت اندیشه از این نیست که ناگاه رسد این سخن بلکه به عرض شه خورشیدضمیر

گل نوحاسته (1) گلشن شاهنشاهی آن که در بخت جوان باشد و در تجربه پیر

آن که دست کرمش هست کنون کشوربخش (2) آن که دست هنرش هست کنون عالم گیر

آن که در مجلس عشرت بودش مه ساغر آن که در دفتر دیوان بودش تیر دبیر

شه مزّیخ خدم، خسرو خورشیدعلم که بود بر سرش از طارم افلاک سریر

تاجور لطفعلی خان، شه کیوان ایوان داور دور زمان سرور بی مثل و نظیر

شاه جمشیدسیر، خسرو افریدون فر مالک ملک هنر، رستم دستان تدبیر

پیش ابر کرمش گریه کند ابر بهار پیش نار غضبش ناله کند ناله سعیر

حکمش از گردش اگر نهی کند گردون را ایستد باز همان لحظه فلک از تدبیر

ور به تحریک زمین امر دهد فرمانش مرکز خاک به تدویر (3) فتد بی تأثیر

دست او ضامن رزق همه کس می گفتم گر بدین نکته نمی کرد مرا کس تکفیر

نیست این قطره باران که ز خجلت هر دم ریزد از چهره عرق پیش کفش ابر مطیر

ای که در پیش شکوه تو بود کوه چو کاه وی که در جنب جلال تو بود چرخ حقیر

دایم از پاس تو در دشت و ز بیم تو به کوه رم کند یوز ز آهو و پلنگ از نخجیر

نه ز عدل تو ستم گشته به نوعی نایاب که تواند نگرد گرگ سوی گله ز بیر

خارد از چنگل خود سینه تیهو شهباز می دهد شیر به آهو بره از پستان شیر

تا مقوض به تو چرخ امر جهانبانی کرد نیک آسوده شدش خاطر از این امر خطیر

رای پر نور تو از بس که مصفاست، کند از ضمیرت همه دم کسب ضیا مهر منیر

با چنین درک و شعوری که به او داده خدا از پی مصلحت ملک چه حاجت به وزیر؟

هیچ اندیشه و رای تو خطا نیست، مگر در ازل بوده به تدبیر تو توأم تقدیر

با وجود تو بود باطل و فاسد یکسر بجز از بندگیت خصم کند هر تدبیر
بس که خوشتر بود از بزم تو را رزم، بود نعره کوس به گوش تو به از نغمه زیر

ص: 129

- 1- (1) . مل: 1: + و.
- 2- (2) . مل: 1: کشور حسن. (تصحیح قیاسی)
- 3- (3) . مل: 1: تذویر. (تصحیح قیاسی)

آری این حرف غلط بود کسی گر(1) می گفت بزم و رزم تو به پیش تو ندارد توفیر
دور نبود ز تو گر پُردلی آید به ظهور چه عجب شیل اسد گر چو اسد هست دلیر(2)
هست چنگال به خون رنگ ز خون گرمش دهن آلوده به شیر ارچه بود بچّه شیر
گاه تیرافکنیت بانگ زه از هر گوشه خیزد آن دم که در انگشت در آری زهگیر
حاشّ لله که نبیند به جهان مانندت مگر او را که بود چشم بصارت به بصیر
خصم تو کیست که تا پیشه کند شیوه تو زانکه این کار بزرگ است و نیاید ز حقیر
راست بودی که یک انجیر نماندی به درخت خوردی آری به جهان گر همه مرغی انجیر
نبود ورد زبان خلق جهان را اکنون سخنی غیر بنانت ز صغیر و ز کبیر
شر به نوعی شده نایاب ز پاس تو که نیست(3) گویی اندر همه اقلیم یکی مرد شریر
روز ناورد که از گرد ستوران سپاه طعنه بر چشمه خورشید زند چشمه قیر
در صف جنگ ز هر سوی جلادت کیشان خرمن ماه بسوزند ز برق شمشیر
در کمین گاه ز هر گوشه قدراندازان گذرانند ز خصمان فلک ناوک تیر
درفتد ولوله در دهر ز غزیدن کوس کر شود گوش ز افلاک ز آوای نفیر
کرد اقبال عنان تو و تأیید رکاب رو چو آری سوی ناورد در آن گیراگیر
شور صحرای قیامت شود آن لحظه عیان بس که افتد ز تو اندر صف میدان نفیر(4)
بشود زود سبکبار ز پا و سر و تن هر سری را که نبرد تو شود دامن گیر
خصم اگر شوکت نیروی تو بیند در خواب خواب او را بجز از مرگ نباشد تعبیر
هر سر موی من ار خامه شود در صد سال کی ز وصف تو یکی را کند از صد تحریر؟
پس همان به که گشایم به دعای تو زبان کین دعایی است که دانم نبود بی تأثیر
تا ز تأثیر بهار و ز تقاضای زمان طبع ایام شود گاه جوان، گاهی پیر
باد احباب تو را دل چو جوانان خرم باد اعدای تو را طبع چو پیران دلگیر

- 1- (1) . مل: 1: کو. (تصحیح قیاسی)
- 2- (2) . مل: 1: وزیر. (تصحیح قیاسی)
- 3- (3) . مل: 1: هست. (تصحیح قیاسی)
- 4- (4) . چنین است در مل 1. قطعاً «نفیر» غلط است، اما ضبط جایگزین آن را نیافتیم.

با تو دوست گزیند(1) فلک شقه دراز باد از دامن اقبال تو آن دست قصیر

[در مدح میرزا محمد حسین فراهانی وزیر شیراز]

قصیده 15 [مج، مل 1]

خوش آن زمان که نهم زین خرابه منزل باز به صد هزار شعف(2) رو به جانب شیراز

خجسته وقتی و فرخنده ساعتی که کنم ز یمن طالع فیروز برگ این ره ساز

بدان مقام چنان زین مکان کنم آهنگ که طایری ز قفس سوی آشیان پرواز

فراز باد در عیش تا ابد به رخم در این ره ار کنم اندیشه از نشیب و فراز

گمان مبر که شود رنجه خاطر م هرگز ز رنج این ره اگر چند هست(3) دور و دراز

که هست خار مگیلان به از گل و ریحان هزار مرتبه در چشم رهروان حجاز

دمی که پای در این ره گذارم از سر شوق(4) عجب نباشد اگر سر ز پا ندانم باز

چرا به سر نروم راه کشوری که در اوست طراز ملک شرف، زیب کشور اعزاز

وزیر خسرو ایران که خسروان جهان به خاک درگه او سوده اند روی نیاز

یگانه گوهر بحر سیادت آن که سزد به پاک گوهری خود اگر نماید ناز

مه سپهر عطا، آفتاب اوج سخا که گاه بخشش او بی نیاز گردد از

بر آستانه جاهش ستاره(5) سوده جبین به بارگاه جلالش سپهر برده نماز

کفش کفیل مهمات خلق آمد، از آن به دست اوست شب و روز چشم اهل نیاز

به کار خویشتن امروز هر که درماند پی معاونت او را همی کند آواز

همین نه داده خدایش ز لطف و(6) درک و تمیز که هست در همه فن از جهانیان ممتاز

- 1- (1) . چنین است در مل 1. احتمالاً! صورت صحیح عبارت چنین بوده است: «با تو گر دست گراید...»
- 2- (2) . مل 1: ز روی ذوق و شعف.
- 3- (3) . مل 1: اگر هست چند.
- 4- (4) . مل 1: ذوق.
- 5- (5) . مل 1: نیاز.
- 6- (6) . مل 1: همین نداد خدایش ز لطف.

به حسن و خلق و حیا و وفا و جود و عطا(1) بود به هر هنری(2) بی نظیر و بی انباز

ز نظم و نثر بدیعش بدیع(3) نیست کند به روزگار اگر زانکه دعوی اعجاز

اگر به حسن خط خامه اش(4) نظر فکند فتد ز دیده محمود حُسن خطِ ایاز(5)

ز بام دولت او پای شبروان کوتاه(6) به خوان نعمت او دست کاینات دراز

ایا کریم کرم پیشه ای که دست و دلت به گاه جود و کرم هست بحر و کان پرواز(7)

ندیده دیده گردون تو را قرین و نظیر اگر چه کرده نظر قرن ها به هر سو باز

نجسته پیک تصوّر تو را شبیه و عدیل اگر چه هر طرفی کرده عمرها تک و تاز

تویی که گشته در آینه تصوّر تو همیشه جلوه گر انجام کارها ز آغاز

بود ضمیر تو جام جهان نما آری عجب نباشد اگر باشی آگه از هر راز

کف تو ابر ولیکن نه همچو او تیره دل تو آینه اما نه مثل او غمّاز

زبان و(8) کلک تو گیتی ستان و کشوربخش عتاب و لطف تو دشمن گداز و دوست نواز(9)

ز دست شیر فلک با همه(10) زبردستی کی آید این که کند با سنگ تو دست انداز؟

ز بیم پاس تو(11) آزاد باشد از آسیب کبوتر ار بودش آشیان به چنگل باز

چنان به عهد تو منسوخ گشت رسم ستم که عاشقان نکشند از بتان کرشمه و ناز

مثال معجز موسی و سحر سامری است به پیش حزم تو تزویر(12) خصم حیلت ساز

کسی که با دگران(13) می دهد تو را نسبت نکرده فرق همانا(14) حقیقت او ز مجاز

ص: 132

1- (1) . مل 1: به حسن و خلق و وفا و حیا و فضل و کرم.

2- (2) . مل 1: صفتی.

3- (3) . مل 1: بعید.

4- (4) . مل 1: کلک او.

5- (5) . مل 1: خط و خال ایاز.

- 6- (6) . مل: 1: كوته.
- 7- (7) . مچ: مقدار.
- 8- (8) . مل: 1: - و.
- 9- (9) . مل: 1: دشمن نواز دوست گداز.
- 10- (10) . مل: 1: ز دست و تير فلک با چنين.
- 11- (11) . مل: 1: ز يمن عدل تو.
- 12- (12) . مچ، مل: 1: تذوير. (تصحیح قياسي)
- 13- (13) . مچ: بار گران.
- 14- (14) . مچ: همان به.

شود قرین بهشت برین به (1) آبادی نسیم لطفت اگر بگذرد سوی اهواز
شود نظیر دل عاشقان به ویرانی سموم قهرت اگر (2) رو نهد به ملک طراز
نهان ز فضل و هنر آنچه بُد به پرده غیب (3) زمانه آن (4) همه در خلقت تو داد ابراز
پسر رواست که ریزد به تیغ (5) خون پدر به او رسد (6) اگر از جانب تو حکم جواز
سپهر منزلتاً صاحباً خداوندا شکایت از ستم دهر چون کنم آغاز؟ (7)
کز آستان تو روزی که دور ماندم، کس (8) ز تیرگی شب و روزم ز هم نداند (9) باز
ز من مپرس که چونی جدا ز خاک درم؟ بود چه حال کسی کز در تو ماند باز؟
از آن نفس که جدا از تو مانده ام چون نی بغیر ناله ندارم کس دگر دمساز
چو دور مانده ام از محفل تو نیست عجب (10) چو شمع کارم اگر نیست غیر سوز و گداز
گمان مبر که دگر بازگردم از در تو بر آستان تو (11) افتد اگر گذارم باز
نمی رسد به نهایت چو قصه شوقم سخن به آنکه کنم در دعای تو ایجاز
همیشه تا گذرانند ز گردش گردون (12) یکی به ذلت و خواری، (13) یکی به نعمت و ناز
بود عدوی تو را جا به گلخن خواری بود محبّ تو را جا به گلشن اعزاز
مدام تا نبود در جهان پست و بلند فراز همچو نشیب و نشیب همچو فراز
همیشه بر رخ بدخواه و نیک اندیشت در ملال و مسرت گشاده باد و فراز
به دهر تا که بود از حیات خلق اثر بلند باد ز هر ذی حیاتی این آواز
که باد از تو و خصم تو بخت و دولت و عمر بلند و پست و زیاد و کم و قصیر و دراز

ص: 133

1- (1) . مل: 1: ز.

2- (2) . مل: 1: سموم قهر تو گر.

3- (3) . مل: 1: آنچه بود از کم و بیش.

4- (4) . مل: 1: او.

- 5- (5) . مل: 1: دهر.
- 6- (6) . مل: 1: رسید.
- 7- (7) . مل: 1: شکایت از ستم جوع چون کنم ز آغاز.
- 8- (8) . مل: 1: روزی که باز ماندم پس.
- 9- (9) . مل: 1: ندانم.
- 10- (10) . مل: 1: چه دور مانده ام از محفلت غمت نبود.
- 11- (11) . مل: 1: بر آستانه ات.
- 12- (12) . مل: 1: دوران.
- 13- (13) . مل: 1: یکی بذلت خذلان.

[در مدح رضا نامی سروده است]

قصیده 16 [مل 1]

ای چشم تو جان آفرینش شاد از توروان آفرینش
 ای ذات مقدّس تو را جای برتر ز سکان آفرینش
 ای بازوی قدرتت کشیده پیوسته کمان آفرینش
 نبود ز تو خوبتر متاعی در پیش دوکان آفرینش
 نام تو ز بس که هست شیرین دایم به زبان آفرینش
 مانند تو هیچ میهمانی ننشسته به خوان آفرینش
 ادراک کمال توست بیرون از وهم و گمان آفرینش
 چون تو گهری گرانبها کس کی دیده به کان آفرینش؟
 از شوکت و شان باشکوهش عالی شده شان آفرینش
 روشن ز صفای چهره توست روزان و شبان آفرینش
 پیش خردت بود فلاطون از کم خردان آفرینش
 حق همچو تویی نیافریده از بدو زمان آفرینش
 گفتم به خرد چه بود منظور حق را ز عیان آفرینش؟
 گفتا به جواب من همان دم کای هیچ مدان آفرینش
 می خواست که در جهان در آرد آن جان جهان آفرینش
 آن کس که قرین او نیابی در هیچ قران آفرینش
 آن کس که کشیده خامه او طغرای نشان آفرینش
 آن کس که نموده کشف لطفش اسرار نهران آفرینش

وان کس که به دست اختیارش دادند عنان آفرینش

وان کس که به بندگی او تنگ بستند میان آفرینش

وان کس که نظیر او ندیده چشم نگران آفرینش

ص:134

وان کس که بود سموم قهرش مهتاب کتان آفرینش

وان کس که بود نسیم لطفش آب ریحان آفرینش

یعنی که رضا، جهان معنی معنی جهان آفرینش

ای نوگل گلستان هستی وی سروروان آفرینش

آنی تو که طبع روشن تو شد آب روان آفرینش

با جود گفت کند عنایت نه بحر و نه کان آفرینش

تدبیر تو حافظی امین است در حفظ و امان آفرینش

راحت ز عنایت تو یابند خونین جگران آفرینش

دور است نظیرت آوردن از تاب و توان آفرینش

بر صفحه هستی است باقی چندانکه نشان آفرینش

در دفتر ماندگان نویسد نام تو بنان (1) آفرینش

تا گاه بهار و گه خزان است دور گذران آفرینش

خرم گذرد بهار عمرت هم بعد خزان آفرینش

خالی ز وجود تو مبادا آنی روان آفرینش

[در ثنای جعفرخان زند]

قصیده 17 [مل 1]

دی رفت و بهار آمد و روید گل از گل شد بلبل دلباخته فارغ ز غم دل

از جوش شکوفه شده از بس که گرانبار هر شاخ شجر سوی زمین آمده مایل

از باد صبا کامده بر برگ درختان برخاسته از هر شجری بانگ جلاجل

در دامن کهسار ز بسیاری لاله گویی که شد فروخته هر گوشه مشاعل

دم باد بهاری زده از معجز عیسی وز سبزه چمن آمده با خضر ممائل
از باد وزان در حرکت شاخ صنوبر وز آب روان سرو روان پا به سلاسل

ص: 135

1- (1) . مل: 1: بتان. (تصحیح قیاسی)

چون عارض معشوق برافروخته رخ گل چون عاشق بیدل شده در ناله عنادل

هر مرغ چمن بر سر شاخی به نوایی تنها نه همین نغمه سرایند بلابل

از بس که حریفان چمن گرم سماعند بر گردن گل دست چنار است حمایل

در فصل چنین پای گل و دامن معشوق از کف ننهد آن که بود زیرک و عاقل

از بس که طرب راست جهان، پیر کهنسال با تازه جوانان به نشاط است مقابل

از خرّمی عهد زمان خلق زمین را جز عیش و طرب نبودشان هیچ مشاغل

بر صفحه گل قطره باران بهاری چون خوی به عذار بت خورشیدشمایل

از بس که بود لطف هوا عام، عجب نیست بی فکر کند عامی اگر حلّ مسائل

این لطف طراوت نه ز تأثیر بهار است هست از اثر معدلت خسرو عادل

دارای فریدون فر جم مرتبه، جعفر کز فضل ز انصاف شهان آمده فاضل

سالار ظفریار هنر مند عدوبند لشکرکش دشمن کُش دریادل باذل

آن مرتبه دان داور دانا که به عهدش اشراف عزیزند و ذلیلند ارادل(1)

آن شه که شهان بهر زمین بوس در او بر درگهش انگیخته هر لحظه رسائل

ای درگه تو مرجع اعیان و اعظم وی حکم تو جاری به همه عالی و سافل

فرض است پذیرفتن حکم تو خداوند چون حکم خداوند همه بالغ و عاقل

جز شکر و سپاست نبود نقل مجالس جز مدح و ثنایت نبود نقل محافل

با رای تو خورشید بود مظلم(2) و تیره با عزم تو افلاک بود راحل و کامل(3)

از سهم خدنگ تو دل شیر به گردون در بر طپد از واهمه چون طایر بسمل

گردد ز دم افعی(4) رمح تو که رزم در کام عدو شهید بقا زهر هلاهل

بر تارک دشمن چو که تیغ رسانی گویی که شد اندر سر او صاعقه نازل

1- (1) . مل: 1: ارازل.

2- (2) . مل: 1: مضلم.

3- (3) . چنین است در مل 1. دو واژه اخیر چندان رسا نیستند و احتمالاً صورت صحیح این دو «ذاهل و کاهل» بوده است، به معنای غافل و تن آسان.

4- (4) . مل: 1: + و. (تصحیح قیاسی)

در دور تو دور گله از دور نگردند گرگان ستمکاره خوانخواه هایل(1)

شد محو به دور تو مخافت ز شوارع شد دزد(2) به عهد تو نگهبان قوافل

باز است در ایام تو همبازی تیهو چرخ است به دوران تو دمساز حواصل

از عدل تو حکم و عملش خیر توان است در عهد تو هر کس که بود حاکم و عادل(3)

در جود سحابی(4) تو و در حوصله دریا در بخت جوانی تو و در تجربه کامل

عاید(5) نشد از کان به دو صد قرن جهان را شد آنچه به خلق از کف دُربخش تو حاصل(6)

نازند گر اشراف قبایل به تو نازند ای هم به حسب هم به نسب فخر قبایل

ناهید به خنیاگری بزم تو مشغول بهرام به خونریزی خصمان تو شاغل

تا آنکه کند وصف تو تحریر عطارد پیوسته گرفته است قلم را به انامل(7)

برجیس ز بخت تو کند کسب سعادت خورشید کند روشنی از رای تو حاصل

کیوان که بود از دگران برترش ایوان در مرتبه با خاک در توست مقابل

از حادثه بر خاک درت هر که رخ آورد کشتیش ز گرداب رسیده است به ساحل

ایمن بود از آفت آسیب زمانه آن را که بود مرحمت لطف تو شامل

شاهی ننشسته است به گاهی چو تو گاهی بر تاج تویی لایق و بر گاه تو قابل

جز بندگی و چاکری درگهت الحق فکری که کند خصم بود فاسد و باطل

اوصاف و(8) معانی تو محتاج بیان نیست بر روشنی ماه چه حاجت به دلایل؟

سائل به در از عهده مدحت چو نیاید آن به که از آن رو شود اقبال تو سایل

تا مهر جهانتاب دهد شعشعه نور تا ماه فلک سیر کند طی منازل

همواره بود اختر اقبال تو طالع پیوسته بود کوکب بدخواه تو آفل

بر لوح زمین تا اثر نقش وجود است از صفحه هستی نشود نام تو زایل

- 1- (1) . مل: 1: حایل.
- 2- (2) . مل: 1: نرد. (تصحیح قیاسی)
- 3- (3) . تصحیح بیت ممکن نشد.
- 4- (4) . مل: 1: در جود و سخایی. (تصحیح قیاسی)
- 5- (5) . مل: 1: عابد. (تصحیح قیاسی)
- 6- (6) . مل: 1: حایل. (تصحیح قیاسی)
- 7- (7) . مل: 1: نوائل. (تصحیح قیاسی)
- 8- (8) . مل: 1: - و. (تصحیح قیاسی)

[خطاب به امین الدوله حاج محمدحسین خان صدر اصفهانی]

قصیده 18 [باقی، ثمر]

جز جفا ز آسمان نمی بینم غیر جور از جهان نمی بینم
از نوایب کران نمی یابم و(1) مصایب امان نمی بینم
پیش هر جا که ناوک ستم است جز دل خود نشان نمی بینم
هر کجا در زمانه درد و غمی است خویش را دور از آن نمی بینم
نه غم خویش باشدم تنها اینکه از غم امان نمی بینم
غم من بیشتر ازین جهت است کاین و آن زین و آن نمی بینم
عزّت دوستان نمی نگرم خواری دشمنان نمی بینم
در جهان هیچ غیر خون جگر مردمان را به خوان نمی بینم
هیچ کس را به خوان دهر امروز سیر الاّ ز جان نمی بینم
نه به بر پوستین که مردم را پوست بر استخوان نمی بینم
در بهاران ز سردمهری دهر غیر طبع خزان نمی بینم
در چمن ز اهتزاز باد صبا سروین را چمان نمی بینم
بر سر سروین تدروی را در چمن پر فشان نمی بینم
بلبلی را ز ذوق در گلشن بر گلی نغمه خوان نمی بینم
ز ابر نیسان به کشت زار جهان غیر برق یمان نمی بینم
زین حوادث کنون پناهی من بجز آن آستان نمی بینم
درگه آن که بر زمین درش جز سر سروران نمی بینم
درگه آن که آستانش(2) را جز زحل پاسبان(3) نمی بینم

1- (1) . باقی: در .

2- (2) . ثمر: پاسبانش .

3- (3) . ثمر: بیکران .

درگه آن که خلق عالم را ملجایی غیر آن نمی بینم
آن که شه را امین و معتمدی همچو او این زمان نمی بینم
بارگاه امین(1) دولت شاه که کمش از کیان نمی بینم
شهریاری که مرز دولت را غیر او مرزبان نمی بینم
با کف درفشان او کافی(2) حاصل بحر و کان نمی بینم
پیش کوه شکوه تمکینش هیچ کوهی گران نمی بینم
جز به خوان نوال او امروز خلق را میهمان نمی بینم
میهمانان آفرینش را غیر او میزبان نمی بینم
ای بزرگی که از بلندی قدر جز به چرخت مکان نمی بینم
پست تر پایه سریر تو را فرق از فرقدان نمی بینم
در زمان تو در ممالک تو که کمش از جنان نمی بینم
هیچ تن را ز درد فاقه و فقر خسته و ناتوان نمی بینم
نیست یک دل که از عطاء تو اش خرم و شادمان نمی بینم
هست ایام دولتت قرنی که قرانش(3) قران نمی بینم
نیست یکران دولتی امروز که تو را زیر ران نمی بینم
دزد را از سیاست تو کنون کار با کاروان نمی بینم
گرگ در پاس گلّه از باست کم ز کلب شبان نمی بینم
در زمان تو در زمانه ز ظلم تا به حدّی نشان نمی بینم
که ز سیمین بران سنگین دل جور بر عاشقان نمی بینم
جز دعای تو خلق عالم را سخنی بر زبان نمی بینم
باد بختت جوان و رایت پیر پیر تا چون جوان نمی بینم

1- (1) . ثمر: نظام.

2- (2) . ثمر: کانی.

3- (3) . ثمر: قرینش.

[در منقبت امام حسن مجتبی (علیه السلام)]

قصیده 19 [مل 1]

شماره نیست گناه مرا ز بسیاری که عمر من همه شد صرف در گنهکاری (1)

برابری نکند با گناه من هرگز گناه عالم اگر در برابرش آری

هزار سال نشاید که با هزار زبان یکی ز فعل بدم از هزار بشماری

ز ننگ من همه سرها به زیر اندازند به پیش روز جنان نام زشتم (2) ار آری

هزار بار به من سگ از آن شرف دارد که کرده ام به سگ نفس خویشان باری

به من رسد که میان سپاه بغی و فجور اگر به رتبه کنم دعوی سپه داری

تر است دامنم از آب معصیت نوعی که کاخ دهر برد آب اگر بیفشاری

به بحر شویی اگر نامه سیاهم، بحر سیاه روی شود همچو مشک تاتاری

ز ننگ خاکم اگر افکند برون چه عجب گرم به خاک ز بعد هلاک بسپاری

ز شرم روز قیامت چسان برون آید ز خاک قبر سرم از سیاه رخساری؟

چگونه زرد نگردد ز معصیت در حشر رخی که بوده به دهر از شراب گلناری؟

چنان ز باده طغیان معصیت مستم که نیست در همه عمرم امید هشیاری

ربوده است جهان خواب غفلتم که مگر به خواب بینم از این خواب روی بیداری

اسیر نفس بداندیش گشته ام زینسان که مشکل است رهاییم از گرفتاری

به زندگانی دنیا قوی دلم نوعی که داده اند مرا عمر نوح پنداری

نبوده طاعت من جز ریا و زرقاقی نبوده طاعت من غیر شید و مکاری

اگر چه دم به تصوّف زخم، ولی دارد کمند وحدت من آرزوی زتاری

مرا رسد که کنم دعوی مسلمانی رسد به گلخن اگر ادعای گلزاری

1- (1). ابیات 1، 15، 24 و 27 این قصیده در تذکره انجمن آرا آمده است.

2- (2). مل: 1: رستم. (تصحیح قیاسی)

به جهد من بنگر در گنه که نیست هنوز مرا ز فعل بد خویش میل بیزاری
به جای اشک ندامت روا بود که بود مدام بر رخم از دیده سیل خون جاری
ولی چه سود ز تأثیر بخت تیره من خجل ز کرده خود هم نیم ز بی عاری
به دوش خویش چو باری ز نو نهم هر دم ز بار معصیتم کی بود سبکباری؟
مرا سفید چو کافور گشت موی و هنوز نمی رود ز دلم شوق خط زنگاری
قدم خمیده، سرم در سجود باشد باز به صد نیاز به پیش بتان فرخاری
زده است چنگ به دامانم ارچه خار اجل هنوز می کشم از عشق گلرخان خواری(1)
اگرچه پر شده پیمانۀ حیاتم، هست مدام بر لبم از باده جام سرشاری
دگر که گشته تنم نایی از کهن سالی دگر که گشته قدم چنگی از نگونساری
برای ناله نایم به ناله و فریاد برای زاری چنگم به گریه و زاری
نباشدم ز طریق دگر امید نجات مگر که سبط رسول خدا کند یاری
شود شفیع من آن گوهر محیط کرم که هست کار زبان(2) و کفش گهرباری
امام جنّ و بشر، حاکم قضا و قدر که گشته است سمر در ستوده اطواری
امین ملت و دین، فخر آسمان و زمین عزیز مصر یقین، بانی نکوکاری
گل ریاض حیا، سرو بوستان وفا یگانه دو سرا، برگزیده باری
شهید زهر جفا، برگزیده زهرا که داد زهر هلاکش عدو ز غداری
شه ممالک دنیا و دین که دارد عار کمینه چاکر او از قبای زرتاری
فروغ دین حسن مجتبی که در عالم به حُسن و خلق علم گشته در کم آزاری
به شرق و غرب جهان صیت همّتش مشهور در آسمان و زمین حکم نافذش جاری
مثل به فعل و عمل در ستوده افعالی سمر به فضل و هنر در حمیده آثاری
ز رنگ ظلم ضمیر منورش صافی ز لوث رجس وجود مطهرش عاری

شمیم خلق خوشش به ز باد نوروژی عطای جود کفش بیش از ابر آذاری

به هیچ دور نبیند قرین او دیگر هزار دور زند گر فلک به دّواری

ص: 141

1- (1) . مل: 1: خاری.

2- (2) . مل: 1: زمان. (تصحیح قیاسی)

چو او شفیع خلاق شود عجب نبود به جوش آید اگر بحر جود غفّاری
چگونه مدح و ثانی کسی توان گفتن که جبرئیل امینش کند پرستاری؟
ایا رفیع جنابی که قصر(1) قدر تو را به عرش یار بود از رفیع مقداری
محبت تو نشان سعادت و اقبال عداوتت اثر گمراهی و غداری
رخ آورد به درت مشتری ز روی نیاز کند متاع سعادت مگر خریداری
شنید بوی تو هر کس ز باد گفت مگر گشاده اند سر طبله های عطّاری
اساس شرع نمی گشت اینچنین محکم اگر نه سعی تو اش کرده بود معماری
مسلم است چو ملک بقا تو را، چه عجب اگر به ملک فنا سر فرو نمی آری
تو وا کنی به سرانگشت مرحمت آسان به کار هر که فتد عقده ای ز دشواری
ز هول روز جزا خائفم، امانم ده که در پناه تو رو کرده ام به زنهاری
همیشه تا که شب و روز تیره و روشن شود بدید ز دور سپهر زنگاری
شب محبت تو مانند روز روشن باد صبح خصم تو تاریک چون شب تاری
ز زرد و سرخ بود تا به دهر نام، بود رخ عدوی و محبت تو زرد و گلناری

[در ستایش جعفرخان زند]

قصیده 20 [مل 1]

فرّخ لقا شهی که ز فرخنده اختری کسب شرف ز کوکب او کرده مشتری
روشندلی که تیره بود با چنین فروغ در پیش رای انور او مهر خاوری
مربّخ سطوتی که غلامان درگهش در رتبه هر یکی ز زحل جُسته برتری
تابنده افسری که کند خاک مقدمش بر فرق سروران جهان جمله سروری
پوشد گهی که پیرهن رزم را به بر نبود شعار خصم بجز پیرهن دری

دشمن كجا و جرأت میدان رزم اوروبه به پیش شیر ژیان کی بود جری؟

در وادی خمول همه سر فرو برند گر نام او به حلقه نام آوران بری

ص: 142

1- (1) . مل: 1 + و. (تصحیح قیاسی)

سلطان بحر حوصله جعفر که یافته رونق ز حکم محکم او دین جعفری
آن سایه خدای که خورشید دولتش تابنده است بر همه از ذره پروری
عاجز به عهدش از تک و دو گوسفند و گرگ آن یک ز فربهی شده آن یک ز لاغری
زیب عروس ملک یکی گشته صد کنون تا دست التفات ویش کرده سروری
بر آستان قصر رفیعش چو این زمان آن بهره نیست تا کندم بخت رهبری
ای باد صبحدم توری گر بدان مقام بر درگهی که خاک درش هست عنبری
یک ره به گوش حلقه به گوشان او رسان این دُر که سُفته کِلک من از گفته دری
کای ختم در وجود تو آیین سروری چون در وجود ختم رسالت پیمبری
آیین خسروی ز تو زبید همین و بس با تو در این عمل نکند کس برابری
از سرکشان دهر ز بیم مهابتت حاشا که سرزند ز زبان تو خودسری
از بهر سرفرازش اکنون همین بس است آن را که می کنی تو قبولش به چاکری
از چنبر کمند تو سر خصم چون کشد گیرم که بگذرد سرش از چرخ چنبری
منسوخ شد به یمن تو از عهد عدل تو آیین جورکیشی و رسم ستمگری
گردد هم آشیان هما از ره شرف بر بام اگر تو ظلّ همایون بگستری
اقبال هم رکاب و ظفر هم عنان توست هر گه که پا به مرکب دولت در آوری
از یمن بخشش تو ندارد به روزگار کس جز خزانه دار شکایت ز پُزری
در رستخیز ضرب که از جوش گیر و دار چشم فلک سیه شود از گرد لشکری
ز آوای نای و ناله طبل و نفیر کوس گوش زمانه را برسد علّت کری
رخساره های گشته ز دستت چو زعفران گردد ز زخم تیغ دگر باره احمری
سرها میان معرکه غلطان شود چو گو تنها میان لُجّه خون در شناوری
باشد به فکر خویش ز بس هرکه هست، نیست فرزندان را ز مهر پدر چشم یآوری

در آن میانه چون تو کنی عزم رزم جزم کوتاه سازی از دو طرف جنگ و (1) داوری

بس خون به خاک معرکه از تیغ آبدار ریزی چو بادپای به جولان درآوری (2)

ص: 143

1- (1) . مل: 1 - و. (تصحیح قیاسی)

2- (2) . مل: 1 در آذری. (تصحیح قیاسی)

در بر طپد ز واهمه دل(1) پور زال را آن لحظه بیند از تو اگر آن دلاوری

کی از نهیب موج حوادث ز جا شود هر جا کند سفینهٔ حلم تو لنگری؟

کس را مجال چون و چرا نیست پیش تو گر زانکه خشم گیری و رحمت آوری

گردد ز بیم سطوت قهر تو در دم آب گر سوی کوه یک نظر از خشم بنگری

بر خار خشک گر ز ترخم نظر کنی گلها به بار آورد آن دم همه طری(2)

تدبیر محکم تو و تزویر(3) خصم تو اعجاز موسوی بود و سحر سامری

گر با زبان به مدح و ثنای تو شد مرا برجاست فخر اگر کنم اکنون به شاعری

وصف تو کس چنانکه تویی چون کند خیال گر زانچه در مخیله گنجد تو برتری

اکنون زمام(4) خامه همه به بود که من پیچم سوی دعای تو از مدح گستری

تا دور سال و(5) مه بود از سیر ماه و مهر از دور سال و ماه مبادت مکدری

تا هست نام خضر و سکندر به دهر باد عمر خضر تو را و شکوه سکندری

زان بیشتر که هست تمنای خاطرت از عمر و جاه و دولت و اقبال بر خوری

تمت القصاید غفرالله له و ستر عیوبه

ص: 144

1- (1) . مل: 1: در بر طپیده زو همه دل؛ نسخه ش 678 نوربخش: در بر طپد ز واهمه آن. (تصحیح قیاسی)

2- (2) . مل: 1: تری.

3- (3) . مل: 1: تذویر. (تصحیح قیاسی)

4- (4) . مل: 1: زمان. (تصحیح قیاسی)

5- (5) . مل: 1: - و. (تصحیح قیاسی)

غزل 1 [مَج، مِل 1، ل، مِل 2]

ای عاجز از گزارش حمدت (1) زبان ما وی قاصر از نگارش (2) نعتت بنان (3) ما
مونس به ما (4) خیال تو در کنج بی کسی دردت دواي درد (5) دل خسته جان (6) ما
حاجت به عرض نیست گرم (7) با تو حاجت است چون واقفی ز راز نهان و عیان (8) ما
دوزخ نصیب ماست اگر (9) با رضای تو هست آتش و (10) جحیم گل و (11) بوستان ما
ما را چه اختیار به هر جا که می رویم چون نیست جز به دست تو دایم عنان ما؟
روزی قدم به پرسش ما رنجه گر کنی صد طعنه بر سپهر زند آستان ما

ص: 145

-
- 1- (1) . ل: ادای منابت؛ مِل 1، مِل 2: ادای ثنایت.
 - 2- (2) . مِل 1، ل، مِل 2: معانی.
 - 3- (3) . مِل 1، ل، مِل 2: بیان.
 - 4- (4) . ل: مونس نما.
 - 5- (5) . مِل 2: - درد.
 - 6- (6) . مِل 1، ل، مِل 2: ناتوان.
 - 7- (7) . مِل 1: ولی با تو حاجتیت؛ ل: - گرم.
 - 8- (8) . مِل 2: عیان نهان.
 - 9- (9) . ل: دوزخ رضای ماست اگر؛ مِل 2: دوزخ بهشت هست ولی.
 - 10- (10) . مِل 1، ل، مِل 2: - و.
 - 11- (11) . ل، مِل 2: - و.

غمخوار ما چو نیست به عالم جز او کسی (1) سائل دگر چه غم ز غم بی کران ما؟ (2)

غزل 2 [معج، مل 1، ل، ش، ج 3]

ای از تو اساس حسن بر پای وی بر تو لباس (3) ناز زیبا

ای روی تو ماه (4) عالم افروز وی قد تو سرو گلشن آرا

ای همچو منت هزار کشته از کشتن چون منت چه پروا؟

در پای تو کاش میرم امروز تا فرد نمانم از تو فردا

رخساره مپوش ای پری روی زنهار ز عاشقان شیدا

بربود (5) نگاری از نگاهی از کف دل و دین و طاقت ما (6)

جا دارد اگر ز ذوق (7) میرم غمهای تو کرده در دلم جا

دردی است به دل مرا (8) که باشد عاجز ز علاج او مسیحا

از دیدن او نظر فروبند سائل تو کجا و این تمنا؟!

غزل 3 [معج، مل 1، ل]

مران ز کویت مرا به خواری به قول دشمن که من از آنجا (9) اگر شود (10) سر وگر رود جان نمی توانم برون نهم پا

ص: 146

1- (1) . ل: آنکسی.

2- (2) . مل 1: بغم بیکران ما؛ ل: بغم نیکران ما.

3- (3) . ش: بنای؛ ج 3: اساس.

4- (4) . ش: مهر.

5- (5) . مل 1: چه بود.

6- (6) . معج، ش، ج 3: - بیت.

7- (7) . مل 1، ل: شوق.

8- (8) . مل 1، ل: مرابه دل.

9- (9) . مج: در اینجا.

10- (10) . مل 1، ل: رود.

شرار آهم ز شوق رویت، نم سرشکم در آرزویت گذشته آن یک ز بام گردون، (1) رسیده این یک به قعر دریا
به راه عشقم چو مانده ای دل، ز دست دیده دو پای در گل ز پند ناصح کنون چه حاصل، ز طعن بدگو کنون (2) چه پروا؟
گمان نبردم که از نگاهی که بر من افتد ز کج کلاهی قرار و راحت شود به غارت، شکیب و طاقت رود به یغما
ستاده هر سو چو من هزاران در انتظارات به رهگذاران دو دست بر سر، دو پای در گل، دو چشم بر ره پی تماشا
طیب ما را بگوش از من که در علاجم دگر نکوشد که درد عاشق نمی تواند کسی نماید گهی مداوا
ز خشم و جورت (3) مدام سائل به کنج محنت گرفته منزل ز لطف و مهتر رقیب دایم به صدر عزت گزیده (4) مأوا

غزل 4 [معج، مل 1، ل، ت]

سر کویش که هست از بیدلان هر سو هزار آنجا ندیدم بیدلی را همچو خود بی اعتبار آنجا
چه باشد قدر همچون من کسی جایی که می باشد نشیمن پادشاهان را به خاک رهگذار آنجا
کسی را نیست در آن کو چو تاب زیستن روزی (5) چه سازم من که باید بگذرانم روزگار آنجا؟

ص: 147

1- (1) . ل: زبان گردان.

2- (2) . مل 1، ل: مرا.

3- (3) . مل 1: ز خشم جورت؛ ل: ز چشم جورت.

4- (4) . مل 1، ل: گرفته.

5- (5) . مل 1، ل، ت: کسی را هست در آن کو چه تاب زیستن روزی.

چگونه پاکشم اکنون ز خاک آن سر کو من که پایم شد فرو در گل ز چشم اشکبار آنجا
بدان در خودسر ای ناصح من از بهر(1) چه می رفتم نمی بردی گرم شوق درون(2) بی اختیار آنجا
فغان ای دل که می باشد قرار اکنون مرا جایی(3) که بیرون از دلم رفته است آرام و قرار(4) آنجا
ملاف ای مدعی در عشق از بازوی(5) خود هرگز(6) که لایق نیست جز جسم ضعیف و جان زار آنجا
به هر نوعی که باشد چاره کار تو خواهم(7) کرد رقیبا گر شوی(8) روزی مرا یکدم دچار آنجا
به هر راهی تو(9) باشی منتظر او نگذرد(10) هرگز مبر زین بیشتر بیهوده سائل انتظار آنجا

غزل 5 [مع، مل 1، ل، ت]

سر کویی که می بردم ز هر سختی پناه آنجا فغان کز بخت بد آخر مرا شد قتلگاه آنجا
به سوی من نگاهی کرد روزی بر سر راهی مرا دارد هنوز آن یک نگاه او نگاه آنجا

ص: 148

-
- 1- (1) . مل 1، ل: بدان من در سر ای ناصح از بهر.
 - 2- (2) . مل 1، ل: دران.
 - 3- (3) . ت: جانی.
 - 4- (4) . ل: آرام فرار.
 - 5- (5) . ت: زیباروی.
 - 6- (6) . مل 1، ل: متاب ای مدعی در عشق از ما روی خود هرگز.
 - 7- (7) . ل، ت: خاهم.
 - 8- (8) . ل: شدی.
 - 9- (9) . ت: که.
 - 10- (10) . مل 1، ل، ت: بگذرد.

گذارت بر سر دلها بود چون بگذری زان کو قدم آهسته نه (1) ای راهرو بر خاک راه آنجا
سخن بشنوز من، زان وادی (2) خونخوار بیرون شو که دانم کشته گردی آخر ای دل بیگناه آنجا
بدان (3) در گر روی شبها نهران با آه و زاری رو که لایق تر نمی باشد متاعی (4) ز اشک و آه آنجا
اگر پرسندم (5) از تقصیر طاعت در صف محشر چه غم چون باشدم شغل محبت عذرخواه آنجا؟
در آن درگه مباش از خود خجل، دل بد مکن سائل که می باشد گدایان را شرف بر پادشاه آنجا

غزل 6 [مغ، مل 1، ل، مل 2]

به کار من گرفتاری مبادا گرفتار (6) چنین کاری مبادا
دل هر جا به عالم ساده لوحی است اسیر دام طراری مبادا
چو من (7) رنجوری از تیمار (8) دوری نصیب هیچ بیماری مبادا
خرابات مغان گر هست معمور بگو از عالم آثاری مبادا
مرا گو باش در دل صد سر نیش تو را ای (9) گل به پا خاری مبادا
ز جور چرخ گر من ناتوانم تو را از دهر تیماری (10) مبادا

ص: 149

-
- 1- (1) . ت: آهسته تر.
 - 2- (2) . ت: دلقی.
 - 3- (3) . مل 1، ل: بآن.
 - 4- (4) . مل 1، ل: نباشد جز متاعی.
 - 5- (5) . ت: پرسند.
 - 6- (6) . مل 1، ل: گرفتاری.
 - 7- (7) . مل 1، ل، مل 2: چنین.
 - 8- (8) . مل 1، ل: بیمار؛ مل 2: بیمار و دردی.
 - 9- (9) . مل 1، ل: برای.
 - 10- (10) . مل 1، ل، مل 2: بیماری.

به زاری (1) جان اگر بسپرد سائل (2) تو را بر خاطر آزاری مبادا

غزل 7 [مع، مل 1، ل]

به چشم هر که ندیده است روی زیبا را تواند آنکه کند ادعا شکبیا را

کجا طیب کند چاره دل ما را مریض عشق تو عاجز کند مسیحا را

بگوز ما چه رسی هر دم ای فغان به فلک که یک دمی بگذارد (3) به حال خود ما را

ضرورت است که با جور خار درسازد کسی که جای به دل داد شوق خرما را (4)

به سوی سرو دگر باغبان نمی نگرد (5) به باغ جلوه دهی گر توقد رعنا را

کنیم گریه و زاری چو بر فراق رخت خجل ز دیده پر خون کنیم دریا را

تواز کجا و تمنای وصل اوز کجا برون کن از دل خود سائل این تمنا را

غزل 8 [مع، مل 1، ل]

چه خوش باشد که آموزی نگارا طریق مهر و آیین وفا را

جفا تا چند آخر ای جفاجوی نه آخر آخری باشد جفا را؟

مکن با ما خدا را جور ازین بیش به یاد آر ای ستم گستر خدا را

طیبیا در علاج ما (6) چه کوشی مکن ضایع به درد ما دوا را

مرا خود با صبا زان آشنایی است که می آرد پیام آشنا را

به خون غلطان چو بینی بسملی را به یاد آور دل مجروح ما را

ص: 150

1- (1) . مل 2: خواری.

2- (2) . مل 1: گرچه جان بسپرد سائل؛ ل: بستر بسائل.

3- (3) . مل 1، ل: نگذارد.

4- (4) . ل: کسی که جان بدل داد جز ما را.

5- (5) . ل: نمی گردد.

6- (6) . مل 1، ل: من.

ز جاه شاه سائل کم نگردد اگر از لطف بنوازد گدا را

غزل 9 [مج، مل 1، ل، ت]

هرگز نرسد دست به دامان تو ما را فریاد ز دست توستم پیشه نگارا
هر چند جفا رسم بتان است؛ ولیکن زین طایفه کس چون تو نورزید(1) جفا را
جویم به دعا وصل تو دایم ز خدا من اما چه کنم چون اثری نیست دعا را!
خواهی نکنم جامه گر از دست تو پاره(2) در بزم رقیبان مگشا بند قبا را
ز آزدن این فرقه میندیش که نبود(3) پیمان شکنی قاعده ارباب وفا را
رنجور تو از درد تو گر جان بسپارد حاشا که بیارد به زبان نام دوا(4) را
گر زانکه پریشان دل عشاق نخواهی بهر چه پریشان کنی آن زلف دو تا را(5)
نسبت به مه روی تو خورشید توان کرد با مهر توان نسبت اگر داد سها را
از خانقه ای شیخ مرو سوی خرابات کآنجا ندهد راه کسی اهل ریا را
زاهد منگر جانب رندان به حقارت آزرده مکن خاطر مردان خدا را
نومید مباش این همه سائل ز وصالش کز خوان(6) شهان بهره(7) بود گاه گدا را

غزل 10 [مج]

در راه عشقت از پا افکند چرخ ما را دستی ز مهر و برگیر از خاکم ای نگارا
از ما چو دل ربودی عارض نمان نمودی جز تو کسی ز یاران این کار کرده یارا؟

ص: 151

1- (1) . مل 1، ت: نورزیده.

2- (2) . مل 1: پاره گر از دست تو جامه؛ ل: باره.

3- (3) . مل 1، ل: كه مارا.

4- (4) . مل 1، ل: دعا.

5- (5) . مل 1، ل: بهر چه فراموش كنى زلف دوتارا؛ ت: - بيت.

6- (6) . ل: خون.

7- (7) . ت: بهر.

چندی اگرچه کردم پنهان ز خلق دردم آخر ز رنگ زردم گردید آشکارا

ز آغاز دور گردون ای شوخ تا به اکنون از حد نبرده بیرون همچون تو کس جفا را

کس جز تو ای ستمگر هرگز نرانده از در بیگانه وار از در یاران آشنا را

جز آنکه خون شدش دل دیگر چه داشت حاصل دل هرکه داد سائل دلدار بی وفا را

غزل 11 [مج، مل 1، ل]

دریاب ز راه لطف ما را (1) یاران (2) به هجر مبتلا را

زین رشک که می رسد به کویت بالله که دشمنم صبا را

گاهی ز ره غلط وفا کن هرچند که مایلی جفا را

دیدم (3) به رخت بکش که اکنون بگرفته ام از تو خونبها را

دل بایدش از حیات کندن دلپسته یار بی وفا را

راضی به خطا نیم ولیکن تغییر چسان کنم قضا را؟

در راه تو جان اگرچه دادیم نشناخته ای هنوز ما را

خورشید کجا و طلعت دوست با مه چه مشابعت سها را؟

شمشاد کجا و قامت یار با سرو چه نسبتی گیا (4) را؟

سائل تو کجا و وصل جانان با شاه چه الفتی (5) گدا را؟

غزل 12 [مج، مل 1، ل، مل 2]

به جان دردی ز جانان است ما را که استغنا ز درمان (6) است ما را

- 1- (1) . ل: يارا.
- 2- (2) . ل: يارا.
- 3- (3) . ل: دردم.
- 4- (4) . مل 1، ل: گدا.
- 5- (5) . ل: التفى.
- 6- (6) . مل 1: ياران، ل: خوبان.

به دل هر دم فزون صد زخم کاری از آن برگشته مژگان است ما را
سیه بختی پریشان روزگاری از آن زلف پریشان است ما را
سرم شوریده سودای عشق است (1) کجا پروای سامان است ما را
تماشاگاه ما تا آن سر کوست فراغت از گلستان است ما را
بود دور از (2) تو مشکل زندگانی ولی جان دادن آسان است ما را
تو در دامان غیر و پاره دل ازین حسرت به دامان است ما را
بهای بوسه گر خواهد ز من جان چه منت ها که بر جان است ما را!
کسی کان (3) لعل خندان دیده داند که دیده از چه گریان است ما را
مگو سائل که برگیر از بتان دل مگر این دل به فرمان است ما را؟

غزل 13 [مج]

نکردی هیچ گاهی یاد ما را نه هرگز از پیامی شاد ما را
چو نامم بشنوی آشفته گردی نهی کی گوش بر فریاد ما را
بود چون هر طرف صد دادخواست نخواهی داد هرگز داد ما را
[.....] (4) افکنند از قفس دور نهد منت که کرد آزاد ما را
نباشد در نظر گر آن رخ و زلف چه حاصل از گل و شمشاد ما را
ز کف دادم به یک دیدن دل و دین نظر بر وی دمی کافتاد ما را
سپاه غصه زور آورد ساقی به یک جامی بکن امداد ما را
هجوم آرد اگر زین سان به سویم دهد آخر غمش بر باد ما را
بجز پیر مغان کس نیست سائل که در عالم دهد ارشاد ما را

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: سودای عشقت.

2- (2) . ل: - از.

3- (3) . مل 2: کو.

4- (4) . مج: [سفید].

غزل 14 [مج، مل 1، ل]

طیب بی مرّوت گو خدا را که درمانی کند این درد ما را
 نمی دانم پیامت با که گویم که محرم من نمی دانم صبارا
 نسیمما گر گذر آری به کویش (1) ز من گو آن نگار بی وفا را
 که گر (2) با ما وفا یارا نداری مکن زین بیش هم باری جفا را
 یکی صد گشت مهر ما ز خطّش (3) ببین خاصیت مهرگیا (4) را
 بلایی بدتر از هجران نباشد به عالم عاشقان مبتلا را
 ندیدم آشنایی جز تو کز خویش چنین بیگانه راند (5) آشنا را
 نگاه چشم مستش خوش بلایی است ز ما یارب مگردان (6) این بلا را
 چه باشد گر ز خوان خود نوایی (7) ببخشی سائل زار گدا را؟ (8)

غزل 15 [مج، مل 1، ل، مل 2، ت، ج 3]

گه جلوه شوخی از کف دل و دین ربود (9) ما را ولی آن زمان که از خود خبری نبود ما را
 چو شد اختیارم از کف دگر این زمان (10) چه حاصل ز نصیحت تو ناصح، ندهد چو سود ما را

ص: 154

-
- 1- (1) . مل 1، ل: به سویش.
 2- (2) . مل 1، ل: اگر.
 3- (3) . مل 1، ل: ز خطّت.
 4- (4) . مل 1: مهر و کیا.
 5- (5) . مل 1، ل: سازد.
 6- (6) . مج: بگردان.
 7- (7) . مل 1، ل: گر ز خوان دل نوالی.

8- (8) . مل 1، ل: سائلان بينوا را.

9- (9) . مج، مل 1، ل، ت: ربوده.

10- (10) . ل: - زمان.

چوز دیده(1) گشت پنهان رخ همچو آفتابش ز دو دیده گشت جاری به دورخ دورود ما را

به بلا و درد هجران من ناتوان چه سازم بکشد غم جدایی مگر اینکه زود ما را

پر و بال چون نباشد که توان پرید ازینم(2) چو گشاد بند گیرم که ز پا گشود ما را(3)

توز ما چورخ نهفتی و شدی ز دیده غایب چه بگویم آه از این غم که چه رخ نمود ما را

ز گمان و فکر باطل چو نگشت یار سائل پس از این چه سود حاصل که بیازمود(4) ما را(5)

غزل 16 [مَج، مل 1، ل، مل 2، ت]

نه خروش چنگ سازد نه صدای عود ما را که بجز نوای ماتم نبود سرود ما را

چو عیان ز چهره ما شده آفتاب رویش(6) ز چه رودگر ملایک نبرد(7) سجود ما را

ص: 155

1- (1) . ل: دید.

2- (2) . ت: از آنم.

3- (3) . مل 1، مل 2: - بیت.

4- (4) . ت: نیازمود.

5- (5) . مل 1، ل: پس ازین چه گشت که غمی فزود ما را؛ مل 2، ج 3: پس از این چه گشت حاصل ز نبود بود ما را.

6- (6) . ل: چه عنان ز چهره باشد مه آفتاب روشن؛ مل 1، مل 2، ت: روشن.

7- (7) . مل 1، ل: نبود.

چو به خویش بینمت (1) من اثری ز (2) خود نبینم نسزد که با وجود تو بود وجود ما را

به نهانی آتش دل بگداخت تن چنانم که عیان نه روشنایی (3) بود و (4) نه دود ما را

چه شراب بود یارب که عطا نمود ساقی که غم دو عالم از دل همگی زدود ما را

بجز آستانه او که پناه ماست سائل نبود به جای دیگر هوس سجود ما را

غزل 17 [مج]

شنیدی ناله های زار ما را نکردی چاره آزار ما را

خدا را از تغافل دست بردار که خون کردی دل افگار ما را

شده در عشق کارم مشکل از هجر خدا آسان کند دشوار ما را

دل را بیش از این تاب جفا نیست خدا رحمی دهد دلدار ما را

صبا در گلشن کویش گذر کن بگو آن سرو گل رخسار ما را

که بی او سرو قد و آن گل روی نباشد رونقی گلزار ما را

نخواهد کرد منعم زاهد از عشق اگر بیند جمال یار ما را

نداری گر بهای باده سائل گرو کن خرقة و دستار ما را

غزل 18 [مج]

ندانستم چه باعث گشت یارا که افکندی چنین از چشم ما را

ص: 156

1- (1) . ت: همّت.

2- (2) . مل 2: به.

3- (3) . مل 1، ل، مل 2، ت: بروشنایی.

4- (4) . مل 1، ت: نبود.

خدا را رخ ز من پنهان مگردان که بینم در رخ خوبت خدا را

ز پا افتاده در راهم چو بینی عنان از ره میچنان شهسوارا

به قتل چون منی بهر چه رنجه نمایی ساعد سیمین نگارا

به کف گفتم که گیرم دامت لیک کنم گم چون تو بینم دست و پا را

نه پروایش ز دین باشد نه از کفر به دام زلف خوبان مبتلا را

تورا کی ره به کوی اوست سائل که آنجا نیست ره باد صبا را

غزل 19 [مج، مل 1، ل]

امان ز زاری دل (1) نیست یک زمان ما را فغان که می کشد این زاری و فغان (2) ما را

به هستیم تو اگر باز باز شناسی (3) ز بس گداخت غمت مغز استخوان ما را (4)

به جانی ار بخرم از تو (5) بوسه ای نبود (6) در این معامله ای جان من زیان ما را

نگردم از تو اگر صد رهم کشی ز جفا مکن زیاده ازین بیش امتحان ما را

به (7) عشقت از غم دنیا و آخرت رستم دگر بگو که چه پروا از این و آن ما را

من از کجا و جدایی ز خاک درگه تو فکند دور ز تو دور آسمان ما را

جدا ز روی تو شد سائل و نمرد هنوز به سخت جانی او بُد کی (8) این گمان ما را؟

ص: 157

1- (1) . ل: زرای ز دل.

2- (2) . مل 1: زاری فغان؛ ل: زاری نهان.

3- (3) . مل 1: بهیلتم تو اگر باز یار شناسی. تصحیح مصراع ممکن نشد.

4- (4) . مج: - بیت.

5- (5) . مل 1، ل: ار بفروشی تو.

6- (6) . مل 1: چه شود.

7- (7) . مل 1، ل: ز

غزل 20 [مج، مل 1، ل]

چرا قرینه اغیار می کنی ما را سگ توایم، چرا خوار می کنی ما را؟
 گهم ز ناز کُشی گه ز خشم (1) و گه ز ستم پی چه این همه آزار می کنی ما را؟
 چنین که بار جفا می نهی به دل دانم ز بار عشق سبکبار می کنی ما را
 بجای جان منی لیکن از جفا آخر (2) ز جان خویش تو بیزار می کنی ما را
 چو آخرت سر رم دادن است از دادم چرا نخست گرفتار می کنی ما را؟
 خبر ز رفتن خود می دهی به ما لیکن ز مرگ خویش خبردار می کنی ما را
 چو سائل از در خود خوار و بی نصیب آخر برون برای چه ای یار می کنی ما را؟

غزل 21 [مج، مل 1، ل]

طلبکاری اگر ای دل بقارا مده از دست دامان فنا را
 اگر خواهی خدا از خود گذر کن ز خود نگذشته کی یابی خدا را!
 مبرا ای دل از کبر و ریا شو که تا بینی جمال کبریا را
 خوشا عشقی که در دم وارهاوند ز مایی و منی (3) بالمره ما را
 دلی خواهم چنان مشتاق (4) دردت که بگریزد اگر بیند دوارا
 سری خواهم چنان سرمست شوق (5) که پا از سر ندانم، (6) سر ز پا را
 نباشد دور سائل گر ز رحمت نوازد خسروی گاهی گدا را

3- (3) . مل 1، ل: زمانی مستی.

4- (4) . مل 1: لبریز.

5- (5) . ل: شوقی.

6- (6) . مل 1، ل: نداند.

غزل 22 [مَج، مل 1، ل، مل 2، ت]

ملامت کی کند از عشق مہرویٰں دگر ما را گشاید ہر کہ بر رخسار ایشان چشم بینا را
 چہ حاصل جز دل شوریدہ گشت و دست ببریڈہ ز عشق روی یوسف طعنہ زد ہر کس زلیخا را (1)
 نصیحت گوی نادان از (2) ملامت لب فرو بندد اگر از چشم مجنون بنگرد رخسار لیلا را
 نبیند جانب سرو و صنوبر باغبان دیگر اگر در باغ بیند در خرام آن سرو رعنا را
 علاج درد بیمار (3) محبت کی توان کردن گرفتہ بر سر بالین او آری (4) مسیحا را
 شود صد بار افزون حسرت مرغ گرفتاری کہ در کنج قفس باید کند نظارہ صحرا را
 گروہ بوالہوس را رخصت نظارہ کمتر دہ ز چشم بد پوشان ای پری رخسار زیبا را
 بہ پیش ہر کس و ناکس خدا را بعد ازین (5) منشین مکن زین بیش با خود ہمنشین ہر بی سرو پا را

ص: 159

1- (1) . در نسخہ مل 2 دو بیت آغازین غزل افتادہ است.

2- (2) . مل 2: را.

3- (3) . مل 2: بیماری.

4- (4) . مل 2: بالینم آوردی.

5- (5) . ل: ازان.

چه می جوئی ز سرو و گل بیا(1) ای دل(2) تماشا کن بتان لاله رنگ(3) و گلرخان سروبالا را

بسی شبها به روز و روزها بی او به سر بردم به امیدي که یک روزی به خاطر آورد(4) ما را

نیاید(5) دامن وصلش به دست(6) چون تویی هرگز بیا سائل برون کن از دل خود این تمنا را

غزل 23 [مج، مل 1، ل، مل 2، ت]

برفکنی ز روی خود ای مه اگر نقاب را نور رخت نهان کند(7) پرتو آفتاب را

دیده کسی که یک نظر نرگس نیم خواب تو(8) دیده نبیندش دگر روی قرار و خواب را

لشکر غمزه بیش ازین سر سوی ملک دل مده زیر و زیر دگر مکن(9) مملکت خراب را

بر سر من تو را گذر گر چه فتاد از غلط یافتی از ره خطا عاقبت این صواب(10) را

چاره اضطراب دل خواستم از وصال تو لیک فزود بر دلم وصل تو اضطراب را

کاش عنان بادپا بازکشی به ره دمی تا رسمت من از قفا، بوسه زخم رکاب را

لطف اگر نمی کنی ترک جفا برای چه؟ بر سر مهر اگر نه ای کم منما عتاب را

بزم رقیب را مشو شمع و مسوز هر شبی ز آتش رشک دم به دم سائل دل کباب را

ص: 160

1- (1) . مل 2، ت: ز سیر سرو گل.

2- (2) . مل 1: ز سیر سرو ایدل گل؛ ل: ز هر سرو ای گل دل.

3- (3) . مل 2: سرو قد.

4- (4) . مل 1، ل، ت: آوری.

5- (5) . مل 2: نیارد؛ ت: نیابد.

6- (6) . مل 2: - به دست.

7- (7) . ل: - کند.

8- (8) . ل: همچو آب را؛ مل 1، مل 2: نیم خواب را.

9- (9) . مل 1، مل 2، ت: مکن دگر.

10- (10) . ت: ثواب.

غزل 24 [مج، مل 1، ل، مل 2، ت]

ای ماه اگر برفکنی از رخ نقاب را خجالت دهی ز روی چو ماه (1) آفتاب را
 زان پرده سوز آتش چون آب ساغری ساقی بده که تا درم این نه حجاب را
 باشد مگر (2) به منزل مقصود پی برم تا چند آب جویم و یابم سراب را
 زان چشم نیم خواب به من تا نظر فتاد چشمم دگر به خواب ندیده است خواب را
 با جان (3) ناشکیب جدا از تو چون کنم تسکین دهم گر این دل پر اضطراب را
 خواهد چه باز غمزه ات از ملک دل دگر؟ صد بار بیش تاخته (4) است این خراب را
 شد گر چه پیر، از در میخانه در نرفت سائل ز سر نمی نهد عهد شباب را

غزل 25 [مج]

رفتی و بردی ز چشمم خواب را وز تن و جانم توان و تاب را
 باشدم شب زیر پهلوی خار و خس بی تو گر بستر کنم سنجاب را
 یافت هرکس، بر رخس در بسته شد از در میخانه فتح باب را
 کی به قول دشمن خود جز تو کس از نظر می افکند احباب را
 آب چشمم جمله عالم برده بود گر نمی بستم ره این سیلاب را
 پیر ما را بین کرم، کز جام می دستگیری کرده شیخ و شاب را
 تا نریزی در طلب دُرهای اشک کی بیایی آن دُر نایاب را
 گه به پهلوی گه به پا گاهی به سر رو به او می پو، مجو آداب را
 بی تو خون دل بود در مشربش گر خورد سائل شراب ناب را

1- (1) . مل 2، ت: مه.

2- (2) . مل 2: اگر.

3- (3) . ل: پایان.

4- (4) . ل، ت: باخته.

غزل 26 [مج]

مپوش ای بت ز من رخسار خود را که بینم در تو روی یار خود را
 ز کفر زلفش از ایمان گذشتم چو دیدم زلف او زتار خود را
 چو همدم جز خیالش نبودم دوست از آن دارم شبان تار خود را
 به پایش جان سپردم کردم آسان به عالم حسرت دشوار خود را
 نخواهم در قیامت حور و جنّت نماید گر مرا دیدار خود را
 به قصر سلطنت دیوانه ام من دهم گر گوشه دیوار خود را
 اگر خواهی رسی خوشدل به منزل سبک تر کن ز هر کس بار خود را
 سر و سامان مجوای دل چورندان بیفکن خرقه و دستار خود را
 اگر خواهی که قدرت کم نگردد به چشم کم نگر مقدار خود را
 مشو مغرور خود هر چند بینی ز یوسف گرم تر بازار خود را
 به فکر کار دنیا چند باشی به حق بگذار سائل کار خود را

غزل 27 [مج]

بینم اگر به راهی من سرو ناز خود را در گوش او رسانم عرض نیاز خود را
 از فتنه های دوران گیرم کناره گیرم لیکن چه چاره سازم من فتنه ساز خود را
 بر کار خویش خندم آغاز جان سپاری اکنون چو یادم آید من احتراز خود را
 از حال ما کسی را تا آگهی نباشد کردم نهان ز هر کس من سوز و ساز خود را
 پامال اگر نخواهی در خاک راه دلها در پیش پا میفکن زلف دراز خود را
 رسوای خلق گشتم ای دل من از که بینم با هیچ کس نگفتم غیر از تو راز خود را

کی ترک عشقبازی سائل کنم که دانم (1) بهتر ز کار دیگر عشق مجاز خود را

غزل 28 [مج، مل 1، ل، مل 2]

طاقت جور بیش ازین نیست من فگار را ای فلک اختیار کن کاری ازین دو کار را

رحم و مروّتی فکن یا به دل آن نگار را صبری و طاقتی بده یا من بی قرار را

دیده بود که روشنم از رخ او (2) شود شبی بخت به خواب اگر کند دیده روزگار را

زیر و زبر کند دمی سیل سرشک عالمی رخصت گریه گر دهم دیده اشکبار را

مرغ شکسته بال و پر کش بود آشیان قفس پیش وی از خزان کجا فرق بود بهار را؟

از من و از دل منش آگهی از چه رو بود هر که نداده دل ز (3) کف یار ستم شعار را

دور ز کوی مهوشان (4) سائل زار داد (5) جان برد به خاک عاقبت حسرت آن دیار را

غزل 29 [مج]

بر میان بستی به قصد قتل من شمشیر را من نمی دانم که یادت داد این تأخیر را!

بر نیامد هیچ کاری چون ز آه و زاریم چند از دل برکشم این آه بی تأثیر را

هیچ سودی نیست با تقدیر در تدبیر تو ای مدبر گر توانی چاره کن تقدیر را

آن که او می کرد احیا مرده (6) را کاری نبود گر توانی گو جوان گردان دوباره پیر را

در سر زنجیر زلفش ماند پای دل به بند اینچنین دیوانه می خواهد چنین زنجیر را

کی ز زخم تیر مژگانش پذیرد التیام تا برون از دل نیاری ناوک آن تیر را

ای که در آبادی دل سعی بیجا می کنی نیست این ویرانه هرگز مستعد تعمیر را

1- (1) . مج: دایم. (تصحیح قیاسی)

2- (2) . مل: 1: تو.

3- (3) . مج: به.

4- (4) . مل: 2: مهوش.

5- (5) . مل: 1، مل: 2: داده.

6- (6) . مج: زنده مرده.

شرح حال خود بیان سازم تو را خاطر نشان من که عاجز بوده ام همواره این تقریر را

می گشاید دل مرا ای سائل از باد بهار باد صبح ار می گشاید غنچه تصویر را

غزل 30 [مج، مل 1، ل]

تا چند به یک چشم بینی همه کس را بشناس ز ارباب وفا اهل هوس را

آبی چو در آخر نفسم بر سر بالین دانم ز (1) همه عمر به آن نیم نفس را

چون منع کنم مرغ دل خود ز لب تو از شهد چسان باز توان داشت مگس را؟

از بهر خدا تا که زخم بوسه رکابت یک لحظه عنان باز کش ای شوخ فرس را

دلها به فغانند ز بس (2) در پی محمل کس نشنود از زاری دل بانگ جرس را

هر مرغ که بال و پر پرواز ندارد بیجاست که از دست دهد کنج قفس را

تاب تو کجا سائل و درد غم هجران در خرمن آتش چه بقا پشته خس را؟

غزل 31 [مج، مل 1، ل، مل 2، ت]

نبوسم (3) پا اگر صلبار هر دم پاسبانش را گذارد کی دمی یکبار بوسم آستانش را؟

چه شب ها بی رُخش بردم به سر در کنج تنهایی که بیش از روز محشر طول بودی هر زمانش را

تغافل می نماید آن قدر (4) در وعده با عاشق که چون آید نمی بیند به جا نام و نشانش را

ص: 164

1- (1) . مل 1: به.

2- (2) . مل 1، ل: پس.

3- (3) . مل 1، مل 2، ت: بیوسم.

4- (4) . مل 1، ل: این قدر.

بنال ای دل که از بسیاری آه و فغان آخر نمودم مهربان با خود دل نامهربانش را

نگیرد تا به جایش زاغ منزل ای خوشا مرغی (1) که از گلشن چو شد، زد برق آتش آشیانش را

کند گر در فساد (2) کار خود کوشش عجب نبود نفهمیده است عاشق هیچگه سود و زیانش را

بیا بردار دست ای سائل از سودای ابرویش که نتوانی کشیدن هرگز از سختی کمانش را

غزل 32 [مج]

گر بگویم حال زار خویش را دل به درد آرم نگار خویش را

روزهای تیره را گر سر برم چون شبهای تار خویش را

دل بدان زلف سیه بستم ولی تیره کردم روزگار خویش را

کس برش بی قدرتر نبود ز من آزمودم اعتبار خویش را

نیست دیگر آرزویی در دلم گر بینم روی یار خویش را

جز به کوی او نمی بینم دگر هیچ جایی من قرار خویش را

رفت دل از سینه و بر جا گذاشت درد و داغی یادگار خویش را

دست و پای کوه تا گیرم عنان توسن چابک سوار خویش را

در غریبی مهربان سائل ندید با غریبان مهر یار خویش را

ص: 165

1- (1) . ل: ای خوش آن مرغی.

2- (2) . ل: فسانه.

غزل 33 [مَج، مل 1، ل، مل 2، ت]

ساقی بیا در جام کن آن آب آتش فام را تا شویم از رخسار(1) دل گرد غم ایام را
 گر اهل مجلس راز می ساقی غم از دل می بری(2) از جمله من غمگین ترم، اوّل به من ده جام را
 از ساکنان میکده کی سرزند کین کسی؟ صاف است دل با عالمی رندان دُرْد آشام را(3)
 در راه عشق پر خطر خواهی گذاری(4) پا اگر باید نهاد از خود به در آنجا نخستین گام را
 آرد چه یارب بر سرم با من نشیند گر شبی شوخی که برد از(5) یک نگه از خاطریم آرام را(6)
 آن مه کز استغنا گهی پروای شاهان نیستش مشکل برد کس پیش او نام من گمنام را
 او را که از روز ازل شد مستی و رندی عمل مشکل نگوید این زمان گر ترک ننگ و نام را
 صبح قیام ای دل مگر آید شب هجران به سر و رنه جز این صبح دگر از پی کجا این شام را
 سائل به وصل او بود کی چون تویی را(7) دسترس تا چند آخر می پزی(8) این آرزوی خام را؟

ص: 166

1- (1) . ل: رخساره.

2- (2) . مل 1: ساقی دل از کف میبری؛ ل: ساقی ز غم از دل مبر.

3- (3) . این بیت در اکثر تذکره ها نقل شده است.

4- (4) . ل: گزاری.

5- (5) . مل 2: یارب کسی کز.

6- (6) . نسخه ت ادامه غزل را ندارد.

7- (7) . ل: - را.

8- (8) . ل: می بری.

غزل 34 [مج، مل 1، ل]

روزی که کرد با تو فلک آشنا مرا روزی نکرد از تو بغیر از جفا مرا
 در راه عشق سر به در آورده از دلم خاری که رفته است سراسر به پا مرا
 طالع نگر دلا که بتان بهانه جو(1) کشتند عاقبت به گناه وفا مرا
 صیاد من که مرغ دلم پای بند اوست بندی دگر برای چه بندد(2) به پا مرا؟
 از هم جدا کند فلک ار(3) بند بند من بهتر از آنکه از تو نماید جدا مرا
 باشد مرا به روز و شب این آرزو که باز روزی کند وصال تو روزی خدا مرا
 ز اول چو گشت عشق رخت سرنوشت من آخر بگو چه چاره بود با قضا مرا؟
 سائل علاج درد دلم گو مکن(4) طیب چون درد درد اوست نسازد دوا مرا(5)

غزل 35 [مج، مل 1، ل، مل 2، ت]

نیست در عشقت خبر از دین و از دنیا مرا با وجودت کی بود اندیشه اینها مرا
 از چه اندیشم ز طوفان بلا زین پس دگر این زمان چون ز(6) آتش دل دیده شد دریا مرا
 نیست سیر باغ و گلگشت بهارم آرزو هر کجا باشی تو باشد روی دل آنجا مرا
 شد به صحرا چون ز شهر آن دلبر خرگه نشین(7) بعد ازین مشکل کند در شهر کس پیدا مرا
 هر شبی کان شمع باشد شمع بزم افروز غیر آتش غیرت بسوزد جمله سر تا پا مرا
 وعده وصلم به فردا داد سائل باز لیک هجر او مشکل گذارد زنده(8) تا فردا مرا

ص: 167

1- (1). ل: بیان بهانه جو.

2- (2). مل 1، ل: بندد دگر برای چه بندی.

3- (3) . ل: ملک از.

4- (4) . ل: نکن.

5- (5) . مل 1، ل: چون درد درد اوست به است از دوا (ل: آرزو) مرا.

6- (6) . مل 1، ت: - ز.

7- (7) . مل 2: خلوت نشین.

8- (8) . ل: گدازنده.

غزل 36 [مَج، مِل 1، ل]

گرچه بیدادش ز جا برکند بنیاد مرا هیچکس نشنید از دستش گهی (1) داد مرا
 بس که دور از وی به سر بردم به کنج بی کسی امتداد هجر برد از خاطرش یاد مرا
 گر به دامش در گرفتاری به زاری جان دهم از هلاک من چه پروا سرو آزاد مرا؟
 دیگر ای دل این قدر بیهوده نالم تا به کی چون نخواهد کرد هرگز گوش فریاد مرا
 کاش رسم صبر در کنج قفس آموزدم آن که آیین جفا آموخت صیاد مرا
 رام با کس کی شود آن شوخ؟ ای دل شاد باش که الفتی با آدمی نبود پری زاد مرا
 نیست با شکرلبان طبع مرا آمیزشی آرزوی ذوق شیرین (2) است فرهاد مرا
 گر نهد آن مه قدم سائل گهی در کلبه ام رشک گلشن ساخت خواهد محنت آباد مرا

غزل 37 [مَج، مِل 1، ل]

تنها نه سوی روی (3) تو دل می کشد مرا هر موی تو به سوی تو دل می کشد مرا
 گر می روم به گشت گل و لاله دور نیست کانجا شمیم بوی تو دل می کشد مرا

ص: 168

1- (1) . مل 1، ل: در دستش دمی.

2- (2) . مل 1، ل: شیرینی.

3- (3) . مل 1، ل: موی.

جانا همیشه در دل من گرچه جای دوست(1) دایم به جستجوی تو دل می کشد مرا

گشته است بهر او وطن آنجا غریب نیست آری اگر به کوی تو دل می کشد مرا

سائل چون نیست ذکر تو جز وصف روی دوست دایم به گفتگوی تو دل می کشد مرا

غزل 38 [مَج، مِل 1، ل، مِل 2]

خلوت دل چون برای یار(2) می باید مرا این سرازان خالی از اغیار می باید مرا

یار زیباروی ما پنهان ندارد روی خویش لیک چشمی قابل دیدار می باید مرا

نیست با تسبیح و با سجاده ام کار این زمان کافر عشقم من و زَنار می باید مرا

تا به هر طورش دهم هر دم ز نو دین و دلی صد هزاران دین و دل در کار می باید مرا

کی گشاید غنچه دل از تماشای گلم جلوه آن سرو گل رخسار می باید مرا

یک نگاه آشنا از نرگس بیمار او بهر درمان دل بیمار می باید مرا

تا کشم بار جفا و جور او سائل به دوش صبر افزون، طاقت بسیار می باید مرا

غزل 39 [مَج، مِل 1، ل، ش]

یا بکش خنجر کین زود و بکش زار مرا یا ازین خوب تر ای یار(3) نگه دار مرا

غمزه را یا تو مده رخصت آزرده دل یا بکن چاره درد دل افگار(4) مرا

باشد از کیش وفا دور خدا را که کشی(5) ای گل از گفته اغیار چنین خوار(6) مرا

روز وصل است بیا ای اجل از بهر خدا به(7) شب هجر مینداز دگر کار مرا

ص: 169

1- (1) . ل: نیست.

2- (2) . ل: پای.

3- (3) . ش: شوخ.

4- (4) . ل: انكار.

5- (5) . مچ، مل 1، ل: كنى.

6- (6) . مل 1، ل: خار.

7- (7) . ش: در.

می زخم دم اگر از عشق گواهم اینک(1) اشک سرخ و رخ زرد و تن بیمار مرا

می کند روز وداع از نگه آخر کار بی نصیب از رخ او دیده خونبار مرا

هرکه بیند رخ زیبای بت من سائل لاجرم می گذرد از سر انکار مرا

غزل 40 [مج]

کیست تا گوید ز من یار دل آزار مرا کز جفا تا چند خون سازی دل زار مرا

آیدم آهسته از دل ناله زاری به گوش باز گویی یک نفس باقی است بیمار مرا

آن متاعم من که نبود گر به هیچم کس خرد جز پشیمانی ز بیع من خریدار مرا

روز مرگ و یار بر بالین و من زار، ای اجل با شب هجرش نیندازی دگر کار مرا

ای که در افشای سر عشق منعم می کنی گر توانی چاره ای کن چشم خونبار مرا

روشنش گردد که نبود تیره روزی همچو من هر که بیند در جهان روزی شب تار مرا

خار پای من چه حاجت، خار دل آور برون این سخن گوید کسی ای کاش غمخوار مرا

خون شود دل در برش یارب ز جور دلبری هرکه تعلیم جفا آموخت دلدار مرا

هست مشعر شعر من بر بی شعوری های من سر به سر سائل نگر دیوان اشعار مرا

غزل 41 [مج، مل 1، ل]

کند به وعده وصلش امیدوار مرا برای آنکه کشد درد انتظار(2) مرا

کجا ز شرم توام نظر کنم سویش ز بعد عمری اگر هم شود دچار(3) مرا؟

کنار من ز گل اشک رشک گلشن شد کناره کرد چو آن نوگل از کنار مرا

تمام مدت عمرم چو شام هجر گذشت نبود روز وصالی به روزگار مرا

1- (1) . ش: این است.

2- (2) . ل: انتظام.

3- (3) . مل 1، ل: دوچار.

پی چه پا کشم از راه عاشقی ناصح گرفتم اینکه به دست است اختیار مرا
ز گشت باغ و بهارم چه منفعت سائل چو نیست در نظر آن یار گل‌عذار مرا

غزل 42 [مَج، مِل 1، ل، مِل 2]

ای خاک رهگذار تو گُحل بصر مرا افتاده ام به راه تو، بگذر به سر مرا
من چون تو را ز حال خود ای مه خبر کنم از حال خود چو هیچ نباشد خبر مرا؟
پیداست آتشی که نهان کرده جای دل (1) از سوز ناله شب و آه سحر مرا
گر نفکنی (2) به سوی من از مرحمت (3) نظر می افکنی برای چه جرم از نظر مرا؟
غرقم به بحر عشق تو از پای تا به سر نبود ز موج حادثه دیگر خطر (4) مرا
دل آمد از تطاول دوری مرا به جان از بس که کرد هجر تو خون در جگر مرا
رسوا جز آنکه کرد مرا پیش چشم خلق سائل چه بود حاصل ازین چشم تر مرا؟

غزل 43 [مَج، مِل 1، ل، ش]

افکند بخت بد ز درت (5) در بدر مرا ورنه نبود هیچ خیال سفر مرا
تا دیده وا کنم به (6) رُخش آخر ای اجل (7) مهلت ده از (8) برای خدا یک نظر مرا
روز وداع از نگه آخرین او پیوسته بی نصیب کند چشم تر مرا
تا بگذرد سواره به بالین من مگر (9) یک دم بیفکنید بدان (10) رهگذر مرا

ص: 171

1- (1) . ل: بحال؛ مِل 1، مِل 2: جا بدل.

2- (2) . مَج: بفقنی.

3- (3) . ل: زحمت.

4- (4) . مِل 1، ل، مِل 2: خبر.

5- (5) . ش: بنمود بخت بد ز وطن.

6- (6) . ش: ز.

7- (7) . ش: طیب.

8- (8) . ش: مهلت بده.

9- (9) . ش: بگو.

10- (10) . مل 1، ل: بان.

نبود نصیحت تو مرا هیچ سودمند ناصح مده برای خدا درد سر مرا

افکند عشق تازه جوانی ز نو دگر(1) پیرانه سر هوای جوانی به سر مرا

در پیش زخم(2) ناوک دلدوز غمزه اش سائل بغیر سینه نباشد سپر مرا

غزل 44 [مج، مل 1، ل، مل 2]

داده سنگ ستم از بام تو پرواز مرا کوفریب تو که تا صید کند باز مرا؟(3)

چون کشی تیغ پی کشتن ارباب وفا پیشتر از همه خواهم کنی آواز(4) مرا

از تو یاران همه ناکام جدا می باشند یا همین(5) کرده جدا طالع ناساز مرا؟

خون به دل چند کنی هر نفس از راه دگر گه ز کین، گه ز تغافل، گهی از ناز مرا؟

چون رها می کنی از دام خودم در انجام دست و پا بهر چه می بندی از آغاز مرا؟

می کشد چشم تو از سحر و فسون دم به دم می کند لعل لب زنده به اعجاز مرا

خواستم راز دلم فاش نگردد سائل کرد رسوا چه کنم دیده غماز مرا

غزل 45 [مج، مل 1، ل]

جز پای بوس دوست نباشد هوس مرا یارب به این مراد بده دسترس مرا

تا دیده وا کنم به رُخش آخر ای اجل مهلت بده برای(6) خدا یک نفس مرا

دور از رخ تو بس که در افغان و ناله ام در سینه بسته اند تو گویی جرس مرا

دیگر نماند ذوق رهایی به خاطر صیاد گورها نکند از قفس مرا

ص: 172

1- (1) . مل 1، ل: از نو فکند عشق تو ای نازنین پسر؛ ش: فکند.

2- (2) . مل 1، ل: نیش؛ ش: تیر.

3- (3) . این بیت در اکثر تذکره ها نقل شده است.

4- (4) . ل: بکشی زود.

5- (5) . مل 1، ل: همی.

6- (6) . ل: مهلت ده از برای.

پیش که از جفات(1) کنم شکوه باز گوی چون نیست جز تو در دو جهان هیچ کس مرا

فریاد من ز دست تو باشد ولی چه سود چون نیست کس بغیر تو فریادرس مرا

سائل برای باختن دین و دل از او از گوشه های چشم نگاهبست(2) بس مرا

غزل 46 [مج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

تا نسازد چشم جادویش ز خود غافل(3) مرا کی تواند از نگاهی برد از کف دل مرا

جز سر کوش که باشد روز و شب منزل مرا حاش لاله گر بیاساید به جایی دل مرا

مشکلی ناگشته(4) از صد مشکلم آسان که باز آورد در پیش عشق از نویکی مشکل مرا

جز که می سازد دل صیاد را بی رحم تر(5) حاصلی نبود ازین فریاد بی حاصل مرا

کاش از زخم دگر کار مرا سازد تمام آن که کرد از خنجر مژگان چنین(6) بسمل مرا

آن قدر مهلت بود در زیر تیغم کاشکی تا بیفتند چشم یک ره بر رخ(7) قاتل مرا

با چنین خوبان لیلی وش که در این کشورند هست مجنون هر که خواند(8) بعد ازین عاقل مرا

ص: 173

1- (1) . مل 1: فغان؛ ل: جفاست.

2- (2) . ل: نگاهست.

3- (3) . ل: عاقل

4- (4) . مل 1، ل، مل 2: مشکل ما گشته.

5- (5) . مل 1: بر جسم تیر؛ ل: پرخشم تر.

6- (6) . ل: - چنین.

7- (7) . مل 2، ج 3: تا بیفتند یک نظر دیگر بر رخ.

8- (8) . ل: - خواند.

کاش یک ره هم کند مایل دل او را به مهر آن که سوی او چنین کرده است دل مایل مرا
غیرت انگیز است از بس طبع آتشناک عشق(1) رشک می آید در آن کو سائل از سائل مرا

غزل 47 [مَج، مل 1، ل]

کسی چگونه رساند به او پیام مرا که پیش او نتوانند برد نام مرا

نصیب من نشود هیچ غیر ناکامی حواله گر به لب او کنند کام مرا(2)

چنان ز دست غمش تیره روزگارم من که کس ز هم(3) نکند فرق صبح و شام مرا

چو چید ساقی دوران بساط می در دم فلک ز خون جگر پر نمود جام مرا

اسیر سنگدل(4) کافری چو خویشش کرد فلک کشید از او آخر انتقام مرا

به سرو خویش دگر باغبان چرا نگردد اگر نظاره کند سرو خوش خرام مرا؟

کنون که یار سگ خویش خواندم سائل دگر چگونه ندارد کس(5) احترام مرا؟

غزل 48 [مَج، مل 1، ل]

دل گرفتار است در آن زلف خم در خم مرا دست و پا بهر چه می بندی دگر محکم مرا

منت تیغت از آن دارم که از یک زخم ساخت آنچه کارم که نبود منت(6) مرهم مرا

روز و شب در کنج تنهایی جدا از یار خود نیست غیر از ناله وزاری کسی همدم مرا

راز خود می خواستم کز هر کسی دارم نهان کرد رسوا، چون کنم این دیده پر نم مرا

تا غمت جا کرده در دل نیست ای آرام دل در دل از اندوه و از شادی عالم غم مرا

ص: 174

1- (1). ل: - مصراع.

2- (2). مل 1، ل: حواله گر بنمایند او به کام مرا.

3- (3) . مل 1، ل: بهم .

4- (4) . مل 1، ل: سنگدلی .

5- (5) . ل: سگ .

6- (6) . ل: + از .

جان به این شادی که من در راه جانان می دهم بنگرد گر مادرم گیرد کجا ماتم مرا؟

از پی روزی زخم(1) تا چند سائل دست و پا اختیاری نیست چون یک جو به بیش و کم مرا

غزل 49 [مج، مل 1، ل]

باشد اگر به هر سر مو صد زبان مرا وز هر زبان به حمد تو صد داستان مرا

وانگه تمام عمر به این شیوه(2) بگذرد آرد برون ز عهده شکر چسان مرا؟

طی زمان حمد و ثنای(3) تو چون کنم شکری چو(4) واجب است ز تو هر زمان مرا؟

از شادمانی و غم ایام فارغم(5) زان رو که هست دل به غمت شادمان مرا

یارب به هستی تو که ایمن ز نیستی(6) است کز قید و بند هستی خود وارهان مرا

سودای عشق تو به سرم تا افتاده(7) است باشد نه فکر سود و نه بیم زیان مرا

یک دم ز جستجوی(8) تو فارغ نبوده ام با(9) آنکه کس نداد ز کویت(10) نشان مرا

آورده ام به درگه تو رو به صد امید محروم و ناامید ازین(11) در مران مرا

حدّ من از کجا که چنین یا چنان(12) کنم باشد به هر چه مصلحت کن چنان مرا

یارب به فضل خویش که دایم ز مرحمت داری ز شرّ نفس لعین در امان مرا(13)

سائل به رتبه گر گذرم از ملک بجاست خوانند خلق اگر سگ این(14) آستان مرا

ص: 175

1- (1) . مل 1، ل: ز غم.

2- (2) . مل 1، ل: بدین گونه.

3- (3) . مل 1: و حمد ثنای؛ ل: و حد ثنای.

4- (4) . مل 1: که.

5- (5) . مل 1، ل: نبود ز شادی و غم و مهر زیان سود.

6- (6) . ل: به هستی.

7- (7) . مل 1، ل: به سرم اوفتاده.

8- (8) . مل 1، ل: به جستجوی.

9- (9) . مع: یا.

10- (10) . مل 1، ل: به کویت.

11- (11) . ل: از آن.

12- (12) . مل 1، ل: چنان یا چنین.

13- (13) . مع: - بیت.

14- (14) . ل: آن

غزل 50 [مج]

صبا بگوی ز من ماه مهربان مرا که داغ آتش هجر تو سوخت جان مرا
 بیا که خالی از آن سرو قد و آن گل روی طراوتی نبود باغ و بوستان مرا
 گذشت روز و شبم در فراق تیره و تار نبود مهر و مهی هرگز آسمان مرا
 کمان حسن ببازد تو را کسی که فکند نشان تیر تو او ساخت استخوان مرا
 حدیث محنت مجنون فسانه می داند نموده هر که دمی گوش داستان مرا
 دلش به حال من ار سنگ کر بود سوزد کسی بغیر تو گر بشنود فغان مرا
 وگر شکایت تو از زبان من سر زد بیا به تیغ ستم قطع کن زبان مرا
 من آن نیم که ز بیداد رو بگردانم بسی به تجربه کردند امتحان مرا
 خبر ز حال منش کی بود کسی سائل که دل به دست نداده است دلستان مرا

غزل 51 [مج، مل 1، ل]

رانندی به حرف دشمن (1) ازین آستان مرا ای دوست از تو بود کجا این گمان مرا؟
 من آن نیم که ترک تو گویم ز بیم جان کردی هزار بار فزون امتحان مرا
 با آنکه از جفای تو بر ما (2) چها گذشت نگذشت (3) شکوه تو گهی (4) بر زبان مرا
 گر در بهای بوسه ز من جان کنی طلب باشد در این معامله منت به جان مرا
 تا سر نهم (5) به پای تو و آنگاه جان دهم کاش این قدر دهد اجل آخر امان مرا
 می خواهم اینکه از تو کنم منع خویش من دل می رود ز دست ولیکن عنان مرا
 گر سر نهم به پای سگ آستان او سائل ز فخر سر گذرد ز آسمان (6) مرا

-
- 1- (1) . مل 1، ل: غير.
 - 2- (2) . مل 1، ل: من
 - 3- (3) . ل: نگذشته.
 - 4- (4) . ل: کسی.
 - 5- (5) . ل: دهم.
 - 6- (6) . ل: گذر آسمان.

غزل 52 [مج]

به پهلوی سگ او غیر دید جای مرا برید از سر کویش ز رشک پای مرا
 طبیب را چه اگر از علاج عاجز ماند(1) کسی چه چاره کند درد بی دوی مرا
 فغان که هیچ گهش در جهان رهایی نیست ز دام عشق دل زار مبتلای مرا
 اگر ز کشتن من نیست از کست پروا مبین به بی کسی من بین خدای مرا
 بگو که دید رخ من به گاه جان دادن اگر کسی طلبد از تو خونبهای مرا
 شکست چون پر و بال مرا به سنگ ستم کنون چه سود گرفتم گشود پای مرا؟
 نمانده است اگر وجه می تو را سائل برو به باده فروشان بده دوی مرا

غزل 53 [مج]

بود کی بجز عشق کاری مرا بود گر به کار اختیاری مرا
 عنان دل امروز از کف ربود ز یک لعب چابک سواری مرا
 به تیرم زد از دور اما نسبت به فتراک خود شهسواری مرا
 نباشد بجز در سر کوی تو به هر جا که باشم قراری مرا
 جدا از تو روزی که ای مه گذشت فزون بود از روزگاری مرا
 پس از من نکو دار دل را که نیست جز این در جهان یادگاری مرا
 خوش آن روز و فرخنده آن روزگار که پیش تو بود اعتباری مرا
 کنم یاد دایم ز آغاز شب که دل بود خوش ز انتظاری مرا
 فغان سائل از دل که هر دم کند ز نوباز عاشق تباری مرا

غزل 54 [مَج، مِل 1، ل، مِل 2، ت]

به رهت کسی که خواهد ز وفا سپرد جان را به هلاک او چه بندی دگر از جفا میان را؟
 ز هجوم ناتوانی شب دوریت به حالم دل سنگ خاره سوزد چو ز دل کشم فغان را
 بکشی هزار بارم (1) ز جفا اگر به روزی به شکایت تو حاشا کنم آشنا زبان را
 چه خبر ز طرف باغ و ز فضای راغ دارد به قفس فتاده مرغی که ندیده آشیان را؟
 به هزار سعی گیرم سر راه او گرفتم به چه دست و پا توانم که بگیرم آن عنان را؟
 که مردم به بالین دمی از وفا نشستی به خدا نداشتم من ز تو هرگز این گمان را
 نفسی دگر خدا را ز ترحم ای نگارین بنشین که تا سپارم به تو جان ناتوان را
 به تمام جور سائل اگر آورد تحمّل چو تو را به غیر بیند ندهد چگونه جان را؟

غزل 55 [مَج، مِل 1، ل، مِل 2، ج 3]

ای برده رخت رونق بتخانه چین را وی سوده بتان پیش تو بر خاک جبین را
 سروی نبود چون تو گلستان (2) ارم را حوری نبود همچو تو فردوس برین را
 حاشا که بیابم (3) چو تویی را به زمانه گیرم که بگردم (4) همه روی زمین را
 دادم به رهت آنچه مرا بُد همه از (5) کف تنها نه همین صرف تو کردم دل و دین را
 هر که گذری از (6) رهی ای شوخ سواره مالم (7) به نشان سُم اسب تو (8) جبین را
 خواهی نشود کام دلم تلخ، بر غیر مگشا (9) به شکرخنده لبان نمکین را

ص: 178

1- (1) . مِل 2: مرا ز یارم.

2- (2) . مِل 1، ل، مِل 2، ج 3: همچو تو بستان.

- 3- (3) . میج: نیایم.
- 4- (4) . مل 2، ج 3: بگردیم.
- 5- (5) . میج: در.
- 6- (6) . مل 1: بر.
- 7- (7) . ل: نالم؛ مل 2: ناله.
- 8- (8) . مالم به سم اسب توای ماه.
- 9- (9) . مل 2: بگشا.

با آبله پایان ره کوی خرابات دعوی نرسد زاهد سجّاده نشین را

جان سائل اگر پیش تو آورد مکن عیب مسکین چه کند هیچ ندارد بجز این را

غزل 56 [مَج، مِل 1، ل، مِل 2، ت]

اگر نه قتل من خسته مدّعاست تورا به مدّعی دگر این مصلحت چراست تورا؟

چه احتیاج به تیغ برای کشتن من به نیم غمزه چو این آرزو رواست تورا؟

به زیر تیغ به قاتل دمی نظر کردی (1) دلا دگر طلب خون بها خطاست تورا

بجاست ای دل اگر دست و دل ز جان شویی چرا که یار ستم خوی (2) و (3) بی وفاست تورا

بود ز هوش و دل و دین و صبر (4) بیگانه چو من کسی که در این کشور آشناست تورا

ز دست خوی تو کس نیست کاندر افغان نیست ز بس که با همه کس جنگ و ماجراست تورا

اگر چه در دل تو نیست جای هیچ کسی دل کسی نبود کاندر آن نه جاست تورا

گرت چه (5) شیوه بود کینه، مهر هم دانی که دل به این دو صفت هر دو آشناست تورا

ص: 179

1- (1) . مل 2: کردن.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2، ت: ستم جوی.

3- (3) . ت: - و.

4- (4) . ل: بود ز هوش دل دین صبر.

5- (5) . مَج: چو.

وفا و مهر تو لیکن تمام قسمت غیر جفا و جور سراسر نصیب ماست تو را
چه می شود به غلط گر وفا کنی گاهی شعار اگر چه ستم، پیشه گر جفاست تو را
به خاک مقدمش ای چشم دیده روشن کن که گرد رهگذر دوست توتیاست تو را
نگفتمت که مده دل به کس که کشته شوی؟ سخن نمی شنوی سائل! این سزاست تو را

غزل 57 [مج، مل 1، ل، مل 2]

چه لذت است ندانم خم کمند تو را که نیست میل رهایی اسیر بند تو را
ز شیوه دگران گر نگاه دارم دل چگونه دل ندهم طور دلپسند تو را؟
کشم به دیده خود هرکجا که یابم من (1) به جای سرمه غبار سُم سمند تو را
چه داند اینک (2) مرا این همه فغان (3) از چیست ندیده (4) هر که سهی قامت بلند تو را
علاج خود ز که جویم چو نیست درمانی بغیر شربت وصل تو دردمند تو را
به گریه های منش هر که خنده می آید بگو نظاره کند لعل نوشخند تو را
به این بلا ز چه می گشت مبتلا سائل نخست ناصح اگر می شنید پند تو را؟

غزل 58 [مج]

هرگز آزادی هوس نبود گرفتار تو را هیچ وقتی میل صحّت (5) نیست بیمار تو را

ص: 180

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: کشم به دیده به صد شوق هرکجا یابم.

2- (2) . مل 2: آنکه.

3- (3) . مل 1، ل: این فغان بلند.

4- (4) . ل: ندید.

5- (5) . مج: صحبت. (تصحیح قیاسی)

دل نه گاهی شاد و نی خاطر شود گاهی غمین از غم و شادی این عالم دل افگار تورا

برهمن بر یاد ابروی تو ای زیبا صنم سجده آرد هر کجا بیند پرستار تورا

در بهای یوسف ار می داد هر کس سیم و زر هست نقد جان به کف یکسر خریدار تورا

جانب بازار یوسف گرم کی زینسان شدی گر زلیخا دید اول روز بازار تورا

سیریش از دیدن دیدار تو باشد محال دیده باشد یک نظر هر کس که دیدار تورا

هر قدر گردیده ام گر دیده ام من کافر در همه گلشن گلی هرگز چور خسار تورا

گر تو با این قد و این قامت خرامی در چمن سرو ناز از یافتد بیند چور رفتار تورا

دل تورا دانند پر خون است از دست کسی هر کجا بینند سائل چشم خونبار تورا

غزل 59 [مج]

چشم بینا و دل آگاه را هر که دارد کی کند گم راه را

هر که خود را در میان هرگز ندید دید در هر جا که دید الله را

هر نفس در دل مده جا بوالهوس پاک ساز از خس مقام شاه را

نیست در روز و شب من ماه و مهر یا فروغی نیست مهر و ماه را!

ما نمی خواهیم، زاهد! از تو باد منصب دنیا و مال و جاه را

دانه خالت لب چاه ذقن مرغ دل دید و ندید آن چاه را

از دمی سوزد سحرگه عالمی گر کشد از سینه سائل آه را

غزل 60 [مج، مل 1، ل، مل 2، ت]

یارب ندانم (1) از کجا آرم بهای باده را گر بر ندارد میفروش این خرقة و سجاده را

هر کس که عاشق شد دگر باکی ندارد از خطر باشد چه پروا از بلا بر مرگ دل بنهاده را!
صد دل به یک افسون به در از ره بری ای عشوه گر جز او(1) ندیدم من دگر طرار ازینسان ساده را
از حالم ای سرو سهی دانم نیایی(2) آگهی باشد ز بی برگی خبر کی برگ عیش آماده را
از پند بیجا هیچگه نبود بجز بادش به کف هر کس نصیحت می کند مرد دل از کف داده را
چون بینم افتد در دلم یاد دیار و منزلت در باغ هر گه آشیان مرغ به دام افتاده را
دانسته بودش ز ابتدا سائل چنین گر بی وفا در دام او کی مبتلا کردی دل آزاده را

غزل 61 [مَج، مل 1، ل، مل 2، ت]

چند خورم حسرت رفته و آینده را درد و غم این و آن گُشت دل زنده را
زان می اندیشه سوز گر دهیم(3) ساغری جمع کنم ساقیا هوش پراکنده را
گر بنمایی به روز آن(4) رخ عالم فروز چهره نتابد(5) دگر مهر فروزنده را
سرو قدان را فتد لرزه به تن همچو بید(6) گر به خرام آوری سرو خرامنده را
تا که ببندند لب، نوش لبان از(7) سخن رخصت یک حرف ده لعل شکرخنده(8) را

ص: 182

-
- 1- (1) . ل، مل 2، ت: تو.
 - 2- (2) . مل 2: نداری؛ ت: نباشی.
 - 3- (3) . ل: دهم.
 - 4- (4) . ل: این.
 - 5- (5) . مل 1: نساید؛ ل، مل 2، ت: نشاید.
 - 6- (6) . مل 1: همچونی.
 - 7- (7) . ل: در.
 - 8- (8) . مَج، ل: شکرخند.

ز آتش دل سوختم (1) دست رسد کاشکی کارم از این سینه در آتش سوزنده را

سائل از این زندگی مرگ بسی بهتر است عمر اگر اینچنین می گذرد بنده را

غزل 62 [مج]

ساقی به دور لاله بگردان پیاله را خجالت ده از پیاله خود جام لاله را

برخیز و می تو در قدح ما بریز نیز چون ریزد ابر در قدح لاله ژاله را

در سال نو چو هست می کهنه کارساز از شیشه کن به جام شراب دوساله را

تا هر که بشنود فتدش آتشی به جان مطرب ز سوز دل بکش از سینه ناله را

گل خار آیدش به نظر هر که بنگرد در گشت باغ آن گل سنبل کلاله را

بنگر به دور ماه رخسار کو غبار خط هر کس به دور ماه ندیده است هاله را

دل از کفم به در کند آن دم که می کند محو نظاره من حیران واله را

ساقی چو می به بزم به گردش در آوری اوّل بده به سائل غمگین پیاله را

غزل 63 [مج]

ای ز نامت زیب و فر هر نامه را وی ز ذکرت ترزبان هر خامه را

کرده از یاد تو در وجد و سماع گرم صوفی هر سحر هنگامه را

بو که دریابد مشامم بوی غیب قوتی یارب ببخش این شامه را

جهد کن زاهد که از خاصان شوی نی که بفریبی به افسون عامه را

گردنت خم گشت زین بار گران اندکی کوچک کن این عمامه را

درگذر از هر چه نبود کام دوست کام کم جو این دل خودکامه را

در برت این خرقة سالوس چیست؟ رو چو سائل ده به جام این جامه را

1- (1) . مچ، مل 1: سوختيم.

غزل 64 [مج، مل 1، ل، مل 2]

نشد کز صحبت من دل نگیرد هیچ یاری را ندارد آسمان چون من به خاطر دل فکاری را
 ز بس کافسرده باشد طبعم از خاطر پریشانی به صد پڑمردگی بردم به سر هر نوبهاری را
 خوش آن سالک که در راه طلب از پای ننشیند به قدر اینکه هم از پا برآرد نیش خاری را
 به آئیدی که یک روزی شود وصل توام روزی به سر بردم به محنت در فراق روزگاری را
 به مرگ چون منی همچون تویی را دل کجا سوزد غریبی گر ز غم میرد چه پروا شهریاری را؟
 به این بی دست و پایی ها به من (1) بنگر که می خواهم عنان بادپا گیرم به ره چابک سواری را
 بر آن در آزمودم بارها من خویش را سائل ندیدم همچو خود در کوی او بی اعتباری را

غزل 65 [مج]

رانندی ز درت زار چو من دریدری را کم دیده کسی همچو تو بیدادگری را
 تا چند ندانم ز جفا و ستم ای شوخ هر لحظه کنی خون دل خونین جگری را
 با کنج قفس گو چه کند گر نکند خوی مرغی که به خود ره نبرد بال و پری را
 گر هیچ خبر نیست پی هیچ عجب نیست از حال دل ما ز خدایی خبری را
 حاشا که چو من دیده کسی در چمن دهر بی سایه و بی برگ و ثمر کس شجری را

قاصد خبر آورد ز بیماری اغیار امید کزین خوبتر آرد خبری را

غیر از شب هجرم که ندارد سحر از پی کی کس به جهان دیده شب بی سحری را

یارب که سزاوار چنین بی بصری نیست گر بر تو گزیند ز نکویان دگری را

سائل! چه توقع که دهد آن شه خوبان در محفل خود جا چو تویی پا و سری را؟

غزل 66 [مج، مل 1، ل]

خدا را (1) در دل افکن رحم بی پروا جوانی را که پرسد گاهگاهی حال پیر ناتوانی را

دلم در سینه فرسود از جدایی کاشکی افتد گذر بر سوی مصر از ملک کنعان کاروانی را

نه پا را قوت رفتن نه کف را تاب گیرایی چسان گیرم عنان توسن چابک عنانی را (2)

ز مهر و ماه در سال و مهم این آرزو باشد که سازد مهربان با من مه نامهربانی را

مبال ای گل به حُسن خویش زین بیش اندرین گلشن که دارد هر بهاری در جهان از پی خزانگی را (3)

بجانم (4) گر ز دست جور آن بدخو عجب نبود تحمل چند باشد بر جفا آورده جانی را؟

جز این در در جهان نبود بجایی راهبر سائل مران از درگه خود همچو او بی خان و مانگی را (5)

ص: 185

1- (1) . مل 1، ل: خدایا.

2- (2) . مل 1: چنان گیرم عنان سوسن چابکسواری را.

3- (3) . مل 1، ل: از عقب پیک خزانگی را.

4- (4) . مل 1، ل: بجورم.

5- (5) . ل: بیت مقطع در مل 1 و ل: ز بس دارم فغان و زاری از دوری او سایل به تنگ آورده ام از ناله شبها آسمانی را

غزل 67 [مج، مل 1، ل، ج 3]

مران از گلشن کویت چو من بی آشیانی را که تنگ از عندلیبی جا نگرده گلستانی را
 نخیزد چون قد رعنایت ای گل سروی از باغی (1) کدامین بوستان دارد چنین سرو روانی را؟
 تو را گر آگهی از حال من نبود عجب نبود خبر از خسته جانی کی بود آسوده جانی را؟
 ز غم می میرم و درد دلم ناگفته می ماند که بر بالین نمی بینم ز یاران (2) همزبانی را
 ز من مگذر بدینسان بی خبر، یک ره به یاد آور ز حال در رهت افتاده از پا ناتوانی را
 سزاوار جفا باشد چو من هرکس که بگزیند میان مهربانان دلبر (3) نامهربانی را
 عجب نبود ز نو (4) سائل اگر دیگر جوان گردد که می ورزد در این پیرانه سر عشق جوانی را

غزل 68 [مج]

کسی کی قدر داند راحت روز جوانی را به سختی بگذراند تا به پیری زندگانی را
 توانگر را خبر از رنج درویشی کجا باشد توانایان چه می دانند درد ناتوانی را
 برد لذت کسی از کامیابی در جهان آری که یابد بعد ناکامی و سختی کامرانی را
 اگر در محنت ایام پیری باخبر بودی گزیدی کی به عالم خضر عجز جاودانی را
 فکنده پیر باقدّ دوتا سر پیش بهر آن مگر گم کرده یابد باز از نوع عمر فانی را
 جوانا در جوانی داد عیش و خرمی بستان که در پیری نخواهی یافت دیگر شادمانی را
 نداند درد پیری هر قدر پوید کسی سائل مگر آن کس که می داند زبان بی زبانی را

3- (3) . ل: دلربا.

4- (4) . تمام نسخ: ز تو. ز نو تصحیح قیاسی است. ترکیب «از نو» به معنی «دوباره» در شعر سائل چند بار به کار رفته و در اینجا نیز همین است.

غزل 69 [مج، مل 1، ل، ج 3]

بیرون چه کنی از سر کویت چو منی را؟ جا تنگ ز یک مرغ نگردهد چمنی را
 مگذر سوی زلفش که بود مجمع دلها بر هم مزن ای باد صبا انجمنی را
 ای مدعی آخر ز در یار چه خواهی در بزم فرشته چه محل اهرمنی را؟!
 تارفتی ازین بادیه از گریه دو چشمم تر ناشده نگذاشته رُبِع و دمنی را
 جز خط بناگوش تو ای شوخ که دیده سنبل که در آغوش بگیرد سمنی را؟
 گردد چو به بتخانه بت من به در آید از سجده بت ناصیه (1) هر برهمنی را
 شد جان به کف دست به بازار تو سائل بیچاره ندارد بجز از این ثمنی (2) را

غزل 70 [مج]

به محفل داده جا تردامنی را دگر جا نیست آنجا چون منی را
 چو روی و کوی آن نوگل به عالم نمی بینی گلی و گلشنی را
 روا نبود که جا در مهد بلقیس بود همچون رقیب اهریمنی را
 چو بینم چاک سازم جامه از رشک قبای تنگ گل پیراهنی را
 زند از یک نگاهی راه صد دل چو چشم او نبینم رهزنی را
 چه غم دارد ز کس (3) آن کس که دارد چو کوی می فروشان مأمنی را
 اگر آفاق گردد سر به سر برق کجا پروا بود بی خرمی را
 مکن باور که سیل اشکم آباد گذارد هیچ بوم و برزنی را
 چو سائل هر که سیم و زر ندارد نگیرد شب به بر سیمین تنی را

1- (1) . مل 1، ل، ج 3: ماضيه.

2- (2) . مل 1، ل، ج 3: سمنى.

3- (3) . مـج: + غـم

غزل 71 [مج، مل 1، ل، مل 2، ت، ج 3]

یا مده روی نکو یارب بت بدخوی (1) را یا چنین بدخو مگردان یار نیکوروی را
 ای که گفتمی بر فریب کس نخواهم داد دل یک نظر نظاره کن آن نرگس جادوی (2) را
 غیر خال او که در کنج لبش بگرفته جا بر لب کوثر کسی کی دیده جا هندوی را؟ (3)
 باشدش آگاهی از حال دل مجروح من خورده هر کس تیر ترکان (4) کمان ابروی را
 بر رخت از دیده جوی خون نمی گشتی روان گر نمی دیدی دلا آن نرگس جادوی را (5)
 ریزد از هر تار مویش صد دل آشفته بیش گر صبا سازد پریشان آن خم گیسوی را
 نی ز من برتافت راحت رو چو دیدم روی او روی آسایش نبیند هرکه دید آن روی را
 افتد از هر موی او بندی مرا در پای دل هر کجا بینم روان آن ماه مشکین موی را
 غیر را چون پا برید از کوی او سائل بجاست گر دهم در دیده جا پای سگ آن کوی را (6)

غزل 72 [مج، مل 1، ل، مل 2]

ز حد بیرون مبر ای بی مروّت بی وفایی (7) را نگه دار اندکی زین بیشتر پاس آشنایی را
 گمان می رفت اگر می سوخت بر حال من بیدل (8) دلت گر دیده بودی چون دلم داغ جدایی را (9)

ص: 188

1- (1) . مل 1: خوشخوی.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2، ت، ج 3: قامت دلجوی.

3- (3) . نسخه ت از اینجا به بعد را ندارد.

4- (4) . مل 1، مل 2، ج 3: مژگان.

5- (5) . مج: - بیت.

6- (6) . دو بیت آخر در مل 2 نیست.

7- (7) . مل 1: آشنایی.

8- (8) . مل 1، ل، مل 2: مهجور.

9- (9) . در مل 2 از اینجا به بعد به اندازه حداقل یک برگ افتادگی دارد.

نکرد آن غنچ و افسون زلیخا کار بر یوسف کسی کو باخت ز اول (1) دل چه داند دلربایی را
من آن روزی که عاشق می شدم ترک ورع گفتم که دانستم نسازد عشقبازی پارسایی را
به کار خود مخوان ای زاهد خودبین مرا دیگر که من دانم ز هر کاری بتر (2) زهد ریایی را
میم در جام و شاهد در بر و اسباب عشرت جمع تماشا کن بین ای مدعی لطف خدایی را
چرا ترک گدایی سر کویت کند سائل که بهتر داند از هر پادشاهی این گدایی را

غزل 73 [مج، مل 1، ل، مل 2، ت]

برم بنشین و از رخ پرده (3) از بهر خدا بگشا گشاید تا دل تنگم دمی، بند قبا بگشا
نهی تا کی ز نو هر دم (4) به پای مرغ دل بندی پر و بالش شکستی این زمان بندش ز پا بگشا
به یک جا جمع دلهای پریشان گر نمی خواهی بر (5) باد صبا یک لحظه آن (6) زلف دو تا بگشا
به من کاندلر وفایت می سپارم جان، به بالینم دمی بنشین و بر حالم نظر ای بی وفا بگشا

ص: 189

-
- 1- (1) . مل 1: کسی چون یافت ز اول؛ ل: کسی چون تاخت زول.
 - 2- (2) . مل 1، ل: که دانم بهتر از فسق نهان.
 - 3- (3) . مل 1، ل، مل 2، ت: برقع.
 - 4- (4) . مل 1، ل: زهی تا کی کنم هر دم؛ مل 2: زهی تا کی نهی هر دم.
 - 5- (5) . ل، مل 2: برو.
 - 6- (6) . ل: بر.

به گاه(1) جان سپاری گوی سبقت از شهیدانت چو بر بایم زبان را یک زمان در مرحبا بگشا(2)

مرنج از وی به تیغت گر زند آن بی وفا ای دل به قتلت یار چون بندد کمر، دست دعا بگشا

صفای می ببین و چهره ساقی و دل از کف مده، آنگه زبان در طعن من ای پارسا بگشا

میفکن چین پی آزار کس در ابروی خوبان گره یک ساعتی ای آسمان از کار ما بگشا

اگر بست آسمان در بر رخ یاران تو از یاری در میخانه ای پیر مغان بر روی ما بگشا

غریب و خسته آورده است رو بر درگهت سائل خدا را یک دری از مرحمت بر این گدا(3) بگشا

غزل 74 [مخ، مل 1، ل، مل 2، ت]

که گفت ای دل تو را بر عارض خوبان نظر بگشا چو بگشادی کنون سیلاب خون از چشم تر بگشا

رود از دست ترسم عهد گل ای باغبان باری(4) اگر خواهی گشودن بر رخم در، زودتر بگشا

خمار غم ز پا افکند ساقی اهل مجلس را روم گرد سرت! مینای می را زودتر بگشا

ص: 190

1- (1) . ل: نگاه.

2- (2) . مل 2: - بیت.

3- (3) . مل 1، ل، مل 2، ت: بر روی ما.

4- (4) . مل 1: آری؛ مل 2: روزی.

به پیش چشم بلبل در چمن تا خوار(1) گردد گل نقاب ای تازه گل از روی چون(2) گلبرگ تر بگشا
تورا ای مرغ جان شد محفل قدس آشیان(3) یک ره به سوی آشیان خویش ز اینجا(4) بال و پر بگشا
مران از علم عرفان بی نصیبم عاقبت زین در(5) خدا را بر رخم از عالم تحقیق در بگشا(6)
چو خواهی خون بها سائل که خود بستانی از قاتل به رویش در دم بسمل به صد حسرت نظر بگشا

غزل 75 [مج]

دیده ام با هر که من ورزیده ام مهر و وفا جای آن مهر و وفا همواره زو جور و جفا
حیرتی دارم ز کار خود که یارب از چه روی شد ز من بیگانه با هر کس که گشتم آشنا!
غیر دشنام از لبش نشنیده ام حرف دگر از صمیم قلب هر کس را که من کردم دعا
داشتم از هر که افزون تر امید آستی بیشتر زو دیده ام پیوسته جنگ و ماجرا
جز پشیمانی ز بیعیم نیست کس را حاصلی آنچه زو کمتر نباشد گر دهندم در بها
نامه ما کی برد پیغام ما کی آورد در حریم او که محرم نیست هم آنجا صبا
من نمی دانم که از سر یا ز پا در کوی او می روم زیرا که در این ره ندانم سر ز پا
از طبیبان شکر ایزد را ندارم متنی چون مرا دردی است کورا نیست در عالم دوا
جامه جان گر نمی خواهی قبا سازم بگوی از چه بگشایی به بزم ناکسان بند قبا؟
جز تو کز درگاه خود محروم سائل را به در می کنی، محروم از در کس نمی راند گدا

ص: 191

1- (1) . مل 1، ل، مل 2، ت: خار. مج: خار خوار.

2- (2) . مل 2: نقاب این باره ای گل از رخ.

3- (3) . ت: استان.

4- (4) . مل 1، ل، ت: زانجا؛ مل 2: خود ز آنجا.

5- (5) . ت: ره.

غزل 76 [مج، مل 1، ل]

ای به دامت مبتلا دایم دل آزاد ما(1) وی به یادت شاد هر دم خاطر ناشاد ما(2)
 با وجود آنکه از یادت دمی غافل نه ایم هیچ پنداری که در خاطر نداری یاد ما(3)
 ناله ما کم به گوشت می رسد گویا ز ضعف ورنه بی تأثیر پر نبود چنین(4) فریاد ما
 بس که طوفان غمت ای یار از حد در گذشت جای آن دارد که از جا برکند بنیاد ما
 با همه بیداد کز جور تو بر ما می رود آشنا با لب نگر دیده است گاهی داد ما
 نیست آزادی چو ممکن از قفس یارب مرا پس به ما کن مهربان باری دل صیاد ما
 ما و ذوق می پرستی و تمنای بتان آفرین بر مرشدی سائل که کرد ارشاد(5) ما

غزل 77 [مج، مل 1، ل، مل 2، ت]

تا باخبر شوی ز غم ما و درد ما بنگر به اشک سرخ و بین رنگ زرد ما
 ای همنشین ز پهلوی ما دورتر نشین شاید شوی فسرده دل از آه سرد ما
 (6) با آنکه خاک راه شدیم از جفای خلق بر خاطر کسی ننشسته است گرد ما(7)
 چرخم عنان کشان ز درت این زمان برد تا بخت بد کشد(8) به کجا آب خورد ما
 چون تیر آه ما گذرد هر دم از سپهر غالب شود چگونه به ما(9) هم نبرد ما
 هر ساعت برد به در دیگر از دری سائل فغان ز دست دل هرزه گرد ما

ص: 192

-
- 1- (1) . مل 1، ل: ای بیادت شادمان دایم دل ناشاد ما.
 2- (2) . مل 1، ل: نیست فارغ از تو خاطر آزاد ما.
 3- (3) . مل 1، ل: می کنی هیچ ای فرامش کار آخر یاد ما.
 4- (4) . مل 1: بی تأثیر نبود ناله؛ ل: بی تأثیر نبود اینچنین.

5- (5) . مل 1: دارد شاد؛ ل: داد ارشاد.

6- (6) . آغاز نسخه ت.

7- (7) . مل 2 ادامه غزل را ندارد.

8- (8) . میج: - کشد.

9- (9) . مل 1، ل، ت: غالب به ما چگونه شود.

غزل 78 [مج]

تا برفروخت ز آتش می چهره یار ما زد آتشی به خرمن صبر و قرار ما
همدست خال او چو خطش شد به دلبری هم تیره روز ما شد و هم روزگار ما
آخر تمام خانه مردم خراب کرد سیلاب اشک دیده خونابه بار ما
ز آمد شد خزان و بهارم چه نفع و ضرر در گوشه قفس گذرد چون بهار ما
بگذشته در فراق چو روز و شبم مدام فرقی از آن نداشته لیل و نهار ما
از درد انتظار تو جان بر لب آمده است بشتاب زود اگر نه خراب است کار ما
دل سوختش به غیر تو هر کس نهاد گوش بر ناله های زار دل داغدار ما
خواهی بسوز و خواه بکش حکم حکم توست داری به هرچه خواست دلت اختیار ما
سائل چگونه بار به منزل بگو بریم چون اولین قدم به گل افتاده بار ما

غزل 79 [مج]

باز دل می طپد اندر بر ما می رسد یار مگر بر سر ما
می شود تیره شبم روز شبی گر درآید مه ما از در ما
داند آری که مرا دل خون است بنگرد هرکه به چشم تر ما
افتد از بام فلک گر سنگی خورد آن سنگ به بال و پر ما
پر کند چونکه به ما دور رسد ساقی از خون جگر ساغر ما
چه غم از دشمنی دشمن اگر لطف ای یار شود یاور ما
رو سیه تا شودش از خجالت روی بنما به ملامتگر ما
بی زر و سیم نباشیم که هست اشک ما سیم و رخ ما زر ما

گم شود ره، نشود گر، سائل نور رخساره او رهبر ما

ص: 193

غزل 80 [مج، مل 1، ل، مل 2، ت]

با اینهمه تردامنی (1) چشم تر ما پاک است ز هر عیب و خطایی نظر ما
 ما قافله وادی عشقیم و نباشد از راهبران (2) هیچ کسی همسفر ما
 زین بادیه مشکل که برم راه به جایی (3) گر خضر محبت نشود راهبر ما
 هر دم گذرد بی توز سر (4) سیل سرشکم بنگر که چه آورد (5) فراق به سر ما
 باز آی به سروقت من ای شوخ، از آن پیش (6) کآیی و به جا باز نیابی اثر ما
 از حسرت بسیار به هنگام وداعت خون می چکد از دیده در آخر نظر ما
 در رهگذرت گشت سرم خاک چه باشد یک ره ز سر مهر (7) گر آیی به سر ما؟
 جز سینه مجروح و بغیر از دل صد چاک در پیش خدنگ تو نباشد سپر ما
 سائل به سر کوی تو شد خاک و نگفتی یک بار که بیچاره کجا شد ز در ما؟!

غزل 81 [مج، مل 1، ل، مل 2، ت]

هست بی مهر رخ ماه جهان افروز ما از شب ما تیره تر دایم به عالم روز ما
 سوختم چون شمع گر از آتش هجران او لیک پیش او نشد (8) یک ذره روشن سوز ما
 روزی ما کاشکی گردد وصال او شبی تا شب اغیار هم گردد سیه چون روز ما
 بی وفایی شیوه او ز ابتدا هرگز نبود کردش آخر بی وفا این بخت بدآموز ما
 کرد آخر با رقیبان جنگ و با ما آشتی مرحبا بخت سعید و طالع فیروز ما!

ص: 194

1- (1) . مل 1، ل، مل 2، ت: + و.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: از راه برون.

- 3- (3) . ت: نجاتی.
- 4- (4) . مل: 2: هر.
- 5- (5) . ت: آورده.
- 6- (6) . ل، ت: پس؛ مل: 2: ازین بس.
- 7- (7) . مل: 1: یکدم زره مهر.
- 8- (8) . مل: 1، ل، مل: 2: پیش روی او نشد.

نیست پروا هیچ از ما (1) سائل آن بی باک را گر چه زد آتش به عالم آه عالم سوز ما

غزل 82 [مَج، مل 1، ل، مل 2، ت]

شناخت قدر خدمت بیش از قیاس ما ناآشنای خدمت حق (2) ناشناس ما

داریم ما و غیر به بزم وصال یار ما پاس او همیشه و او نیز پاس ما

پنداشتی به جور تو سازد چو ما رقیب ای بی وفا مکن همه کس را قیاس ما

در قتل ما چه حاجت خنجر کشیدن است سیل غم تو می کند از جا اساس ما

گر غافل از خودیم نباشد عجب که هست مشغول ذکر و فکر تو داریم حواس ما

کم زن به دلق پاره ما طعنه زانکه هست گنجی عجب نهفته به زیر لباس (3) ما

باشد مگر (4) مرا بکشد از برای غیر سائل بود ز یار همین التماس ما

غزل 83 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

آشفته از فراق ز بس گشته حال ما مشکل که وصل هم برد از دل ملال ما

ما و خیال و فکر تو هر روز و هر شبی نی فکر ما تو را و نه هرگز خیال ما

نگشاده ز آشیان به چمن بال و پر (5) هنوز گردون به سنگ تفرقه بشکست بال ما

داریم فکر وصل تو داریم، بعید نیست (6) خندد اگر زمانه به فکر محال ما

ای سنگدل بجز دل تو هر کجا دلی است باشد اگر ز سنگ، بسوزد به حال ما

سرو سهی ز قامت خود منفعل شود چون قد به باغ جلوه دهد نونهای ما

ص: 195

1- (1) . مل 1، ل، ت: نیست از ما هیچ پروا.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2، ت: حقّ وفا.

3- (3) . مل: 2 پلاس .

4- (4) . مل: 2 که او .

5- (5) . مل: 2 نگشاده بال و پر به چمن ز آشیان .

6- (6) . مل: 2 به عندلیب .

سائل به درد محنت و اندوه و غم (1) گذشت بی او تمام روز و شب و ماه و سال (2) ما

غزل 84 [مَج، مِل 1، ل، ش، ت]

رفتی چو تو (3) از مقابل ما شد از عقبیت روان دل ما (4)

دردا که چو روز من سیه شد بی شمع رخ تو محفل ما

مشکل که تمام عمر گاهی آسان شود از تو (5) مشکل ما

جز خامی و غیر نامرادی در عشق تو چیست حاصل ما؟ (6)

سر بذل ره تو سازم از دل (7) گر پا بنهی به منزل ما

از حرف رقیب خون ما ریخت فریاد ز دست قاتل ما

جز بوی وفا از آن نیاید (8) هر گل که بروید از گل ما (9)

کس غیر جفا دگر چه بیند از یار به جور مایل ما

در کوی تو مردم و نگفتی (10) افسوس که مُرد سائل ما!

غزل 85 [مَج، مِل 1، ل، مِل 2، ت]

بس که باشد تیره بی مهر زُخش ایام ما باز نشناسد کسی از (11) صبح ما و شام ما

ص: 196

1- (1) . ل، مِل 2: محنت اندوه غم.

2- (2) . ل: روز شب ماه سال؛ مِل 2: سال ماه.

3- (3) . مِل 1، ل، ش: تو چو.

4- (4) . ت: - بیت.

5- (5) . ت: ار.

6- (6) . مِل 1، ل، ش، ت: در عشق بغیر نامرادی هرگز نشد از تو حاصل ما؛

7- (7) . ش: ای مه.

8- (8) .ل: نیامد.

9- (9) .ت: - بیت.

10- (10) .ت: نگفتن.

11- (11) . مل1، ل، مل2، ت: زهم کس.

طعنه بر بی هوشی ما کی زنی ای پارسا گر به عمر خویش نوشی جرعه ای از جام ما؟

چون صبارا نیست هم در کوی او ره پیش او کی رساند نامه ما، کی برد پیغام ما؟

گر چه آمد جان به لب کام از لبیت حاصل نشد سوخت ما را عاقبت این آرزوی خام ما

کردش آخر چرخ بدرفتار رام مدعی آن که برد از جان و دل یکبارگی آرام ما

گر چه دامی در رهت با صد امید افکنده ایم (1) کی همایی چون تو افتد لیک (2) اندر دام ما؟

آن که رم از سایه خود در بیابان می کند چون شود سائل چنین (3) وحشی غزالی رام ما؟

غزل 86 [مَج، مل 1، ل، مل 2، ت]

یاری که پیش او نتوان برد نام ما قاصد به او چگونه رساند پیام ما؟

بر درگهی که باد صبارا گذار نیست در حضرتش که عرضه رساند (4) سلام ما؟

شرمنده اند از قد خود سروقامتان با نخل قدّ سرو (5) قیامت قیام ما

خواهم تو را اسیر ستم گستری چو خود باشد مگر که از تو کشد انتقام ما

ما مضطرب ز شوق و تو از ناز در حجاب مشکل برآید از تو به این حال کام ما

روز و شبم ز هجر تو از بس که تیره است (6) از هم کسی جدا نکند صبح و شام ما

سائل گر آن نگار سگ خویش خواندم واجب شود به جمله جهان احترام ما

غزل 87 [مَج، مل 1، ل، مل 2، ت]

در عشق نیارمیدن ما پیداست ز دل طپیدن ما

ص: 197

1- (1). ت: افکنده ایم.

2- (2). مل 1: لَنک؛ ل: - لیک.

3- (3) . مل 1، ل، مل 2: چنان.

4- (4) . مل 1، ل، مل 2: عرض نمايد؛ ت: عرضه نمايد.

5- (5) . مل 1، ل، مل 2، ت: با قامت چو سرو.

6- (6) . مل 1، ل، مل 2: شد.

تا بود اسیر دام بودیم کی دید کسی پریدن ما؟

ای تنگ قبا تو را چه پروا از جامه جان دریدن ما

با آنکه ز ما بریدی از تو ممکن نبود بریدن ما

تا سر نرود ز تن محال است از کوی تو پا کشیدن ما

ما را بخر و بکش به خواری (1) سودار ندهد خریدن ما

با غیر شدی تو رام و از تو این شد سبب رمیدن ما

دردا که فزود (2) بر غرورت سوی تو به عجز دیدن ما

موقوف هدایت تو باشد در آن سر کورسیدن ما (3)

سائل ره عشق رو که این است مقصود ز آفریدن ما

غزل 88 [مَج، مل 1، ل]

هست در دیر مغان مسکن ما نیست جز مهر و محبت فن ما

تیغ کین برکش و اندیشه مکن گر مراد تو بود کشتن ما

به گل و گلشنم (4) ای یار چه کار؟ روی و کوی تو گل و گلشن ما

سر تسلیم من و خاک درت (5) رشته حکم تو و (6) گردن ما

متصل از (7) غم تو از مژگان خون دل ریخته در دامن ما

اینهمه غنج و دلالت از پی چیست گر نداری سر دل بردن ما

بعد مردن سوی جنت نرویم گر به کوی تو بود مدفن (8) ما

حاصلم در غمت این بود که سوخت آتش مهر رخت خرمن ما

- 1- (1) . مل: 1: بزاری.
- 2- (2) . مج: فرود؛ ت: فزوده.
- 3- (3) . مل 1 دو بیت بالا را ندارد.
- 4- (4) . ل: به گل گلشن.
- 5- (5) . ل: من خاک دردت.
- 6- (6) . مل 1: در؛ ل: - و.
- 7- (7) . ل: در.
- 8- (8) . مل 1، ل: مسکن.

گر بمیریم ز دردش سائل کس نباشد که کند شیون ما

غزل 89 [مَج، مِل 1، ل، مِل 2، ت]

پا نهد یار شبی کاش به کاشانه ما تا منور شود از شمع رخس خانه ما(1)
باخبر تا شوی از سرّ محبت جامی درکش ای منکر عشق از می میخانه ما!
جز به زنجیر سر زلف مسلسل مویان یک دم آرام نگیرد دل دیوانه ما
خوابش از چشم رود هر که کند گوش دمی بخلاف همه افسانه بر افسانه ما
هست سوزنده تر از زاری(2) یاران دگر بر سر کوی تو فریاد غریبانه ما
تا شود کلبه ما رشک گلستان ای گل شبی پای نهی کاش به کاشانه ما
در ره عشق به مقصود رسیدن سائل نیست چندان عجب از همت مردانه ما

غزل 90 [مَج، مِل 1، ل، مِل 2]

خاری که رفته در ره عشقت به پای ما آورده سر برون ز دل مبتلای ما
ما خستگان درد فراقیم ای طبیب جز شربت وصال نباشد(3) دوی ما
ما را که شد شکسته پر و بال در قفس اکنون چه سود از اینکه(4) گشایند پای ما
اندیشه از(5) جفای اسیری نمی کند مرغ دل به دام و قفس آشنای ما
دور از حریم کوی تو دلشاد کی شود گیرم بود به گلشن فردوس جای ما

ص: 199

1- (1) . بیت مطلع در نسخه ل، مِل 2 و ت بکلی متفاوت است؛ بدین ترتیب: کاش ویران شود از سیل فنا خانه ما تا کشد گنج بقا رخت
به ویرانه ما
2- (2) . ل: رای؛ مِل 2: گریه.
3- (3) . ل، مِل 2: ندارد.

4- (4) . ل: آنکه؛ مل: 2: اکنون چه بود زنکه.

5- (5) . ل: در.

رفتیم رفته رفته ز کویش به صد امید(1) کآید کسی ز جانب او از ققای ما

در زیر تیغ گر نگهی سوی ما کنی بس باشد آری از تو همین خون بهای ما

از بیدلان او نبود بی وفا کسی دل کم برد ز اهل هوس دلربای ما

سائل شد از جفا به درت زیر خاک، تو(2) هرگز نگفتی اینکه کجا شد گدای ما

غزل 91 [مج، مل 1، ل]

در کنج غمت هر شب زین پس من و یاربها تا چند بود یارب روزی من این شبها(3)

زینسان که ز هجر تو در تاب و تبم دایم مشکل برم آخر جان بیرون من از تبها

جز آنکه شدم دیده گریان ز غمت هر دم هرگز نشد از لطف خندان شوم لبها

تو شاهی و زیباییان باشند سپاه تو تو ماهی و مه رویان در پیش تو کوبها

هر کس که تو می بینی دارد روش و دینی(4) من مذهب عشق تو از جمله مذهبها

زان شوخ نشد سائل بُد ز آنچه مرا در دل یک مطلب من حاصل از جمله مطلبها

غزل 92 [مج، مل 1، ل، مل 2، ت]

همی نه خسته مرا تن ز تیر عشق تو تنها که اوفتاده به هر گوشه از خدنگ تو تنها

ص: 200

1- (1) . مل 1، ل، مل 2، ش: به این امید.

2- (2) . ل: زیر خاک پای تو.

3- (3) . مل 1، ل: روز و شب من شبها.

4- (4) . ل: دارد روش اینجا.

دمی که بارخ چون گل به طرف باغ گذشتی چها گذشت ندانم به لاله ها و سمنها
چو کشتگان تو در حشر (1) سر ز خاک برآرند به رنگ لاله ز خون رنگ کرده جمله کفنها
فتد چو محشریان را نظر به جانب ایشان ز ظلم و جور تو گویند هر کناره سخنها
دلیم فتاده به دام کسی (2) که هر خم (3) زلفش به پای مرغ دل عاشقان نهاده (4) رسنها
چه دلکش است سر کوی آن یگانه که هرگز نمی کنند دل عاشقان هوای وطنها
ز طرف باغ چرا عندلیب رخت نبندد کنون که صحن چمن گشت آشیان زغنها
خراب شو اگر آبادیت هواست چو سائل که می شوی چو وی آباد این خراب شدنها

غزل 93 [مج، مل 1، ل، مل 2]

ای قدت سرو و رخت چون آفتاب آفتاب از شرم رویت در حجاب
تا شب هجرم چه باشد حال دل من که دارم روز وصل این اضطراب
بر جگر دارم ز هجرت آتشی کز دهن می آیدم (5) بوی کباب
ده سمنند ناز جولان تا که (6) من گه عنانت گیرم و گاهی رکاب
از لببت عاشق سؤال بوسه ای کرد و جز دشنام نشنید او جواب
ای که لاف از عشق آن رخ می زنی از جفا و جور سائل رخ متاب

غزل 94 [مج]

یادم آید چون در این پیری ز ایام شباب بگذرد از سر ز سیل دیده خونبارم آب

ص: 201

1- (1). ل: حسرت.

2- (2). مل 2: بدامی.

3- (3) . مل 1، ل، مل 2: سر .

4- (4) . ل، ت: نهاد .

5- (5) . ل، مل 2: زیر دامن آیدم .

6- (6) . ل: زانکه؛ مل 2: زنکه .

عمر آن بودی که در عهد جوانی می گذشت ورنه عمر پیری از عمرش نسازد کس حساب

تا به حدی ناتوانم کاین زمان از من کسی گر سؤالی می نماید کاهلم اندر جواب

بود آن سرپنجه ای کش رنجه از وی پنجه شیر دید از رویه بازیهای دوران بس که تاب

خواهم اکنون گر کنم خاطر نشان حرفی به کس با سر انگشت نتوانم که بنمایم خطاب

بود از پایی که آهو لنگ پیش او به دشت دید از رفتار گردون بس که حالش انقلاب

می رود روزی به قرب ده قدم راه این زمان با عصا آن هم به صد تصدیع و با صد پیچ و تاب

وقت بیداری مدامم در نعاس و در سنه گاه خوابیدن نمی آید به چشمم روی (1) خواب

سیرم و بیزار سائل این زمان زین عمر من زانکه نبود حاصلم زین زندگی غیر از عذاب

غزل 95 [مج، مل 1، ل، مل 2]

هست از نگاه گر می آن چشم نیم خواب از چشم ها روان به (2) رخم چشمه های آب

بی مهر روی او مه عالم فروز من دارد شبم نه ماه (3) نه روز من آفتاب

غمهای دهر را چو بجز می علاج نیست خوش آن که اوفتاد به ویرانه ای خراب

از سرکشی و مضطربی هر دو نشنویم (4) گاه سؤال ما و تو از یکدگر جواب

ص: 202

1- (1) . مج: بوی روی.

2- (2) . مل 1، ل: + روی.

3- (3) . مل 1، مل 2: + و.

4- (4) . ل، مل 2: بشنویم.

چون بگذری سواره به سویم خدای را باش آن قدر که تا(1) زنمت بوسه بر رکاب
ای دل ز مهر آن رخ اگر(2) لاف می زنی هر محنتی که رخ دهدت رخ(3) از آن متاب
سائل، تو خواه لطف کنی یا جفا کنی زین در نمی رود به در ای مه به هیچ باب

غزل 96 [مج]

نه در روزم بود راحت نه در شب شبم در تاب و روزم بی تو در تب
همه شبها مرا بی ماه رویت ز کیوان بگذرد فریاد یارب
بیا کاین جان به پایت برفشانم که آمد از تمنای تو بر لب
تورا باشد ز می پیمانه لبریز مرا ساغر ز خون باشد لبالب
غباری ای صبا از رهگذاری به چشم من رسان زان سُم مرکب
نه با اسلام در سازد نه با کفر چو سائل هر که را شد عشق مذهب

غزل 97 [مج، مل 1، ل، مل 2]

حالم از دوری او بس که تباہ است امشب ای حریفان دگرم نوبت آه است امشب
بگذارید که هر کار که خواهم بکنم منع خاطر مکنیدم که گناه است امشب
بیت احزان من امشب شده زان(4) تیره و تار که به بزم دگران پرتو ماه است امشب
به خیال غلطی کز درم آبی ناگاه(5) بر درم تا به در صبح نگاه است امشب
کرد اجابت سخن غیر و روان گشت و بگفت(6) که مرا منتظر و(7) چشم به راه است امشب

ص: 203

1- (1) . مل 2: - تا.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: ای دل اگر ز مهر رخس؛ مل 2: لاف می زنی.

3-3) . مل 1، ل، مل 2: رو.

4-4) . مل 1، ل، مل 2: زو.

5-5) . مل 2: گرز درم باز آیی.

6-6) . مل 1، ل، مل 2: - و، بخفت.

7-7) . مل 1، ل، مل 2: منتظری.

چه توان کرد که از دولت وصلش سائل من گدا، غیر به صد مرتبه شاه است امشب

غزل 98 [مج، مل 1، ل، مل 2]

گر آوری به سرم از وفا گذار امشب به خاک رهگذرت جان کنم نثار امشب

در انتظار تو امشب چو چشم بر (1) راهم روا مدار که میرم در (2) انتظار امشب

مرا که تیره ز هجر تو روز شد (3) چه شود شود وصال تو روزی به روزگار امشب

خدای را ز برای خدا مکن نوید مرا چو کرده ای ای مه امیدوار امشب

کنارم از غم تو چون کنار دریا شد چه می شود که درآیم در کنار امشب؟

رقیب را گل وصلت به دامن است و مرا ز خار (4) هجر تو در سینه خار خار (5) امشب

فتاده بی تو (6) به بالین بی کسی سائل از او برای خدا چشم بر مدار امشب

غزل 99 [مج]

به بالین کاش آید یارم امشب خیر پرسد ز حال زارم امشب

چگونه جان برم بیرون که باشد فزون از هر شبی آزارم امشب

بود بر دوش بار دردم افزون ز شبهای دگر صد بارم امشب

رسد کاشم اجل زودی به فریاد که من از زندگی بیزارم امشب

به چشمم خواب کی آید که باشد به پهلو خواب مخمل خارم امشب

به راه انتظار وعده او همه شب تا سحر بیدارم امشب

بسی خواهد گذشتن سائل از دوش سرشک دیده خونبارم امشب

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: در.

2- (2) . مل 1، ل: از.

3- (3) . ل: شب.

4- (4) . مل 2: مر از.

5- (5) . ل: جار جار.

6- (6) . ل: - بی تو.

غزل 100 [مج]

چنین کز هجر در آزارم امشب کشد دایم به مردن کارم امشب
شنیدم از طیب خود که می گفت نخواهد برد جان بیمارم امشب
چه خوش باشد به پایش جان فشانی اگر آید به بالین یارم امشب
اگر سوزد دلم چون شمع برجاست که شمع غیر شد دلدارم امشب
شود زیر و زبر بوم و بر من ز سیل دیده خونبارم امشب
ز هجرش بر لب آمد جان، کجا شد که تا این جان به او بسپارم امشب
رسد کی همچو هر شب، سائل! از ضعف به گوشش ناله های زارم امشب؟

غزل 101 [مج]

بسوزد خرمن مه ز آهم امشب به بالین گر نیاید ماهم امشب
ز من احوال من پرسی مگر من ز حال خویشتن آگاهم امشب؟!
به چاه تیره هجران اسیرم برون آرید از این چاهم امشب
شب تارم شود چون روز روشن به کوی او فتد گر راهم امشب
گریبانم اجل بگرفت، تا دست ز دامان تو شد کوتاهم امشب
ز ماهی بگذرد وز ماه سائل ز درد هجر اشک و آهم امشب

غزل 102 [مج، مل 1، ل، مل 2]

غیر سرو قامت آن نوش لب سرو نشنیدم که بار(1) آرد رطب
صید از صیاد بگریزد مدام لیک صیاد من از صید، این عجب!

کاش بی موجب کند هم آشتی آن که هر دم رنجد از ما بی سبب(1)

روزها در تاب و شبها در تبم نی به روزم باشد آسایش نه شب

روزگارم گر چنین خواهد گذشت جان برم مشکل من از این تاب و تب

خویش را ز اهل وفا دانم(2) خطاست بهر دردش گر کنم درمان طلب(3)

زیر تیغش دست و پا سائل مزین زانکه این اطوار(4) دور است از ادب

غزل 103 [مج، مل 1، ل، مل 2]

از جام رقیبت به می آلوده چو شد لب از خون جگر ساغر من گشت لبالب

شیرین بود از شربت وصلت دهن غیر ما را ز غم هجر تو تلخ آمده مشرب

روزی که جدا از تو به سر می رود ای ماه آن روز مرا هست بسی تیره تر از شب

شبها من محنت زده در کنج جدایی یارب چه کنم گر نکنم ناله و یارب

هر کس که تو بینی بودش ملت و دینی جز عشق تو ما را نبود ملت و مذهب

نبود چو میسر که رکاب تو ببوسم ای کاش دهد دست که بوسم سُم مرکب

تا چند بود سائل بیچاره برت خوار؟ تا کی بود اغیار به بزم تو مقرب؟

غزل 104 [مج]

همین نه قدر تو و چهره تو باشد خوب که هست جمله ز سر تا به پای تو مرغوب

تمام عضو تو ای مه ز فرق تا به قدم سبق ربوده ز خوبی ز هم، زهی اسلوب

چونام من نتواند کسی برد پیشت تو را چگونه دهد قاصدی ز من مکتوب

تو سعی کن که کنی خویش را نکوزاهد به نام نیک چه حاصل اگر شوی منسوب

1- (1) . ل: بی نصب.

2- (2) . ل: دایم.

3- (3) . مل 1، مل 2: - بیت.

4- (4) . مل 1، ل، مل 2: آداب؛ مج: آداب اطوار.

اثر ز عقل نماند به جا اگر که شود خدا نکرده ز نفس تو عقل تو مغلوب

ز صد در ای دل اگر بر نیایدت امید تو نا امید مباش و در دگر می کوب

به دست خویش مرا یار اگر کشد سائل نباشدم به جهان هیچ غیر آن مطلوب

غزل 105 [مج، مل 1، ل، مل 2]

طالع من بین که داد از پس مرگ رقیب پیک مبارک قدم مزده وصل حبیب

عمری اگر شد مرا در غم هجران به سر (1) شکر که این دولت گشت هم آخر نصیب

جان و دل من ز دست چون نرود ز (2) آنکه هست غمزه او جان شکار، عشوه او (3) دلفریب

ماه فلک کی بود چون رخ او دلفروز؟ سرو چمن کی بود چون قد او جامه زیب؟

آه که خواهد کشید کار به مردن مرا از سر بالین من گر بکشد (4) پا طیب

خواهم اگر بی (5) رخس پیشه صبوری کنم آه! بگو چون کنم من به دل ناشکیب؟

تا به سفر از وطن یوسف من رفته، من (6) مانده به بیت الحزن بی مه رویش غریب

ص: 207

1- (1) . مل 2: نصیب.

2- (2) . مج: - ز. از ل افزوده شد.

3- (3) . مج: آن.

4- (4) . مل 1: نکند؛ ل: نکشد.

5- (5) . ل: بر.

6- (6) . مل 2: بود.

چون که بینم تو را (1) سر کنم افغان، بلی چون نگردد روی گل ناله کند عندلیب
سائل زار حزین در غمت ای نازنین شد چو به هجران قرین گشت به مردن قریب

غزل 106 [مج، مل 1، ل، مل 2]

در سر کوی بتان رنجور و (2) مسکین آن غریب کش (3) بغیر از درد بی درمان نباشد کس طیب
نی ز مهرش بهره ای، نی از وفایش قسمتی نی ز لطفش روزی، (4) نی از ملاقاتش نصیب
با جفای پاسبان خو کرده ای (5) در آستان بر امید لطف یاری (6) دیده صد جور از (7) رقیب
بوده با عسرت قرین و مانده از عشرت جدا گشته دور از راحت و گردیده با محنت قریب
در هوای مهر بی مهر و وفایی بسته دل خورده از جادوی چشم سحرپردازی فریب
داده دل از عشوه شوخ فسون سازی ز کف باخته از یک (8) نگاهی صبر و آرام و شکیب (9)
آنچه گفتم من تو را ای دوست دانستی که گفت سائل بیچاره مسکین محزون غریب

ص: 208

-
- 1- (1) . چون که بینم رخس.
 - 2- (2) . ل، مل 2: - و.
 - 3- (3) . ل: کس.
 - 4- (4) . مل 1، ل: روزنی؛ مل 2: روزقی.
 - 5- (5) . مل 1: خو کرده در این؛ مل 2: خو کرده ام در.
 - 6- (6) . مل 1، ل، مل 2: باری.
 - 7- (7) . مل 1: دیده بر جور؛ ل، مل 2: - از.
 - 8- (8) . مل 2: باخته رنگ.
 - 9- (9) . ل: صبر آرام شکیب.

غزل 107 [مج]

بیمارم و شکسته دل و بی کس و غریب وای از دمی که پای کشد از سرم طیب
باشد دگر چگونه مرا احتمال درد نه تاب و نه توان و نه آرام و نه شکیب
جای حبیب نیست بجز در دل محب دور است اگر چه چشم محب از رخ حبیب
از هجر و وصل و لطف و جفا آنچه داشت یار تقسیم شد تمام میان من و رقیب
شد لطف و وصل او همه یکجا از آن غیر شد هجر و جور او همه یکسر مرا نصیب
ای زلف و گیسوی تو دلاویز و دلریا و ای چشم و ابروی تو دل آشوب و دلفریب
مگشا به گلشن از گل عارض نقاب اگر خواهی که خار گل نشود پیش عندلیب
تنها نشد جدا ز تو سائل قرین مرگ شد دور هر که از تو، به مردن شود قریب

غزل 108 [مج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

منتّ خدای را که اجل شد به من قریب دیگر نمی کشم ز تو من منتّ ای طیب!
تا می رود که بگسلد از مهر او دلم آن مه به عشوه دگرم می دهد فریب
دور از رخت چگونه شکبیم که شد مرا تاراج عشق روی تو هم صبر و هم شکیب
با آنکه سالهاست در آنجا مجاورم هستم هنوز در سر کوی تو من غریب
صد بار بدتر است ز نادیدنت مرا یک بار اگر بینمت ای دوست با رقیب
آن کس که مهر روی تو ما را نصیب کرد غیر از جفا و جور نکرد از توام نصیب
نالد چو سائل از غمت ای گل عجب مدار آری فغان عجیب نباشد ز عندلیب

غزل 109 [مج]

راندی از درگاہ خویشم بی نصیب شہریان کی کنند این باغریب

ص: 209

درد خود با کس نگفتم شکر من مردم و منت نبردم از طیب
زار نالد چون ببیند روی گل من جدا ز آن گل بعکس عندلیب
از تغافل گاه و گاه از التفات می دهد هر دم به یک نوعم فریب
ما و هجر و غیر و وصل آری بود هر کسی را در جهان چیزی نصیب
هست با ما دشمن و با یار دوست لاجرم باید مدارا با رقیب
گر ننالم زار سائل دور نیست تا به کی دارم مگر صبر و شکیب؟

غزل 110 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

من در دیار خود تو به شهر کسان غریب من اینچنین غریبم و تو آنچنان غریب
افتاده ای تو در سفر (1) غربت از وطن من مانده ام جدا ز تو در (2) خانمان غریب
در آشیان غریب نباشد اگر بود مرغ جدا فتاده ز هم آشیان غریب
هستم غریب در وطن خود همیشه من هرگز کسی ندیده چو من در جهان غریب
آری چو بست گل ز چمن رخت و ماند خار در چشم عندلیب شود گلستان غریب
در سینه خار خار غمش روز و شب خلد گر باشدش به گلشن جنت مکان غریب
سائل عجب مدان ز غم بی کسی اگر مرگ خود (3) از خدا طلبد هر زمان غریب

غزل 111 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

خرم آن را که بعد وصل حبیب قاصد آرد پیام مرگ رقیب
آه! کز عاشقی نگشت مرا بجز از درد و داغ هجر نصیب

1- (1) . مل: 1: + و.

2- (2) . مل: 1: و.

3- (3) . ل: - خود؛ مل 1، مل 2: مرگ از خدا اگر طلبید.

جان به در گر برم (1) ز بیماری چه کنم با فراق روی طیب (2)

گر بنالم ز درد عیب مکن کز غریب آه و ناله نیست غریب

دلش از سنگ و جان ز خاره بود هر که دارد به عشق صبر و شکیب

ای که گفתי صبور شو در هجر (3) به چه تاب و توان و صبر و شکیب؟

تا شده دور سائل از در تو گشته آن بینوا به مرگ قریب

غزل 112 [مج، مل 1، ل، مل 2]

یار من در غربت و من در وطن بی او غریب مانده تنها دور از او بی صبر و آرام و شکیب

گل چو رخت از گلستان بریست بر جا ماند خار آشنا (4) باشد شکنج دام پیش عندلیب

گرچه داغ از فرقت خود کرد جانم را، برفت (5) هر کجا باشد مبادش جز دل خرم نصیب

تا جدا از دور گردون مانده ام از وصل او (6) از فراغت (7) دورم و (8) با محنت و حسرت قریب

آگه از حال دل پر خون من آن کس بود (9) کو چو من افتاده باشد دور از وصل حبیب

ص: 211

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: جان اگر در برم.

2- (2) . مج: حبیب.

3- (3) . ل، مل 2: صبور شو سائل.

4- (4) . مل 1، مج، مل 2: آشیان؛ ل: آشنان. (تصحیح قیاسی)

5- (5) . ل: جانم رفت از او.

6- (6) . مل 1: از فضل او؛ ل: تا جدا از وصل گردان مانده ام از جور او؛ مل 2: تا جدا از جور گردان.

7- (7) . مل 1، ل، مل 2: فراق.

8- (8) . ل: - و؛ مل 2: روزم.

9- (9) . ل: هر کس که بود؛ مل 1، مل 2: هر کس بود.

در علاج رنجه سازی چند(1) بیجا خویش را؟ درد عاشق را دوایی نیست جز مرگ(2) ای طیب

از تو دور افتاد و(3) از هجر تو در غم جان نداد این گران جانی ز سائل نیست جان من عجیب

غزل 113 [مج]

چو حُسن روی تو آوازه در جهان انداخت حدیث یوسف و حسنش ز هر زبان انداخت

فلک حکایت عشق مرا که پنهان بود چو نقل حسن تو در جمله داستان انداخت

مگر ز معجزه آبروی ساقی بود که آب باده چنین آتشم به جان انداخت

به کام دل نفشاندم به باغ بال و پری زمانه زود به دامم ز آشیان انداخت

چه کینه داشت به من آسمان نمی دانم که بازم از نظر یار مهربان انداخت

مگر به عزم سفر یار بار محمل بست که چون جرس دل شوریده در فغان انداخت

شد آنکه بود به هم دوست، جمله دشمن هم چو یار طرح رفاقت به این و آن انداخت

نهان ز گوشه چشم از میان مدعیان به ما گهی نگهی نیز می توان انداخت

شود دوباره جوان گرچه پیر شد سائل که طرح عشق ز نو با چنین جوان انداخت

غزل 114 [مج، مل 1، ل، مل 2]

به جانم آتشی هجرت برافروخت که هر کس دید سوی من دلش سوخت

تو گویی(4) جامه ای باشد رعونت که بر قد تو گردون از ازل دوخت

تویی پروا چنین ز اول(5) نبودی تو را این سرکشی باری که آموخت؟

ص: 212

1- (1) . مل 2: چند سازی رنجه.

2- (2) . مل 2: درد عاشق دوایی جز وصل.

3- (3) . ل، مل 2: افتاده.

4- (4) . مل 1، ل، مل 2: تراکی.

5- (5) . ل: تویی پروا جبین اول؛ مل 2: - ز.

عجب آمد ز حال میفروشم که سیم و زر گرفت و باده بفروخت

چه پروا دیگرش از سردی دی کسی کوز آتش می چهره افروخت

تلف چون دیگری سازد پس از وی چه نقصان کرد هر کوزله (1) اندوخت (2)

کسی کودل به یار بی وفا داد چو سائل ز آتش غم بایدهش سوخت

غزل 115 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

نخست جور و جفا و ستمگری آموخت نگار من پس از آن رسم دلبری آموخت

ربودن دل خلق و نهان نمودن رخ ندانم او ز پری یا از او پری آموخت

در آن زمان چو نبوده است او نمی دانم ز چشم مست که این شیوه سامری آموخت؟

غلام طلعت آن ماه عالم افروزم که نوربخشی از او مهر خاوری آموخت

خوشا به حال دل عاشقی که دلدارش بعکس دلبر من بنده پروری آموخت

گدای میکده هر کس که گشت، آخر کار ز یمن پیر مغان کیمیاگری آموخت

میان دجله خون غرق گشت چون سائل به بحر عشق تو هر کس شناوری آموخت

غزل 116 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

در جام غیر تا که می وصل یار ریخت سیلاب خونم از مژه اشکبار ریخت

جز لخت دل نبود و بجز پاره جگر اشکی که دیده زین ستم (3) در کنار ریخت

گر سرگران نبود چرا دوش جام می از دست من گرفت و به خاک آن نگار ریخت

بهر رضای خاطر غیرم اگر نکشت پس خون چون منی ز برای چه کار ریخت؟

1- (1) . مچ، ل: ذلّه؛ مل: 1؛ دانه؛ مل: 2: ذلت.

2- (2) . در ل و مل 2، این دو بیت به صورت بیت زیر ناقص و کوتاه شده است: چه پروا دیگرش از سردی دی چه نقصان کرد هر کو ذله اندوخت

3- (3) . مل 1، ل، مل 2: سخنم.

کشت آن صنم به تیغ جفا و ستم مرا باور مکن که خون مرا روزگار ریخت
بلبل به خار محنت گل تا که خو کند زان طرح آشیانه ز خاشاک و خار ریخت
سائل اگر تمام بسوزد روا (1) مدار در (2) خرمی که ز آتش دل یک شرار ریخت

غزل 117 [مج]

ندانم کز چه آزادی ز بندت نمی خواهد گرفتار کمندت
چرا پیوسته از صحت گریزان بود، یارب! ندانم دردمندت
عنان از دست دلها می رباید ملایم راندن رعنا سمندت
اگر دیده است، گردیده است گریان چو من هر کس دو لعل نوشخندت
ز سر سایه مگردانم که گردم بلاگردان بالای بلندت
پوش از ناکسان عارض، مبادا ز چشم بد رسد ناگه گزندت
دل ناقابل من مشکل افتد پسند خاطر مشکل پسندت
ز من بشنو وز آن زنهار مشنو دهد سائل کسی کز عشق پندت

غزل 118 [مج]

ز من چشم تو برد از یک اشارت متاع دین و دل یکجا به غارت
نه دین با من دگر ماند نه دنیا ز بس در عاشقی دیدم خسارت
مرا در عشق روی دلفریبان نباشد حاصلی غیر از مرارت
چو گیرد غمزه ات ملک دلی را دهد ترکان چشمت را بشارت
در ایوان شهان و شهریاران به زاهد باد ارزانی صدارت
من و میخانه و پای خُم می که ویرانی نبیناد این عمارت

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: عجب.

2- (2) . مل 2: از.

مبین سوی گدایان خرابات الا ای شیخ با چشم حقارت
بر پیر مغان قلب زرانود میر کورا ز حق باشد بصارت
اگر خواهی قبول افتد نمازت بکن از خون دل سائل طهارت

غزل 119 [مج]

سیه گردیده ای دل روزگارت مگر با زلف او افتاده کارت!
ندارد هیچ کس گر حالت این است خبر از محنت شبهای تارت
کجا خوش کرده ای منزل که نبود درون سینه ام دیگر قرارت؟
به فریادت رسد حق، یارب! ای دل اگر آن سنگدل کرده است زارت
صبا از من بگو آن دلربا را که ای صد دل فزون در هر کنارت
دل ما را کز اینسان داریش خوار به من ده گر نمی آید به کارت
ز من بشنو، سخن مشنوز ناصح کند گر منع می فصل بهارت
که می غم کم کند، شادی فزاید بود هرچند غم بیش از شماریت
گواه عاشقی سائل بود بس سرشک دیده خونابه بارت

غزل 120 [مج، مل 1، ل، مل 2]

وجود مطلق ای دل عین ذات است سراسر دیگر اسماء و صفات است
تعالی از جمال آن جمیلی که عکسی از فروغش کاینات است
اگر خواهی بقا ای دل فنا شو که در این ره فنا عین حیات است
اگر جویی مراد از عشق می جوی وگر نه عقل در این عرصه مات است
نمی بیند بجز روی تو سائل اگر در کعبه، گر در سومنات است

غزل 121 [مج]

خراب بادۀ جامت مدام آباد است اسیر حلقهٔ دامت همیشه آزاد است
 تنی که جان به رهت داد جاودان زنده است دلی که خو به غمت کرد متّصل شاد است
 ز وعده ها که در آغاز عشق می دادی تو را اگرچه فراموش شد مرا یاد است
 نبوده است بغیر تو ای شکارافکن ز صید خویش گریزان کسی که صیاد است
 شد از جفای تو یکباره ملک دل ویران به داد کوش که اکنون نه جای بیداد است
 دل آن که داد به شیرین لبان برد کی جان گواه این سخنم داستان فرهاد است
 تفکّری کن و دل بر بنای عمر مبند ببین که تا به چه حد سخت سست بنیاد است
 بود چو خانهٔ پی رفته در گذرگه سیل بود چو شمع فروزان که در ره باد است
 عجب مدار اگر ره به منزلی نبرد کسی که در پی دل همچو سائل افتاده است

غزل 122 [مج، مل 1، ل، مل 2]

نه همین در خم زلفت دل من در بند است هر سر موی تو را با رگ جان پیوند است
 چون نه چشمان (1) سیه دارد و مژگان دراز ماه را بهر چه گویم به رخت مانند است؟
 سرو کی چون قد رعنا تو خوش رفتار است؟ غنچه کی همچو لب لعل تو شگر خند است؟
 هجر یوسف نشنیدی که به یعقوب چه کرد؟ عشق جانکاه بود گر همه از فرزند است

ص: 216

می کشد(1) دوست برای دل دشمن زارم جور بین تا به چه حدّ است و جفا(2) تا چند است!

ناصحا پند من دلشده تا چند دهی؟! هر که را رفت دل از دست چه جای پند است!

هر زمان گر برباید دل و جانی چه عجب هر که را طره دلاویز و نگه(3) دلبنده است

لب نبندم ز فغان تا دم مردن پی او(4) تا نگویند که سائل ز فلان خرسند است

غزل 123 [مچ، مل 1، ل، مل 2]

بجای دُرد می گر زهر مار است اگر ساقی تو باشی خوشگوار است

مرا خون جگر سازد، تو را می به هر طبعی شرابی سازگار است

مشو این گرد را ای اشکم از رخ که این زان خاک پایم یادگار است

خوشم با عاشقی و می پرستی مرا با دانش و تقوی چه کار است؟

پریشانی من زان زلف و گیسوست نپنداری ز دور(5) روزگار است

قد و روی تو را هر کس که ببند به چشمش سرو و گل خاشاک و خار است

به عهد نیکوان سائل منه دل که بنیادش عجب نااستوار است

غزل 124 [مچ، مل 1، ل، مل 2]

گر بر دل من ز یار بار است باری بکشم که بار یار است

ص: 217

1- (1) .مچ: می کشی.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: تا به چه مقدار (مل 1: + و) جفا.

3- (3) . مل 1: نکو؛ ل، مل 2: کمر.

4- (4) . مل 1، ل، مل 2: من از آن.

5- (5) . مل 1، ل، مل 2: که جور.

ای مهر جهان فروز روزم بی تو چو شب سیاه تار است
دل‌بسته عنبرین کمندان شک نیست که تیره روزگار است
از دست تو در زمانه اکنون هر جا که دلی است داغدار است
جور تو به من ندانم ای دوست امسال چرا فزون ز پار است
حاشا که به گردنم در آید دستی که به خون من نگار است
گر تاب جفا نداری ای دل(1) با مهر بتان تو را چه کار است؟
طول شب هجر داند آن کس کش دیده به راه انتظار است
از مردن سائلت چه پروا؟ هر گوشه چو او تو را(2) هزار است

غزل 125 [مج]

در این زمانه که پیوسته پر ز شور و شر است ز می مدام خوش آن کس که مست و بی خبر است
جهان چو رهگذر و خلق او چو راهروان چگونه منزل آسودگی به رهگذر است؟!
به راه عشق مرو بی دلیل ره قدمی که راه عشق سراسر پر آفت و خطر است
در اولین قدمش بایدت ز سر گذری اگر چنانچه درین ره تو را سر سفر است
مدام با تو بود همنشین و همدم یار چه سود چون که تو را چشم کور و گوش کر است
بلی به پیش کسی را که دیده بینا شد به هر چه می نگرد روی یار جلوه گر است

ص: 218

1- (1) . ل، مل 2: ای دوست.

2- (2) . ل: - تو را؛ مل 2: تو را چو او.

گدایی در میخانه بهر می خوشتر ز سائل آن که پی نان همیشه در بدر است

غزل 126 [مج]

در کوی دوست هر که مقامش میسر است مستغنی از بهشت و لب حوض کوثر است

کی دیگرش به تاج کی آید فرود سر شوریده ای که شور تو اش افسر سر است

از دیدن جمال تو محروم و بی نصیب نبود کسی که چشم و دل او منور است

از داستان عشق عجب مانده ام که چون هر چند بیش گفته شود نامکرر است

ما راست جا به میکده پهلوی میفروش زاهد به صدر مجلس شه گر مصدر است

زاهد به ما گمان مبر آلوده دامنی دامان ما ز خون دل ما اگر تر است

ما مست جام باده انگور نیستیم مستی ما ز باده و از جام دیگر است

پیداست ز آه سینه سوزان ما مدام ما را درون سینه چو سوزنده اخگر است

از خاطر چگونه فراموش می شوی پیوسته نقش روی توام چون برابر است

سائل حصار عافیت او بود قفس هر طایری که مثل تو بی بال و بی پر است

غزل 127 [مج]

هر کس که یار سیمبرش تنگ در بر است دارد خبر ز تنگدلی کی که بر در است

حاشا اگر به صحن چمن افکنم نظر بر روی گل اگر گل رویت برابر است

جایی که سرو قامت تو جلوه گر بود آنجا چه احتیاج به سرو و صنوبر است

هر صبحدم که بوی تو می آورد صبا آن روز تا به شام مشام معطر است

برخیز و ده صفا سحرش از می صبح آینه دلت اگر از غم مکدر است

نی سود می دهد به تو پرهیز و نی گریز زیرا که می رسد به تو هر بد مقدر است

چون می برد پیام مرا پیش او صبا سائل چه احتیاج به بال کبوتر است؟

ص: 219

غزل 128 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

سرو ار ماند به قدّ او راست کی باشدش این روش که او راست؟

بنشست شرار دل چو بنشست برخاست فغان ز دل چو برخاست

از دوری آن دُر یگانه از گریه کنار من چو دریاست

در بزم تو غیر جا گرفته است (1) گر پا کشم از در تو برجاست (2)

گیرم که من از غم تو مُردم از مردن من تو را چه پرواست؟

گر سوزیم از جفا چه سازم با حکم تو گو مرا چه یاراست؟ (3)

از سود و زیان چه سود (4) سائل؟ آن را که به سر ز عشق سوداست

غزل 129 [مَج، حدیقه، خ]

نه پای رفتنم اکنون نه بال پرواز است ازین چه سود که بر من در قفس باز است

کشد به یک نگهم چشمت، این چه افسون است؟ لب ت کند دگرم زنده، این چه اعجاز است؟

به نیم غمزه بری چون هزار دل دیگر چه احتیاج به چندین کرشمه و ناز است؟

من از کجا و جدا گشتن از درت به کجا (5) گناه طالع وارون و بخت ناساز است

اگر به مهر و وفا کم ز دیگران مه ماست ولی به حسن و ملاحظت ز جمله ممتاز است

نخواستم که شود راز عشق پنهان فاش ولی چه چاره کنم آب دیده غمّاز است

کسی که سوی تو آرد پیامی از من نیست بجز صبا ولی آن هم نه محرم راز است

مران ز باغ سر کوی خویش سائل را که گلستان تو را بلبل خوش آواز است

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: - است.

2- (2) . مل 1: باجاست.

3- (3) . ل: پرواست.

4- (4) . مل 1، ل: از سوز زبان چه باک؛ مل 2: از سود زبان چه باک.

5- (5) . خ: ز کجا.

غزل 130 [مج]

به عالم گر در میخانه باز است چه غم گر جمله درها فراز است
خوشا رندی که در کوی خرابات به خاکش هر سحر روی نیاز است
جوانا از غم پیری میندیش که پیر می فروشان چاره ساز است
نباشد هیچ کاری بهتر از عشق به عالم گر همه عشق مجاز است
شود جا بزم یارش هر که چون شمع به شب کارش همه سوز و گداز است
عتاب یار جان سوز است اما لب لعلش ز خنده دلنواز است
شب هجری کجا آری به پایان گرفتم عمر تو سائل دراز است

غزل 131 [مج]

تا یار به کار خشم و ناز است کارم همه زاری و نیاز است
هر شام به راه وعده او تا صبح مرا دو چشم باز است
چه سود در قفس گرفتم بر مرغ شکسته بال باز است
تیر مژه ات بود جگردوز گر لعل لب تو دلنواز است
ای دل ز رفیق نامناسب بگریز که لازم احتراز است
چون شمع مزار آتش عشق جان سوزد و جسم در گداز است
سائل غم کار خود چه داری چون لطف خدای کارساز است؟

غزل 132 [مج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

مبین (1) دلا لب (2) خوبان که شکر آمیز است نگر به ناوک مژگانشان (3) که خون ریز است

1- (1) . مل: 2: بین.

2- (2) . مج: دلالت.

3- (3) . ل: مگر به ناوک مژگان بتا؛ مل: نگر به ناوک مژگان بتا.

برای ریختن خون بیدلان به ستم همیشه خنجر بیداد دلبران تیز است

رسید فصل گل ای دل برو به مستی کوش ز توبه و ورع اکنون زمان پرهیز است

قدم ز خانه به گلگشت باغ نه بیرون(1) که ابر ژاله فشان گشت و باد گل بیز(2) است

چو نخل قدّ تو سروی(3) نرسته از باغی کجا به هر چمنی این نهال نوخیز است؟

بود به زلف تو اش گرچه نسبتی سنبل ولی چو زلف تو کی دلکش و دلاویز است؟

مرا که غنچه دل وا نمی شود(4) سائل به عهد گل چه کنم اینکه شادی انگیز(5) است؟

غزل 133 [مج]

به کشف سرّ حقایق دل تو کشف است اگر ز زنگ علایق درون تو(6) صاف است

فقیه مدرسه با رند و مست و باده پرست اگر که دم ز مساوات می زند لاف است

مباش معتقد عابدان بی انصاف مرید و بنده او شو که صاحب انصاف است

گرت مدام میسر شود می و معشوق زیاد از این مطلب در جهان که اسراف است

تورا که قلب زراندد و نقد دل باشد به نزد پیر مغانش مبر که صراف است

نظاره تا به مقیمان کوی دوست کنند به ساکنان بهشتی بهشت اعراف است

ز وصف حسن تو خاموش گر شدم چه عجب کمال حسن تو چون ماورای اوصاف است

کرم ز پیر مغان جوی نی ز مفتی شهر که صیت مکرمت او ز قاف تا قاف است

گدای دیر مغان باش جاودان سائل چرا که پیر خرابات صاحب الطاف است

غزل 134 [مج]

گهی با ما به صلح و گه به جنگ است ز خویش عاجزم من کاین چه رنگ است!

-
- 1- (1) . مل 1، ل، مل 2، ج 3: بیرون نه.
 - 2- (2) . مل 1، ل، مل 2، ج 3: باده گلریز.
 - 3- (3) . مل 2: چوقد سرو تو نخلی.
 - 4- (4) . ل: ایمنی شود.
 - 5- (5) . مل 1، ل، مل 2، ج 3: شادی آمیز.
 - 6- (6) . مع: او. (تصحیح قیاسی)

کجا گنجد غمش در سینه ما غمش افزون، فضای سینه تنگ است
به جامم باده بی آن لعل خون است به کامم شهد بی آن لب شرنگ است
به حال ما نمی سوزد دل او چه دل باشد مگر از روی و سنگ است؟
خلافش دیگران کردند رفتار نمی دانم چرا با ما به جنگ است!
نماید کی در آن عکس رخ یار گرت آینه دل زیر زنگ است
به بزم می کشانم زان کشد دل که می سرجوش و ساقی شوخ و شنگ است
ز هر کار دگر کوتاه کن دست اگر دامان معشوقه به چنگ است
به بانگ چنگ و نی می نوش سائل بهار آمد چه جای نام و ننگ است؟

غزل 135 [مج]

فغان که پیش من آمد رهی و پا لنگ است رهی که هر قدمش صد هزار فرسنگ است
به کام خویش به منزل رسیده را چه خبر از آن که پای مرادش همیشه بر سنگ است
کجا جدا ز توام در جهان گشاید دل فضای کون و مکان بی تو بر دلم تنگ است
مکن درنگ که در انتظار خواهم مرد به قصد جان منت جان من گر آهنگ است
به ناله های من زار کی گذاری گوش؟ تو را که گوش بر آواز بربط و چنگ است
عرق ز چهره فشان، بسته تیغ کین به میان ز ره رسی دگرت با که تا سر جنگ است!
غم مفارقت ای مدعی چه می دانی تو را که دامن وصلش همیشه در چنگ است
به دست تا که تو را فرصتی بود دریاب که دهر بوقلمون هر زمان به یک رنگ است
بده ز جام صبوخش به هر صباح صفا تو را که آینه دل ز غم پر از زنگ است
کند به موسم گل توبه کی ز می سائل هنوز این قدرش عقل و هوش و فرهنگ است

غزل 136 [مبج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

کسی را کاینچنین حسن و (1) جمال است اگر خون ریزدم بر وی حلال است
 قدش را چون کنم با سرو نسبت کدامین سرو را این اعتدال است؟
 نخیزد چون قدش نخلی (2) ز باغی چه باغی را چنین نازک نهال است؟
 نمی میرم گر از هجران عجب نیست که جان در تن به امید وصال است
 تو را تا هست این حُسن و ملاحظت مرا سیری ز دیدارت محال است
 به حال مرگ باشد بی تو سائل نمی پرسی ز حالش، این چه حال است؟

غزل 137 [مبج، مل 1، ل، مل 2]

تو و آمیزش با من محال است من و ترک تو گفتن آن (3) خیال است
 به سویت آرزوی خاطر من حدیث تشنه و آب زلال است
 بر او مایل بود هر جا دلی هست کسی را کاینچنین (4) حسن و جمال است
 به حال مرگم و از حال من هیچ نمی پرسی، ندانم این چه حال است!
 ز قتل ساز فارغ خاطر خویش به خاطر گر تو را از من ملال است
 چسان گوید به تو سائل غم دل؟ که چون بیند تو را بیچاره لال است

غزل 138 [مبج، مل 1، ل، مل 2]

زلف خوبان غمزه (5) دام بلاست و اندر آنجا جمله دلها مبتلاست

1- (1) . ل، مل 2: - و.

2- (2) . مل 1: چون قدت نخلی؛ مل 2، ج 3: چون قدت سروی.

3- (3) . مل 1: کردن آن؛ مل 2: کردن این.

4- (4) . مل 1، ل، مل 2: کانچنان.

5- (5) . مل 1، ل، مل 2: حلقه.

پیش ازینم راز دل در پرده بود چون کنم اکنون که کارم بر ملاست (1)

کشته از بس بر درش (2) افتاده است کوی او گویی زمین کربلاست

منع من بیهوده ناصح می کنی ترک عشق او نه کار سائلاست

غزل 139 [مج، مل 1، ل، مل 2]

دوری ما از بر او نی ز بُعد منزل است جسم خاکی در میان ما و جانان حایل است
مرغ جان را میل شاخ سدره می باشد، ولی چون پرد چون بند بر پایش ازین آب و گل است؟
دیده از دیدار او محروم اگر باشد چه باک چون ز (3) انوار جمال او مرا روشن دل است
هست در معنی میان جان مجنونش مقام گر به صورت جای لیلی در درون (4) محمل است
در میان عاشق و معشوق فرقی نیست هیچ لیک صورت بین ازین معنی بغایت غافل است
پا منه بی رهنما در عشق کاین ره ز ابتدا گر چه بس آسان نماید (5) لیکن آخر مشکل است
در سر کوی تو هر کس از پی کاری بود جان سپردن در سر کوی تو کار سائل است

ص: 225

1- (1) . مل 2: - بیت.

2- (2) . مج: در برش.

3- (3) . ل، مل 2: از.

4- (4) . مل 2: در در آن.

5- (5) . مل 1، ل، مل 2: گر چه آسان می نماید.

غزل 140 [مبج]

او را که به بر دلبر و لب بر لب جام است آن نقص که در زندگی اوست کدام است؟
 چون سرو نوان است اگر جلوه کنان است چون ماه تمام است اگر بر لب بام است
 فارغ ز در بارگه میر و وزیر است در گوشه میخانه کسی را که مقام است
 بی غم نفسی چون که نباشد دل هشیار خوش آن که در این میکده در شرب مدام است
 از دست تو گر جام شراب است، حلال است بی لعل تو گر شربت آب است، حرام است
 از رایحه نافته زلفش چه گشاید او را که شمیم سر زلفت به مشام است
 گر مرغ دلم گشت گرفتار عجب نیست چون خال تو اش دانه و چون زلف تو دام است
 سودی نبود بی مدد عشق کسی را گر روز و شبش کار صیام است و قیام است
 از عشق تو حاشا کنم از بهر چه امروز ما را که ز روز ازل این سگه به نام است
 دارد همه دم آرزوی وصل تو سائل بیچاره پی پختن اندیشه خام است

غزل 141 [مبج]

ندانم من گهی کان مه به بام است که روی اوست یا ماه تمام است
 به قدش سرو می ماند گرفتم ولی سروی چنین کی خوشخرام است؟
 به خواب آن زلف و گیسو کرده ام بوی هنوز از آن شبم خوشبو مشام است
 ز دامش کز پس آید طایر دل به پیشش آشیان سینه دام است
 مقام او بود هم نیز در دل اگر دل را به کوی او مقام است
 نیاید هیچ با من بر سر لطف نمی دانم گناه من کدام است
 شب و روزم یکی باشد چه دانم چه وقتی صبح و کی هنگام شام است

نه ديگر خرځه من دارم نه دستار از آنم جامه اكنون رهن جام است

ص: 226

شبی کان مه بود در بزم اغیار به سائل آن شب آسایش حرام است

غزل 142 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

دردی که مرا به دل نهمان است از چهره زرد من عیان است

ای سر و روان ز رفتن تو اشک از مژه بر رخم روان است

چون طایر تیرخورده این دل (1) از شوق تو در برم طپان است

جان گیر بهای بوسه هر چند بر خاطر ت این (2) سخن گران است

هر شیوه آن دو چشم جادوی آسیب دل و بلای جان است

دانم که من گدا نیابم وصل تو که گنج شایگان است

من آن مرغم که دام صیاد پیشم خوش تر ز آشیان است

جان دادمش از جفا و (3) آن شوخ بازم به مقام امتحان است

سائل ز من آن (4) بت جفاجوی دل برد و (5) کنون به قصد جان است

غزل 143 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

سرود مجلس من (6) ناله های زار من است صراحی می من چشم اشکبار من است

ز روز من نبود در زمانه تیره تری اگر بود بمثل باز روزگار من است

حدیث محنت مجنون و حسرت فرهاد حکایتی ز غم و درد بی شمار (7) من است

جدا ز صحبت یاران به کنج تنهایی خیال یار انیس دل فگار من است

ص: 227

1- (1) . مل 1، ل: ایدل.

2- (2) . مَج: ار.

3- (3) . ل: از وفای.

4- (4) . مل: 2: این.

5- (5) . ل: برده.

6- (6) . مل: 2: ما.

7- (7) . ل: دور روزگار؛ مل: 1، مل: 2: درد روزگار.

مراز سلطنت عالم است عار، ولی گدایی در میخانه افتخار من است

بود ز یاری من گر چه احتراز او را کنم به این دل خود خوش که یار یار من است

اگر به دامن محمل بود تو را (1) گردی خدای را نقشانی که آن غبار من است

طریق زهد و ورع نیز دانم ای سائل اگر چه مستی و رندی همیشه کار من است

غزل 144 [مج]

آن که کارش همه زاری است دل زار من است وان که آزار دلش کار، دل آزار من است

آن که از مهر و مه روز شب افروز او را نیست هرگز خبری روز و شب تار من است

وان که کارش نبود غیر دُرافشانی هیچ لعل دُربار وی و چشم دُربار من است

رخ نهفتن ز پس بردن دل پیشه اوست دیدن روی وی و دادن جان کار من است

آن که از نرگس بیمار خود او را خبری نبود، کی خبرش از دل بیمار من است

از گدایی در میکده فخر است مرا لیک در خسروی ملک جهان عار من است

هر که دل باخت دگر دل نتواند بردن آن که هم برده و هم باخته دل یار من است

مُردم از درد وی و طعنه شوخی که به من گفت صیاد تو امروز گرفتار من است

عاشق و مستم و دیوانه و بی عقل و شعور مشعر این جمله صفت سائل از اشعار من است

غزل 145 [مج]

آن که آزار دلش کار است دلدار من است وان که در آزار از دستش، دل زار من است

آن که دایم در فغان باشد دل مجروح ماست وانچه ز افغان سخت تر گردد دل یار (2) من است

ص: 228

1- (1) . مل 2: تورا بود.

2- (2) . مج: زار. (تصحیح قیاسی)

آن که لازم گشته بر من، جان برافشاندن به یار وانچه واجب گشته بر یار من، آزار من است
آنچه باقی ماند خواهد، جور او باشد به من وانچه او باقی نخواهد ماند، آثار من است
آنچه از شب تیره تر گردیده باشد، روز ماست وانچه پیدا نیست پایش، شب تار من است
آنچه من از وی نگردم سیر هرگز، روی اوست وانچه بیزار است از وی یار، دیدار من است
آنچه دایم رهن باشد پیش پیر میفروش خرقه و سجّاده و تسبیح و دستار من است
آن که سیر از گوهرفشانی و دُرباری نشد لعل شکر بار یار و چشم خونبار من است
نیست سائل همچو من لایعقلی از جام عشق بی شعوری های من مشعر ز اشعار من است

غزل 146 [مج]

فزون تر از شب من تیره روز تار من است بین که تا به چه حد تیره روزگار من است
به دامنی ننشسته است آنچه در عالم اگر چه خاک ره هر کسی غبار من است
به دوش کوه اگر باشد از الم نالد ز عشق آنچه به دوش ضعیف زار من است
شدم من از سر کوی تو و دل آنجا ماند عزیز دار تو او را که یادگار من است
بلند از عقب محمل تو بر سر راه به جای بانگ جرس ناله های زار من است
چه جای اینکه دهی باده؟ گرچه زهر بود رسد ز دست تو هر چیز خوشگوار من است
مگو به غیر که در راه من فدا کن جان که نیست کار وی این کار و کار کار من است

برم بر که شکایت ز جور او سائل که بر من این ستم از دست شهریار من است

غزل 147 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

نگردد آنچه گهی حاصل از تو کام من است نشاید آنچه به پیش تو گفت نام من است

ز بس که بر سر خشم آردت حکایت من نخواهی آنچه به گوشت رسد پیام من است

فراق کرده ز بس تیره روزگار مرا ندارد آنچه ز هم فرق صبح و شام من است

مدام بادهٔ عشرت کند به ساغر غیر فلک که [دایم \(1\)](#) از او خون دل به جام من است

خیال وصل تو همواره می [بزم \(2\)](#) با خویش زمانه در عجب از آرزوی خام من است

مقیم زاویهٔ درد و محنتم گویی به صحن باغ ارم بی تو گر مقام من است

رهایی من از آن در زمانه ممکن نیست که تار زلف نکویان همیشه دام من است

کنند فخر گر اهل سخن به من سائل سزد که نقد سخن رایج از کلام من است

غزل 148 [مَج]

آنچه صبح از پی ندارد در جهان شام من است و آنچه دایم تیره و تار است ایام من است

نی به هجرم باشد آسایش نه در وصلم قرار آنچه در عشقش میسر نیست آرام من است

ز انتظار نامه و پیغام آزادم که یار آنچه هرگز بر زبانش نگذرد نام من است

ص: 230

1- (1) . مَج: دانم.

2- (2) . مَج، ل، مل 2: میبرم.

می خورد چون با رقیب [من] (1) ز یک ساغر مدام زین سبب خون جگر پیوسته در جام من است

از گرفتاری چرا اندیشم آخر بازگوی چون خط و خال نکویان دانه و دام من است

تا نگیرد جان نخست از من نخواهد بوسه داد آنچه هرگز برنیاید از لبش کام من است

چون کنم دیگر کسی را نیست ره در کوی او ورنه کی سائل صبا محرم به پیغام من است

غزل 149 [مج]

بت پرستی است اگر کافری، این دین من است کافر من و این مذهب و آیین من است

گر گدای در میخانه شدم عیب مکن کاین گدایی سبب حشمت و تمکین من است

بار کوه ار شود از شدت او نالد زار آنچه در عشق به بار دل غمگین من است

دل او نیست دلی کاید از او مهر و وفا مهر می ورزد اگر با کسی از کین من است

هست پیوسته مرا دشمن جان آن که مدام پیش من دوست تر از چشم جهان بین من است

دوش قاصد ز زبانش سخنی با من گفت گرچه بی اصل بود موجب تسکین من است

آرزویی به دلم نیست دگر از دنیا دم جان دادن اگر یار به بالین من است

سوزدم دل که نگفت از پس عهده یک بار که فلان سوخته جان عاشق دیرین من است

کاش می گفت به دربان که مرا نش از در این چنین زار که این سائل مسکین من است

ص: 231

منم که پیر خرابات پادشاه من است ز حادثات جهان درگهش پناه من است
مدام ذکر بقا و دوام عزّت او دعای نیم شب و ورد صبحگاه من است
مرا چه باک اگر عالمی شود بدخواه چو لطف پیر مغان یار نیک خواه من است
به من اگر نکنند خصمی آسمان چه عجب که در هراس ز سهم خدنگ آه من است
کسی چگونه شود در جهان به من غالب که زاری شب و آه سحر سپاه من است
مرا مگوی نداری ز عاشقی رنگی که اشک سرخ و رخ زرد من گواه من است
چسان ز ره نروم چون ز خال و زلف بتان مدام دانه و دامی به پیش راه من است
ربودن دل و رو تافتن گناه از توست رخ تو دیدن و دل دادن این گناه من است
اگر ز شومی اختر نباشدم سائل بود به من ز چه بی مهر آن که ماه من است

حال خود(1) بی تو چه گویم چون است جگرم ریش و دلم پر خون است
از سر کوی تو دورم افکند چه کنم؟ این روش گردون است
چهره زرد من از غم کاهی گل روی تو ز می گلگون است
آنچه مجنون به رخ لیلی دید گر نه عاشق شود او(2) مجنون است
کی به صد نامه توان درج نمود شرح شوقی که ز حد(3) افزون است
غیر عشق آنچه بگوید واعظ همه افسانه، تمام افسون است
به جفا از تو نرنجد سائل از تو هر کار کنی ممنون است

1- (1) . مل: 1: من.

2- (2) . ل: این.

3- (3) . ل: صد.

بود فارغ ز هر شادی و هر غم دلی کز درد عشق اندوهگین است
مدان او را چو خود زاهد که عاشق غم دنیا ندارد گر غمین است
ز چشم عاشقان هر قطره اشک که می ریزد سحر دُرّ ثمین است
دل غمدیده دارد دوست چون دوست خوشا حال کسی کش دل حزین است
به شب در ناله و روزم به زاری شبم باشد چنان، روزم چنین است
ز سوز سینه سوزان سائل حذر کن زانکه آهش آتشین است

غزل 153 [مج]

ز تردامانی چشم نمین است مرا پیوسته تر گر آستین است
بود گر مهربان با من مه من چه غم گر مهر و مه با من به کین است
پی صید دلم پیوسته ز ابرو کمان زه کرده آن مه در کمین است
ز خورشید است افزون در ملاحظت رخس گر در ضیا با او قرین است
قدش سرو و رخس گل، زلف سنبل لبش لعل و دهانش انگبین است
ز زلف و چهره آشوب زمان است به قدّ و قامت آسیب زمین است
از این صورت فزون در حُسن و خوبی گمان من به صورت آفرین است
مرا ای کاش منزل بود دایم سر کویش که چون خُلد برین است
بود دشمن به هرکس دوست با اوست نه با سائل همین تنها چنین است

غزل 154 [مج، مل 1، ل، مل 2]

هر قدر با منت ای مه کین است مهر من با تو دو صد چندین است
گفتم آن لحظه که دیدم او را آن که دل می برد از من این است

باز در قتل منش هست درنگ اضطراب من از آن تمکین است

ص: 233

شب هجران توام خار و خار این (1) یکی بستر و آن (2) بالین است

لعل تو غنچه و زلفت سنبل قد تو سرو و رُخت نسرين است

ترک می در همه اوقات خطاست خاصه گر موسم فروردین است

آن بناگوش و (3) دُر گوش نگر که قران کرده مه و پروین است

رحم بر حال دل سائل کن زانکه دلسوخته و مسکین است

غزل 155 [مج]

ز من آن رخ که رشک مهر و ماه است میپوشان گرنه روز من سیاه است

از آنم روز و شب تار و سیاه است که روزم گریه و شب کارم آه است

گذشت اشکم ز ماهی، آهم از ماه بر این دعوی مه و ماهی گواه است

مسخر کرده شاهی ملک دل را که خال و کاکل و زلفش سیاه است

ز سر برده است هوشم کج کلاهی که بر زَرین کلاهان پادشاه است

فزود از سبزه خطش مرا مهر چه سبزه است این؟ مگر مهرگیاه است

برای وعده بی اصلی از وی ز شب تا روز چشم من به راه است

پی تقصیر طاعت روز محشر چه غم؟ شغل محبت عذرخواه است

گنه گر عاشقی باشد به عالم مرا بیش از همه عالم گناه است

چه پروا از گزند غم کسی را که کوی می فروشانش پناه است

ز کف تا رایگان سائل دهد دل ز تو موقوف یک دیدن نگاه است

ص: 234

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: آن.

2- (2) . مل 1، ل: این.

غزل 156 [مج]

دل آواره ام از سینه جدا افتاده است کس نداند که کجا رفته کجا افتاده است
گر گفتار شد اندر شکن آن سر زلف تیره روزی است که در دام بلا افتاده است
جمع دلها همه کردند پریشان امروز گویا زلف تو در دست صبا افتاده است
هرکجا ماه رخی بود فتاد از نظرم تا نگاهم به تو ای ماه لقا افتاده است
همه چیز تو پسندیده و زینده بود غیر خوی تو که مایل به جفا افتاده است
سرّ عشقی که ندانست کسی جز من و دل از وی اکنون به همه شهر صدا افتاده است
گر پرسد که بگویم ز چه ناید سائل گو که بیچاره به راه تو ز پا افتاده است

غزل 157 [مج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

آن که دل از دوریش افسرده است هم دل و هم دین به غارت برده است
پرده صبر و شکیم می درد روی او با آنکه زیر پرده است
یا مسلمان شوخی از مزگان خویش رخنه ام در دین و ایمان کرده است
از کمان ابرویش از (1) یک نظر صد خدنگ غمزه بر جان خورده است
یک دل آسوده در عهدش مجوی هر کجا باشد دلی آزرده است
از گیش دایم گل حسرت دمد (2) هر که در هجران یاری مرده است
سائل بیچاره را دل در (3) غمش چون گل از باد خزان پژمرده است

غزل 158 [مج، مل 1، ل، مل 2]

تا پای من ز گلشن کویش بریده است شادم کسی ز سیر گلستان ندیده است

1- (1) . مل 1، ل، مل 2، ج 3: در.

2- (2) . ل: كه ديد.

3- (3) . مچ: در دل.

آن سینه هر(1) که دیده از آن چاک پیرهن داند که عاشق از چه گریبان دریده است
خضر است کرده جا به لب آب زندگی یا هست خط که بر لب لعلش دمیده است؟

حرفی که گفته غیر به او از زبان من بادم زبان بریده گر از من شنیده است

از بدو آفرینش از(2) او آنچه دیده ام من دانم و کسی که مرا آفریده است

گر گشته قدّ چون الفم همچو نون بجاست بار غم فراق تو از بس کشیده است

تا داده سائل از کف خود دامن تو را اشکش ز دیده جانب دامان دویده است

غزل 159 [مج]

از آن به گریه دو چشمم چو ابر آذاری است که لطف و فیض تو موقوف گریه و زاری است

کنی به گریه و زاری چو خاطری مایل محقق است که با او تو را سر یاری است

خوشا به حالت وجد و سماع شب خیزی که کار نیم شبش تا به صبح بیداری است

نشان روشنی روز صبح اقبال است شبان تیره گرت کار دیده خونباری است

ز خاک روز جزا سرخ روی برخیزد کسی که خون دل از دیده بر رخس جاری است

ز آه گوشه نشینان حذر کن ای ظالم که زخم ناوک تیر سحرگهی کاری است

چو کار جمله به تقدیر اوست معلوم است که کار عابد و فاسق تمام بیکاری است

امیدوار به چیز دگر مشو سائل که هرچه هست به توفیق حضرت باری است

غزل 160 [مج]

چو خاک رویی میخانه آیدم از دست چرا به کار دگر خویش را کنم پابست؟

مرا که مستی و رندی است قسمت ازلی چگونه سر کشم از سرنوشت روز الست؟

هزار شکر نیم خودپرست چون زاهد چه باک از اینکه شدم مست و رند و باده پرست

1- (1) . مچ: - هر.

2- (2) . مل1، ل، مل2: - از.

نشد ز بند بلا و کمند غم آزاد ز دام هستی خود در جهان کسی که برست
خوشا کسی که کنار از میان خلق گرفت به کنج میکرده ای خوش تر آن که رفت و نشست
ز عاشقان تو من نیستم اگر دانم که با وجود تو گیری دگر به عالم هست
شکست توبه من پیر میفروش امروز به یک دو جام صبحی و عهد با من بست
که دست از همه کارها کنم کوتاه ز دامن می و معشوق بر ندارم دست
خوشا به حال دل مست بیخودی سائل که بود روز الست از می محبت مست

غزل 161 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

نشاید دل به مهر دلبران بست که جان درباخت هر کس دل بر آن بست
ز مهر مهوشان جز نامرادی نپنداری که طرفی می توان بست
کمر در خدمتش تا بستم از جان به قصد جانم آن (1) بدخو میان بست
نیابد (2) فتح باب از هیچ بایی به روی هر که در، پیر مغان بست
طیب من پی پرسش زبان را (3) گشود آن دم که بیمارش زبان بست
چو یارم لب به شگر خند (4) بگشود همه شیرین زبانان را زبان (5) بست (6)
مگو از کفر و دین سائل که عاشق نظر می بایدش از این و آن بست

غزل 162 [مَج]

خوشا سعادت رندی که چون ز می شد مست فراغتی دهد او را ز هر دو عالم دست
رهایش نبود جز به دستیاری عشق اگر به دام علائق کسی بود پابست

- 1- (1) . مل: 2: جان من.
- 2- (2) . مل: 1: نیاید؛ مل: 2: نیامد.
- 3- (3) . ل: طیب من به پرسش نی زبان را.
- 4- (4) . مل: 1، ل، مل: 2: شکرخنده.
- 5- (5) . مل: 2: دهان.
- 6- (6) . مل: 1، ل: همه شیرین زبان را او دهان بست.

به دام عشق گرفتار تا نگشته کسی ز قید محنت ایام چون تواند رست
وصیتی که به ما کرده پیر ما این است که گر به دست نیاری دلی، نباید خست
کجا به کعبه مقصود می رسد؟ هیئات دمی ز پا به ره عشق سالکی که نشست
مباش عهدشکن دم اگر زنی در عشق که ره نبرد به پایان کسی که عهد شکست
گمان مبر که شوی زانچه هستی افزون بیش نشان ز هستی تو ناله در تو سائل هست

غزل 163 [مج، مل 1، ل، مل 2]

بپرهیز ای دل ازین (1) چشم مست که ترک است و بدمست و خنجر به دست
نگه دار ایمان ما در امان خدایا (2) از آن کافر بت پرست
ز روی تو در گلستان گل خجل ز قد تو در بوستان سرو پست
رهایی دگر دسترس نبودش (3) به دام تو شد هر که او پای بست
تو هر ناوک غمزه کانداختی همه یک به یک بر دل من نشست
ز اول میند عهد ای بی وفا چو دانی که خواهی در آخر شکست
منه در ره عشق پا ای رفیق که خواهی شدن همچو سائل ز دست

غزل 164 [مج]

در سلسله زلفش هر کس که شود پابست هرگز ندهد او را زین دام رهایی دست
ای وقت کسی خرم کز غیر خود و خود هم پیوند در این عالم ببرید و به او پیوست

ص: 238

1- (1). مل 1: از آن.

2- (2). مج: خدا.

3- (3) . مل 1، ل: رهایی نبودش دگر دست رس.

نتوانی اگر باری در دست دلی آری هر لحظه دل زاری از بهر چه باید خست
گر پاس اسیر خود پیوسته چنین داری گر خود همه من باشم از دام تو خواهم جست
کی قدر بلند او را در پیش کسان گردد تا از همه کس خود را در رتبه نگیرد پست؟
افغان ز دل یاران، هوش از سر هشیاران بیرون شد و از جا خاست سرمست چو او بنشست
چون باده توان با او خوردن به کنار جو همچون قد او سروی گیرم به لب جو هست
امروز چسان باشد هشیار در این عالم سائل که ز جام عشق از روز ازل شد مست

غزل 165 [مج]

هر که با یار کمان ابرو نشست تیر عشقش زود در پهلو نشست
نه توانم شد دمی از وی جدا کی توانم یک دمی بی او نشست؟
دارم از خال لبش حیرت که چون بر سر کوثر چرا هندو نشست
گر برندش سوی جنت کی رود هرکه یک دم در سر آن کو نشست
شد دلم زار از ضعیفی همچو موی بس که در آن حلقه های مو نشست
فصل گل با یار گل اندام خود ای خنک آن کس کنار جو نشست
ای خوشا آن کس که از عالم برید وز همه خلق جهان یکسو نشست
دل به جان آمد ز شعر و شاعری چند باید در پس زانو نشست؟
گشت بدخو سائل آخر دل مرا بس که با آن دلبر بدخو نشست

غزل 166 [مج، مل 1، ل، مل 2]

به عهد یار عجب مانده ام که از نوبست که باز بهر چه بست و پی چه باز (1) شکست
 ز ذوق مستی ما آگهی کجا دارد ندیده است کسی کو دو لعل باده پرست
 مکن به مستی و رندی (2) ملامتم زاهد که سرنوشت مرا شد چنین ز (3) روز الست
 بغیر مهر و وفایی که در سرشت تو نیست وگرنه در تو ز نیکویی آنچه باید هست
 دو چشم مست تو با ابرویت دو (4) صیادند که در کمین شکارند با کمان پیوست
 به کار او (5) چه کنی دیگر این (6) کرشمه و ناز کسی که از نگهی داد هر چه داشت (7) ز دست
 مکن که باز به آسان نمی توانش جست برون ز دامت اگر ناگهان شکاری جست
 اگر چه سائل از او سرزند عجب نبود خلاف عقل و ادب هر که گشت عاشق و مست

غزل 167 [مج]

چین بر ابروزده، دامن به میان، تیغ به دست خوی فشان، باده کشان، جامه دران، سرخوش و مست
 خشمگین بر سر کین، گرم غضب، بی پروا لب گزان، جنگ کنان، زه به کمان، تیر به شست
 تندخو، عربده جو، فتنه طلب، شهر آشوب ترک من دوش پی قتل من آمد بدمست

ص: 240

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: کار.

2- (2) . ل: برندی مستی؛ مل 1، مل 2: برندی و مستی.

3- (3) . ل: چنین شد مرا و؛ مل 1، مل 2: چنین شد مرا ز.

4- (4) . مل 1، ل، مل 2: که.

5- (5) . مل 1، ل: آن.

6- (6) . مل 1، ل: آن.

7- (7) . مل 1، ل: کسی گر از نگهی داشت هر چه داد؛ مل 2: آنچه داشت.

گفتمش تا به کنون اینهمه از بهر چه بود در هلاک منت ای جان جهان دست به دست؟
زانکه هر کس که شهید دم شمشیر تو شد چون خضر زنده جاوید شد، از مردن رست
وان که او کشته به تیغ تو و از دست تو نیست اینچنین کس نتوان گفت که می باشد هست
مرغ دل دست ز دنبال هوا باز نداشت به کمند سر زلف تو نشد تا پابست
ای خوش آن مست که از دل ز سر جان برخاست زیر تیغ تو به امید شهادت بنشست
خودپرستی نبود پیشه من چون زاهد سائل المته لله که شدم باده پرست

غزل 168 [مج]

کسی که پیر مغان را به دهر شه دانست بغیر بندگیش کارها گنه دانست
کشید پای خود از هر دری که بود دگر به کوی باده فروشان کسی که ره دانست
در این زمانه رسید ای دل آن کسی به مراد که ناله سحر و آه صبحگاه دانست
نداشت چشم بصارت کسی که در عالم گدای میکده چون شیخ خانقه دانست
چو مهر گشت بر او روشن اینکه بود غلط به نسبت آن که رخ یار مهر و مه دانست
چو من کسی که بر آن زلف بست و کاکل دل بلا و محنت او روز و شب سیه دانست
نکرد هر که چو سائل گدایی در دوست به روزگار همه کار خود تبه دانست

ص: 241

غزل 169 [مج]

طره چون پُر شکن و زلف چو پُر خم با اوست هر کجا هست دلی در همه عالم با اوست
 نیست در کار دل امروز کسی را مدخل ملک دلها همه یکباره مسلّم با اوست
 نی در آدم بودش مثل نه در خیل پری زانکه هم لطف پری هم گل آدم با اوست
 گر جدا زو نشود چاره ندارد دل ما چون که بیچاره بود زخمی و مرهم با اوست
 گر کُشد پیر مغانت، نبود غم که کند زنده بازت چو دم عیسی مریم با اوست
 پیش خود خوب نباشد نگه ای یار مدار زانکه هر جای که باشد دل ما غم با اوست
 سر ز سائل زند ار دعوی عشقت چه عجب هم دل خون شده، هم دیده پُر نم با اوست

غزل 170 [مج، مل 1، ل، مل 2]

برای کشتن من دست ما و دامن توست اگر مرا نکشی خون من (1) به گردن توست
 شود به دست تو گر کشته عالمی چه عجب که جور پیشه و بیداد رسم و کین فن (2) توست
 ز اختلاط تو با غیر بیش می نالم همین نه زاری من از کناره کردن توست
 به بزم بودن و با غیر ملتفت شدنت هزار مرتبه بر من بتر ز رفتن توست
 سزای توست گر از کین شوی هلاک ای دل که دوستی به کسی می کنی که دشمن توست
 اگر نه در ره جانان فدا کنی سائل دگر چه فایده زین (3) جان بود که در تن توست؟

غزل 171 [مج، مل 1، ل، مل 2]

سرو اگر چند به بالای توست لیک نه چون قدّ دلارای توست

1- (1) . ل: ما.

2- (2) . مل: رسم پرفن.

3- (3) . ل: این.

لعل ز یاقوت لبث منفعل گل خجل از عارض زیبای توست
تا به قیامت نشود هوشیار مستی هر کس که ز صهبای توست
در عوض بوسه دهم جان تو را گرچه نه این درخور کالای توست
بهر چه باید دگرش زندگی هر که نه قربان سراپای توست
گاه به دل جا کن و گه دیده ام هم دل و هم دیده من جای توست
رفتن (1) سائل سر آن کو مدام از اثر جذب تمنای توست

غزل 172 [مچ، مل 1، ل، مل 2]

گل نه مثال رخ نیکوی توست سرو نه چون قامت دلجوی توست
بر دل من زخم خدنگی که هست کار کمان خانه ابروی توست
زنده نمودن به دمی مرده را معجزه لعل سخنگوی توست
بردن صد دل به نگاهی ز راه (2) قاعده نرگس جادوی توست
صد دل مجروح پریشان زار (3) بسته به یک حلقه گیسوی توست
یاد گلستان ارم کی کند؟ هر که مجاور به سر کوی توست
گر دگران بزم نشین تواند سائل بیچاره سگ کوی توست

غزل 173 [مچ، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

نه تنها روی گل فام تو نیکوست سراسر جمله اندام تو نیکوست
مرا ذوق رهایی نیست در دل گرفتاریم در دام تو نیکوست

1- (1) . مل:2 منزل.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: بر دل صد دل که نگاهی که هست.

3- (3) . مل 1: ز آه؛ ل: راز.

مبادا غیر نامت بر زبانم مرا ورد زبان نام تو نیکوست

از آن لب هر چه گویی دلنشین است عتابت (1) نیک، (2) دشنام تو نیکوست

از آن مستیم هشیاری مبادا که سرخوش بودن از جام تو نیکوست

چه نیکو دولتی ای مدّت (3) وصل که هم صبح تو هم شام تو نیکوست

مبادا بی تو یک دم زنده سائل که وقت او در ایام تو نیکوست

غزل 174 [مج]

عاشق ز عشق جز ستمش کی نصیب هست؟ گر جور یار نیست، عناد رقیب هست

بهر چه پا کشم ز درت چون مرا دمی؟ صبر از تو نیست، لیک به جورت شکیب هست

از قرب خویش و بُعد من ای مدّعی مبال بسیار در زمانه فراز و نشیب هست

پیش محب ز کعبه و بتخانه فرق نیست «هر جا که هست پرتو روی حبیب هست»

هر جا که حسن جلوه کند، عشق حاضر است چندانکه هست گل، به چمن عندلیب هست

ای پارسا ز تقوی خود لاف تا به کی؟ غرّه مشو که عشوه زاهد فریب هست

سائل که داد جان ز غم و درد بی کسی او را چه سود از این که دوا و طیب هست؟

غزل 175 [مج، مل 1، ل، مل 2]

مرا ای جان من تا جان به تن هست تمنّای تو اندر جان من هست

به بالای دلارای تو ای گل نیندارم (4) که سروی در چمن هست

چو شمع انجمن افروز رویت کجا شمعی میان انجمن هست؟

چه حاجت دیگرم با نکهت گل نسیمی گر مرا زان پیرهن هست

1- (1) . مج: عقابت.

2- (2) . مل 1: + و.

3- (3) . مل 1، ج 3: ای دولت.

4- (4) . ل: نیندازم.

به یادت یاد او هرگز مبادا که با یادت به یاد خویشتن هست
به رنجم از ترنج غبغب او صد آسبیم از آن سبب ذفن هست
کند گر یاد کویش دل عجب نیست غریب البتّه در فکر وطن هست
ز قتل سائلت ای مه چه پروا؟ هزارت همچو او خونین کفن هست

غزل 176 [مج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

گر چه بر دل ز غم عشق مرا باری هست خوشدلّم باری از آن بار که از یاری هست
خارخاری به دل از عشق گلی هست مرا که به پای دل هر گلرخ از او خاری هست
کارم از عشق تو افتاده(1) به جان کندن من وه که با عشق توام باز سر و کاری هست
لب نبندم ز حدیث لب لعلت(2) هرگز بر زبان(3) تا که مرا قوّت گفتاری هست
شکر لله(4) که پی دعوی عشق تو مرا اشک سرخ و رخ زرد و دل افکاری هست
بایدش سبحة صد دانه به خاک افکندن هر که در گردنش از زلف تو زناری هست
خوار(5) و زاری چو من اندر بر جانان(6) سائل یا بر یار تو را قدری و مقداری هست؟

غزل 177 [مج]

بی موجبی به خاطرت از من نقار چیست؟ در رهگذار ما به دلت این غبار چیست؟
کوی تو باغ ما و رُخت نوبهار ما ما را دگر تفرّج باغ و بهار چیست؟
خون کردیش ز وعده بی اصل از انتظار آخر گناه این دل امیدوار چیست؟
بگرفت هر کسی پی کاری در این جهان کس باخبر نگشت که انجام کار چیست؟

ص: 245

1- (1) . مل: افتاد.

2- (2) . ل: لعش.

3- (3) . مل 1، ل، مل 2: هر زمان.

4- (4) . ل: - لله.

5- (5) . مل 1، ل: خار؛ مل 2: خار زاری.

6- (6) . مل 1، ل، مل 2: اندر سر آن کو.

ای دل تو را به کار دگر دل کشد چرا بهتر ز کار عشق در این روزگار چیست؟
هر وقت دست داد غنیمت شمرد او خوش تر ز وصل یار به لیل و نهار چیست؟
با غیر اگر نرفت به گلگشت گلستان آن گلعدار، در دلم این خار خار چیست؟
دایم ز دست چرخ مرا کار زاری است در حیرتم که با منش این کارزار چیست؟
بر وعده ای که داده، وفا چون نکرده یار بی وعده سائلت ز وی این انتظار چیست؟

غزل 178 [مج]

آن که در آن عهد بر احوال معجون می گریست گر مرا دیدی چنین، بر حال او چون (1) می گریست؟
درد خود با گریه شب می گفتم و می سوخت شمع بس که بر حال منش دل [سوخت] (2) افزون می گریست
بگذرد ز اندوه از دوش امشبم سیل سرشک زانکه امشب چشمم از اندازه بیرون می گریست
باخبر بودند اگر از درد بی درمان من ناله جالینوس می کرد و فلاطون می گریست
خون من چون آن مه نامهربان می ریخت زار ناله می کردند مهر و ماه و گردون می گریست
تا نسازد سیل اشکش خانه مردم خراب زین سبب معجون به طرف کوه و هامون می گریست
هر کجا می دید سروی با قد نوخاسته هم به یاد آن قد و بالای موزون می گریست

ص: 246

1- (1). مج: خون. (تصحیح قیاسی)

2- (2). مج: - سوخت. به سیاق بیت افزوده شد.

دور از آن لعل لب میگون، به بزم عاشقان تا سحر امشب صراحی جای من خون می گریست

گر نه از خار جفای گلرخان دل پر ز خون بود، سائل را چرا با اشک گلگون می گریست؟

غزل 179 [مج]

پر صید کشته دشت شد، این صیدگاه کیست؟ دلهاست خسته زخمی تیر نگاه کیست؟

نبود زلف و کاکل و خال و خطت اگر این شور و جنگ و فتنه به دهر از سپاه کیست؟

زارم کشی به جور نهانی و ننگری غافل از اینکه غمزه پنهان گواه کیست؟

دیدن رخ تو، دل به تو دادن گناه من دل بردن و نهفتن رخ، این گناه کیست؟

باشند اگر ز زاری ما بی قرار خلق این فتنه در زمانه ز چشم سیاه کیست؟

بی وعده چند ای دل زاری در انتظار؟ چشمت سفید گشت، ندانم به راه کیست!

گر نی ز آه و ناله شبهای سائل است حالم چنین سیاه، پس از دود آه کیست؟

غزل 180 [مج، مل 1، ل، مل 2]

گر شیوه و آیین تو جز جور و جفا نیست چون است که با غیر منت (1) غیر وفا نیست؟

مپسند از این بیش چنین خوار (2) دلم را پس ده به من ار زانکه به درد تو دوا نیست

رحمی که به جان آدمم از دست جفایت بر همچو منی این همه بیداد روا نیست

هیئات شود منزل و مأوی چو منی را گویی که در آنجا گذر باد صبا نیست

بی سروقدت باغ مرا لطف و صفا نه بی شمع رخت بزم مرا نور و ضیا نیست

دورم من اگر خود همه وقتی ز در تو لیکن دل من یک نفسی از تو جدا نیست

بر گفته و اعظ منه از بهر خدا گوش کاندن نفس او اثر صدق و صفا نیست

1- (1) . مل 1: مهر و منت.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: خار.

حاشا که شود طاعت بسیار تو مقبول آیین تو زاهد چو بجز عجب و ریا نیست

از ننگ (1) مران سائل مسکین ز در خویش آخر به کدامین سر کویی که گدا نیست؟

غزل 181 [مج، مل 1، ل، مل 2]

با چون تویی آن که آشنا نیست بیگانه ز دین و دل چو ما (2) نیست

حال دل بیدلان چه داند در دام تو هر که مبتلا نیست

جواری که تو می کنی به عاشق در مذهب هیچ کس روا نیست

رحم آر به جان من که او را (3) زین بیش تحمّل جفا نیست

من ترک تو بهر جان نگویم عاشق به خدا که بی وفا نیست

شد هر که شهید عشق او را در مذهب عشق خونبها نیست

از دولت وصل یار سائل (4) محروم تر از تو یک گدا نیست

غزل 182 [مج]

کسی که با تو ای شوخ آشنا نیست چنین بیگانه از خود همچو ما نیست

مکن با بوالهوس زین بیش الفت که هر کس قابل مهر و وفا نیست

وز این افزون مکن آزار عاشق که هر کس لایق جور و جفا نیست

مرا سوزی بدین زاری و دانی که پیش هیچ مذهب این روا نیست

ز کویت هیچ کس بیرون نیاید که تا در منزلش رو در قفا نیست

چسان گیرم عنان بادپایت مرا چون قوتی بر دست و پا نیست

دوا کن درد ما! گو، آن که می گفت: به عالم هیچ درد بی دوا نیست

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: سنگ.

2- (2) . مل 2: چرا.

3- (3) . مل 2: ما كه ما را.

4- (4) . ل: پارسايي.

ز کوی خویش سائل را چه رانی؟ کدامین در که در وی یک گدا نیست؟

غزل 183 [مج]

گرت به محنت و اندوه و جور طاقت نیست منه به مرحلهٔ عشق پا که حاجت نیست
قدم زدن به ره عاشقی ز معنی عشق قدم برون ننهی تا ز خود اجازت نیست
نمی شود عمل و طاعت تو هیچ قبول گرت ز صدق به پیر مغان ارادت نیست
به راه عشق بکش نفس خویش و فارغ شو چرا که هیچ عمل بهتر از شهادت نیست
ز خویشان قدمی در نه و به مقصد رس فزون ز یک قدم این راه را مسافت نیست
کجا به کعبهٔ مقصود می رسی سالک تو را که ترک رسوم و خلاف عادت نیست
بدون راهنما پا منه به ره سائل چرا که این ره عشق است و بی مخافت نیست

غزل 184 [مج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

دلی ز دست تو خون در زمانه نیست که نیست ز ماجرای تو (1) فارغ کسی که باشد کیست؟ (2)
سزای اینکه ندادم من از فراق تو جان همین بس است که می بایدم جدا ز تو زیست
دلم که بود به دنبال صد هوس اکنون به (3) یمن عشق تو از کاینات مستغنی است
تورا که نیست تحمل دلا به رنج سفر به راه عشق بگو پا نهادن از پی چیست؟

ص: 249

1- (1) . مج: کو.

2- (2) . مج، ل، مل 2: نیست.

3- (3) . مل 1، ل، مل 2، ج 3: ز.

بود ز خون شهیدان زمین کویش گل (1) در آن زمین (2) اگر ت جان دلا هواست مایست (3)

ببند دل به یکی سائل و بپر ز همه چو دل یکی است چه خواهی ز دلبر ده و بیست؟

غزل 185 [مچ، مل 1، ل، مل 2]

گر آن مژگان به جانم کارگر نیست چرا اشکم بجز لخت جگر نیست؟

دلَم جایی نظر دارد که او را به من از بعد عمری یک نظر نیست

من از عشق کسی جان می سپارم که از مرگ من او را هم خبر نیست

دلش از ناله من سخت تر شد نگویی ناله ما را اثر نیست

نخواهم بی (4) رخ او زندگانی مرا این جان از آن جان دوست تر (5) نیست

دلا زان سیمبر کی بهره یابم مرا چون بهره هیچ از سیم و زر نیست

منه بی رهنما پا در ره عشق کزین وادی به جایی ره به در نیست

در این ره پا منه یا ترک سر کن ره عشق است، سائل! بی خطر نیست

غزل 186 [مچ، مل 1، ل، مل 2]

یار نیکو روی ما مستور نیست لیک چشم ناظران را نور (6) نیست

گر به گل بینم وگر بر لاله من جز رخ زیبای او منظور نیست

هست جامی سرنگون از می تهی هر سری کز عشق بر وی (7) شور نیست

ص: 250

1- (1) . ل: - گل؛ مل 2، ج 3: رنگ.

2- (2) . ل، مل 2، ج 3: هوا.

3- (3) . مل 1: بایست.

4- (4) . ل: بر.

5- (5) . مل 1، ل، مل 2: دوستر

6- (6) . ل، مل 2: زان دور.

7- (7) . مل 1: در وی؛ ل: دوری؛ مل 2: اورا.

عاشق از غم گر کند زاری بجاست زانکه صبر و عاشقی مقدر نیست

عشق بی خود از زبان می گویدش این فضولی بالله از منصور نیست

تا به کی از خود جدا می خوانیش؟ (1) با خود آیک دم که مطلب دور نیست

هست سائل واقف اسرار عشق لیک بر افشای آن (2) مأمور (3) نیست

غزل 187 [مج]

گرچه دیدار تو را چون من کسی مشتاق نیست از وصال کس چو من محروم در آفاق نیست

جفت ابرویت که در خوبی بود پیوسته طاق زیر طاق گنبد گردون از این به طاق نیست

از تماشای گل و سروش چه بگشاید بگو هر که را پیش نظر آن سرو سیمین ساق نیست

گرچه بیرون است از تحریر حرف عاشقی خالی از وی هیچ دفتر بلکه هیچ اوراق نیست

نیست مشکل سر فدای مقدمت کردن مرا در ره معشوق جان دادن به عاشق شاق نیست

از جفاکاری نباشد چون تو در خیل بتان در وفاداری چو من در زمره عشاق نیست

بر در خلق از پی روزی مرو سائل دگر چون تو می دانی که غیر از حق کسی رزاق نیست

ص: 251

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: میجویمش.

2- (2) . مل 1، ل: او.

3- (3) . مل 1، مل 2: معمور.

غزل 188 [مج، مل 1، ل، مل 2]

چون سرو قامت تو به بستان نهال نیست در هیچ باغ سرو به این اعتدال نیست

هر اختری که می نگری باشدش زوال مهری است ماه روی تو کو را زوال نیست

معذورم ار به ماه دهم نسبت تو من نشنیده ای مناقشه اندر مثال نیست؟

هر کس که گفته باده رنگین بود حرام از کی شنیده ای تو که خورش حلال نیست؟ (1)

کافی است بهر بردن دلها کرشمه ای دیگر ضرور اینهمه غنج و دلالت نیست

من چون روم به کوی کسی، کز غرور ناز آنجا مجال رفتن باد شمال نیست

هر کس به فکر کاری و اندیشه کسی ما را بغیر ذکر تو فکر و خیال نیست (2)

دوشش عنان گرفتم و کردم سؤال و گفت سائل بدار دست که جای سؤال نیست

غزل 189 [مج، مل 1، ل، مل 2]

ماهی چو رخس در آسمان نیست سروی چو قدش به بوستان نیست

مهر است سپهر حسن را، لیک حیف از مه من که مهربان نیست

با عارض چون گل تو ای گل ما را سر و برگ گلستان نیست

گفتی دم نزع سویت آیم ما را به تو هرگز این گمان نیست

ای شمع ز حال شمع دریاب گر سوز دل منت عیان نیست

در عشق مراد دل چو عنقا نامی است ولی از آن نشان نیست

سائل چه (3) شد ار شد از در تو انگار سگی در آستان نیست

1- (1). مج: - بیت.

2- (2). مل 1، ل، مل 2: ما را بغیر فکر تو دیگر خیال (مل 2: سؤال) نیست.

3- (3). در مج: چو.

غزل 190 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

از آن ما را غم دنیا و دین نیست که عاشق در خیال آن و این نیست
نبینم گاهی آن ابروکمان را که از بهر هلاکم در کمین نیست
مکن زین بیش آزار دل ما که رسم دلربایی اینچنین نیست
دم مردن به سویت گفتمی آیم مرا خود آرزویی غیر ازین (1) نیست
نباشد هیچ گه در آستانت که اشک دیده ام در آستین نیست
به گیتی روی خوش وقتی نبیند دلی کاندرا غمت اندوهگین نیست
مجو مهر و وفا سائل ز خوبان که آیین نکویان غیر کین نیست

غزل 191 [مَج]

کسی که چشم دلش روشن از جمال تو نیست محقق است که او لایق وصال تو نیست
ز کفر ما و ز زنا ما کجا دارد خیر کسی که گرفتار زلف و خال تو نیست
خوشا سری که در او نیست غیر سودایت خوشا دلی که در او هیچ جز خیال تو نیست
شنیده ام سخنی مور با سلیمان گفت که اعتبار به ملک تو و به مال تو نیست
بس است این شرف فخر در زمانه مرا که دست کوتهم از دامن جلال تو نیست
حکایت غم خود جمله با تو خواهم گفت ولیک دانم اگر موجب ملال تو نیست
تورا چه سود و زیان زاهد از گناه من است که جز گناه خودت و زر کس و بال تو نیست
مگو به پیش کسی سر عشق را سائل که آشنا به زبان تو و مقال تو نیست

غزل 192 [مَج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

در سری نیست که سودای تو نیست نیست یک دل که در او (2) جای تو نیست

ص: 253

1- (1) . مل: 2: غیر این.

2- (2) . مل: 2: هم دل و دیده من.

سرو را هست رعونت(1) لیکن همچو بالای دلارای تو نیست

گل اگر بویی و رنگی دارد لیک چون عارض زیبای تو نیست

نیست صاحب نظری در همه شهر که چو من عاشق و شیدای تو نیست

غمزه را رخصت بیداد مده اگر آزدن ما رای تو نیست

منتظر بر سر ره سائل چیست؟ اگرش میل تماشای تو نیست

غزل 193 [مج، مل 1، ل، مل 2]

همین نه خاطر من شاد از وفای(2) تو نیست چه داغها که مرا بر(3) دل از جفای تو نیست

تویی که غیرنوازی و آشناسوزی خوشا کسی که در این شهر آشنای تو نیست

چو خاک راه بود(4) پایمال جور و جفا سری که از سر اخلاص خاک پای تو نیست

تورا چه غم که تورا هر کسی به جای من است مراست غم که مرا هیچکس بجای تو نیست

جهان همیشه به کام دل تو می گردد فلک چگونه نوازد کسی که رای تو نیست؟

اگر چه هر لب جو راست(5) سرو دلجویی ولی چو قامت دلجوی دلربای تو نیست

همین نه سائل مسکین گدای درگه توست ز خیل شاه و گدا کیست کو گدای تو نیست؟

غزل 194 [مج، مل 1، ل، مل 2]

آن را که به جان ز آتش عشقش شرری نیست از حال دل سوختگانش خبری نیست

نالم بغلط گر ز جفای دگری(6) من جز تو همه دانند که بیدادگری نیست

ص: 254

1- (1) . مل 1: رعایت؛ ل: زغایت؛ مل 2، ج 3: رعانت.

2- (2) . مل 1: جفای؛ ل: فغان.

3- (3) . مل 1، ل، مل 2: در.

4- (4) . ل: شود.

5- (5) . مل 2: جویی است.

6- (6) . مل 2: تو دگر.

جان هر که به در برد ز بیداد تو مرد(1) است جان ورنه به راه تو سپردن هنری(2) نیست
روز و شب هجر تو به پایان نتوان برد کاین را به جهان شامی و او(3) را سحری نیست
تا چند کشم(4) هر نفس از سینۀ سوزان این ناله بی فایده کو(5) را اثری نیست
جز آنکه کنی خو به قفس چاره چه باشد ای مرغ دل اکنون که تو را بال و پری نیست
دل مانند(6) به جا سائل و رفتی تو از آن کوی گفتمی که مگر از تو گرفتارتری نیست

غزل 195 [مج]

منم کاندلر وفای من شکی نیست به خیلت در وفا چون من یکی نیست
به دامت مرغ دل دانسته افتاد نپنداری که مرغ زیرکی نیست
جفای دلبران گر هست بسیار شکیب عاشقان هم اندکی نیست
بود تاج سر من خاک پای کزین به تاج زیب تارکی نیست
بترس ای دل از آن مژگان خون ریز که هر یک کمتر از یک ناوکی نیست
حکیم از سرّ وحدت نیست آگاه از او به گر چه صاحب مدرکی نیست
خوشا حال کسی سائل که او را بجز رندی و مستی مسلکی(7) نیست

غزل 196 [مج]

چو رخسار تو ماه خرگهی نیست چو قدّ و قامتت سرو سهی نیست
نباشد هیچ ماه و هیچ سروی که پیش عارض و قدّت رهی نیست

ص: 255

1- (1) . ل: مرده.

2- (2) . ل: سپری.

3-3) . مل 1، ل: آن.

4-4) . ل، مل 2: كنم.

5-5) . مل 1، ل، مل 2: كان.

6-6) . ل: بند.

7-7) . مچ: مشكلي. (تصحیح قیاسی)

چنان لبریز مه‌رت شد وجودم که از مهر تو یک مویم تهی نیست
خدا آگاه می‌باشد ز حال من که با عشقت ز خویشم آگهی نیست
ندانم چیست لذت درد عشقت که بیمار تو را میل بهی نیست
اگر از خاک کویت سوی جنت رود سائل بغیر از ابلهی نیست

غزل 197 [مَج، مِل 1، ل، مِل 2]

ز دام عشق تو ما را سر رهایی (1) نیست میانه من و آزادی آشنایی نیست
گناه بخت سیاه من است، می‌دانم وگر نه رسم تو ای شوخ بی وفایی نیست
ز درد هجر به جان آمدم مرا دریاب که بیش ازین دگر طاق جدایی نیست
اگر چه شهر پر از دلبران چالاک است ولی کسی چو تو چابک به دلربایی نیست
بشوی دست ز زهد و ورع دلا در عشق چرا که عاشقی آیین پارسایی نیست
همین نه شام من از دوری تو تاریک است که بی تو روز مرا نیز روشنایی نیست
مکن ز لعل لب نوشند او سائل سؤال بوسه تو را گر سر گدایی نیست

غزل 198 [مَج، مِل 1، ل، مِل 2]

هر که در فصل بهاران با گلی بازار داشت هر دم از نیش غمی بر (2) دل هزاران خار داشت
آری آری از جفا می‌بایدش دل خون شدن هر که او دل در کف شوخی (3) ستم کردار داشت

ص: 256

1- (1) . ل: جدایی.

2- (2) . مِل 1، ل، مِل 2: در.

3- (3) . مِل 2: یاری.

بی نیاز از عجز من ناز تو از اول نبود ای خوش آن روزی که نازت با نیازم کار داشت

گر(1) به سوی من نشد مایل دلش معذور بود زانکه او از هر طرف مانند من بسیار داشت

گر شدم در مهر تو رسوا تو خود(2) عییم مکن کاین شجر در عاشقی ای جان من این بار داشت

ای طبیب(3) اینکه(4) می داری به بیماران سری پیشتر زین سینه ما هم دلی بیمار داشت

گر گدای درگه آن شاه(5) شد سائل چه باک آن گدایی بود کز صد شهریاری(6) عار داشت

غزل 199 [مج، مل 1، ل، مل 2]

آن(7) بی وفا همین نه وفا بهر ما نداشت با هر که بود اهل وفا او وفا نداشت

ای کاش آخرش سر بیگانگی نبود یا کاش اول این نگه آشنا نداشت

دیدم تمام ماه و شان زمانه را یک تن از آن گروه ستمگر وفا نداشت

تا بود هیچ گاه به من ملتفت نبود اکنون نه یار فکر من مبتلا نداشت

کردم ز مرگ چاره خویش و شدم خلاص(8) کاین درد غیر از این که بمیرم دوا نداشت

تا شد دلم مقام تو پرداختم ز غیر جایی که گشت جای تو غیر از تو جا نداشت

نالید اگر ز دست تو سائل بعید نیست بیچاره تاب اینهمه جور و جفا نداشت

ص: 257

1- (1) . مج: کس.

2- (2) . ل، مل 2: نیز.

3- (3) . مج: ای طبیب.

4- (4) . مل 1، ل، مل 2: آنکه.

5- (5) . ل: او ماه؛ مل 1، مل 2: آن ماه.

6- (6) . مل 1، ل، مل 2: پادشاهی.

7- (7) . مل 2: این.

8- (8) . مل 1: هلاک.

غزل 200 [مج، مل 1، ل، مل 2]

خوش آنکه یار (1) جانب گیری نظر نداشت در (2) کوی او کسی ز رقیبان گذر نداشت
 رحمی به من ز ناله و افغان من نکرد فریاد ازین (3) فغان که در آن دل اثر (4) نداشت
 تا بر منش نظر نفتد دوش مدعی در بزم یک دم از رخ او (5) دیده بر نداشت
 می خواست دل که صبر کند بر جفای او بیچاره لیک طاقت از این بیشتر نداشت
 حاشا که باشدش خبر از درد و داغ من هر کس که داغ لاله رخی بر جگر نداشت
 ای کاش پیش از آنکه درافتد به دام او این مرغ خون گرفته دل، (6) بال و پر نداشت
 دانسته گر چه رحم به حالم نکرد یار دل خوش کنم به این که ز حالم خبر نداشت
 بی اختیار هر که به سویش نظر فکنند دیگر به اختیار از آن دیده بر نداشت
 سائل به سر رسید شب هجر هر که بود (7) غیر از شب فراق تو کز پی سحر نداشت

غزل 201 [مج]

هر که شبها تا سحر از گریه چشم تر نداشت آبرویی دیدمش در عرصه محشر نداشت
 بهتر از ترک علایق نیست کاری زانکه نیست غیر از این کاری در این عالم که درد سر نداشت
 دیدمش رندی ز پا افتاده در پای خُمی مست و بیخود، روز و شب کاری به خیر و شر نداشت

ص: 258

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: خوش یار را که.

2- (2) . مل 2: وز.

3- (3) . مل 2: از آن.

4- (4) . ل: بدر.

5- (5) . مل 2: آن.

6- (6) . مل 1، ل: خون گرفته به دل.

7- (7) . ل: او.

گفتمش: ز اینجا به جای دیگر آور هم گذر گفت: دیدم جمله عالم، جا از این خوشتر نداشت
پند من نشنید دل، دید از تو آخر آنچه دید هر قدر می گفتمش مسکین ز من باور نداشت
جان به دستاویز خونخواهی چو بیرون شد ز تن تا قیامت دست از دامان قاتل بر نداشت
هر که را بر سیم و زر چون ما نباشد دسترس دلبر سمین بر و دوشی، شبی در بر نداشت
شد به اغوای بدآموزان به ما ناسازگار ورنه کس در سازگاری یار از این بهتر نداشت
گر ز جورش کرد سائل ناله ای عیش مکن چون کند مسکین چو طاق بر جفا دیگر نداشت؟

غزل 202 [مچ، مل 1، ل، مل 2]

روی چو مه روی دل افروز تو مه داشت او نیز اگر مثل تو زلفین سیه داشت

چون سروقدت سروقدی داشت (1) به بستان در بر اگر او جامه و بر (2) فرق کله داشت

هر کس نظری جانب ای شوخ نگه کرد دیگر نتواند که دل خویش نگه داشت

خستی ز ستم بهر چه برگو دل ما را بیچاره بجز عشق تو برگو چه گنه داشت؟

گر بُرد به غارت چه عجب دین و دل من چشم تو که از غمزه به هر گوشه سیه داشت

بودت سر وصل من مهجور ولیکن محروم ز وصل تو مرا بخت سیه داشت

شد دشمنم آن دوست، برای دل دشمن دیدی که چسان جانب احباب نگه داشت؟

فارغ ز من او شب همه شب خفته و تا صبح بیهوده مرا وعده او چشم به ره داشت

بودش سر همصحبتی وصل تو سائل درویش نگه کن که سر الفت شه داشت

ص: 259

1- (1) . ل، مل 2: راست.

2- (2) . ل، مل 2: در.

غزل 203 [مَج، مِل 1، ل، مِل 2]

بی تو هر روز و شب من گر چنین خواهد گذشت آهم از مه، اشکم از ماهی یقین خواهد گذشت
 جان به لب صد بارم از این یک دم هجران گذشت (1) تا چها (2) بر من ندانم بعد ازین خواهد گذشت
 دانم از پستی طالع کآخر آن ابروکمان تا رسم من بر سر تیر از کمین خواهد گذشت
 جان ز مهرش دادم و کین منش از دل نرفت پس کی آن نامهربان یارب ز کین خواهد گذشت؟
 بس که از آه و فغان آرم به تنگش هر زمان عاقبت از صحبت من همنشین خواهد گذشت
 دل منه بر روز راحت وز شب محنت منال (3) چون به اندک روزگاری آن و این خواهد گذشت
 نی همین از (4) کفر و دین سائل گذشت از عشق او (5) هر که دید آن زلف و رخ (6) از کفر و دین خواهد گذشت

غزل 204 [مَج، مِل 1، ل، مِل 2]

ای به خوبی رشک حوران بهشت خوبرویان جمله در پیش تو زشت
 بس لطیفی! گویی استاد ازل طینت پاک تو را از جان سرشت

ص: 260

-
- 1- (1) . مِل 1، ل، مِل 2: رسید.
 - 2- (2) . ل، مِل 2: جهان.
 - 3- (3) . مِل 1، ل، مِل 2: دلبر از روز محنت وز شب هجران منال.
 - 4- (4) . مَج: در.
 - 5- (5) . مِل 2: از عشق او سائل گذشت.
 - 6- (6) . ل، مِل 2: رو.

چون کشم اکنون سر از فرمان عشق (1) از ازل چون بود اینم (2) سرنوشت

خیز و برگیر از سر خم خشت را (3) پیش از آن کز قالبیت سازند خشت

دست بر سر می زند از غم مدام هر که از کف دامن یاری بهشت (4)

غیر ناکامی بر دیگر نداد تخم مهرت را به دل هر کس که کشت

بهر خود هر کس مقامی کرد (5) خوش زاهدان بیت الحرم، (6) سائل کنشت

غزل 205 [مج، مل 1، ل، مل 2]

اگر چه یار به قول رقیب زارم کشت من از وفانه همین خوشدلیم که یارم کشت

گرم نکشت برای رضای خاطر غیر پس از برای چه جرم و (7) پی چه کارم کشت

امید بود که خون ریزدم چو آید باز نیامد آخر و از درد انتظارم کشت

نوید آمدنم داد تا دم مردن اگر چه کشت ولیکن امیدوارم کشت

کجا به پیش کسی این سخن توانم گفت که بهر خاطر غیر آخر آن (8) نگارم کشت

به شهر من که برد از من غریب خبر که بی وفایی یار و غم دیارم کشت؟

مرا به تیغ ستم کشت (9) آن صنم سائل گمان مدار (10) که اندوه روزگارم کشت

ص: 261

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: تو.

2- (2) . مل 2: بوده اسمت.

3- (3) . ل: گیر.

4- (4) . حرف اول در مج بدون نقطه؛ ل: نهشت؛ مل 1، مل 2: بهشت. هر دو صورت محتمل و معنی دار است.

5- (5) . مل 1، ل: کرده.

6- (6) . مل 2: بیت الحزن.

7- (7) . مل 1: چه چیز و؛ ل: چه چیزم؛ مل 2: چه خرد.

8- (8) . مل 2: این.

9- (9) . مل 1، ل، مل 2: کشته.

غزل 206 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

گردون نه به اختیار برگشت برگشت چو دید کار (1) برگشت
برگشتن یار شد یقینم آن روز که روزگار برگشت
برگردم اگر ز دین و دنیا نتوانم از آن نگار برگشت
جا کرد درون دیده گردش بادی که ز کوی یار برگشت
برگشت کسی کز آن سر کوی آزرده و دل فگار برگشت
خوش آن که ز کوی خوبرویان با صبر و دل و قرار برگشت
سائل بگذاشت دین و دل را تنها خود از آن دیار برگشت

غزل 207 [مَج]

گدایی کو در میخانه ره یافت فراغت از در درویش و شه یافت
به تخت جم دگر کی جای گیرد به پای خُم کسی گر جایگه یافت
خوشا رندی که از پیر خرابات ز چشم لطف گاهی یک نگه یافت
زهی سودای کوی میفروشان که آنجا هر کسی یک داد، ده یافت
شب هر کس که باشد تیره از هجر نخواهد روشنی از نور مه یافت
پیشانی، سیه روزی، درازی شبم زان زلف و گیسوی سیه یافت
فتوحی سائل از پیر مغان دید که نی از مسجد و نی خانقه یافت

غزل 208 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

آمد و بر آتشم افشانند دامان و برفت سوخت بار دیگرم از نو دل و جان و برفت

1- (1) . مل 1، ل: باز؛ مل 2: يار.

من گرفتم دامن او را به صد عجز و نیاز او ز دست من کشید از ناز دامان و برفت

بست پیمانی که چون آیم نخواهم رفت باز باز آن (1) پیمان گسل (2) بشکست پیمان و برفت

کرد با یاران وفا آغاز و با ما دشمنی (3) ساخت زان مجمع مرا (4) تنها پریشان و برفت

گر نه شور (5) کشتیم آن سنگدل با غیر داشت آن (6) سخن سائل ز من کرد از چه پنهان و برفت؟

غزل 209 [مج]

خیال روی تو از دل به در نخواهد رفت هوای کوی تو بیرون ز سر نخواهد رفت

به سر رسید مرا گرچه روز عمر ولی شب فراق تو هرگز به سر نخواهد رفت

ز طرف باغ تو مرغ دلم به سنگ جفا گرش بهم شکنی بال و پر نخواهد رفت

به سینه گشته دلم گم ولی گمان ما را بغیر پیش تو جای دگر نخواهد رفت

به دست آید اگر دل مرا دگر ز کفم برون ز مکر تو ای حيله گر نخواهد رفت

گذشت تیر تو از سینه و نشست به دل مرا گمان که برون زین سپر نخواهد رفت

ز خصم خویش میندیش ای دل از این بیش بر آسمان مگر آه سحر نخواهد رفت

هزار بارش اگر سر بُری به تیغ ستم که سائل از درت ای مه دگر نخواهد رفت

غزل 210 [مج، مل 1، ل، مل 2]

فغان که یار همان نارسیده خواهد رفت مرا گذاشته تنها جریده خواهد رفت

حکایت غم من ناشنیده خواهد ماند به حال درد دلم نارسیده خواهد رفت

مرا فکنده به دام بلا و خود ز میان بسان آهوی وحشی رمیده خواهد رفت

ص: 263

1- (1) . مل:2: او.

2- (2) . ل: پیمان شکن.

3- (3) . میج: دوستی؛ مل:1: آشتی.

4- (4) . مل1، مل2: ساخت آن مجموع را.

5- (5) . مل1، ل، مل2: شوق.

6- (6) . مل:2: او.

به کف نیامده دامان او درست(1) هنوز به دست جور ز دستم کشیده خواهد رفت

روان نموده مرا خون دل(2) ز دیده خود بسان نور نظر از دو دیده خواهد رفت

ز دست جور تو سائل از این جهان آخر ستم کشیده و محنت رسیده خواهد رفت

غزل 211 [مج، مل 1، ل، مل 2]

رنجیده دل از من مه من چون(3) به سفر رفت از رفتن او جان ز تن و هوش ز سر رفت

محروم شود تا دل خلقی ز وداعش(4) بنگر که چسان غافل و ناداده خیر رفت!

دی رفت ز آغوش من امروز چه گویم کز هجر چها دوش به من تا به سحر رفت

شوقش به دل افزود چو رفت از نظر آن ماه(5) پنداشتم از دل برود چون ز نظر رفت

غم نیست بظاهر گرم از دیده نهان است کز دل نرود هرگز از دیده اگر رفت

خون شد دل و از دیده خونبار(6) فرو ریخت از بس که مرا خون ز فراقش به جگر رفت

از خون جگر گشت مرا چهره منقش از پیش نظر تاریخ آن ساده پسر رفت

می گفت که دیگر نروم چون دگر آیم دیدی که چو آمد دگر آن شوخ و دگر رفت؟(7)

هر روز رود بر سر ره سائل مسکین زین شوق که یک روز ازین راهگذر رفت

غزل 212 [مج، مل 1، ل، مل 2]

هر که روزی به تماشای گل رویش رفت کی دگر جانب گلشن ز سر کویش رفت

همه گفتند که رضوان در فردوس گشاد در زمینی که به همراه صبا بویش رفت

ص: 264

1- (1) . مل 1: ز دست.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: رود روان مرا خون.

3- (3) . ل، مل: 2: تا.

4- (4) . مل: 1: نگاهش.

5- (5) . مل: 1: از نظر ما؛ ل: از سفر آن ماه.

6- (6) . مل: 1، ل، مل: 2: خون شد دل غمدیده از دیده.

7- (7) . مل: 1، ل، مل: 2: دیدی که دگر آمد و آن شوخ دگر رفت.

خون شد از رشک دل لعل بدخشان صدبار هر کجا یک سخن از لعل سخنگویش رفت

یار بدخو چو نداری چه خبر داری تو که چها بر من خون گشته دل از خویش رفت؟

کاش تا روز قیامت نکنندش بیدار سر سائل که شبی خواب به زانویش رفت

غزل 213 [مج، مل 1، ل، مل 2]

من نخواهم مهرت از دل برگرفت یا بجز تو دیگری دلبر(1) گرفت

جز قد سروت که گل آورده بار سرو کس نشنیده هرگز بر(2) گرفت

هر که شد در مکتب عشق ای پسر بایدش درس وفا از بر(3) گرفت

بهره برد از سیم خود هر کس که او داد و یار سیمبر در بر گرفت

بس که شبها گریه کردم در غمت سیل اشکم جمله بحر و بر گرفت

تا گشادی زلف مشکین راز هم عالمی را نکهت(4) عنبر گرفت

بس که باشد گفته ات سائل روان هر که او(5) یک بار خواند(6) از بر گرفت

غزل 214 [مج]

بلبل چو دید زاغ به باغ آشیان گرفت کنج قفس گزید و کم گلستان گرفت

گفتم ز سوز عشق کنم شمّه ای بیان مانند شمع آتشم اندر زبان گرفت

در پیش ما ز دین و ز دنیا سخن مگوی عاشق کسی که گشت دلش زین و آن گرفت

تا چند راه مدرسه هر روز طی کنم یک چند بایدم ره دیر مغان گرفت

ای جان دلی که از تو ستانم که را دهم؟ گیرم که دل ز مهر تو بر می توان گرفت

ص: 265

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: دلبری دیگر.

2- (2) . مل 2: گل در بر.

3- (3) . مل 1، ل، مل 2: سر.

4- (4) . مچ: از نکهت؛ مل 1، ل: از نکهت.

5- (5) . مل 2: هر کسی.

6- (6) . مل 1، ل: گفت.

سائل جوانی از کف این پیر برده دل کز یک نگه دل از کف پیر و جوان گرفت

غزل 215 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

خرّم کسی که خود به کنار از جهان گرفت خرم تر آن که جا در دیر مغان گرفت
از بار غم به دهر سبکبار شد کسی کز دست پیر میکده رطل گران گرفت
من بودم از جهان و به مهر آشنا دلی آن نیز از من آن مه نامهربان گرفت
دیگر چرا به در نبرد رخت عندلیب از گلشنی که زاغ و زغن آشیان گرفت؟
مهر از تو خواستم بپریم ممکن نشد پنداشتم که دل ز تو بر می توان گرفت
گفتم که حال خود به تو گویم چو بینمت چون دیدمت چه سود مرا چون زبان گرفت؟
هر کس گرفته دامن پیری در این جهان سائل نگر که دامن پیر مغان گرفت

غزل 216 [مَج]

از سر کوی تو در خواهم رفت بر در یار دگر خواهم رفت
عزّتی پیش تو شاید یابم چند روزی به سفر خواهم رفت
گر نیاید دل من با من هم دل به جا هشته به در خواهم رفت
نفکنی از نظرم تا دیگر زودت از پیش نظر خواهم رفت
از جفا و ستمت آغشته رخ به خوناب جگر خواهم رفت
تا که یابم ز جفای تو پناه نیست هر چند مقرر، خواهم رفت
همچو سائل که به دریوزه رود به همه راهگذر خواهم رفت

غزل 217 [مَج، مِل 1، ل، مِل 2]

آن سروروان (1) از چمن من (2) چوروان (3) رفت دی از عقبش دل شد و (4) امروز روان رفت
 بگذشت به من آنچه ز هجران تو ای گل حاشا که به بلبل ز جفاهای خزان رفت
 دارد چه تفاوت بر مرغان گرفتار گیرم که (5) بهار آمد و گیرم که (6) خزان رفت
 خرسند نیم از تو گر از ناله خموشم از ضعف مراقوت و (7) یارای فغان رفت
 ز اظهار وفا از تو پشیمان شدم، اما چاره نتوان کرد سخن چون (8) ز زبان رفت
 از چنگ تو دیدی دگری چون به درم برد پنداشتی از دام تو بیرون نتوان رفت؟
 فریاد ازین شعبده کز درد نهانی کُشتی تو مرا زار و گمان بر دگران رفت
 رفت از سر کوی تو ز بیداد تو سائل با حسرت و (9) آهی که تو گویی ز جهان رفت

غزل 218 [مَج، مِل 1، ل، مِل 2]

تا سرو من از چمن چمان رفت بوی از گل و رنگ از ارغوان رفت
 آن سروروان روان ز پیشم چون رفت دل از پیش روان رفت
 در دام تو مرغ دل گرفتار تا گشت ز یادش آشیان رفت
 کم دیده کسی بر آستانت جوری که به من ز پاسبان رفت

ص: 267

1- (1) . مِل 1، ل، مِل 2: چمان.

2- (2) . مِل 1، ل، مِل 2: جان.

3- (3) . ل: نوان.

4- (4) . ل: شده.

5- (5) . مِل 1، ل، مِل 2: از اینکه.

6- (6) . مل 1: ورزانکه؛ ل: از آنکه؛ مل 2: از اینکه.

7- (7) . در هیچ یک از نسخه ها نیست. بنا بر سیاق بیت افزوده شد.

8- (8) . ل: جان.

9- (9) . مع: - و. ازل و مل 2 افزوده شد.

از دست تو جان نمی توان برد وز دام تو در نمی توان رفت

ناکرده (1) خطا خدنگت از دل تیرت (2) همه راست بر نشان رفت

از کوی تو رفت دوش سائل آن گونه که گویی از جهان رفت

غزل 219 [مج، مل 1، ل، مل 2]

مگر زین باغ آن سرو روان رفت که از گل بوی و رنگ از ارغوان رفت

مگر آرام جانم رفت از پیش که از جان و دلم تاب و توان رفت

چه بر تن رفت گاه رفتن جان؟ به من از رفتن او (3) پیش از آن رفت

چه گویم تا چها بر آستانش به من شبها ز جور پاسبان (4) رفت

ز خاطر یاد ما گر می توان برد ولی از یاد ما کی می توان رفت؟

به تیرم زد نمی دانم که، اما گمان من بر او ابرو کمان رفت

چه داند بلبلی چون من گرفتار که آمد کی بهار و کی خزان رفت

نه از جور فلک جان می توان برد نه بیرون می توان از آسمان رفت

برون رفت از سر کوی تو سائل به آن حسرت که گویی از جهان رفت

غزل 220 [مج، مل 1، ل، مل 2]

جان رفت از تن و غمش (5) از دل به در نرفت شد روز عمر شب، شب هجران به سر نرفت

بر دل که گفت ناوک او کارگر نشد؟ (6) تا پر نشست؛ لیکن از آن (7) پیشتر نرفت

کشتی من غریب به درد نهان چنان کز مرگ من به شهر و دیارم خبر نرفت

1- (1) . مل:1 تا کرده.

2- (2) . مج: تیر؛ ل: تیری؛ مل:2 تیرش.

3- (3) . مج: آن.

4- (4) . مل:1 آسمان.

5- (5) . ل: غمت.

6- (6) . ل: شده.

7- (7) . مل:1، ل، مل:2 این.

بادش حرام جام شراب وصال (1) تو آن را که در فراق تو خون در (2) جگر نرفت
هر کس که شد ز کوی تو آزرده رفت، لیک از من کسی ز کوی تو آزرده تر نرفت
رفتی اگر به ظاهرم (3) از پیش رخ ولی هرگز خیال روی توام (4) از نظر نرفت
بنگر به عهد محکم سائل که بر درت (5) چندان که دید جور از آن در به در نرفت

غزل 221 [مج، مل 1، ل، مل 2]

تاب از بنفشه (6) رنگ ز رخسار لاله رفت هر جا حدیث آن گل سنبل (7) کلالة رفت
در بزم می ز گردش آن چشم نیم مست خوناب اشک دوش ز چشم پیاله رفت
گل دید در چمن گل رویش ز انفعال جوی عرق ز چهره او همچو ژاله رفت (8)
خرّم دل کسی که به گلزار سال نو بر یار خردسال و شراب و دوساله رفت
چون علم عشق را نتوان یافت در کتب (9) بیهوده عمر صرف کتاب و رساله رفت
جز خون دل دگر چه توان خوردن ای حکیم چون قسمتم ز خوان ازل این نواله (10) رفت
شد مهر ما یکی به صد اکنون به روی او تا عارض چو ماه وی از خط به (11) هاله رفت
زان کوی هر که رفت در افغان و ناله بود تنها نه سائل از سر کویش به ناله رفت

غزل 222 [مج]

ای شور قیامت از قیامت برپاست ز قدّ خوش خرامت

ص: 269

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: جام وصال شراب.

2- (2) . مل 1، ل: - در؛ مل 2: از.

3- (3) . مج: اگرچه ظاهرم؛ مل 2: اگر بظاهرش.

4- (4) . مل 2: تو اش.

- 5- (5) . مج: در برت.
- 6- (6) . مل 1، ل، مل 2: نکھت ز مشک (مل 1: + و).
- 7- (7) . مل 1: بت مشکین؛ ل، مل 2: مشکین.
- 8- (8) . مج: - بیت.
- 9- (9) . مل 2: از کتاب.
- 10- (10) . مج: حواله.
- 11- (11) . مل 2: - به.

ای باده ز خون من به جامت زین باده بود به کف مدامت
گر خون دلم خوری حلالیت ور باده به دیگران حرامت
تو ماهی و مهوشانت انجم تو شاهی و شاهدان غلامت
جاری به زبان من نباشد هرگز سخنی بغیر نامت
آورده چو سر ز بیضه بیرون شد مرغ دلم اسیر دامت
بر باد دهم به مژده جان را آرد چو صبا به من پیامت
خوش آنکه شبی ز طرف بامی بینم رخ چون مه تمامت
دوری اگر ز دیده اما دانم به دلم بود مقامت
سائل تو کجا و وصل جانان؟! حیرانم از آرزوی خامت

غزل 223 [مج، مل 1، ل، مل 2]

پی رفتن برافرازد چو قامت شود بر عاشقان روز قیامت
خوش آن دم کز سفر باز آید آن یار شود چشم منش جای اقامت
اگر آن روی دیدی ناصح از عشق نمی کردی مرا دیگر (1) ملامت
به آن بی رحم (2) یار من بگویند که من مُردم، سرت باد (3) سلامت!
مکش (4) دامن ز من امروز تا من نگیرم دامنت روز قیامت
جفا ای بی وفا کم کن که ما را ازین بس (5) نیست تاب استقامت
نگفتم (6) دل مده سائل به خوبان؟ چو نشنیدی چه سود اکنون (7) ندامت؟

ص: 270

1- (1) . مل 1، مل 2: دگر ما را.

2- (2) . ل، مل 2: پرخشم.

3- (3) . ل: با او.

4- (4) . ل: بکش

5- (5) . مل 1، مل 2: ازین پس.

6- (6) . مل 1، ل: بگفتم.

7- (7) . مل 1: چه سود اشک؛ مل 2: چه سان اشک.

غزل 224 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

کمتر ز هر که بود به خدمت رسیدمت با آنکه بیش از همه از پی دويدمت

شد صرف باغبانی تو عمرم و گلی ای گلبن مراد ز گلشن نچیدمت

ای دل ز دست خوی تو از بس که عاجزم خون می خورم کنون که چرا پروریدمت (1)

خون شد به این امید دل زار من که تو باشی دمی به کام دل اما ندیدمت

فرسوده گشت جانم و خم گشت قامت ای بار غم به دوش (2) دل از بس کشیدمت

ای پند نیستی به دلم هیچ سودمند ورنه هزار مرتبه افزون شنیدمت

دادی دمی که دل ز کف از عشوه بتان سائل من آن زمان طمع از جان (3) بریدمت

غزل 225 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

ای دل نگه به مکر و فسون چند دارمت؟ کشتی مرا به هر که رسم (4) می سپارمت

چون غیر دشمنی بر دیگر نمی دهی ای تخم (5) دوستی به چه امید کارمت؟ (6)

دستی که بایدم ز ندامت به سر زدن تا می توان، پی چه ز دامن بدارمت؟

من مایلم تو را و تو بیزار از منی هستی تو فارغ از من و من بی قرارمت

کشتی ز کینه زارم و مهتر ز دل نرفت (7) ای دوست بین که تا به چه حد دوست دارمت!

آلوده گشت دامنم ای دل ز خون (8) تو تا کی تو خون شوی و من از دیده بارمت؟

ای ناله در دلی اثری چون نمی کنی بیهوده چند هر نفس از دل بدارمت

نه طاقتی که پای به دامان کشم به (9) صبر نه قدرتی که دست به گردن درآرمت

- 1- (1) . میج: بردریدمت.
- 2- (2) . ل: + و.
- 3- (3) . مل 1، ل: دل.
- 4- (4) . مل 1، ل، مل 2: مرا به سنگدلی.
- 5- (5) . ش: نخل.
- 6- (6) . این بیت در اکثر تذکره ها نقل شده است.
- 7- (7) . ل: برفت.
- 8- (8) . ل: مهر.
- 9- (9) . ل: نه؛ مل 2: کشیم و.

سائل! به رتبه می گذرم از فرشته من گر گویدم (1) ز خیل سگان می شمارمت

غزل 226 [مَج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

از هر نگه ز نرگس جادوی پر فنت خون هزار دلشده باشد به گردنت
بر هر که داده دل به تو رحمی نیامدت یا نیست زین میانه همی (2) رحم بر منت؟
بینی به ره هلاکم و نادیده بگذری فریاد از این تغافل دانسته (3) کردنت
آگه ز چاک سینه ریشم کسی شود کز چاک پیرهن نگرد نازنین تنت
گل خار آیدش به نظر هر که بنگرد با عارض شکفته تر از گل به گلشنت
ناچار بایدش ز ندامت به سر زدن از دست خود کسی که رها کرد دامت
سائل نداده بودی اگر دل به مهوشان کی اینچنین سیاه شدی روز روشنت؟

غزل 227 [مَج]

از پیش من برای چه بود این دویدنت وز من گذشتن و ز قفا باز دیدنت؟
آن دم چو دامن از تو گرفتم، به من ز ناز آن آستین فشانندن و دامن کشیدنت
وحشی غزال من! که بر این داشتت؟ بگوی با غیر آرمیدن و از من رمیدنت
سرو چمان من! به چمن گر تو بگذری سرو چمن خمیده شود از چمیدنت
از رشک جامه چاک کند گل چو بنگرد مستانه پیرهن به بر، ای گل! دریدنت
بر حسن یار اگر چه فزودی، ولی نبود ای خط! هنوز وقت بر آن لب دمیدنت
در نامه درج از آن نکنم شرح شوق خود دانم چرا که نیست دماغ شنیدنت

ص: 272

1- (1) . مل: 2: گوید او.

2- (2) . مل: 1، ل، مل: 2، ج: 3: همین.

3- (3) . مل: نادیده؛ مل: 1: بسیار؛ مل: 2: و اندیشه.

ای مرغ دل پی چه فتادی چنین به دام؟ از آشیان سینه چه بود این پریدنت؟
سائل جز آنکه رفت دل و دین ز کف تو را دیدی دگر چه فایده زان روی دیدنت

غزل 228 [مج، مل 1، ل، مل 2]

عمری است که منتظر به راهت هستم به امید یک نگاهت

داد از تو که هیچگه نباشد گوشی به فغان دادخواست

گاهی نکند به ما نگاهی فریاد ز چشم دل سیاهت

گر خون چو من هزار ریزی طفلی (1) نبود ازین گناهت

تو ماهی و مهوشان چو انجم تو شاهی و شاهدان سپاهت (2)

طوبی خجل از قد بلندت خور منفعل از رخ چو ماهت

ای پیر خمیده قد چه بازار با راست قدان کج کلاهت؟

تا چند ز مهر ماه رویان سائل گذرد ز چرخ آهت؟

غزل 229 [مج]

ای نیم غمزه از تو قتل مرا کفایت حاجت ندارد این کار از دشمنان سعایت

از عشق ماهم آنجا بر ماست داستانی هر جا ز حسنت ای ماه گوید کسی حکایت

گر خون من به زاری صد بار بیش ریزی جز شکر از زبانم کس نشنود شکایت

ای جور بی شماریت با ما فزون ز پایان و ای لطف بی حسابت با غیر بی نهایت

اظهار عشق کردم روز نخست پیشت در عاشقی غلط بود کار من از بدایت

آبی گرم به پرسش منشین مرا به بالین ترسم کند مبادا در دامت سرایت

1-1) . چنین است در تمام نسخ. احتمالاً «طرفی» بوده است.

2-2) . مل 2: غلامت.

جز ملک دل که ویران کرده است شاه عشقت ویران که دیده ملکی از صاحب ولایت

ره جانب خرابات بردی به خویش هیهات پیر مغان نکردی آری گرش حمایت

می گشت خصم سائل بر من چگونه حاصل از یار اگر نمی دید آن یاری و حمایت

غزل 230 [مج، مل 1، ل، مل 2]

به من نمی نگری هیچگه به چشم عنایت بگو نداشته باشم چگونه از تو شکایت؟

به غیر مهر و وفایت (1) برون ز وهم و (2) تصوّر به من عتاب و جفایت فزون ز حدّ و (3) نهایت

ز کینه کشتیم و کم نگشت مهر تو از دل ببین که کین به چه حدّ است و مهر تا به چه غایت!

به منعم از تو اگر همزبان شوند خلاق من و به ترک تو گفتن چه حرفی و چه حکایت؟ (4)

کنی به کشتن من رنجه از چه دست نگارین (5) کند هلاک مرا غمزه ای چو از تو (6) کفایت

گرم به جرم محبت کشی وگرنه ندارم به دوستی که جز این هیچ جرم و هیچ جنایت

به هیچ مرحله سائل ز راه عشق مکش پای که نیست غیر ره عاشقی (7) طریق هدایت

ص: 274

1- (1) . مج: وفا نیست.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: - و.

3- (3) . مل 1، ل، مل 2: - و.

4- (4) . مل 2: چه حرف و از چه شکایت.

5- (5) . مل 1، ل، مل 2: از چه رنجه دست بلورین.

6- (6) . مل 1، ل، مل 2: غمزه تو از چه.

7- (7) . مل 1، ل، مل 2: غیر ره عشق جز.

غزل 231 [مج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

در سرم نیست غیر سودایت در دلم نیست جز تمّایت
 ای بلا خانه زادِ بالایت فتنه مفتون چشم شهلایت
 مهر عالم فروز، ای مه من! خجل از روی عالم آرایت
 سروستان طراز، ای گل (1) من! منفعل پیش قدّ و بالایت
 نه چنان (2) جای در دلم داری که تواند گرفت کس جایت
 منکر عشق من نخواهد شد هر که دیده (3) است روی زیبایت
 کی دگر سوی دیگری نگرد کرده هر کس دمی تماشایت (4)
 از برای خدا گهی (5) درباب سائل مبتلای شیدایت

غزل 232 [مج، مل 1، ل]

آمده جان بر لبم ای دل ز آه و زاریت گشته ام رسوای دهر ای دیده از خونباریت
 نی کشد این زخم زودم نی شود به، چون کنم کاش کاری تر ازین می بود زخم کاریت!
 پیش ازین ای نازنین بی مهریت آیین نبود کرد بخت ما چنین نامهربان پنداریت
 مدّعی را چاره می کردم به هر نوعی که بود گر نمی بودی به او این قدر جانبداریت
 مبتلای همچو تو سنگین دلی بادا دلش (6) آن که داده است اینچنین تعلیم دل آزاریت
 ما ز می مستیم و تو از وهم حیران ای حکیم! مستی ما به بود صد بار از هشیاریت

ص: 275

1- (1). مل 1، ل، مل 2، ج 3: مه.

2- (2). مج: آنچنان.

3- (3) . ل: دید.

4- (4) . دو بیت بالا در نسخه مل 2 بدین صورت کوتاه شده است: منکر عشق من نخواهد شد هر کس دمی تماشایت

5- (5) . مل 1، ل، مل 2: دمی.

6- (6) . در ل بالای این کلمه نوشته: نصیب.

من نمی دانم چه طرفی بست خواهی بازگویی سائل از یاری که او را هست عار از یاریت

غزل 233 [مج، مل 1، ل، مل 2]

با غیر دم به دم مه من! مهربانیت پیدا بود ز طرز نگاه نهانیت

چیزی بغیر خار جفا و ستم مرا ای گل نبود حاصل از این باغبانیت

دیدم مرا اسیر غم از دست جور غیر این است جان من! سبب شادمانیت (1)

با من که سر به راه وفای تو می دهم گرد سرت شوم! چه بود سرگرانیت؟ (2)

بر پیر ناتوان چو من تا به کی جفا؟ اندیشه کن برای خدا از جوانیت

گشتی زبان کوتاه من بر تو کی دراز با مدعی نبودی (3) اگر هم زبانیت؟

سائل هزار مرتبه مرگت به از حیات بی او اگر چنین گذرد زندگانیت

غزل 234 [مج]

سپر دم جان جدا از خاک کویت به خود در خاک بردم آرزویت

ملامت آن که از عشق توام کرد بگو بیند به چشم من به رویت

شب از هجرت چو میرم زنده سازد سحر باد صبا بازم به بویت

به مهرت دل چرا می بستم اول گر آگه بودم ای بدخوز خویت

کنون هر جا دل شوریده ای هست گرفتار است در زنجیر مویت

سیاهی ای دل! از زنگ علایق ز می بایست کردن شست و شویت

همان روی دلم بر درگه توست روم در کعبه گر از خاک کویت

گدای میکده می باش سائل ز می خالی نگرده تا کدویت

1- (1) . ل، مل: 2: مهربانیت.

2- (2) . مل: 2: دل گرانیٹ.

3- (3) . مل: 2: نبود.

غزل 235 [مج]

دلی هم بود ما را پیش ازین در حلقهٔ مویت (1) ندانم زنده باشد یا نه یا شد خاک در کویت
 کشم پا گفتم از کوی تو شاید عزّتی یابم ولی با اختیار آورد دل هر دم مرا سویت
 حذر کردن میسر بود در آغاز دل دادن ولی آن دم خبر کی داشتم از تندی خویت
 کشد هر دم به صد خواری مرا درد فراق تو کند باد صبا هر صبح بازم زنده از بویت
 ز ره گفتمی نخواهم شد برون ای پارسا هرگز چسان دیدی که برد از ره به در یک جلوهٔ رویت؟
 برد بیرون گروه آدمی کی جان ز دست او زند راه ملایک چون فریب چشم جادویت (2)
 نبندد بر تو کس دل تا خبر دارد ز خود، اما ز خود غافل شود هر کس کند نظارهٔ رویت
 به جستجوی دل سائل بسی شد هر طرف اما نشان دادندش آخر بود پیش خال هندویت

غزل 236 [مج، مل 1، ل، مل 2]

گشته آزرده ز من خاطر دلبر (3) به عبث از من آن حورلقا گشته مکدر به عبث

ص: 277

1- (1). مج: کویت. (تصحیح قیاسی)

2- (2). مج: هندویت. (تصحیح قیاسی)

3- (3). ل: گشته آزرده دل من؛ مل 2: گشته آزرده دل از من مه انور.

تا به این مرتبه رنجیده نگردیده (1) گهی گر چه گردیده ز من رنجه مکرر به عبث
من دلداده چو از شوق تو خواهم جان داد بهر قتلیم چه کشی اینهمه خنجر به عبث؟
نکند ترک جفا آن صنم از زاری تو این قدر اشک مریز از مژه تر به عبث
از دروغی که به او در حق من گفت رقیب بدگمان شد ز من آن شوخ ستمگر به عبث
دیدى اى دل که چسان (2) ریخت به شمشیر جفا عاقبت خون من آن ظالم کافر به عبث؟
از وصالش دگری کامروا شد سائل بود آن کوشش و سعی تو سراسر به عبث

غزل 237 [مچ، مل 1، ل، مل 2]

بر قتل من است یار باعث یا (3) چرخ ستیزه کار باعث؟
خود کشت مرا به دست خود شکر کآخر نشد انتظار باعث
از بهر بریدن از من او را باشد نه یکی هزار باعث
محرومی جان ز وصل جانان باشد تن خاکسار باعث
رسوایی من میان مردم شد دیده اشکبار باعث
روزم تو سیه ز غم نمودی یا شد غم روزگار باعث
در کوی تو بی سبب نیایم باشد دل بی قرار باعث
آن چشم همیشه بود مخمور حاشا که شدش خمار باعث
بر ناله سوزناک سائل هست این دل داغدار باعث

غزل 238 [مچ، مل 1، ل، مل 2]

نه همین هلاک ما را شده روزگار باعث که فزون ز جور گردون (4) شده جور یار باعث

1- (1) . ل: گردیده.

2- (2) . ل: چنان.

3- (3) . ل: با.

4- (4) . ل: دور گردون؛ مل 1، مل 2: دور گردان.

به جفا ز من بریدی قدم از سرم کشیدی چو بدی ز من ندیدی (1) چه شد ای نگار باعث

پی قتل من تغافل مکن این قدر که ترسم نرسی و بر هلاکم شود انتظار باعث

اگر آمدم نخوانده به درت مرانم از در که به این خطا مرا شد دل بیقرار باعث

دل عالمی به عهدت نه چنان فسرده گشته که شود علاج او (2) را می خوشگوار باعث

بفشان غبار تن را تو ز طرف دامن ای دل (3) که حجاب جان به جانان بود این غبار باعث

به وطن نرفت سائل ز درت (4) به خواهش دل نشد این سفر مر او را هوس (5) دیار باعث

غزل 239 [مخ، مل 1، ل، مل 2]

کرده عشق رخت به استدراج عقل و دین و دل مرا تاراج

می توانی به زور (6) حسن امروز که بگیری ز خوبرویان باج

تیر مژگان به دیگری مفکن (7) سینه من تو را بس است آماج

روی زیبات از صفا (8) دایم خط بطلان کشد به صفحه عجاج

از تو دردم دوا شود لیکن چون به دردم نمی رسی، چه علاج!

ای شب غیر از تو صبح امید روز ما گشته بی تو چون شب داج

گر گدا شد گدای درگه توست (9) نیست سائل به دیگری محتاج

ص: 279

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: چه بدی ز من بدیدی.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: آن.

3- (3) . مل 2: دامن جان.

4- (4) . ل: - ز درت.

5- (5) . مل 2: وطن و.

6- (6) . تمام نسخ: بروز. (تصحیح قیاسی). باج و خراج گرفتن با «زور» متناسب تر است تا «روز». در غزل بعد نیز با همین استدلال

«زور» را جایگزین کردیم. اصطلاح «زور حسن» در شعر شاعران وقوعی رایج بوده است.

7- (7) . ل: مشكن.

8- (8) . مل 1، ل، مل 2: جفا.

9- (9) . مل 2: دوست.

غزل 240 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

چون درد عاشقی نبود ممکن العلاج بیمار عشق را به طیبیان چه احتیاج؟
 نبود بجز متاع وفا جنس دیگرم وین جنس هم به شهر بتان است بی رواج (1)
 اکنون تو را رسد که بگیری به زور حسن ای ماه اوج دلبری از مهر و مه خراج (2)
 بر جا بود که تاجوران دیار حسن بر فرق خویش جای دهندت به جای تاج
 تا گشته است نام تو در دلبری بلند بازار دلبران شده بی رونق و رواج
 بی پر تو جمال تو ای شمع دلفروز روشن نمی شود شب ما (3) هرگز از سراج
 سائل به من نسازد (4) اگر یار دور (5) نیست من خاکسار و دلبر من آتشین (6) مزاج

غزل 241 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

دارم هوس دیدن دیدار و (7) دگر هیچ این است تمنای من (8) از یار و دگر هیچ
 طالع نگر ای دل که از آن شمع شب افروز شد روزی من روز و شب تار و دگر هیچ
 در عشق همین حاصل من بود که دیدم آزار دل از یار (9) دل آزار و دگر هیچ
 در آرزوی وصل تو روزی که بمیرم در خاک برم حسرت بسیار (10) و دگر هیچ
 شب گریم و روز از ستمت زار بنالم این است شب و روز مرا کار و دگر هیچ
 در کنج غم از محنت هجران تو تا صبح شبها من و این دیده خونبار و دگر هیچ (11)

ص: 280

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: نارواج.

2- (2) . مَج: رواج.

3- (3) . مل 1، ل، مل 2: مه من.

4- (4) . مل 2: بسازد.

5- (5) . ل: دوست.

6- (6) . مل 1، ل، مل 2: آتشی.

7- (7) . مل 1، ل، مل 2: - و. در تمام غزل واو عطف ردیف حذف شده است.

8- (8) . مل 2: دل.

9- (9) . ل: از اول از بار.

10- (10) . مل 1، ل، مل 2: دیدار.

11- (11) . مج: - بیت.

ای گل ز تو دامان کسان پر ز گل وصل ما را به دل از گلشن تو خار و دگر هیچ
پیوسته ز دست ستم و جور تو دارد(1) سائل دل مجروح و تن زار و دگر هیچ

غزل 242 [مَج، مِل 1، ل، مِل 2]

در بانگ صبح معنی حیوا علی الفلاح یعنی شتاب کن به صبوحی علی الصّباح
گر می روی به میکده ترک جدال کن کاین شیوه پیش پیر مغان نیست اصطلاح
می بایدت طلاق صلاح و سداد داد(2) خواهی اگر که دختر رز را کنی نکاح
ما و حکایت رخ و زلفت به کی(3) بود آن(4) ذکر هر صباحم و(5) این ورد هر رواح
دارد کسی که جان ز تو جان جهان دریغ خویش بود به فتوی هر مذهبی مباح
ای مرغ! نامه من اگر پیش(6) او بری از سنگ دهر ریش نباشد(7) تو را جناح
ترک ورع بگویی اگر عاشقی، که نیست سائل صلاح کار تو از توبه و صلاح

غزل 243 [مَج، مِل 1، ل، مِل 2]

گر چه چشمت کرده صد خون(8) صریح می کند لعل لب ت کار مسیح
نه همین زلف و رخت باشد نکو ای سراپا جمله اندامت ملیح
از کمان ابرو و تیر(9) مژه بهر قتل عاشقان داری سلیح(10)

ص: 281

-
- 1- (1) . ل: زمانه؛ مل 2: ستم خار زمانه.
 - 2- (2) . ل: می بایدت طریق و صلاح سداد کن؛ مل 2: ترک صلاح سداد کرد.
 - 3- (3) . مَج، مل 1: بلی؛ مل 2: یکی.
 - 4- (4) . مل 1، ل، مل 2: این.
 - 5- (5) . ل: - و.

6- (6) . مل 1، ل، مل 2: سوی.

7- (7) . مل 1، ل، مل 2: مبادت.

8- (8) . ل: جون.

9- (9) . ل: تيره.

10- (10) . ل، مل 2: صليح.

ای تم فرسوده از بار غمت و ای دلم از خنجر عشقت ذبیح
علتی در وی نگنجد غیر عشق هرکه را دل باشد از علت صحیح
حبذا فرخنده فالی کاوفتد هر صباحش چشم بر روی صبیح(1)
سائلا در عاشقی از جان مترس(2) پاس جان از عاشقان باشد قبیح

غزل 244 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

مرغ جان گر برون(3) رود زین کاخ می نشیند به سدره بر سر شاخ
هر که دور است چون من از یاران تنگ بر وی بود جهان فراخ
از خدنگ جفای او دلبر بر جگر باشدم دو صد سوراخ
روی دل از تو بس که دید آخر رفته رفته رقیب(4) شد گستاخ(5)
مدفنتش کاش کوی دوست شود چون کشد رخت سائل از این کاخ

غزل 245 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

از هجر تو جان نبردم آوخ آخر ز غم تو مردم آوخ
نابرده ره(6) غمت به پایان جان در ره تو سپردم آوخ
صد تیر از آن کمان ابرو از یک نگه تو خوردم(7) آوخ
رامم نشدی و این تمنا با خویش به گور بردم آوخ

ص: 282

1- (1) . ل: صحیح.

2- (2) . ل: مپرس.

3- (3) . مل 2: بران.

4- (4) . مل 2: ز قلب.

5- (5) . جای این ابیات به اندازه تقریبی شش بیت در مج سفید است و چهار بیت از نسخ دیگر اخذ شد.

6- (6) . ل: بره.

7- (7) . ل: کردم.

نام همه دلبران به یادت از صفحه دل ستردم آوخ

بر وعده روز وصل از تو بس روز و شبان شمردم آوخ

سائل ز شراب وصل در جام نه صاف شد و نه دُردم آوخ(1)

غزل 246 [مج، مل 1، ل، مل 2]

آورد بوی کوی توام بامداد باد گویی دری ز خلد به رویم گشاد باد

گردید از آن مرا چو معطر مشام جان بی بوی نافه سر زلفت مباد باد

کم کرد هر غمی که مرا بود میفروش از یک پیاله دوش که عمرش زیاد باد!

باد غرور در سرت ای خواجه بهر چیست؟ چون تاج می برد ز سر کیقباد باد

نازی به زور بازوی خود تا به کی؟ مگر نشنیده ای که کرد چه با قوم عاد باد؟

آورد دوش مژده وصل تو را و برد(2) هر غم که بود در دل تنگم، ز یاد(3) باد

سائل رود به باد سرم گر به راه عشق زین راه پا برون نهم، هر چه باد باد!

غزل 247 [مج]

عهد اوقات جوانی یاد باد یاد باد آن زندگانی یاد باد

شد بهار عمر و پیش آمد خزان از بهار نوجوانی یاد باد

کامرانی رفت و ناکامی رسید وقت عیش و کامرانی یاد باد

بود کارم جمله شادی و نشاط آن نشاط و شادمانی یاد باد

با جوانان خوردن اندر گلستان باده های ارغوانی یاد باد

از مغنی گوش بگرفتن غزل با نواهای اغانی یاد باد

1- (1) . مڃ : - بيت .

2- (2) . مل 2: داد .

3- (3) . مل 1، ل: بباد؛ مل 2: بباد .

با هم آوازان و هم پرواز خویش ذوق بال و پر فشانى یاد باد
رفتن و هر سو دویدن کوه به کوه (1) در سراغ یار جانى یاد باد
شد فنا بیهوده سائل عمر حیف حیف از آن عمر فانى یاد باد

غزل 248 [مج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

گر بوى تو آورد به من باد جانم به فدای مقدمش باد
ای قدّ تو رشک سرو آزاد شرمندۀ قامت تو شمشاد
یک لحظه نمى روی ز یادم با آنکه نمى کنى مرا یاد
من چون تو یک آدمى ندیدم ای رشک پرى در (2) آدمیزاد
دل کرد ز سینه جا در آن کوى مرغى ز قفس به گلشن افتاد
پیداست که حال او چه باشد مرغى که فتد به دام صیاد
بر عشوه دلکش تو سائل دل خواست دهد، ولیک جان داد

غزل 249 [مج]

هر که در عشق نکوعهد و وفادار افتاد لاجرم در نظر یار چو ما خوار افتاد
یافت از دام تو هرکس که رهایی یک بار خون ندارد که به دام تو دگر بار افتاد
بود گر مست دل اول که فتادت در دام بار دیگر چه سبب داشت که هشیار افتاد؟
مى کشد کار به رسواییم اندر پیری زانکه با تازه جوانیم ز نو کار افتاد
نه همین پا به ره عشق فتاد از رفتار که دل از دست شد و دل از کار افتاد
خرقه و سبحة و سجّاده به کنجی افکند هر که در گردنش از زلف تو زئار افتاد
از گرانجانى ما بود که هستیم هنوز ورنه ره گمشده در دام تو بسیار افتاد

1- (1) . مچ: کوبکوه. (تصحیح قیاسی)

2- (2) . مل 1، ج 3: و.

بار هر کس که گران است به منزل نرسد ای خوشا آن که در این راه سبکبار افتاد
ریخت در هجر تو از دیده ز بس سائل اشک پاره های دلش از دیده خونبار افتاد

غزل 250 [مَج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

به هر کس یک نظر زان دلبر افتاد چو من از عقل و دین و دل بر افتاد

چو ترک چشم مستِ فتنه جویش کجا ترکی چنین غارتگر افتاد؟

خیال دانه خالش مرغ دل کرد به دام زلف او غافل در افتاد

نظر تا بر رخ ماهش فکندم ز چشمم آفتاب خاور افتاد

به قدش سرو می ماند، ولیکن کجا سرو اینچنین سیمین بر افتاد؟

مرا پیرانه سر باز از سر نو هوای نوجوانی بر سر افتاد

دگر این وعده بی اصل (1) از وی مرا بنگر که از تو باور افتاد (2)

همه خون دل و لخت جگر بود مرا اشکی که از چشم تر افتاد

مجو رسم مسلمانی ز سائل که کار او به شوخی کافر افتاد

غزل 251 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

از دیدن روی تو دلم (3) بی خبر افتاد پایش چو به بند تو در آمد به سر افتاد

مرغ دل من خال تو را دانه گمان کرد (4) این بود که بیچاره به دام تو در افتاد

در رهگذری آن قد (5) و رفتار نکو دید بیرون دلم از راه از آن رهگذر افتاد

ص: 285

1- (1) . ل: بیوصل.

2- (2) . مل 2، ج 3: - بیت.

3- (3) . ل: از دیدن او روی و دلم؛ مل2: از دیدن او روی دلم.

4- (4) . ل: برد.

5- (5) . مل2: در رهگذر آن جلوه و.

در عشق تو آن خون دل و لخت جگر بود اشکی که مرا در غمت از چشم تر(1) افتاد
جز خون دل از خوان(2) توام نیست نصیبی از خوان(3) ازل روزیم این ماحضر افتاد
هر کس که به دل عشق تو اش خانه بنا کرد بنیاد وجودش چو من از بیخ و(4) بر افتاد
زین پیش تو را بُد نظری(5) جانب سائل(6) بیچاره چه کرد اینکه تو را از نظر افتاد؟

غزل 252 [مج، مل 1، ل، مل 2]

بر وصل تو آخر نفسی دسترس افتاد وقتی که مرا کار به آخر نفس افتاد
بیچاره دل زار من آن مرغ اسیر است کز بیضه چو سر کرد برون، در قفس افتاد
افتاد به جان و دل من شعله(7) عشقت چون آتش سوزنده که در خار و خس افتاد
بر ناقه به عزم سفر ای ماه چو محمل بستی تو مرا دل به فغان چون(8) جرس افتاد
این راهروان را نبود روی به منزل خوش آن که از ایشان قدمی باز پس افتاد
ای دل تو که با کار کسی کار نبودت آخر سر و کارت(9) بنگر با چه کس افتاد!
عمرش همه بیهوده تلف گشت چو سائل هر کس که به دنبال هوا و هوس افتاد

غزل 253 [مج، مل 1، ل]

کار دل در عاشقی مشکل فتاد زانکه کارش با تو سنگین دل فتاد
ساده لوحی بین که دادم دل تو را از نگاهی کت به من غافل فتاد

ص: 286

1- (1) . ل: بر.

2- (2) . ل، مل 2: خون.

3- (3) . مج: روز؛ مل 1، ل، مل 2: خون. (تصحیح قیاسی)

4- (4) . مج: + و.

5- (5) . مل: 2: بود نظر.

6- (6) . مل: 1، ل: جانان.

7- (7) . مل: 1: آتش.

8- (8) . مل: 1، مل: 2: - چون.

9- (9) . مل: 2: سر فکرت؛ مل: 1: سر کارت.

غمزه ات (1) نازم که از یک ناوکش هر طرف صد مرغ دل بسمل فتاد

ای خوشا وقت شهیدی کش نظر وقت مردن بر رخ قاتل فتاد

خاطر خوبان نمی دانم چرا تا به این حد بر جفا مایل فتاد

خورد هر کس جرعه ای از جام عشق تا قیامت مست لایعقل فتاد

کی به مقصد می رسم من چون رهم بر خلاف مقصد و منزل فتاد

می نپندارم ز خیل عاشقان کس چو من در عشق بی حاصل فتاد

هر کسی از عاشقان را قسمتی است بی نصیبی قسمت سائل فتاد

غزل 254 [مج]

مرغ دل از آشیان سینه ام بیرون فتاد پس نیامد کس نمی داند که او را چون فتاد

کرد پنداری ز خود ابرو کمانی غافلش وز یکی تیر نگاه او به خاک و خون فتاد

داستان عشق خود پنهان نسازم کاین زمان این صدا در چار طاق گنبد گردون فتاد

هر که سیلاب سرشک چشم طوفان زای من دید، در عالم ز چشمش چشمه جیحون فتاد

می خورد خون جگر هر شب به جای می مدام هر که روزی دور از آن لعل لب میگون فتاد

شد نصیب غیر وصل یار و هجرش زان من چه توانم کرد رفتار فلک وارون فتاد

دوست دارد این زمان گر شکل موزون دور نیست چون که طبع سائل از روز ازل موزون فتاد

غزل 255 [مج، مل 1، ل، مل 2]

پیش من باری ز نو باری فتاد دل به دست بی وفا یاری فتاد

در سر هر مویش اندر گردنم از کمند زلف او تاری فتاد

گر به کار خود بمانم دور نیست کار بازم با ستمکاری فتاد

گر می عشقم به جان شد کارگر شعله ای در خرمن خاری فتاد
بر رخ او زلف مشکین جا گرفت مسکن زاغی به گلزاری فتاد
گر دلش خون گردد از غم دور نیست بیدلی کز چشم دلداری فتاد
زاهد و تقوی و ما و عاشقی هر کسی سائل پی کاری فتاد

غزل 256 [مج، مل 1، ل، مل 2]

دل را به تو هر که داد جان داد آسان به تو دل نمی توان داد
خوش آن که نداد دل به یاری ور داد به یار مهربان داد
یک کار از این دو باید ای دل با خویش قرار این زمان داد
یا دل ز هوای گلرخان کند یا تن به قضای آسمان داد
از مرگ شکایت من این است تا دورم (1) از آن چرا امان داد
گفتم که دلم کجاست با او آن مه سوی خال خود نشان داد
امید وصال داشت سائل مشکین به همین امید (2) جان داد

غزل 257 [مج، مل 1، ل، مل 2]

تنها مرا نه (3) تیغ جفایت امان نداد هر کس که داد دل به تو کی شد که جان نداد؟
از زاری دل من زارش چه آگهی هر کس که دل به دلبر نامهربان نداد
دیشب که داشت جای به بزم تو مدعی شادم که ره به سوی توام پاسبان نداد
حاصل نشد مراد دل از هیچکس مرا تنها همین نه کام من آن دلستان نداد
شد صرف اگرچه در طلبت عمر من ولی هرگز کسی مرا سر کویت نشان نداد

1- (1) . ل . مل : 2 دردم .

2- (2) . مل : 1 طريق .

3- (3) . ل : به .

دارم دگر برای چه کاری نگاه دل؟ گیرم به عشوه های بتان می توان نداد

سائل مباد مهر تو با جان برون رود صد بار بیش مُرد و از این خوف جان نداد

غزل 258 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

آن که ما را در غمت کاری (1) بجز زاری نداد رسم و آیین تو را غیر از دل آزاری نداد

آن که آداب (2) جفا آموخت روز مکتبت هرگزت گویی که تعلیم (3) وفاداری نداد

آن که مایل ساخت این دل‌های یاران جانبت هیچ میل خاطرت را جانب یاری (4) نداد

آن که کرد از بار غم آزاد سروقامتت هیچ از آن بار گران ما را سبکباری نداد

آن که در عشق (5) تو خواب از دیده ما در ربود چشم جادوی تو را از خواب بیداری نداد

آن که کرد این عزّت و حرمت تو را دایم نصیب قسمت ما از تو غیر از ذلّت و خواری نداد

از تو امید وفاداری خلاف زیرکی است چون تو را کاری فلک غیر از جفاکاری نداد

آمدی با غیر بر بالین سائل روز مرگ جان چو او مسکین بی کس کس به دشواری نداد

ص: 289

1- (1) . ل: ما را.

2- (2) . ل، مل 2: تعلیم.

3- (3) . مل 1، ل، مل 2: سرمشق.

4- (4) . ل: آزاری.

5- (5) . مل 1: راه.

غزل 259 [مج، مل 1، ل، مل 2]

دست هجرت (1) بر دلم داغی نهاد دود از آن آهم (2) بر آورد از نهاد

شد ز یادت یاد ما یکبارگی میل دل تا سوی غیرت شد زیاد (3)

بادی از کوی تو بویی کآورد جان فدای مقدم آن باد باد

دور دوران داد کام غیر باز از جفای دور دوران داد داد

کی به منزل می رسد در راه عشق هر که پا در ره نهد بی اوستاد؟

در فتاد از ره به یک دیدن دلم چشم من تا بر رخ خویش فتاد (4)

حاصل از پیری مراد او نشد در مریدی مرد سائل نامراد

غزل 260 [مج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

توزان فارغ تری ای سرو آزاد که آری از گرفتاران خود یاد

به فریادم ندادی (5) هیچگه گوش کنم تا چند از دست تو فریاد؟!

ندیدم جز تو کز من می گریزی که بگریزد ز صید خویش صیاد

نزیاد چون تو فرزندی ز مادر نه در خیل پری، نی (6) آدمی زاد

چنان بی بهره ام در عاشقی من (7) که دارم رشک بر مجنون و فرهاد

بگو ای باد با آن سست پیمان که ای عهد موّدت داده بر باد

ز ما غمدیدگان گاهی خبر گیر به شکر اینکه داری خاطر شاد

ندارد سائل امّید رهایی به دام عشق هر صیدی که افتاد

- 1- (1) . ل: هجرم.
- 2- (2) . مل 1، ل، مل 2: داغم.
- 3- (3) . مل 2: اوفتاد.
- 4- (4) . مل 1، ل، مل 2: خوب اوفتاد.
- 5- (5) . مل 1: نداری.
- 6- (6) . مل 1، ل، ج 3: نه.
- 7- (7) . مل 1، ل، مل 2، ج 3: چنان در عاشقی بی بهره ام من.

غزل 261 [مج، مل 1، ل، مل 2، ش، ج 3]

گذشت عهدهی (1) و از ما تو را نیامد (2) یاد ز دست خوی تو ای یار بی وفا فریاد
 ز حال ما نکنی یاد، آه از این غفلت به داد من ننهی (3) گوش، داد (4) از این بیداد
 ز من گذشتی و بر حال من نسوخت دلت کسی دگر چو تو سنگین دلی ندارد یاد
 چو دل ز دام (5) تو دانم که نگسلد (6) پیوند ز دام خویش چه حاصل گرم کنی آزاد
 معلّمی که تو را شیوه جفا آموخت چرا نداد (7) تو را درس دوستی ارشاد؟
 ز غارت سپه غمزه تو ملک دلم خرابه ای است که هرگز نمی شود آباد
 به خوبی تو دگر در زمانه فرزندی نپرورد پدر و مادری نخواهد زاد
 نمی رسد چو به فریاد تو کسی سائل پی چه اینهمه بیهوده می کنی فریاد؟ (8)

غزل 262 [مج]

غافل تر از آن فتاده صیاد کآید ز اسیری منش یاد
 ترسم که ز من اثر نباشد روزی که مرا رسد به فریاد
 از رفتن دام تا قفس بود از بند دمی که بودم آزاد
 در بزم وصال یار پرویز پیوسته نشسته خرم و شاد
 جان داده جدا ز لعل شیرین دلخسته و تلخکام فرهاد
 افتاد چو بر رخ تو چشمم روی همه کس ز چشمم افتاد

ص: 291

1- (1) . ش: عمری.

2- (2) . ش: نیاید.

3- (3) . ش: نکنی .

4- (4) . ل، ش: آه .

5- (5) . مل 1، ل، مل 2: زلف .

6- (6) . مل 2: نگسلم .

7- (7) . ش: نکرد .

8- (8) . نسخه مل 1، ل و مل 2 بیت مقطع را ندارند؛ ش: خود اینهمه ز چه بیهوده می کنی فریاد .

دردم دادی دوا ندادی از دادن و از ندادنت داد

امید که روز خوش نبیند یاد تو کسی که داد بیداد

هر سر که نگشت خاک پایت هر خاک که هست بر سرش باد

رام تو شود چگونه سائل؟ یار تو پری، تو آدمی زاد

غزل 263 [مج]

گر یار سر عتاب دارد پیش ستمش که تاب دارد؟

عاشق نبود کسی که در عشق آرام و قرار و خواب دارد

خوش آن که خراب کرده خود را جا گنج که در خراب دارد

یاری که به حسن او کسی نیست حاشا که ز کس حجاب دارد

بی پرده رخس نمی توان دید زان روی به رخ نقاب دارد

با یار کسی که همنشین شد از غیر وی اجتناب دارد

مست لب می پرست ساقی کی آرزوی شراب دارد

چون کشتن عاشقان نجات است هرکس کشدم ثواب دارد

هر کس که به عشق مبتلا شد دل ریش و جگر کباب دارد

تنها نه ز درد عشق سائل دایم مژه را بر آب دارد

غزل 264 [مج، مل 1، ل، مل 2]

چو نرگس آن که در این دور ده درم دارد به کف مدام به صد ناز جام جم دارد

که دستگیری دردی کشان کند امروز بغیر پیر خرابات، کاین کرم دارد؟

علاج علت و (1) غم چون شراب آمد و بس (2) چرا شراب ننوشد کسی که غم دارد؟

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: - و.

2- (2) . ل: پس.

گرت رسد نفسی (1) خوشدلی غنیمت دان که روزگار زمان نشاط کم دارد
به هر که می رسم از جور چرخ می نالد (2) به من زمانه نه تنها سر ستم دارد
تو نیز خوار چو من ای رقیب خواهی شد دو روز اگر چه تو را یار محترم دارد
فغان ز بخت تو سائل که آن رمیده غزال شده است با همه کس رام و از تورم دارد

غزل 265 [مج، مل 1، ل، مل 2]

وجود ما همه دم روی در (3) عدم دارد ولی وجود تو اش زنده دم به دم دارد
چو آمدی تو من از خویشتن به در (4) رفتم بلی حدوث چه یارای (5) بر قدم دارد
ز عشق هست به دوشم چنان گرانباری که از مهابت آن پشت چرخ خم دارد
عطا نمود به ما آنچه بودش از کم و بیش بین که تا به چه حد یار ما کرم دارد!
عجب مدار اگر شادمان شود (6) دل من دلی چو جای غمش شد دگر چه غم دارد؟

گرت ز عشق رسد محنتی منال که یار جفا و جور و وفا و کرم به هم دارد
کجا به کعبه مقصود می رسد سائل که رو به بتکده و پشت (7) بر حرم دارد

غزل 266 [مج، مل 1، ل، مل 2]

خالت (8) از بس مشوشم دارد چون سپندی در آتشم دارد
کشش (9) زلف و رهنزن غمزه روز و شب در کشاکشم دارد

ص: 293

1- (1) . مل 2: گرت بود نفس.

2- (2) . ل: می نالم.

3- (3) . مل 1، ل: بر.

4- (4) . مل 1، ل: برون.

5- (5) . مل 1: بارای؛ مل 2: یارا.

6- (6) . ل، مل 2: بود.

7- (7) . مل 1، ل: چشم؛ مل 2: خشم.

8- (8) . مل 1، ل، مل 2: حالت.

9- (9) . مل 1، ل: کشتن.

کشت چشم تو از خمارم و باز لب لعل تو سرخوشم دارد
خوش به تو رو برو نشسته رقیب چرخ از این روی ناخوشم دارد
بادۀ صاف بی غش ای صوفی صاف از هر غل و غشم دارد
رخ زیبای ساقی ساده چهره از خون منقشم دارد
کاش پیش از اجل رسد سائل یار اگر میل پرسشم دارد

غزل 267 [مج]

کسی یاری چو یار ما ندارد دلی پروای کار ما ندارد
ندارد هر که دل در آن سر زلف خبر از روزگار ما ندارد
رفیق می فروشان گرچه زاهد شد، اما اعتبار ما ندارد
به میخانه از آنم جاست کآنجا کسی کاری به کار ما ندارد
بنالد زیر بارش غیر از آن رو که او باری چو بار ما ندارد
چرا هر دم برد ما را به جایی اگر دل اختیار ما ندارد
به خون مدعی رنگین کنم دست اگر دست از نگار ما ندارد
ز عشق یار اگر زار است سائل ولیکن حال زار ما ندارد

غزل 268 [مج]

کجا کسی خبر از روزگار من دارد ز روز تیره و شبهای تار من دارد
چرا ز کوی توام بخت بد برد بیرون اجل به راه مگر انتظار من دارد
ز پافتاده به راهش من ضعیف و رقیب عنان توسن چابک سوار من دارد
اگر به خون کشدم زار و گر ببخشد یار به هر چه حکم کند اختیار من دارد

چو خاک راه مرا ساخت پایمال و هنوز به دل غبار غم از رهگذار من دارد

ص: 294

بهارم آن گل روی است و باغ آن سر کوی کسی نه باغ من و نی بهار من دارد

شگفت مانده ام از کار وی که در آن کوی چسان قرار دل بی قرار من دارد

کند ز می‌کنده می بی گرو طلب زاهد گمانش اینک مگر اعتبار من دارد

ندید سائل از این عشق غیر خواری هیچ مگر که دل به کف گل‌عذار من دارد

غزل 269 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

خوب است دلبر ما، اما وفا ندارد دارد (1) اگر وفا هم، باری به ما ندارد

گر می به (2) بزم مستان با زاهدان دم سرد بهر خدا بگویند کآنجا هوا ندارد

گفتی که بر سر تو روزی قدم گذارم (3) خوش مزده ای است اما دانم که پا ندارد

گر از غم تو نالد دل جان من! (4) عجب نیست زین بیش قطره ای خون تاب جفا ندارد

هیئات کی توانم ای دل به او رسیدن جایی که ره در آنجا باد صبا ندارد

با او دلا میاویز از خوی (5) او پیرهیز کان شوخ نامسلمان شرم از خدا ندارد

سائل بگو (6) غم دل گفتن به او چه حاصل کاین شاه هیچ گاهی فکر گدا ندارد

غزل 270 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

عاشق رسد به جانان، وقتی که جان ندارد کان کس که دارد این را، حقا که آن (7) ندارد

دردا که من کسی را خواهم که در (8) دو عالم من زان (9) خبر ندارم، کس زو نشان ندارد

ص: 295

1- (1) . مل 2: دردا.

2- (2) . مَج: - به.

3- (3) . ل: گذارد.

4- (4) . مل 2: جان و دلم.

5- (5) . ل: خون؛ مل: 2: از خون خود پرهیز.

6- (6) . مل: 2: مگو.

7- (7) . مل: 2: جان.

8- (8) . مل: 1، ل، مل: 2: از.

9- (9) . مل: 1، ل، مل: 2: زو.

گر صرف جستجویش کردم (1) تمام عمرم کی می رسم به کویش کان (2) خود مکان ندارد

عاشق عجب نباشد گر باخت دین و دنیا سودای عشق سودی غیر از زیان ندارد

از بیم جان کشم پا حاشا ز کوی جانان هر کس که گشت عاشق پروای جان ندارد

سائل عجب نباشد گر از غمت بنالد زین بیشتر تحمّل با (3) خود گمان ندارد

غزل 271 [مج]

جز در دل آگاه غمش راه ندارد بیچاره کسی کو دل آگاه ندارد

از سینه همان به که برون او فتد آن دل کافغان شب و آه سحرگاه ندارد

از کاستن من چه خبر باشدش ای دل هر کس که به دل این غم جانکاه ندارد

قانع به نگاهی ز ویم دل بود، اما دارد گهی او نیز و دگرگاه ندارد

گر غیر ننالد ز جفایش عجبی نیست کو بار چو کوه و تن چون کاه ندارد

هر کس که به سر منزل تجرید رسیده است دیگر هوس مرتبه و جاه ندارد

سائل نشود خاطر آن مه به تو مایل هرگز به گدا میل دل شاه ندارد

غزل 272 [مج]

جور تو نهایی ندارد بیداد تو غایتی ندارد

دل با همه ارادت از تو امید عنایتی ندارد

سوزی به بهانه چه او را؟ چون جرم و جنایتی ندارد

دشمن کام است هر که چون من از دوست حمایتی ندارد

جز قصه شوق نامه ما حرفی و حکایتی ندارد

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: گردد.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: کو.

3- (3) . مل 2: بر.

شبهای فراق و روز هجران حدّی و نهایتی ندارد
گمره بود آن جوان که از پیر در عشق هدایتی ندارد
با این ستمی که دید سائل هیچ از تو شکایتی ندارد

غزل 273 [مج]

چو من بی مهر کس ماهی ندارد چو من بی رحم کس شاهی ندارد
دلَم گم گشته، تهمت بر که بندم؟ جز او در سینه کس راهی ندارد
کنونم سینه از دل یادگاری بجز داغی و جز آهی ندارد
نظر سوی من آن مه از تغافل ز بعد سالی و ماهی ندارد
نگاهش بیشتر زان دل کند خون که گاهی دارد و گاهی ندارد
ز بس هرگز به فکر کار من نیست خبر از حال من کاهی ندارد
مشو بدخواه این دل ای جفاجوی که دل غیر از تو دلخواهی ندارد
بغیر از خدمت میخانه سائل هوای منصب و جاهی ندارد

غزل 274 [مج]

دل آواره ام جایی ندارد بجز کوی تو مأوایی ندارد
به فرقت پا نهم، گفتم، شدم شاد ولیکن وعده ات پایی ندارد
شبش تاریک باشد هر که بزمش فروغ از ماه سیمایی ندارد
به کام دل مرا زان دسترس نیست که جز وصلت تمّایی ندارد
چه سود از چشم بینا دید، هر کس نظر بر روی زیبایی ندارد؟
رود کی جز به حکمت یک قدم دل؟ خلاف رای تو رایی ندارد

خوشا رندی که از مستی شب و روز خبر از دین و دنیایی ندارد

ص: 297

ز پای خُم نخواهم رفت جایی جهان بهتر ازین جایی ندارد

کجا جویم چو یار خویش یاری چو سائل یار همتایی ندارد

غزل 275 [مج، مل 1، ل، مل 2]

قدم یک ره به راهی آن بت پرکار نگذارد که صد ره بر زمین منت از آن رفتار نگذارد

به قدر یک نگاهم (1) هیچ گاهی روی ننماید که بر جانم دو صد منت از آن دیدار نگذارد

گهم دل خون کند از غم، گهی خون در دل از حسرت مرا در هیچ (2) وقتی آسمان بیکار نگذارد

نصیب من نخواهد شد گهی آسودگی، زیرا که گر بگذاردم آسوده چرخ آن یار (3) نگذارد

دم رفتن اگر خواهم که بینم بر رخس یک دم مرا جوش سرشک دیده خونبار نگذارد

به ناکامی چو من مردم ز درد هجر او سائل اجل گو زنده در روی زمین دیار نگذارد

غزل 276 [مج]

ندارم این گمان هرگز که سوی من گذار آرد چو اینجا نبودش کاری، گذر بهر چه کار آرد؟

اگر من می روم آنجا ندارم اختیار خود که آنجا جذبۀ شوقش مرا بی اختیار آرد

ص: 298

1- (1) . ل، مل 2: نگاهمی.

2- (2) . مل 2: همچو.

3- (3) . مل 2: اغیار.

چونخل مهر را نبود ثمر جز کین، چه بنشانم؟ درختی اینچنین گیرم که گردد سبز و بار آرد
اگر چه راست هم نبود، مگو قاصد به من هرگز پیام وعده وصلش که دل در انتظار آرد
چه خواهد شد که گر با ما شب و روزی به سر آری؟ که بی ما و تو این گردون بسی لیل و نهار آرد
به سروقتم کجا آرد گذر در زندگی هرگز مگر وقتی که من مُردم گذارم بر مزار آرد
کجا من مُنسلک گردم به سلک عاشقان او مرا ای کاش از خیل سگاش در شمار آرد
چسان او را عنان گیرم من بی دست و پا سائل به سوی من گذر گیرم که آن چابک سوار آرد

غزل 277 [مخ]

چشم او از نگهی دل نه ز من تنها برد جا به هر سینه که می داشت دلی یکجا برد
صبر و تمکین و قرار و دل و دین، صبر و سکون از من آن نرگس جادو به یکی ایما برد
هوس دیدن رخسار گل و جلوه سرو از دلم آن رخ زیبا و قد رعنا برد
گیرد از سایه طویی دل هر کس که دمی رخت در سایه آن سرو سهی بالا برد
برق آهم همه شب خرمن مه آتش زد سیل اشکم همه روز آب رخ دریا برد
کی تواند که به مسجد گذرانند روزی هرکه در میکده سر با دف و نی شبها برد
گر نه دیوانه شد از عشق تو سائل از شهر رخت مجنون صفت از بهر چه در صحرا برد

ص: 299

غزل 278 [مج]

نه همین عشقت ز سر هوش و ز چشم خواب برد کز دلم صبر و ز جان آرام، وز تن تاب برد
روز وصل یار یارب روزیش هرگز مباد عاشقی را کو شب هجران جانان خواب برد
عاشقان را خار در پهلو خلد شبهای هجر گر به سر شب تا سحر در بستر سنجاب برد
ای که بر سیل سرشکم خنده می آید تو را گشت خواهی باخبر وقتی که عالم آب برد
داشتم ویرانه ای وز بس که شبها گریه من کردم، آن ویرانه را آخر شبی سیلاب برد
فصل گل با باده گلرنگ و یار گل عذار خرم آن کس کو به گلشن سر به این اسباب برد
گر نه طاق ابرویش دیدند شیخ و برهمن آن چرا در بتکده، وین سجده بر محراب برد؟
برد در پیری جوانی دل ز من کز جلوه ای دی به خواری از کف شیخ و ز دست شاب برد
حال سائل را اگر پرسد کسی از دوستان گو شد آن بیچاره و درد سر احباب برد

غزل 279 [مج، مل 1، ل، مل 2]

برون اگرچه ز دست تو جان نخواهم برد به شکوه نام تو را (1) بر زبان نخواهم برد

ص: 300

ز دست هجر تو شاید که جان برم لیکن به سخت جانی خود این گمان نخواهم برد

ز چشم زخم حوادث به در برم گر جان ز زخم تیر تو ابرو کمان نخواهم برد

کشد گرم ز جفا پاسبان که هرگز رخت به هیچ در من از این آستان نخواهم برد

بهای بوسه اگر جان طلب کند از من از این معامله هرگز زیان نخواهم برد

ز جام باده عشق(1) تو آنچنان مستم که ره به منزل خود جاودان نخواهم برد

ز گلبنی که چو سائل من آشیان بستم به شاخ طوبی از آن آشیان نخواهم برد

غزل 280 [مج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

شبم به صد غم و روزم به صد جفا گذرد بین که بی تو چسان روزگار ما گذرد

کسی بغیر تو نا آشنا ندیدم من که بهر خاطر بیگانه ز آشنا گذرد

به مهد ناز تو شب خفته ای چه می دانی که شب جدا ز تو بر روز ما چها گذرد

بسی(2) نماند که از ما اثر نخواهد ماند اگر ز جور تو بر ما چنین جفا گذرد

شوی تو شهره به بی رحمی، عاقبت ترسم وگرنه هر چه کنی جان من ز ما گذرد

وفا نگر که دلم با همه جفا راضی نمی شود که ز مهر تو بی وفا گذرد

کنم برای تو گر ترک دیگران نه عجب برای خاطر(3) بت کافر از خدا گذرد

مباد درد تو هرگز نصیب بی دردی که در خیال وی اندیشه دوا گذرد

در آرزوی وصال تو سائل است، ولی چگونه چون تو شهی جانب گدا گذرد؟

غزل 281 [مج]

گهی که از برم آن سرو ناز می گذرد ز بیم غیر به صد احتراز می گذرد

1- (1) . مل 2: وصل .

2- (2) . ل: کسی .

3- (3) . مل 1، ل، مل 2: سجده .

اگر نوازش و گر جور دلپذیر بود به جانم آنچه از آن دلنواز می گذرد
ز رنج و راحت دوران مرنج و شاد مشو چرا که زود نشیب و فراز می گذرد
گذشت آنچه به ما کردی از جفا زین پیش کنی اگر ستمی بعد، باز می گذرد
به مهد ناز تو شب خفته ای، چه می دانی که شام تیره به ما چون دراز می گذرد
چو نیست کار تو پیوسته غیر ناز مرا تمام عمر به عجز و نیاز می گذرد
جدا ز بزم تو بر من چو شمع محفلها شبان تیره به سوز و گداز می گذرد
نمی رسد به حقیقت در این جهان سائل مگر کسی که ز عشق مجاز می گذرد

غزل 282 [مج]

کند ز عشق و محبت کسی که دعوی درد سرشک سرخ گوازش بس است و چهره زرد
مرا ز عشق ندانم چه آتشی است به دل که سوزدم جگر و خیزد آه از دل سرد
رود به راه تو گر گرد من به باد چه باک مباد آنکه به دامن تو را نشیند گرد
به پیش پای تو امروز کاشکی میرم نمانم از تو من ای یار تا که فردا فرد
وگر جدا نشوی از من، ای صنم! دانم به من اگر تو بدانی جدایی تو چه کرد
طیب شهر پی رفع درد و غم می گفت که می اگر چه حرام است، لیک باید خورد
فدای جان تو ساقی به بزم غمزدگان بیا که خیل غم از هر طرف هجوم آورد
ز اشک و آه سحرگاه چون مراست سپاه بگو به خصم که با ما برون میا به نبرد
تو هر گناه که خواهی بکن ولی هرگز به گرد زرق و ریا همچو شیخ شهر مگرد
به راه عشق اگر کشته می شود سائل قدم برون ننهد هرگز آن که باشد مرد

غزل 283 [مج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

چه گویم با من آن بدخو چها کرد وفا کردم، بجای من جفا کرد

ص: 302

کس از بیگانگان هرگز نبیند به من جوری که یار آشنا کرد
غمش را جا درون جان من داد همین یک کار را دوران بجا کرد
دگر بارم ز نو یار (1) نظر باز به درد عشقبازی مبتلا کرد
پی رفتن به هر جا قد برافراخت (2) قیامت در همان ساعت به پا کرد
نبیند روز خوش هر کس که ما را به درد دوری او مبتلا کرد
چو او با غیر در یک پیره‌ن شد ز غم پیراهن صبرم قبا کرد
به قتل مدعی زد چین بر ابروی من از غم مُردم، او قتل خطا کرد
کسی کو شاه و درویش (3) آفریند تو را سلطان و سائل را گدا کرد

غزل 284 [مج، مل 1، ل، مل 2]

با من چه گویم اینکه جفایت چه کار کرد دل خون و سینه ریش (4) و جگر داغدار کرد
رو دل به دست سنگدلی همچو خود سپار تا با دلم غم تو بدانی چه کار کرد
هرگز نکرد محنت هجران تمام عمر با جانم آنچه در نفسی انتظار کرد
گویا که کرده پیش تو اظهار عشق ما ما را کسی که پیش تو اینگونه (5) خوار کرد
حاصل نگشت غیر پشیمانی چو ما هر کس به عهد همچو تویی اعتبار کرد
سودی درین میانه بغیر از زیان ندید این کار در زمانه کسی کاختیار کرد
دست از نگار هر که ز تشویش جور شست ترک شراب هر که ز بیم خمار کرد
با ما ستم اگر چه بسی کرد روزگار اما نکرد آن ستمی کان نگار کرد
سائل اگر چه هست غریب از درش مران کان بینوا برای تو ترک دیار کرد

1- (1) . مل 1، ل، مل 2، ج 3: ز چشم تو.

2- (2) . ج 3: پی رفتن برافرازد چه قامت.

3- (3) . مل 2: مسکین.

4- (4) . ل، مل 2: چاک.

5- (5) . مل 1، ل: زینگونه.

غزل 285 [مج]

آنچه یار از مهر با اغیار کرد پیشتر زین هم به ما بسیار کرد
لیک چون اندک زمانی درگذشت اینچنین بی اعتبار و خوار کرد
شد به ما بی رحم تر آن دل، مگر در دل او ناله ما کار کرد
نیستم آزرده از جور فلک کانچه با من کرد، هجر یار کرد
کشت آن بی باکم و هر کس از او کرد تحقیق، این سخن اقرار کرد
از دهان او زند گر غنچه دم کی تواند غنچه این گفتار کرد؟
رفت در گلزار با روی چو گل گل به پیش چشم بلبل خار کرد
کرد سائل با تو از جور آنچه یار پیش یاران کی توان اظهار کرد؟

غزل 286 [مج]

به من ماهی به راهی یک نظر کرد ز یک دیدن دلم از ره به در کرد
اشارت بهر قتلم بود از وی به من در عمر من گر یک نظر کرد
چه باک از روز رستاخیز او را که در هجران او شامی سحر کرد
دل مرغان به حسرت در چمن سوخت مگر مرغی به دامی ناله سر کرد
به باغی آشیان دارم که نتوان سری آسوده آنجا زیر پر کرد
چه نیکو گفت هر کس این سخن گفت که از پیمان شکن باید حذر کرد
نبود آگه ز رازم غیر دل کس نمی دانم که عالم را خیر کرد؟
خوشا رندی کز آهی در سحرگاه تواند عالمی زیر و زبر کرد
به هر کویی گدایی هست سائل مرا از کوی او دربان به در کرد

غزل 287 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

نپنداری که با کس می توان کرد به من جوری که آن نامهربان کرد
 به او (1) مهر نهانم تا عیان شد به من کین آشکار و (2) رخ نهان کرد
 ز پیش چشمم آن سرو روان شد (3) مرا از دیده جوی خون روان کرد
 نگشت از بدگمانی باز اگر چه مرا صد بار افزون امتحان کرد
 مجونام و نشان زان دل که چرخش نشان تیر او ابرو کمان کرد
 نگویم کز جفا کوتاه کن دست بکن گر بیش از این هم می توان کرد
 وفا گفتمی کنم، کردی جفا ساز چرا باید چنین گفت (4) و چنان کرد؟
 ز سودای بتان بگریز سائل که هر کس کرد این سودا (5) زیان کرد

غزل 288 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

تا خون هزار بار (6) مرا در جگر نکرد یک بار سوی من به ترحم نظر نکرد
 آن شوخ را نگر که ز شوخی و سرکشی (7) خاک رهش شدم، به سر من گذر نکرد
 چشمش به سحر و جادویی از من به یک نظر دل برد آنچنان که مرا هم خبر نکرد
 یارب بریده باد ز دامان وصل او (8) دستی که خاک از غم هجرش به سر نکرد
 کردش به من چورام ز غم جان سپرد غیر تا بود چرخ گردش ازین خوبتر نکرد (9)
 روزی کسی که بر در میخانه ره نیافت هرگز به عمر (10) خود غمی از دل به در نکرد

ص: 305

1- (1). مل 1، ل، مل 2: بان.

2- (2). ل: - و؛ مل 2: آشکارا.

- 3- (3) . مل 1، ل، مل 2: رفت.
- 4- (4) . ل: کرد.
- 5- (5) . ل: سود.
- 6- (6) . ل: هزار باره.
- 7- (7) . مل 1: به شوخی و دلبری.
- 8- (8) . مل 1: یار.
- 9- (9) . این بیت در اکثر تذکره ها نقل شده است.
- 10- (10) . ل: بغمزه.

بیچاره را ز کوی تو دوران فکند دور سائل به خواهش از سر کویت سفر نکرد

غزل 289 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

یار ما نقض عهد و پیمان کرد آنچه یاران نمی کنند آن کرد

داده در (1) دست غیر آن سر زلف روزگار مرا پریشان کرد

آن صنم از نگاه کافر خویش (2) رخنه ام در اساس ایمان کرد

شد تمنّای وصلم از خاطر دلم از بس که خوبه هجران کرد

آن پری رو به یک نگاه از کف دل من برد و روی پنهان کرد

صد هزار آفرین به هجر که او سختی مرگ (3) بر من آسان کرد

زنده جاودان بود سائل هر که جان را فدای جانان کرد

غزل 290 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

زمان هجر به من آنچه چشم گریان کرد زمان نوح کجا با زمانه (4) طوفان کرد؟

به جان او که به صد روزگار نتوان گفتم به جانم آنچه غم این دو روزه (5) هجران کرد

گرش غرض نه پریشانی دل ما بود صبا برای چه آن زلف را پریشان کرد؟

بین به بوالعجبی های عشق کآتش او به جسم خاکی من (6) کار آب حیوان کرد

مرید باده فروشم ز روی صدق که او هزار مشکلم از یک پیاله آسان کرد

شنیده ام که تو را بود قصد کشتن من که زین اراده ندانم تو را پشیمان کرد!

هزار شکر که درد مرا اجل آخر بدون منت تو ای طیب درمان کرد

ص: 306

- 1- (1) . ل: از؛ مل: 2: داد بر.
- 2- (2) . مل: 1، ل، مل: 2: کافر کیش.
- 3- (3) . مل: 2: ترک.
- 4- (4) . ل: با زمان؛ مل: 2: باز ما به.
- 5- (5) . مل: 1، ل: روزگار.
- 6- (6) . مل: 2: ما.

به جام باده دهم (1) جامه (2) زین سبب سائل که باده دست غمگین کوته از گریبان کرد

غزل 291 [مخ، مل 1، ل، مل 2]

نه بر جورش تحمل می توان کرد نه منعش از تطاول می توان کرد
سیه سازند روز هر که خواهند چه با آن زلف و کاکل می توان کرد؟
به گلزاری که باشد یار گلرخ نظر کی بر رخ گل می توان کرد؟
به فکر ما دمی هم باید افتاد ز ما تا کی تغافل می توان کرد؟
در این دنیای فانی دل چه بندی؟ مکان کی بر سر پل می توان کرد؟
توان از یار کردن منع سائل ز گل گر منع بلبل می توان کرد

غزل 292 [مخ]

به ملک حسن فلک سگه چون به نام تو کرد ز عاشقان همه اول مرا غلام تو کرد
کسی که فاخته را دل به سرو مایل ساخت مرا اسیر قد سرو خوشخرام تو کرد
به دام عشق گل افکند پای بلبل را همان که مرغ دل من اسیر دام تو کرد
کسی که خون جگر کرد در پیاله من مدام باده عیش و طرب به جام تو کرد
مرا به کلبه احزان هر آن که ساخت مقیم میان صحن چمن روز و شب مقام تو کرد
کسی که ساخت سیه گیسوی تو، بخت مرا سیه چو کاکل و چون زلف مشکفام تو کرد
فلک که تلخ از آن است کام ما دایم اگر چه کار کند بد، ولی به کام تو کرد
به دل تو را هوس وصل او بود سائل فلک تعجب از این آرزوی خام تو کرد

ص: 307

1- (1). ل: بجان باده و هم.

2- (2). مج: - جامه.

غزل 293 [مج]

آن که نیکوتر ز روی هر کسی روی تو کرد عاشقان را روی دل از هر طرف سوی تو کرد
 آن که در محراب و مسجد عاشقان را داد جای قبله دل‌های ما محراب ابروی تو کرد
 داد آن کو حاجیان را جای در بیت الحرام کعبه دل‌های مشتاقان سر کوی تو کرد
 عاشقان را داد طاقت بر جفا و جور نیز همچو آتش تند و سرکش هر که او خوی تو کرد
 آن که یک تن را کند بر کشوری فرمانروا خیل ترکان را غلام خال هندوی تو کرد
 وان که او دیوانگان را جای در زنجیر داد این دل دیوانه در زنجیر گیسوی تو کرد
 آن که تأثیر دعای بی ریا داد از ازل سائل بیچاره را از جان دعاگوی تو کرد

غزل 294 [مج]

داد جان هر که رخس دید دگر چاره نکرد یار با اهل نظر بین که ز نظاره چه کرد
 کرد هر پاره دل داغ ز نوبار دگر آن ستمکار نگر با دل صد پاره چه کرد
 گفت دیگر نروم گر ز سفر باز آید رفت و با این دل مجروح دگر باره چه کرد
 هرکس آمد ز نکویان ستمی کرد به دل من ندانم که به ایشان دل بیچاره چه کرد
 ساختش خون و برونش ز ره دیده کشید با دل زار بین یار دل آزار چه کرد
 چون شدم مست به کف جام جهان بینم داد پیر میخانه بین با من میخواره چه کرد

کرد بی مهر به من ماه دل افروز مرا با من از کین بنگر اختر سیاره چه کرد

گشت از زاری سائل دل چون سنگش نرم زاری و ناله ببیند که با خاره چه کرد

غزل 295 [مج]

دل ز وصلت نه عجب گر طلب دوری کرد بس که ماند از تو جدا خوی به مهجوری کرد

چشم مست نتواند که کند هشیاری تُرک کی تُرک سیه مستی و مخموری کرد؟

غیر چشم تو که نگشود نظر جانب ما مست دیگر نشنیدیم که مستوری کرد

فصل گل با می و معشوق خنک آن که گزید جا به گلزار و مکان پای گل سوری کرد

من ندانم که چه بد دید ز من یار که باز همنشین گشت به اغیار و ز ما دوری کرد

شد بسی بیشتر از پیشتر افسردگیش ذوق عشق آن که طلب از می انگوری کرد

اندر این ره نبرد راه به منزل سائل هر که خودکامی و خودبینی و مغروری کرد

غزل 296 [مج، مل 1، ل، مل 2]

گذر به عالم قدس ای پسر توانی کرد که اولین قدم از خود گذر توانی کرد

به راه عشق توانی نهاد پا ای دل ولی به شرطی اگر ترک سر توانی کرد

به بزم خاص تو را جا شود اگر (1) چون شمع به سوز گریه بسی شب سحر توانی کرد

یقین که چشم تو روشن شود به طلعت دوست اگر تو از همه قطع نظر توانی کرد

دلیل راحت اگر لطف رهبری (2) نشود چگونه این سفر پرخطر توانی کرد؟

ز کار عشق به شغل دگر مشو مشغول چه کار دیگر از این خوبتر توانی کرد؟

یقین به کعبه مقصود می رسی سائل به خود حرام اگر خواب و خور توانی کرد

1- (1) . مل 2: اگر جا شود تورا.

2- (2) . ل: خضر دلبری؛ مل 1، مل 2: خضر رهبری.

غزل 297 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

یک نظر جانب هر کس که نظر خواهی کرد چون دل من دلش از راه به در خواهی کرد
 شد سرم خاک رهت بر سر من نگذشتی پس تو کی بر سرم ای دوست (1) گذر خواهی کرد؟
 لب به منعت نگشایم که به رگم ز جفا آنچه گویم مکن ای شوخ (2) بتر خواهی کرد
 من گذشتم که نوازی دلم از مهر و وفا چندم از جور و جفا خون به جگر خواهی کرد؟
 ای که از یک دم (3) دوریش به جانی ای دل روزگاری ز غمش چون تو به سر خواهی کرد؟
 بی تو تنگ است به من شهر و تو در شهر هنوز وای از آن روز که از (4) شهر سفر خواهی کرد
 گر دهی دل (5) به من و جان و دلم بستانی تو از این کار بفرما چه ضرر خواهی کرد؟
 جگرت خون شود ای دل ز جفا چون سائل میل اگر جانب آن ساده پسر خواهی کرد

غزل 298 [مَج]

در انتظار بسی روز دل به شام آورد که تا گذر به من آن سرو خوش خرام آورد

ص: 310

-
- 1- (1) . ل: ای شوخ.
 - 2- (2) . مل 1: ای دوست.
 - 3- (3) . مل 2: یک دم.
 - 4- (4) . ل: وای ازین روز کزین؛ مل 1، مل 2: کزین.
 - 5- (5) . مل 1، ل: جان.

چو نیست روز و شب هجر را شب و روزی چگونه کس شب و روزی به صبح و شام آورد

نخست دانه بسی ریخت حیلہ بس انگیخت که پای مرغ دل من به قید دام آورد

کنون به خون پر و بالت کشد ز جور و جفا به جرم اینکه گذارش به طرف بام آورد

ز انفعال نهان ساخت چهره ماه سپهر گذر چو بر لب بام آن مه تمام آورد

مرا به کلبهٔ احزان کسی که ساخت مقیم گهی گذار نخواهد در این مقام آورد

ز اعتدال هوا گل شکفت و لاله دمید صبا به باده کشان صبح این پیام آورد

کنون که دور گل و لاله گشت ساقی را ز ما بگوی که باید به دور جام آورد

خوشا کسی که به میخانه روی چون سائل برای آنکه صبحی کشد، مدام آورد

غزل 299 [مج]

گر کس قدحی به دست گیرد در پای خُمی نشست گیرد

باور نکنی که کس تواند کاری به از این به دست گیرد

صد شکر که نیست هوشیاری در شهر کنون که مست گیرد

خرّم دل آن که بوسه ای چند از آن لب می پرست گیرد

مژگان تو چون کند هزیمت چون طرهٔ تو شکست گیرد

بر عکس دگر سپاه و لشکر هر ملک دلی که هست گیرد

ترکی که ز سهم تیرش افغان در جمله بلند و پست گیرد

ترکی که به وحش و طیر وحشت ترکش به کمر چوبست، گیرد

جز سینهٔ سائلش سپر نیست چون تیر و کمان به شست (1) گیرد

غزل 300 [مج]

نقاب آن مه اگر روزی ز پیش چهره برگیرد ز تاب عارضش آتش به مهر و ماه درگیرد
 کسی خواهد دهد گر دل به آن بدخو چو ما غافل بگو بیند مرا شاید ز کار من حذر گیرد
 بگویند از وفاداری که جان داد او به صد زاری اگر آن بی وفا روزی ز حال من خبر گیرد
 خوشا کنج قفس کانجا تواند بینوا مرغی سری با خاطر آزرده گاهی زیر پر گیرد
 دهد روزی که دوران دامن او در کف غیری گریبانم اجل ای کاش از آن پیشتر گیرد
 میند ای ساریان بر ناقه محمل شاید آن بدخو نهد بر زاری ما گوش و ترک این سفر گیرد
 چو سائل بر جوانی بسته دل آری عجب نبود درین پیرانه سر گر عاشقی دیگر ز سر گیرد

غزل 301 [مج، مل 1، ل، مل 2، ج 1]

به حالم سنگ را گر دل بسوزد دل سنگین تو مشکل بسوزد
 به صد حسرت به راهت گر دهم جان ز مرگ من تو را کی دل بسوزد؟
 مزن در (1) دل مرا آتش (2) که ترسم تو را ای نازنین منزل بسوزد
 به این شادی که من جان می سپارم به مرگم کی دل قاتل بسوزد؟
 تو را ای صاحب خرمن چه نقصان اگر صد چون مرا حاصل بسوزد؟

ص: 312

1- (1) . ج 1: بر.

2- (2) . ل، مل 2: مزن آتش مرا در دل.

به پیش شمع خود پروانه شبها اگر در مجلس و محفل بسوزد
به کنج بی کسی هر روز و هر شب جدا از شمع خود سائل بسوزد

غزل 302 [مج، مل 1، ل، مل 2]

کسی به شیوه یاری به یار ما نرسد اگر چه هیچ به احوال زار ما نرسد
اگر چه قد به رعونت کشیده سرو سهی ولی (1) به قامت رعنا یار ما نرسد
اگر (2) چه رنگ گل و بوی گل نکوست ولی به رنگ و بوی رخ گل عذار ما نرسد
سمند حُسن نکویان به دلبری هرگز به گرد توسن چابک سوار ما نرسد
کند اگر چه شب و روز گریه ابر بهار ولی به دیده خونابه بار (3) ما نرسد
ز مردنم نبود باک، بیم آن (4) دارم که پای یار به خاک مزار ما نرسد
سیاهی سر زلف پری رخان سائل به تیره روزی شبهای تار ما نرسد

غزل 303 [مج]

زدست جور تو تا کار من به جان نرسد شکایت تو مرا بر سر زبان نرسد
گهی که قسمت وصل تو می کند گردون چرا رسد به من زار ناتوان نرسد؟
دمی که نوبت قسمت رسد به جور و جفا به غیر من دگری [را] (5) رسد از آن نرسد
ز فصل گل چه گشاید مرا که هرگز پای به صحن گلشن و در طرف گلستان نرسد
اگرچه زرد گیاهی به خشک سال فراق شد، آفتی به گل و سرو و ارغوان نرسد
به باغ حسن تو ای سرو ناز من هرگز ز سردمهری دی آفت خزان نرسد

ص: 313

1- (1) . ل: دلا .

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: وگر .

3- (3) . مل 1، ل: خونبار یار .

4- (4) . ل: او؛ مل 2: از آن .

5- (5) . معج: - را. به سیاق بیت افزوده شد .

ز باغ خود مکن ای باغبان برون ما را که از نظاره ما باغ را زیان نرسد

پی چه عهدشکن خوانده ای تو سائل را که هیچکس به ویش هرگز این گمان نرسد

غزل 304 [مج]

شب نه تنها سیه از ناله و آهم باشد که ز شب تیره تر این روز سیاهم باشد

با چنین روز و شب تیره و تاری که مراسم کی دگر منّتی از مهر و ز ماهم باشد

می کشد دم به دم از تیغ جفا زار مرا آن ستم پیشه، ندانم چه گناهم باشد!

شد سفیدم به ره وعده او چشم و نگفت که فلان منتظری چشم براهم باشد

خونم از غمزه خونریز نهان ریخت، ولی غیر آن غمزه کسی نیست گواهم باشد

چند جا پا کشد از تندی خوی تو به پس گاهگاهی که به سوی تو نگاهم باشد

خصم مغلوب شود گر به نبردم چه عجب؟ من که از آه سحرگاه سپاهم باشد

کیست سائل رسد امروز به فریاد مرا کاین ستم بر من از آن است که شاهم باشد

غزل 305 [مج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

کسی کو در غمت شیدا نباشد اگر باشد در این دنیا نباشد

نباشد دیده ای در روزگارت که از خوناب دل دریا نباشد

بود رخسار مه را گر فروغی ولیکن چون رخت زیبا نباشد

نباشد چون قدت سروی (1) به بستان وگر (2) باشد چنین رعنا نباشد

سر خاری نباشد در ره عشق که او (3) یکسر مرا در پا نباشد

گر آن یارم نماید رخ چه حاصل مرا چون دیده بینا نباشد

-
- 1- (1) . ل: قد سروت.
- 2- (2) . مل 1، ل، مل 2، ج 3: اگر.
- 3- (3) . مل 2، ج 3: آن.

اگر میرد ز هجران تو سائل تو را از مرگ او پروا نباشد

غزل 306 [مج، مل 1، ل، مل 2]

آن را کز آتش دل تن گرم تب نباشد گر حال ما نداند از وی عجب نباشد
در راه عشق نتوان هرگز قدم نهادن(1) در دل اگر کسی را شوق طلب نباشد
سازد تو را چو بسمل، کم دست و پا زن ای دل کاین شیوه پیش قاتل رسم ادب نباشد
بی مهری تو تنها با ما ز عشقبازان جز تیره بختی ما هیچش سبب نباشد
گفتی به من که روزی مانم بر تو تا شب آن روز را به عالم یارب که شب نباشد
جانا کسی نبینم(2) در هیچ کشور اکنون کز حسرت لب تو جانش به لب نباشد
آن را(3) که ساخت در دل سلطان عشق منزل در خاطرش چو سائل میل طرب نباشد

غزل 307 [مج]

روشن چو رخس قمر نباشد شیرین چو لبش شکر نباشد
چون سرو قدش به هیچ باغی رعنائتر از آن شجر نباشد
هرگز پدری و مادری را زیباتر از این پسر نباشد
تیرش ز کمان چو برگشاید جز سینه مرا سپر نباشد
چون سیمبری به بر کشد تنگ او را که به دست زر نباشد
گفتی که به جور آر طاقتم آرم ز کجا اگر نباشد؟
زان پیش مرا برس به فریاد کز هستی ما خیر نباشد
خوش آن که ز می شود چنان مست کز خود دگرش خبر نباشد

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: در راه عشق رفتن بس (مل 1: پر) مشکست اما.

2- (2) . مل 2: نباشد.

3- (3) . مل 1، ل: آخر.

افتاده خراب در خرابی کاریش به خیر و شر نباشد

نبود بر یارش آبرویی او را که دو دیده تر نباشد

باید که بغیر گریه سائل کارت به شب و سحر نباشد

غزل 308 [ج2]

به کویت گر صبا رهبر نباشد کسی دیگر پیام آور نباشد

نشاید دل به دلداری دگر داد که در دل جای هر دلبر نباشد

به کنج لعل لب داری ذخیره حلاوتها که در شکر نباشد

ندیدم دفتر حسنی که نامت در آن مجموعه سردفتر نباشد

زمان وصل نزدیک است لیکن مرا از بخت بد باور نباشد

شبی آن آستان خواهیم بوسید ولی گر پاسبان بر در نباشد

خداوندا که غیر از عشق بازی مرا کاری به خیر و شر نباشد

نشد روزی که از غوغای عشاق سر کوی تو چون محشر نباشد

بیا یک لحظه در بالین سائل که ترسم لحظه دیگر نباشد

غزل 309 [مج، مل1، ل، مل2]

مرا چون جز غم تو غم نباشد چه غم گر (1) خاطر (2) خرم نباشد

کسی کورا ز غم خالی بود دل چنان دان کوبنی آدم نباشد

دل فارغ ز درد و داغ عالم اگر باشد در این عالم نباشد

مرا دور از تو در عشق تو کاری بغیر از شیون و ماتم نباشد

به پیمانته چه دل خرسند دارم چو می دانم که مستحکم نباشد؟

1- (1) . ل، مل 2: كز.

2- (2) . مچ: خاطر.

مرا زخمی (1) است از دست تو بر دل که جز لطف تو اش مرهم (2) نباشد

ز جان بگذر اگر خواهی تو جانان چرا که این و آن با هم نباشد

کف خاکی در آن کو نیست سائل که از سیل سرشکم نم نباشد

غزل 310 [مج]

یک دل ز غمت زار نباشد که نباشد وز جور تو افگار نباشد که نباشد

در سلسله زلف تو هر جا که دلی هست پابست و گرفتار نباشد که نباشد

از دست جفای تو چو من هیچ کس ای شوخ امروز در آزار نباشد که نباشد

ز ابروی کماندار تو هر تیر که آید بر دل نکند کار، نباشد که نباشد

با من نشود رام غزال من اگر نه با هیچ کسی یار نباشد که نباشد

از جان خود اکنون ز جفا و ستمش کس سائل چو تو بیزار نباشد که نباشد

غزل 311 [مج]

تورا که بر سر هر مو هزار چین باشد چه احتیاج به چینی که در جبین باشد؟

گره گشاز جبین و مزن بر ابرو چین چرا کسی چو تو باید که خشمگین باشد؟

ز حرف تلخ فرو بند لب که شیرین نیست کلام تلخ از آن لب که انگبین باشد

خوشا مهی که بود مهربان و نیکو خوی نه اینکه با همه کس بی جهت به کین باشد

ز خانقاه به تنگم روم به میخانه که کنج میکده دانم که دلنشین باشد

گرت غمی رسد، از می علاج آن کن زود چو هست باده، چرا خاطرت غمین باشد؟

خوشا به حالت آن رند مست باده پرست که فارغ از غم دنیا و فکر دین باشد

مبین به چشم حقارت به رند میخواره که شد چو مست به افلاکیان قرین باشد

1- (1) . ل. مل: 2: زخم.

2- (2) . ل. مرحم؛ مل: 2: محرم.

سزد به پادشهان فخر اگر کند سائل گدای کوی تو هرکس که شد چنین باشد

غزل 312 [مخ، مل 1، ل، مل 2]

ز دام عشق آزادی نباشد به کنج بی کسی شادی نباشد

ز صید خویشتن غافل گذشتن طریق و (1) رسم صیادی (2) نباشد

نمی بینم در این عالم کسی را که از دست تو فریادی نباشد

ز بیداد تو ای شاه جفاکیش (3) به اقلیم دل آبادی نباشد

توانم کی بدان مقصد رسیدن اگر عشق توام هادی نباشد

کسی چون سائل اندر عشق بازی به هر شهر و به هر وادی نباشد

غزل 313 [مخ، مل 1، ل، مل 2]

مرا از غم سبکباری نباشد اگر باشد به هشیاری نباشد

سر و کارم به بی رحمی فتاده است که کارش جز جفاکاری نباشد

ز مؤگان بر دل آن ابرو کمانم نزد زخمی که او کاری نباشد

به بوی جعد زلف (4) عنبرینش شمیم مشک تاتاری نباشد

به یاران دگر یارا میامیز گرت با ما سر یاری نباشد

مکن خون در دل آن دل را که بردی (5) که این (6) آیین دلداری نباشد

ز زلف او چه می خواهی تو ای دل گرت میل گرفتاری نباشد

نباشد عاشق زاری چو سائل وگر باشد به این زاری نباشد

ص: 318

- 1- (1) . ل، مل2: - و.
- 2- (2) . مل1، ل، مل2: آزادی.
- 3- (3) . مل1، ل، مل2: یار جفاکار.
- 4- (4) . ل: جعد و زلفت.
- 5- (5) . مل1، ل، مل2: سودی.
- 6- (6) . مل1: در آن؛ ل، مل2: درین.

غزل 314 [مج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

خوش آن دل کاندر آن جای تو باشد خوشا آن سر که در پای تو باشد
جهان را روشنی ای مهر انور ز روی عالم آرای تو باشد
تو آن ماهی که ماه آسمانی خجل از روی زیبای تو باشد
تو آن سروی که سرو بوستانی غلام قد رعنا ی تو باشد
نشان و نامی از مهر و وفا نیست (1) در آن کشور که مأوای تو باشد
تسلّی می شوم بر جور اغیار اگر دانم در آن رای تو باشد
نبیند روی هشیاری چو سائل کسی کو (2) مست صهبای تو باشد

غزل 315 [مج]

گواه دل که سیه روزگار می باشد همین بس است که در زلف یار می باشد
چو یار ما دل محزون وار دارد دوست خوشا دلم که پریشان و زار می باشد
به عشوه تو چرا دل کسی دهد از دست اگر به دست کسی اختیار می باشد
بسی گذشت که از دل نباشدم خبری که در کجا بود و در چه کار می باشد
دلم ز داغ تو خون گشت و شد ز دیده برون به سینه داغ تو زو یادگار می باشد
نه می گسار و نه می، نی به گلشنم مسکن مرا از این چه که فصل بهار می باشد
نمی نهم گرو باده خرقه زانکه مرا به پیش باده فروش اعتبار می باشد
اگر نه نرگس چشم تو هست باده پرست چرا همیشه بگو در خمار می باشد؟
اگر چه پیش تو اظهار عشق خود سائل نکرده، پس ز برای چه خوار می باشد؟

1- (1) . مل 1، ل: وفایت.

2- (2) . كه.

غزل 316 [مچ، مل 1، ل، مل 2]

هر که را (1) چشم تری می باشد جایی (2) او را نظری می باشد

باشد او را که ز عشقش خبری کی ز خویشش خبری می باشد؟

در میان همه خوبان امروز کی چو تو عشوه گری می باشد؟

آفرین باد به جان پدری کش بدینسان پسری می باشد

سر و کارش کشد آخر به جنون (3) هر که را با تو سری می باشد

چون پرد مرغ دل از دام کنون (4) کش نه بال و نه پری می باشد

می خورد خون دل از دهر (5) مدام هر که او را هنری می باشد

سائل از بخت چه نالی؟ کآخر هر شبی را سحری می باشد

غزل 317 [مچ، مل 1، ل، مل 2]

که صرف هوس گشت و (6) گهی صرف هوا شد افسوس از این عمر که بیهوده فنا شد

اوقات بجز آنکه تلف گشت به عصیان دیگر به چه درد من دلخسته دوا شد؟

در میکده ها خرج گهی گشت به مستی در مسجد و در کعبه گهی صرف ریا شد

دل با همه لاف خرد و دانش و تمکین هر جا صنمی دید همان لحظه ز جا (7) شد

ص: 320

1- (1) . مل 1: هر کجا.

2- (2) . ل، مل 2: جای.

3- (3) . مچ، مل 2: جنان.

4- (4) . مل 2: اکنون ز قفس.

5- (5) . مل 1، ل، مل 2: دیده.

6- (6) . ل: شد.

7- (7) . مل: 2: پا.

این دیده که تر باد رخس (1) ز اشک ملامت پیوسته به دنباله ابروی رسا شد

می اوفتد البته به وادی ضلالت او را که چو من نفس لعین راهنما شد

با اینهمه گمراهی و عصیان تو سائل نوید نمی بایدت (2) از لطف خدا شد

غزل 318 [مج، مل 1، ل، مل 2]

ز شیخ شهر اگر فاضل و مدرّس شد مجوی راه که پابست عالم حس شد

ز رمز عشق و محبت ندارد آگاهی حکیم اگر چه خردپیشه و مهندس شد

به رتبه از همه کس هست در حقیقت پست چه شد که مسکن زاهد به صدر مجلس شد؟

چو لطف پیر خرابات کیمیاست، چه باک ضمیر فطرت ما مفلسان اگر مس شد

اساس هستیش از سیل فتنه ایمن باد کسی که کاخ خرابات را مؤسس شد

فغان که یار من از بعد آشنایی ها ز من برید و به اغیار یار و مونس شد

به باطن از همه شاهان فزون بود سائل گدای عشق بظاهر اگر چه مفلس شد

غزل 319 [مج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

گاهی از هجر و گهی از انتظارم می کشد هر دم از دردی دگر (3) آن شوخ زارم می کشد

می کشد هر دم به نوعی بر خلاف هم مرا گاه نوید و گهی امیدوارم می کشد

ص: 321

1- (1) . مج: گهی.

2- (2) . ل: نمی باید.

3- (3) . مل 2: درد درون؛ ج 3: درد دگر.

چون ز مرگ من نخواهد شد میسر هیچ کار(1) آن ستمگر یارب از بهر چه کارم می کشد!

جای آن(2) دارد که خود را سازم از غیرت هلاک کز برای خاطر غیر آن نگارم می کشد

هیچ کس کشته است گاهی پیش از این ای دوستان دشمن خود را به این خواری که یارم می کشد؟

گر نسازم جان فدایش خواهم کشت از جفا می کشد القصه اما شرمسارم می کشد

عاقبت دانم نخواهد برد سائل جان به در گر نکشت آن یار،(3) جور روزگارم می کشد

غزل 320 [مج، مل 1، ل، مل 2]

انتظار اینکه یارم می کشد دارم و این انتظارم می کشد

می کشد خنجر به غیر و رشک آن دم به دم بی اختیارم می کشد

گرم جولان گر چه هر سو شاهی است لعب آن چابک سوارم می کشد

گشت خواهم بی شک از شادی هلاک گر یقین دانم(4) که یارم می کشد

می کشد هر دم به یک نوعی مرا گاه شاد و گه فگارم می کشد

چند بارم کشت و معلومم نشد کاینقدر بهر چه کارم می کشد!

نیست(5) راضی بر هلاک من دلش گر چه می بینی(6) که زارم می کشد

لیکن از شوخی که دارد طبع او هر زمان بی اختیارم(7) می کشد

ص: 322

1- (1) . ل: کار هیچ.

2- (2) . ل: خود.

3- (3) . مل 1: این بار.

4- (4) . مل 1، ل، مل 2: دارم.

5- (5) . مل 2: هست.

6- (6) . ل: می بینم.

7- (7) . مل 2: هر زمانی بی وقارم.

بر(1) هلاکم هر دم از افسونگری می کند زاری و زارم می کشد

دورم از کوی بتان و هر نفس آرزوی آن دیارم می کشد

روزگاری با تو بودم وین(2) زمان حسرت آن روزگارم می کشد

همچو سائل عاقبت دانم اجل از درت دور ای(3) نگارم می کشد

غزل 321 [مج، مل 1، ل، مل 2]

با هر کسی که یار دلارام رام شد بختش مساعد آمد و چرخش(4) به کام شد

هجران اگر چه از همه دردی گران تر است صد بار بدتر است ز وصلی(5) که عام شد

در این هوس که با تو شبی آورم به روز بس شب که روز گشت و بسا صبح شام شد

از تو نشان نیافته دردا که عاقبت(6) در راه جستجوی تو عمرم تمام شد

در این چمن که لاله دورنگ است و گل دوروی بیچاره بلبلی که گرفتار دام شد

بیهوده عمر خویش به عالم تلف نکرد اوقات هر که صرف صراحی و جام شد

چون بهر هر کسی شده جایی یقین از آن سائل به دیر، شیخ به بیت الحرام شد

ص: 323

1- (1) . مل 2: در.

2- (2) . مل 1: آن؛ ل، مل 2: این.

3- (3) . مل 1، ل: دوران.

4- (4) . مل 2: دولت.

5- (5) . مل 1، ل: فضلی.

6- (6) . مل 1: روزگار.

غزل 322 [مج، مل 1، ل، مل 2]

مردم و داغت ز دلم کم نشد درد من از مرگ دوا هم (1) نشد
 من ز غمت مردم و ای مه تورا هیچت ازین مردن من غم نشد
 زخم دلم گرچه نشد به، ولی شکر که منت کش مرهم نشد
 زهر اجل هیچ کسی را نکشت تا ستم هجر به او ضم نشد
 قد تو سروی است که از مرحمت هیچ گهی جانب من خم نشد
 منکر عشق آن که بُدی روز و شب تا به رخت دید مسلّم نشد
 دم نزد از مرتبه سائل دمی تا به سر کوی تو همدم نشد

غزل 323 [مج]

خبر از دلم چه پرسى که ز دست یار خون شد همه قطره قطره خون گشت و ز دیده ام برون شد
 ستم و جفای گردون به من آنچه شد کنون شد که شکیب و صبر من کم شد و جور او افزون شد
 من و آن دلی که بودم به همان ز دهر خرّم ز جفا و جورش آن هم به درون سینه خون شد
 به صفای بزم مستان نبود بلی گلستان گل روی ساقی آن دم که ز باده لاله گون شد
 ز زمانه چشم یاری چو نه سفله ای چه داری؟ که وفا و مهر گردون به کسی بود که دون شد
 ز شراب شادی اکنون نبود به طاس گردون که چگونه می بماند چو پیاله سرنگون شد

ص: 324

شده از ازل عنایت به کسی ره هدایت که به پای حُم کنونش دل صاف رهنمون شد
نه همین سیاه روزش شده از فراق سائل که اساس هستی او به زمانه سرنگون شد

غزل 324 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

آمد به سر آن دم که مرا جان به لب آمد این مرحمتم از کرم وی عجب آمد
فریاد که جز خار جفا قسمت من نیست (1) از نخل قد یار که بارش رطب آمد
شب شد که به یارب گذرانم همه شب باز یارب چه کنم چاره؟ دگر باز شب آمد!
ای آتش هجران چه بلایی تو که دایم جان و دلم از دست تو در تاب و تب آمد
ناسازی تو با همه ز آغاز چنین بود یا طالع ناساز من او را (2) سبب آمد
از روز ازل روزی هرکس شده چیزی از ما غم و محنت، ز تو عیش و طرب آمد
از من چه گنه سر زده سائل که دگر بار آن شوخ ستمکار چنین در غضب آمد؟

غزل 325 [مَج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

چنان خدنگ تو بر جان خسته (3) کارگر آمد که ناوکش ز دلم درگذشت و بر جگر آمد
پی نثار تو جانی مرا بود ولی (4) آن هم محقری است که بسیار سهل و مختصر آید
چه گویمت که چها بر سرم گذشت ز هجرت شب فراق تو آسان گمان مبر که سر آید
کنار من ز دُر اشک دیده گشت چو دریا در یگانه من! تا هزار در به در آمد
دهم به دیده خود بعد ازینش جای اقامت کنون که یار سفرکرده من از سفر آمد

ص: 325

1- (1) . ل: قسمت جان دید؛ مل 1، مل 2: قسمت جان نیست.

2- (2) . مل 1، ل: آن را.

3- (3) . مل 1: جان و سينه؛ ل: جان سينه.

4- (4) . مل 1، ل، مل 2، ج 3: - ولي.

دگر چه بیم تو را هست سائل از شب هجران؟ که آفتاب تو از مشرق امید بر آمد

غزل 326 [مج]

کسی که بر سرش آن یار دلنواز آمد اگر چه جان ز تنش رفته بود، باز آمد
هزار بار فزون سر به مقدمش سودم به خشم رفته من تا به صلح باز آمد
چه سود از آمدنش این زمان بود که مرا گذشت کار چو از چاره، چاره ساز آمد
طپد به سینه به صد اضطراب طایر دل مگر که بر سر او باز شاهباز آمد
ز راه عشقت اگر پا کشند نیست غلط که لازم از تو و خوی تو احتراز آمد
به روی او در میخانه پیر باده فروش گشود هر که شب آنجا به صد نیاز آمد
مرید پیر مغان باش ز آنکه بر در او کسی که رفت، خجل رفت و سرفراز آمد
کجا به کعبه مقصود می رسد حاجی تمام عمرش اگر صرف در حجاز آمد
ز تاب آتش سوزان هجر سائل را تنش چو شمع شب و روز در گداز آمد

غزل 327 [مج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

آمد آمد نگار من آمد مونس روزگار من آمد
شکر لله دلا که باز امسال مایه عیش پار من آمد
آن که در رفته بُد ز آغوشم عاقبت در کنار من آمد
سازگاری بخت بین که دگر دلبر سازگار من آمد
از غم اکنون مرا چه غم باشد که دگر غمگسار من آمد
از خزان جداییم چه زیان چون ز نو نوبهار من آمد
سائل آن سرو ناز باز(1) دگر بر لب جویبار من آمد

1- (1) . مل 1، ل، مل 2، ج 3: بار.

غزل 328 [مج]

ماهی شد و ماهم ز سفر باز نیامد بازم به سر آن سر و سرافراز نیامد
گفتم که شود رام من بی سر و پالیک آخر به گدا الفت شه ساز نیامد
مرغ دل از این ترس مبادا که به دامی افتد همه عمر و به پرواز نیامد
از سینه تنگم به هوای سر کویی یک بار برون رفت و دگر باز نیامد
در طاقت و صبر دل ما بین که ز دستت خون گشت و برون از دلش آواز نیامد
پیغام تو را با که توان گفتم ندانم چون باد صبا محرم این راز نیامد
گفتم کندم زنده لبش، چشمش اگر کشت از سحر مراد لبش اعجاز نیامد
بر دوش کشد بار غمی سائل مسکین کز عهده آن ارض و سما باز نیامد

غزل 329 [مج، مل 1، ل، مل 2]

مرا یاری است کویاری ندانند به یاران جز جفاکاری ندانند
دلم در دام دلداری است در بند که او (1) آیین دلداری ندانند
نشد هر کس اسیر دام عشقی غم و درد گرفتاری ندانند
جز آزار دل از یاری چه حاصل که او غیر از دل آزاری ندانند
بنازم چشم مست نیم خوابش که هشیاری و بیداری (2) ندانند
همان بهتر که در خواری (3) بمیرد کسی کو عزت از خواری ندانند
دلم آن ساده رخ سائل ز ره برد که گوید ساده طراری ندانند؟

1- (1) . مل:2: آن.

2- (2) . مل، 1، ل، مل:2: توپنداری.

3- (3) . مل:2: خاری.

غزل 330 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

نکوتر از همه او رسم دلبری داند که هم طریق وفا، هم (1) ستمگری داند

همین نه جور و جفا هست رسم (2) دلداری که یار به بود ار مهرگستری داند

تفاوتی ننهد در میانه من و غیر چو غیر اگر ز وفا هم مرا بری (3) داند

به سحر غمزه جادو و چشم پر نیرنگ نگار من همه آیین سامری داند

برد به نیم نگه رونق مسلمانی ز بس که چشم وی آیین کافری داند

نبرد غنچ زلیخا ز ره دل یوسف دل آن که باخت کجا رسم دلبری داند؟

کناره جوییش از بحر عشق اولی تر مگر کسی که چو سائل شناوری داند

غزل 331 [مَج]

نداده هر که دل از کف چه داند که از کف داده دل چون بگذراند

به دست او نمی خواهم دهم دل چه سازم لیک از من می ستاند

نخواهد هر که شد پابسته او کزین بند بلا خود را رهاوند

یکی سر زیر پر در کنج حسرت به گلشن دیگری پر می فشاند

کجا این چشم و ابرو باشد او را به رخسار تو گل گیرم که ماند

خوشا آن کس که دست ناتوانان بگیرد از کرم تا می تواند

سبکباری ز هر کاری در این راه تو را بهتر به منزل می رساند

به پهلو گر نشاند تیرم آن به که در پهلو خود غیری نشاند

جز آن مه کز در خود راند سائل سگ خود را کسی از در نراند

1- (1) . مل:2: و.

2- (2) . مل1، ل، مل2: شرط.

3- (3) . مل1، ل، مل2: سرى.

غزل 332 [مج]

مدام شادی و پیوسته غم نخواهد ماند همیشه لذت و دایم الم نخواهد ماند
 ز رنج و راحت گیتی مرنج و شاد مشو که راحت ار چه بشد، رنج هم نخواهد ماند
 شبان تیره بود هر قدر دراز ولی زیاده یک دمی از صبحدم نخواهد ماند
 ز درد فاقه نجاتی بده گدایان را که ملک و مال تو ای محتشم نخواهد ماند
 مورز بخل و عطا کن که هیچ در عالم بغیر صیت سخا و کرم نخواهد ماند
 به هر چه می رسد از بیش و کم توقانع باش که از پس تو ز بیش و ز کم نخواهد ماند
 چنین که من ز غمت صبح و شام گریانم چه جای اشک که در دیده نم نخواهد ماند
 چه باک سائل اگر گشت خوار و بی مقدار که غیر نیز چنین محترم نخواهد ماند

غزل 333 [مج]

زان تیر نگاه و زلف دلبند دل خسته ام و دو پای در بند
 هستیم من و تو تا که هستیم تو سیر ز من، من آرزومند
 ای ماه به غیر مهر تا کی؟ وی شوخ به ما عتاب تا چند؟
 جرمی چو به خود گمان ندارم یارب! چه مرا ز چشمت افکند
 مپسند جفا و جور از این بیش بر بنده خویش، ای خداوند!
 بگذشته ام از کنار و آغوش هستم به نگاهی از تو خرسند
 جز کام و لب که می شود ریش ای ناصح من چه سود ازین پند؟
 بر گریه تلخ من چه خندی گر دیده ای آن لب شکرخند؟
 بی مطرب و می مباحش یک روز در فصل بهار، ای خردمند!

پیوند توان برید از جان وز تو نتوان برید پیوند

رفت از سر کوی یار سائل بر بست طمع، ولی ز دل کند

ص: 329

غزل 334 [مج، مل 1، ل، مل 2، ش، خ، ج 3]

زلفت هزار حلقه و هر حلقه صد کمند در هر کمند او دل شوریده ای (1) به بند (2)
 سرو قدت کجا، قد سرو چمن کجا! رعنا (3) و دلشین بود اما نه هر بلند
 جز خال چون سپند تو بر روی آتشین ساکن ندیده بر سر آتش کسی سپند
 ای سنگدل چو گریه به حال نمی کنی بر گریه های من پس ازین بیشتر مخند
 چندی اگر (4) ز دست تو نالم بعید نیست صبر از تو تا به کی کنم و طاقت از تو چند؟
 چشم وفا و مرحمت ای مه ز من میوش کز چشم زخم دهر مبادا تو را گزند
 دانی که کیست سائل بیدل به کوی تو؟ بیچاره ای، شکسته دلی، بی کسی نژند (5)

غزل 335 [مج]

خوش آن کسان که ز غوغای انجمن رستند به کنج عافیتی در زمانه بنشستند
 به یاد دوست گرفتند خوبه تنهایی به روی خود در آمد شد کسان بستند
 ز غیر یار بریدند رشته الفت به یار فارغ از آسیب غیر پیوستند
 خلاص از غم دینند و فارغ از دنیا ز جام عشق کسانی که سرخوش و مستند
 خوش آن کسان که گرفتند ناتوانان را ز روی لطف و کرم دست، تا توانستند
 مکش نقاب ز گل، باش ای صبا بیدار که باغبان شده در خواب و بلبلان مستند
 برای بردن دلها ز دست کس با هم همیشه خال و خط و زلف و یار همدستند
 فغان که بایدشان شست از رهایی دست به دام عشق بتان مردمی که پابستند

- 1- (1) . مل 2، خ، ج 3: غم‌دیده ای.
- 2- (2) . ابیات این غزل در اکثر تذکره ها نقل شده است.
- 3- (3) . خ: زیبا.
- 4- (4) . خ: چندانکه من.
- 5- (5) . درخ بیت مقطع بکلی متفاوت است: سایل نهاد دل ز وفا این زمان که داد جان را به عشوه های تو شوخ جفا پسند

شگفت مانده ام از عهد نیکوان سائل که از برای چه بستند و باز بشکستند!

غزل 336 [مج]

آهی گرم به سوز دل از سینه سر زند آن آهی که از برای چه بستند و باز بشکستند!

هر گوشه چند از ستمت داغ دیده ای فریاد از جفای تو بیدادگر زند؟

بال و پرش برای چه هر دم کشی به خون مرغی که در هوای تو این بال و پر زند

گر کس حذر نماید و اندیشه دور نیست از غمزه ای که بر رگ جان بیشتر زند

از من گهی خطا نشود تیر ناز او گاهی به دل نشانه و گه بر جگر زند

جز دل که می زند ره من هر دم از دری هرگز نشد که راه کسی راهبر زند

سائل به یک بهانه ای از نو به کوی او هر لحظه حلقه همچو گدایان به در زند

غزل 337 [مج]

گاه هلاکم چون به من آن شوخ یک خنجر زند دانسته جان نسیارمش تا خنجر دیگر زند

آن ترک صیدافکن بین کز تیر مژگانش چو من هر گوشه مرغ بسملی در خاک و در خون پر زند

سر پیش پایش افکنم دستش به دامن برزنم چون از برای کشتنم از ناز دامن بر زند

من برده با خون جگر در کنج تنهایی به سروان مه ز حالم بی خبر با این و آن ساغر زند

اورا که باشد آتشی بر دل ز شمع سرکشی پروانه سان از بیهشی خود را به هر آذر زند

ص: 331

تا روز حشر ای سنگدل از من نباشی منفعل گر می کشی باری بهل کز من گناهی سر زند
دستی که بودی روز و شب بر دامن وصل تو اش سائل ز هجران این زمان می بایدش بر سر زند

غزل 338 [مج، مل 1، ل، مل 2]

با یار اگر چه یار ستمگر جفا کند اما نه این قدر که ستمکار ما کند
جز عهد کشتیم که تو با غیر بسته ای یاری ندیده ام که به عهدی وفا کند
ای دل بشوی دست ز جان، کان طیب عشق هرگز ندیده ایم که دردی دوا کند
هر گه از او جدا (1) کنم آغاز ناله من هر بند من چونی ز جدایی صدا کند
ای دل طمع مدار رهایی ز دام (2) او صیاد صید بسته خود کی رها کند؟
گر ملتفت نشد به من آن مه بعید نیست کی شاه التفات به حال گدا کند؟
از تندباد حادثه او را دگر چه غم (3) سائل کسی که تکیه به لطف خدا کند

غزل 339 [مج]

آن که نوشین رطبش قیمت شکر شکند شاید ار (4) مشک خطش رونق عنبر شکند
آب گلبرگ رخس آب گل ببرد جلوه سرو قدش قدر صنوبر شکند
به هزیمت رود آن دم که صف مژگانش قلب دلها بخلاف همه لشکر شکند
نیست پروای من از اینکه کشد زار مرا ترسم آزرده شود دستش و خنجر شکند
نکند مرغ دل از گوشه بامش پرواز گر چه صد بار به سنگ ستمش پر شکند
دل بسوزد همه گر سنگ بود بر آن دل که به جور و ستم آن شوخ ستمگر شکند

ص: 332

- 1- (1) . ل، مل: 2: جدا از او.
- 2- (2) . مل: 1: بند.
- 3- (3) . مل: 2: چه غم دگر.
- 4- (4) . مع: از. (تصحیح قیاسی)

مگذر از کوچۀ زندان به تقاخر زاهد بر حذر باش که دیوار و درش سر شکنند
بر سر کوی تو بس ریخته دل بر سر دل صد دل از یک دو قدم راه فزونتر شکنند
گرچه دلهاست گرفتار کمند آن یار کی بود تا دل سائل دل دیگر شکنند؟

غزل 340 [مج]

زان می که قضا به دامم افکند در می کشی مدامم افکند
کردم نه به اختیار این کار این قرعه فلک به نامم افکند
تقدیر برای دانه ای چند از صحن جنان به دامم افکند
در گلشن قدسم آشیان بود از عرش در این رغامم افکند
دور از بر همدمان قدسی دلخسته و تلخ کامم افکند
جا بود فراز بام چرخم بر خاک ز پشت بامم افکند
زان نور و صفا و روشنایی در تیرگی ظلامم افکند
بستم چو به مهر این و آن دل از عزت و احترامم افکند
خواند بر خویش کاش سائل زود آن که در این مقامم افکند

غزل 341 [مج، مل 1، ل، مل 2]

تا پرده آن مه از رخ چون مهر برفکند آوازه در جهان ز دو خورشید درفکند(1)
در پیش روی ماه من امروز آفتاب می خواست تیغ برکشد آخر سپر فکند
افکند هرکجا که دلی بود آن نگار در بحر اضطراب چو طرح سفر فکند
من کی به خواهش از در او می شدم به در؟ بخت بدم ز خاک درش در به در فکند
خواهد چو شمع سوخت سراپای من تمام از آتشی که عشق مرا در جگر فکند

بر من دلش اگر همه از سنگ بود سوخت غیر از تو سنگدل چو به حالم نظر فکند

بر سر فکند هر که چو سائل هوای عشق می بایدش هوای دو عالم ز سر(1) فکند

غزل 342 [مج]

کاش آسمان به من مه من مهربان کند یا هر چه من بگویمش آن [کن همان](2) کند

با ما تمام عمر به لطف آورد به سر با غیر سال و مه همه دم سر گران کند

مردم به زیر بار غمش کاش همدمی رحمی دمی به حال من ناتوان کند

آن نوش لب فروشد اگر بوسه ای به جان هر کس به جان نمی خرد او را زیان کند

ترکی کند کمان ستم هر کجا به زه در دم ز کینه سینۀ ما را نشان کند

با مدعی نداشت اگر شور قتل من بهر چه باید این سخن از من نماند کند؟

بنگر به یار سنگدل ما که دل ز کف او را که برد، بی سببی قصد جان کند

در حسرتم ز معجزه پیر میفروش کز یک پیاله پیر کهن را جوان کند

حاشا به رتبه کم بود از زائر حرم سائل که خاک رویی دیر مغان کند

غزل 343 [مج، مل 1، ل، مل 2]

عقل درک ذات بی چون چون کند کان تصوّر عقل را مجنون کند

لمعه ای از نور رخسارش به کوه گر بتابد کوه را هامون کند

پیش پایش سر نهد بر خاک عشق حُسنش از هر جا که سر بیرون کند

از نگاهی نرگس پر فتنه اش عالمی را واله و مفتون کند

چون خوشم من با جفا و جور او کاش هر دم جور او افزون کند

1- (1) . ل، مل 2: بسر.

2- (2) . مج: - کن همان. به سیاق بیت افزوده شد.

ای خوش آن (1) رندی که پیش عشق او سینه اش ریش و دلش پر خون کند

همچو سائل شو گدای کوی دوست کان گدایی آخرت قارون کند

غزل 344 [مج]

چشم من چون در فراقش گریه و زاری کند منفعل از گریه خود ابر آذاری کند

شد دلش از زاری من سخت تر، گفتم مگر بشنود چون زاریم، ترک دل آزاری کند

چون که خواهد آن مهم رخساره بنماید به خواب بر خلاف بخت چشمم میل بیداری کند

می بری ای ساده رخ هر دم به رنگی دل ز کف ساده را نشنیده ام زینگونه طراری کند

می دهد آن کس که هر ساعت غمی از نو مرا کاش یک ساعت مرا او نیز غمخواری کند

ترک چشم می پرست ترک چشم خویش را هیچ نشنیدم که هرگز میل هشیاری کند

سائل آن عیار شهر آشوب چون تنها مرا بیند آنجا از رقیب اظهار بیزاری کند

غزل 345 [مج]

اکنون که ابر در قدح لاله می کند ساقی به جام اگر نکند باده، کی کند؟

آید به رنگ لاله پر ژاله در نظر از تاب باده عارض ساقی چو خوی کند

ص: 335

بر عشوه های شاهد دنیا میند دل کان با کسی نکرد وفا، با تو کی کند؟

مجنون صفت خوش آن که گرش در حرم برند تابد ز کعبه روی خود و سوی حی کند

افتاده من ز پا به ره محملش روان یاری کجاست تا ز کرم ناقه پی کند؟

پشت سپاه غم شکنند پیر میفروش شاد آن جوان که روی ارادت به وی کند

با نامه سیه به در آری ز خاک سر سائل چو مرگ نامه عمر تو طی کند

غزل 346 [مج]

با رقیب آن مه عنایت می کند باز از دستش شکایت می کند

با من و با غیر من پیوسته یار جور و لطف بی نهایت می کند

می شود چون مدعی با ما رقیب جانب او را حمایت می کند

از بدایت تا نهایت کس نکرد این جفا کو در بدایت می کند

هر جفا کو می کند زوراضیم گر چه بی جرم و جنایت می کند

دل به در بردن ز دست هر کسی یک نظر از وی کفایت می کند

از سگش آموختم رسم وفا نیست شک، صحبت سرایت می کند

داستان عشق پنهانم کنون هرکه را بینم روایت می کند

گر زند صد بار سائل را به تیغ از شکایت کی حکایت می کند؟

غزل 347 [مج، مل 1، ل، مل 2، ش]

آنچه از جور آن ستمگر می کند کافر گر هیچ کافر می کند

ناوک مژگان آن (1) ابروکمان بر جگرها کار خنجر می کند

نالۀ زارم ز شوق کوی او دم به دم گوش فلک کر می کند

1- (1) . مل 1، ل: او.

چشم خونبارم به یاد روی او هر زمان روی زمین تر می کند
تا ز کویش پای من ببریده شد دستم از غم خاک بر سر می کند
باز از او(1) دل وعده بی اصل را ساده لوحی بین که باور می کند
می دهد جا پیش خود اغیار را لیک سائل را ز در در می کند

غزل 348 [مج، مل 1، ل، مل 2]

آنچه آن زلف پریشان می کند کی جفای دور(2) دوران می کند؟
می کند صد رخنه در دین(3) بیشتر هر نگه کان نامسلمان می کند
تیر ترکان قوی بازو نکرد آنچه او برگشته مژگان می کند
می ستاند در بهایش گر چه جان لیک نرخ بوسه ارزان می کند
دیده ام هر شب ز هجر روی او(4) پاره های دل به دامان می کند
نام هجران گر بری در روز مرگ سختی جان کندن آسان می کند
گر نه شور کشتتم دارد، به غیر از من این حرف از چه پنهان می کند؟
شب به تنگ آورده سائل عالمی بس که هر دم آه و افغان می کند

غزل 349 [مج، مل 1، ل، مل 2]

همّت نگر به عشق که پروانه می کند جان می دهد در آتش و پروا نمی کند
مرغ دلم به دام تو بر یاد گلستان بالی نمی فشاند و پروا نمی کند
باشد شب برات مرا گر(5) وظیفه ام ساقی شبی به میکده پروا نمی کند

1- (1) . ل، مل2، ش: - او.

2- (2) . ل: درد.

3- (3) . ل: دل.

4- (4) . مل1، ل، مل2: ز درد هجر او

5- (5) . ل، مل2: كز.

باشد درون سینه من مهر او مقیم زیرا که گنج جای به ویرانه می کند
ریزد هزار دل ز یکی تار موی او هر گه که زلف دلبر من شانه می کند
ویران شود اساس وجودش ز بیخ و بن هر کس که مهر او به دلش خانه می کند
هر کس کند گدایی کویی و درگهی سائل گدایی در میخانه می کند

غزل 350 [مج، مل 1، ل، مل 2]

به من هر چه آن (1) خوب رو می کند اگر خوب اگر بد، نکو می کند
بدی را به عالم مدان ای حکیم بد و نیک چون هر دو او می کند
کسی کو از آن (2) مانده روزی جدا شب و روز مرگ آرزو می کند
بود او میان دل و دل عبث ز هر جانبش (3) جست و جو می کند
خوشا دامن پاک رندی که او به می خرقه را شست و شو می کند
بده ساقی از آن میم جرعه ای که صوفی از آن های و هو می کند
بگردان رخ ای سائل از غیر او که او خود به سوی تو رو می کند

غزل 351 [مج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

به بالای تو ای نخل برومند به بستان هیچ سروی نیست مانند
نپندارم به خوبی چون تو هرگز نزاید (4) مادر ایام فرزندان
شکر می گردد از شرم لب آب چو بگشایی ز هم (5) لعل شکرخند
تو بیزار از من و من بر (6) تو مایل تو سیری از من و من آرزومند

- 1- (1) . مل 1، ل: او.
- 2- (2) . مل 1، ل، مل 2: او.
- 3- (3) . مل 1، ل: زهر جا پيش.
- 4- (4) . ج 3: بزايد.
- 5- (5) . مل 1، ل: بهم.
- 6- (6) . ل: از.

بود از هر سر یک مویی از تو مرا در پای مرغ دل یکی (1) بند

ز تن تا نگسلد سر رشته جان چگونه بگسلد (2) جان از تو پیوند؟

نشیند غیر در بزم تو تا کی؟ من از کوی تو باشم دور تا چند؟

به عاشق کی نصیحت می دهد سود (3) مده بیهوده ای ناصح مرا پند

مران محروم سائل را از آن کوی غریبی را چنین نومید مپسند

غزل 352 [مج]

گلرخان چون با کسی پیمان کنند کار در دم بر خلاف آن کنند

مهوشان از عاشقان در جلوه ای دل چو بر بودند رخ پنهان کنند

رسم دیرین است این کز آدمی روی پنهان آن پری رویان کنند

پارسایان را بتان از یک نظر از دل و از دین و از ایمان کنند

ناصحان از منع ما بندند لب گر نگاه آن لب و دندان کنند

هم ز دنیا فارغند و هم ز دین عاشقان کی فکر این و آن کنند

ای خوشا آنان که جا فصل بهار با می و معشوق در بستان کنند

خاطر خود را که از غم خسته اند از یکی جام میش درمان کنند

با گدایان خرابات آن که یار شد، چو سائل آخرش سلطان کنند

غزل 353 [مج]

راست قدآن که چنین کج کلهند آفت دین و دل از یک نگهند

بستگان خم آن زلف دو تا (4) با شب تیره و روز سیهند

1-(1) . ل : بکی .

2-(2) . ل : نڱسلد .

3-(3) . مل 1، ل، ج 3: لیک .

4-(4) . مڃ : سیاہ دوتا .

شب و روزم یکی از تاریکی زان دورخ گشته که چون مهر و مهند

گر شه لشکر حُسنند بتان لیک در پیش بت ما سپهند

چه خبر از دل مرغان اسیر طایرانی که در آرامگهند

از کمندت نرهد راهروی زلف و گیسوی تو چون دام رهند

خون عشاق چنین زار مریز رحم کن رحم که پر بی گنهند

در تو بینند چو صاحب نظران نیست ممکن که دل از کف ندهند

ملک دل رفته به غارت سائل از کسانی که در این ملک شهند

غزل 354 [مج، مل 1، ل، مل 2]

کس از خوبان وفاداری نبیند بجز جور و جفاکاری نبیند

نگاری خواب از چشمم ربوده که کس وصلش به بیداری نبیند

دل محنت کشم در (1) عشق یک دم ز بار غم سبکباری نبیند

دل آزار (2) است آن مه لیکن از وی (3) بجز من کس دل آزاری نبیند

بنازم ترک چشم مست ترکی که هرگز روی هشیاری نبیند

چو گشتی عاشق از خواری میندیش که کس در عشق جز خواری نبیند

نبیند کام دل گفتمی کس از من نبیند جان من! آری نبیند

چه گویم با تو از بیماری دل که چشمت روز (4) بیماری نبیند

بجز سائل که از آن ساده رخ دید کسی از ساده طرّاری نبیند

ص: 340

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: از.

2- (2) . مل 2: دل آرام.

3- (3) . مل: 1 لیکن از عشق؛ ل: انمه ولیکن.

4- (4) . مل: 2 روی.

غزل 355 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

تا غیر به روز ما نشیند کاش از تو شبی جدا نشیند
 در راه طلب رسد به منزل کی آن که دمی ز پا نشیند؟
 حاشا که مریض عشق گاهی در آرزوی دوا نشیند
 شد خطّ تو همنشین زلفت چون فتنه که با بلا نشیند
 هر کس که دمی نشست با تو چون از تو دگر جدا نشیند؟
 جز یاد تو نیست همنشینش دل بی تو به هر کجا نشیند
 این شعله که خاسته است از دل بنشین بر من که وا نشیند
 آن خسرو ملک حسن سائل کی با چو من گدا نشیند؟

غزل 356 [مَج]

خواهد به دلش هر که غباری نشیند باید که به هر راهگذاری نشیند
 آسوده نخواهد شد از آشوب جهان هیچ از خلق جهان تا به کناری نشیند
 خوش آن که بجز در عقب رندی و مستی دیگر به جهان در پی کاری نشیند
 خرم دل آن کس که دمی بی می و معشوق در صحن چمن هیچ بهاری نشیند
 گر صحبت نیکان ندهد دست کسی را در پیش بدان گوی که باری نشیند
 از درد و غم منتظران کی شود آگاه تا منتظری در ره یاری نشیند
 گر چاک شد از تیغ مرا سر، نبود باک در پای تو یارب سر خاری نشیند
 گر باد برد خاکم ازین رهگذرت هیچ بر خاطر آسوده غباری نشیند
 سائل تو گدا، یار تو شاه است عجب نیست پهلوی تو گر یار تو آری نشیند

غزل 357 [مج، مل 1، ل، مل 2]

با آنکه شد از جور تو جانی که (1) مرا بود بر جاست همان آه و فغانی که مرا بود
می بود گمانم که کشی زارم و آخر گردید یقین از تو گمانی که مرا بود
نالم اگر از دست تو من هیچ عجب نیست کز دست شد آن تاب و توانی که مرا بود
چون دیدمت (2) از دیدن روی تو شدم لال با آنهمه تقریر (3) زبانی که مرا بود
در پیش تو ای گل نشدم اینهمه من خوار (4) تا فاش نشد عشق نهانی که مرا بود
جاری است به رخ باز همان سیل سرشکم از دیده خونابه فشانی که مرا بود
دل خون شد و بر جاست هنوز از ستم او سائل به دل از داغ نشانی که مرا بود

غزل 358 [مج]

ز ما بیگانه گر گشتی بجا بود پری با آدمی کی آشنا بود؟
طمع از دلبران ما را وفا بود وفا از دلبران جستن خطا بود
به هر کس بست عهدی زود بشکست نه تنها یار با ما بی وفا بود
جفا بیند ز خوبان هر که بینی نه تنها قسمت من این جفا بود
سخن نشنید دل با ما نیامد در آن کو کشته شد اینش سزا بود
عنان بادپایش می گرفتم اگر چون دیگرانم دست و پا بود
نبود از مدعی آثار پیدا چو با ما یار در صلح و صفا بود
چو شد در جنگ زود از در آمد نمی دانم در آن ساعت کجا بود!
به خوبان دل نه اکنون داد سائل به دام عشق دایم مبتلا بود

1- (1) . مل 1، ل: از جور جفای تو.

2- (2) . ل: دیدم.

3- (3) . مل 2: + و.

4- (4) . ل: خواب.

غزل 359 [مج، مل 1، ل، مل 2]

دور گیتی گر از اینسان گذران خواهد بود جام وصل تو نصیب دگران خواهد بود
 فارغ امشب تو ز ما خفته ای و دیده ما تا دم صبح به راهت نگران خواهد بود
 بویی از پیرهنت باد سوی گلشن برد تا بود گل به چمن جامه دران خواهد بود
 دیده ام روی تو بی پرده و گر گویم باز پرده دیده این بی بصران خواهد بود
 گذری چون به سر تربت ما کن نظری که تماشاگاه صاحب نظران خواهد بود
 هر که را در ره عشقت بود از خود خبری به یقین کو (1) یکی از بی خبران خواهد بود
 سائل از سر بنه این کبر و بزرگی کان یار همدم و مونس بی پا و سران (2) خواهد بود

غزل 360 [مج]

آن بر و دوشی که در بر دوش بود کاش امشب باز در آغوش بود
 ای که می پرسى که امشب چون گذشت امشب ما بر خلاف دوش بود
 حاجت شمع و چراغ آن شب نداشت بزم چون روشن ز نور روش بود
 قوت جانها گفته جان پرورش دام دلها حلقه گیسوش بود
 بزم بی اغیار و بی اندیشه یار باده صاف و بی غش و سرجوش بود
 جام می در گردش و ساقی به رقص هر طرف آواز نوشانوش بود
 اهل مجلس جمله در وجد و سماع مدعی بیرون، ز غم خاموش بود
 کس نمی داند که آن شب چون گذشت بس که هر کس واله و مدهوش بود
 یار که در جلوه، گاهی در سخن گاه سائل چشم و گاهی گوش بود

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: كان.

2- (2) . ل: بنياد سران.

غزل 361 [مج، ممل 1، ل، مل 2]

هر که را دل در خم زلف خم اندر خم بود روزگارش همچو من آشفته و در هم بود
 آن پری رخ را به من گر نیست الفت دور نیست آشنایی کی پری را با بنی آدم بود
 من در آن کوگر ز غم میرم (1) تو را آخر چه باک پادشاهی را سگی در (2) آستان گر کم بود
 کار تو بی ما (3) بود پیوسته عیش و خرمی شغل ما بی تو همیشه شیون و ماتم بود
 دور دوران ز آستانت گر مرا افکند دور متصل از اشک چشمم آستین پر نم بود
 مدعی را بیش از این در محفل خود ره (4) مده در حریمت تا به کی نامحرمی محرم بود؟
 من که الفت با غم عشق تو دارم روز و شب از غم و شادی ایامم (5) دگر کی غم بود؟
 ای خوش آن دردی که ناپیدا بود در مان او حَبْذا زخمی که او محروم از مرهم (6) بود
 دم به دم از فخر اگر بر خود ببالد دور نیست با سگ آن کوی اگر سائل دمی همدم بود

ص: 344

-
- 1- (1) . مج: - میرم.
 - 2- (2) . مل 1، ل، مل 2: از.
 - 3- (3) . ل، مل 2: بیجا.
 - 4- (4) . مل 2: جا.
 - 5- (5) . مل 2: از غم عاشق ز ایامم.
 - 6- (6) . مل 2: نامحرم.

غزل 362 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

مرا زین پیش بخت مُقبلی بود که در کوی تو جا و منزلی بود
 ز نو می باختم من هم برایت گرم چون دیگران دین و دلی بود
 پندارم میان عشقبازان چو من در عاشقی بی حاصلی بود
 ندیدی در دم کشتن به سویم ز تویی رحم تر کی قاتلی بود!
 ز کارم عقده نگشود ار چه گفتم ز حال خود به هر جا عاقلی بود
 غلام میفروشم زانکه گردید از آن آسان مرا هر مشکلی بود
 شدم خاک و نپرسیدی که ما را به در زین پیش مسکین سائلی بود

غزل 363 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

مگر امروز در آینه دید آن مه جمال خود که بیش از پیش می نازد به حسن بی مثال خود
 به دام خود فتد مرغ دلش از بهر آن دانه اگر خود افکند یک ره نظر بر خط و خال خود
 فروزان عارض شمع و بود پروانه بی پروا یقین دارم که آخر می زند آتش به بال(1) خود
 به حال مرگم و دست از گریبانم نمی دارد گذارد کاشکی یک دم که تا میرم به حال خود
 نمی شد تا نصیب من دگر شبهای هجرانش چه بودی کشته بودی گر مرا روز وصال خود

ص: 345

نباشد چون به فکر کار من آن سنگدل اکنون اگر من زنده هم (1) ماندم، کنم زین پس خیال خود
جواب خویش چون زان نوش لب نشنیده ای هرگز نمی گردی چرا شرمنده سائل از سؤال خود؟

غزل 364 [مج، مل 1، ل، مل 2]

چوبی رخس (2) ز دو چشمم دو چشمه آب رود چگونه بی رخ (3) او چشم من به خواب رود؟

اگر نقاب ز رخ ماه من براندازد سخن به روشنی ماه و آفتاب رود

سواره چون (4) گذرد با چنین جمال بجاست گرش پیاده مه و مهر در رکاب رود

اگر رسد بر غیر ایستد (5) ز رفتن باز گرش به من گذر افتد به صد شتاب رود

اثر نماند اگر از وجود من برجاست ز بس که بر من از او ظلم بی حساب رود

چو خواند وی سگ خود را رقیب پیش آمد خیالش آنکه به او نیز این خطاب رود

خوشا به حالت میخواره ای که در دم مرگ خراب و مست از این منزل خراب رود

گرش نوازد و گر سوزدش گه، از در او گمان مدار که سائل به هیچ باب رود

غزل 365 [مج]

خوشا کسی که به شبها به کوی یار رود شکسته خاطر و رنجور و دل فگار رود

چنان رود که کسی باخبر از آن نشود جریده از همه با چشم اشکبار رود

برای آنکه ترحم کند به او یارش ضعیف و خسته و آزرده جان و زار رود

هوای دیدن او بس که باشدش در سر چنان رود که ز دستش به در قرار رود

ص: 346

1- (1) . ل: زنده ام.

2- (2) . مل 1، ل: بر رخس.

3- (3) .ل: بر رخ.

4- (4) . مل 1، ل، مل 2: گر.

5- (5) .ل: او فتد.

فزایدش به بر یار عزّت و مقدار اگر چو بی سرو پایان ذلیل و خوار رود
به پیش یار چنان زار و ناتوان نالد که هر که بشنود، از خاطرش قرار رود
ز جرم بی حد خود شرمسار چون سائل فکنده سر به ته از بهر اعتذار رود

غزل 366 [مج]

هر که می خواهد سحر در منزل جانان رود از همه خلق جهان می بایدش پنهان رود
نیست آن درگاه را لایق متاعی غیر اشک گر رود می بایدش با دیده گریان رود
هر که دارد زخم آنجا از پی مرهم شود هر که دارد درد آنجا در پی درمان رود
نیست آنجا را سر و سامان و اسبابی ضرور چون گدایان باید آنجا بی سر و سامان رود
گاه می باید به امید عطا و رحمتش همچو نیکان با دل شاد و لب خندان رود
گاه می باید ز بیم کار ناهنجار خویش همچو دزدان با دل ترسان، تن لرزان رود
گه به امید لقای یار بی همتای خویش همچو سائل در سماع و وجد دست افشان رود

غزل 367 [مج]

اگر به رهگذر او [...] (1) ز رهگذار دگر دل ز ره به در نرود
فتاده ام به دیاری که گر بمیرم زار ز من به یار و دیار من این خبر نرود
اگر چه غایبی از دیده، لیک در نظری ز دل کسی که نرفته است، از نظر نرود
دل رقیب به دست آوری و می خواهی مرا ز دست تو خون در دل و جگر نرود!
چگونه بی تو به سر می رود مرا عمری که بی تو زندگی من دمی به سر نرود
دلیل راه بود شرط ره، خوش آن سالک که بی دلیل در این راه پرخطر نرود
به روی او نگشاید دل از ترحم یار کسی که شب به درش با دو چشم تر نرود

طلب نمای به زاری چو حاجتی داری که کار پیش در اینجا به زور و زر نرود

گدای درگاه او شاه می شود سائل ولی اگر ز درش بر در دگر نرود

غزل 368 [مج]

رفتی و در رفتنت از چشم ما خون می رود باورت گر نیست باز آ و بین چون می رود

آنچه بر تن می رود از رفتن جان روز مرگ می روی وز رفتن تو بر من افزون می رود

در وداعش خلق گویندم صبوری پیشه کن چون کنم کز کف عنان صبر بیرون می رود

شد سیاه از دود آهم سقف بام آسمان بس که بی ماه رخس هر شب به گردون می رود

خار خواهد گشت گل در پیش چشم عندلیب گر سوی گلشن به این (1) رخسار گلگون می رود

گر رود با این ملاحظت جانب حی عرب شور لیلی از سر شوریده مجنون می رود

می رود سائل به صد حسرت ز کوی یار خویش یا از این عالم برون با چشم پر خون می رود

غزل 369 [مج، مل 1، ل، مل 2]

بس که از سیل سرشکم خاک ره گل می شود رفتن من بر سر آن کوی مشکل می شود

ص: 348

1- (1) . مج: کسی به این.

جز تو ای صیاد بی پروا که از من غافلگی کی ز صید خویشتن صیاد غافل می شود؟

نیست غیر از تلخکامی در جهان هیچش (1) نصیب هر که مایل بر تو ای شیرین شمایل می شود

جز که می گردی تو در عالم به بی رحمی مثل دیگر از قتل من مسکین چه حاصل می شود؟

ای خوشا حال شهید غرقه در خونی که او کشته تیر نگاه چون تو قاتل می شود

با همه خوبی و نیکویی (2) نمی دانم چرا خاطر خوبان چنین بر جور مایل می شود

گر همه سلطان آفاق است عاشق، چون که شد در سر کوی بتان، سائل! چو سائل می شود

غزل 370 [مخ، مل 1، ل، مل 2]

هر جا که رخس دلبری آن دلربا جولان دهد عاشق به جای دل بجا باشد گر (3) آنجا جان دهد

من کیستم تا دم زخم؟ این تیغ و اینک گردنم هر گه برای کشتنم آن سنگدل فرمان دهد

شمشاد می افتد ز پا، قد سرو را گردد دوتا روزی قد چون سرو را گر جلوه در بستان دهد

گر در بهای بوسه جان می گیرد آن آرام جان (4) ما راست سود او را زیان، زیرا که بس ارزان دهد

ص: 349

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: ما را.

2- (2) . ل: نکویی من.

3- (3) . مل 1، مل 2: که.

4- (4) . ل: شیرین دهان؛ مل 1، مل 2: شیرین زبان.

کاش آن طیب بی وفا دردم کند در دم دوا یا زود از جام فنا درد مرا درمان دهد

تیرت ز بس ای شیخ (1) کمان شد در زمین دل نهران گر بر دهد شاخی از آن هر (2) غنچه ای پیکان دهد

آور به بالینش گذر در روز مرگ ای سیمبر تا در کف پای تو سر سائل گذارد، جان دهد

غزل 371 [مج، مل 1، ل، مل 2]

کی بود آیا که شام (3) هجر سر آید تیره شبان فراق را سحر آید

گر به سرم آید آن پسر ز ره مهر هر غم و دردی که باشدم به سر آید

صد در عشرت به روی من (4) بگشاید از درم آن نازنین اگر به در آید

تا که نظر کرده ام به روی چو ماهش (5) کی دگرم مهر و ماه در نظر آید

از که ندانم خبر بگیرمش ای دل کان که شد آنجا ز خویش بی خبر آید

من بجز از آنکه جان کنم به فدایش از من مسکین دگر چه کار برآید؟ (6)

گرچه بود کج ولیک راست نشیند ناوک مژگان او چو بر جگر آید

در ره عشق تو سائل از چه کشد پا تا نه به راه طلب ز پای درآید

غزل 372 [مج، مل 1، ل، مل 2]

گر نه حسن (7) تو ز رخسار بتان جلوه نماید پیش بت کس رخ طاعت به زمین بهر چه ساید

ص: 350

1- (1) . ل: - شیخ.

2- (2) . ل: بر؛ مل 1، مل 2: پر.

3- (3) . ل، مل 2: شب.

4- (4) . ل، مل 2: - من.

5- (5) . مل 1، ل، مل 2: ماهت.

6- (6) . ل: سرآید.

7- (7) . مج: گر بحسن؛ مل: 1: گر ز حسن.

به دلش پرتو مهر تو تعلق نپذیرد هر که ز آینه دل زنگ علایق نزداید

دیده او را که مصفاً بود از گرد دویینی هر کجا می نگرد روی تو اش در نظر آید

جلوه گر نبود روی تو از گونه لیلی دل بدین گونه کجا از کف مجنون بر باید؟

حسن ار باز(1) دهد جلوه به هر جا رخ زیبا عشق حیران به رخس دیده به صد شوق گشاید

دردت او را که بیارد ز دوا نام، نزیبید عشقت او را که نیارد(2) به بلا صبر، نشاید

خود گرفتم سر راهت پی نظاره گرفتم(3) با چنین حسرت(4) آخر ز نگاهی چه بر آید؟

من نه آنم که ز بار ستم نالم اگر چه دم به دم کم شوم طاق و این بار فزاید

سرفدای قدمت گر نکند سائل بیدل پس به دوشش دگر این بار گران بهر چه باید؟

غزل 373 [مج، مل 1، ل، مل 2، ج 4]

نه هر کس را خط و خالی است، شاید که او دعوی معشوقی نماید

هزاران شیوه باید دلبری را نه هر زنجیر مویی دل رباید(5)

نه هر شاهی که دارد تاج و تختی(6) از آن(7) آیین کشورگیری آید

تویی امروز کاندلر دلربایی مسلّم باشدت(8) هر چیز باید

پندارم که دیگر مادر دهر به خوبی چون تو فرزندی بزاید(9)

مرا در عشقت ای شوخ جفاجوی غمی هر لحظه بر غم می فزاید

دلَم از خانقه بگرفته(10) سائل خوشا میخانه کز وی دل گشاید

ص: 351

1- (1) . مج: از ناز.

2- (2) . مج: بیارد.

3- (3) . مل 2: نشستم.

4- (4) . مل 1: حیرتم.

5- (5) . مل: 1 دلبر آید.

6- (6) . مل: 1 تاج بخشی.

7- (7) . مل: 1، ل، مل: 2، ج: 4 ازو.

8- (8) . مل: 1، ل، مل: 2: بایدت.

9- (9) . ل: نه زاید.

10- (10) . مل: 1، ج: 4 بگرفت.

غزل 374 [مبج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

به صید کردن دلها دلیر می آید کسی (1) که از مزه اش کار تیر می آید
 فغان که خون دلم خورده (2) کودکی که هنوز ز لعل چون شکرش بوی شیر می آید
 کمر به کشتن من بسته لیک ترسم جان ز انتظار دهم بس که دیر می آید
 مگر ز چین سر زلف او رسی ای باد که از شمیم تو بوی عبیر می آید
 پی نثار تو این جان خسته دارم و بس اگر چه در نظرت بس حقیر می آید
 چرا به جان نپذیرد جفا و جور تو دل که از تو هر چه رسد، دلپذیر می آید
 فغان و ناله سائل رسد به اوج (3) فلک دمی که یاد تو اش در ضمیر می آید

غزل 375 [مبج، مل 1، ل، مل 2]

در انتظار تو روزم بسی به شام رسید که روز وعده وصلت در آن نگشت پدید
 به وعده های دروغت امیدوارم باز ترخمی کن و یکباره ام مکن نومید
 کسی که وعده (4) وصلت مرا دهد باد (5) هزار جان به فدای چنان خجسته برید
 چها من از تو در ایام آشتی دیدم کنون که بر سر خشمی دگر چه خواهم دید!
 خمیده قد به جوانی اگر شود چه عجب کسی که بار فراق تو من به دوش کشید
 خوشا سعادت آن مشتری دلا که فروخت متاع دین و دل و مهر (6) عارض تو خرید
 اگر به روز ز رخ برکشی نقاب پرد ز نور طلعت او (7) رنگ از رخ خورشید
 اگر به باغ دهی جلوه سرو قد، لرزد دل صنوبر از اندوه غم چو پیکر بید

- 1- (1) . مل 1، ل، مل 2، ج 3: چرا.
- 2- (2) . ل، مل 2: خورد.
- 3- (3) . مل 1، ل، مل 2، ج 3: گوش.
- 4- (4) . مل 1، ل: مژده.
- 5- (5) . مل 1: دهد مرا بر باد؛ ل: با او.
- 6- (6) . معج: + و.
- 7- (7) . مل 1، ل، مل 2: تو.

به پیشگاه شهود از شرف بیابد راه به راه دوست چو سائل کسی که گشت شهید

غزل 376 [مچ، مل 1، ل، مل 2]

جان چنین از دست او گر بار غم خواهد کشید زود رخت خود به سرحدّ عدم خواهد کشید

حکم قتل عاشقان آن سنگدل خواهد نمود تیغ بهر کشتن صید حرم خواهد کشید

هم به مهرم آستین آن مه ز کین خواهد فشاند هم ز دستم دامن آن شوخ از ستم خواهد کشید

تا به ماهی اشک من زین بعد نم خواهد رساند تا به مه آه از (1) دلم زین پس علم خواهد کشید

کلک نقاش ازل بر لوح هستی بعد از این (2) کی دگر نقشی چو روی او رقم خواهد کشید

کار دردم می کشد آخر به جان کندن (3) مرا یک دم از بالین طبیبم (4) گر قدم خواهد کشید

گر به تیغ از جان سائل آورد بیرون دمار زیر تیغ او معاذالله که دم خواهد کشید

غزل 377 [مچ، مل 1، ل، مل 2]

خواست صورتگر که نقش او کشد، اما چو دید صورت او را، از این معنی پشیمانی کشید

ص: 353

1- (1) . ل، مل 2: - از.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: حسنی دگر من بعد از این.

3- (3) . مل 1، ل: دانم بجان دادن؛ مل 2: دایم به جان دادن.

4- (4) . مل 1، ل، مل 2: از بالینم آن مه.

بی قرار از رفتن او گر شدم عییم مکن هر که را آرام دل شد، کی تواند آرמיד؟

درد سر کم ده مرا از منع کویش ای رقیب(1) گر رود سر از سر کویش نخواهم پاکشید

بی رخش شامی سیه دارم خوشا آن طالعی(2) کز بناگوشش مرا طالع شود صبح امید

این که بینی نیست خط نورسته بر گرد لبش سبزه تر بر لب سرچشمه حیوان دمید

شد سیاه از دود آهم سقف بام آسمان بس که هر شب از غم آن ماه بر گردون رسید

من نمی دانم که سائل کیست چون می آمدم بر سر ره بسملی دیدم که در خون می طپید

غزل 378 [مچ، مل 1، ل، مل 2]

گلی که از گل من بعد مرگ من روید شمیم عشق از آن(3) یابد آن که می بوید

دل ز زلف تو در مدّت گرفتاری نیافتم که چه می خواهد و چه می جوید

نوید آمدنت می کند بیان(4) قاصد حکایتی است خوش، اما دروغ می گوید

کسی که داد به دست تو دل بگویدش(5) که دست بایدش از جان خویشتن شوید

اسیر عشق تو گردیده است، بیجا نیست ز بیم جان، دل اگر زانکه دم به دم موید

کجا به مقصد خود سالکی رسد سائل که راه عشق به ارشاد عقل می پوید؟

ص: 354

1- (1) . مل 2: از رفتن کویش رقیب.

2- (2) . مل 1، ل: ظالمی.

3- (3) . مل 1، ل، مل 2: ازو.

4- (4) . مل 2: می دهد به من.

5- (5) . مل 2: کسی که دل به تو بندد ز من بگویدش.

غزل 379 [مج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

جان به فدای قدم آن برید کو دهد از مقدم جانان نوید
 اشکم و آهم همه شب بی رخت (1) این به ثری آن به ثریا رسید
 گر به قفس خونکنم چون کنم؟ بال و پری کو که توانم پرید؟
 شد الف قامت من همچو نون (2) بار غم عشق تو از بس کشید
 دست من اندر غم هجران تو پیرهن صبر به تن بر درید (3)
 پای من دلشده از کار شد در طلبت بس که به هر سو دوید
 سائل بی مایه (4) به بازار عشق داد دل و مهر تو از جان خرید

غزل 380 [مج]

دهد ای کاش کاروان سالار مهلتی تا ز پا بر آرم خار
 من به ره مانده زار و همراهان تند چون تندباد در رفتار
 چون به منزل رسم در این ره دور؟ پای من لنگ و مانده در گل بار
 حیرتی دارم اینکه چون داری در دل بی قرار من تو قرار!
 پا من در سرای بیگانه کز تو لایق نباشد این رفتار
 با اسیران خود جفا تا چند دست از این جور و این ستم بردار
 کردی از بس که هر دم آزارم کشتی آخر مرا به زاری زار
 چه عجب خوار گشت اگر سائل هر کجا عاشقی است باشد خوار

1- (1) . ل: بر رخت.

2- (2) . مل 1، ل، ج 3: گشت دو تا قامت زارم چونون؛ مل 2: چونان.

3- (3) . مچ: - بیت.

4- (4) . مل 1: بیمار؛ ج 3: بیچاره.

غزل 381 [مج]

به درد دل نگردي تا گرفتار کجا گردی ز درد من خیردار؟
 بین بر زاری من رحمت آور مرا هر دم به آزاری میازار
 دلم بیمار و بی کس در غریبی است پرستارش منم، من نیز بیمار!
 مپرس احوال دل از دل، ز من پرس که حال خسته به داند پرستار
 از آن کارم به کار کس نماند که باشد عشق کاری غیر هر کار
 کسی کان زلف و کاکل دید، داند چرا روزم سیه باشد، شیم تار
 مرا بر جان خورد هر لحظه صد نیش تو را در پا خلد گر یک سر خار
 به کویت گر رسم یک بار دیگر از آنجا بار کی بندم دگر بار؟
 شب و روز از سر آن کوی سائل نمی جنبد ز جا چون نقش دیوار

غزل 382 [مج، مل 1، ل، مل 2]

زان می کنی به وعده و صلح امیدوار تا هجر اگر نکشت، کشد درد انتظار
 از گلشن وصال تو پر گل کنار غیر ما را ز خار هجر تو در سینه خار خار
 در کنج غم جدا ز تو تا کی به سر برم؟ نه تاب و نه توان و نه آرام و نه قرار
 گر روز تیره را به سر آرم ز هجر تو هم خود بگو چه چاره کنم با شبان تار؟
 روزم در انتظار (1) بسی شب شد و نشد روزی مرا وصال تو روزی به روزگار
 رحمی و دستگیری این پافتاده کن کز پافتاده ام من و از دست رفته کار
 جز آنکه می کند دل دلدار سخت تر سائل! دگر چه حاصل ازین ناله های زار؟

1- (1) . مل 1، ل: به انتظار؛ مل 2: ز انتظار.

غزل 383 [مَج، مِل 1، ل، مِل 2]

خَطِّ است که از رخ تو زد سر؟ یا هاله به دور ماه چنبر؟

یا آنکه به دور چشمه نوش رویده بتازه سبزه تر

یا گشت ز آه دردمندان آینه عارضت مکدر

گر آینه رخ تو دیدی کی آینه ساختی سکندر؟

خوش آنکه شب من سیه روز از شمع رخت شود منور

دل در برم از طرب ننگجد چون جان کشت (1) دمی که در بر

لطفی تو به سائل گدا کن محروم مرانش آخر از در

غزل 384 [مَج، مِل 1، ل، مِل 2، ج 3]

در فراق تو لخته های جگر ریخت بر دامنم ز دیده تر

مگذر از قتل من، ولی گاهی بعد قتلیم به خاک من بگذر

بسته ام من میان به خدمت تو (2) بسته ای بر هلاک من تو کمر

جز خیالت نباشدم در دل (3) جز هوایت نباشدم در سر (4)

با وجود تو کافرم گر من باشم از وجود خویش خبر

تا فتادت نظر به جانب غیر من بیدل فتادمت ز نظر

تا نگیرم به بر قدرت را من ندهد نخل آرزویم بر

نامید از درم مران، (5) بشنو آیه «سائلُ فلا تنهر»

1- (1) . ل: - جان؛ مل: 2: می کثمت.

2- (2) . معج: او.

3- (3) . مل: 1، ل، مل: 2، ج: 3: نباشد اندر دل.

4- (4) . مل: 1، ل، مل: 2، ج: 3: نباشد اندر سر.

5- (5) . ل: مرو.

غزل 385 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

کی برد روز و شبی را عاشق از هجران (1) به سر چون نه روزش را بود شام و نه شامش را سحر
 خوابگاهم بی تو گر شب بستر مخمل بود خواب (2) مخمل هست در پهلو مرا چون نیشتر
 آن که شب در مهد عشرت خفته خرّم تا به روز کی ز حال شب نشینان غمش باشد خبر؟
 گر دهد در رهگذارت خاک من هجران به باد کی به دامانت نشیند گردی از این رهگذر؟
 من که از جان بسته ام در خدمتت دایم میان بر هلاکم جان من! دایم چه می بندی کمر؟
 مردم و بیماری عشقم نشد زان هم دوا ترک سر گفتم (3) من و کوتاه نشد این درد سر
 حاصلش در مهر تو سائل جوی (4) جز کین (5) نشد چون کند مسکین؟ درخت دوستی این داد بر

غزل 386 [مَج]

من کیم؟ مرغی شکسته بال و پر برده در کنج قفس دایم به سر
 مانده دور از باغ و راغ و آشیان با دو صد حسرت سری در زیر پر
 می رساندم دور از آن یک شب به روز شام هجران را اگر بودی سحر

ص: 358

-
- 1- (1) . مل 1، ل، مل 2: روز و شبی عاشق ز هجرانش.
 - 2- (2) . مَج: خار.
 - 3- (3) . مل 2: دادم.
 - 4- (4) . مل 1، ل: جفا.
 - 5- (5) . مل 2: بغیر کین.

بیش از امروز دگر گوزنده نیست قاصد از من یار اگر پرسد خبر
چند بوسد آن لب و دندان رقیب؟ من فشارم چند دندان بر جگر؟
تو به قصد جان من بندی میان من به جان در خدمتت دایم کمر
چون خرابات است آبادان چه باک گر جهان یکسر شود زیر و زبر
حبذا رندی که در دیر مغان آورد رو هر سحر با چشم تر
از در میخانه سائل در مرو چند باشی چون گدایان در بدر؟

غزل 387 [مج، مل 1، ل، مل 2]

گر به قصد کشتنم آن نازنین بندد کمر به که محمل بر شتر بندد(1) به آهنگ سفر
با صد افسون دلبران یک دل ربایند از کسی دلبر چالاک من صد دل فزون از یک نظر
دل در این کشور کسی در سینه چون دارد نگاه؟ هر طرف جادو نگاهی، شوخ چشمی، جلوه گر
هر کجا ابرو کمانی افکند از گوشه ای تیر نازی، سینه ریشم بود آنجا سپر
طالع من بین که نشنیدم بجز دشنام هیچ(2) از دهان او که باشد غیرت تنگ شکر
باشدش آزادی از دام و(3) قفس بیم هلاک ز آشیان افتاده مرغی کش نباشد بال و پر
بر عذارت سبزه خط است یا مشک خط؟ در دهانت عقد دندان است یا لؤلوی تر؟
بر حذر باش از جفا ای بی مروّت! زانکه هست گاه گاهی ناله زار ضعیفان را اثر
گر چه خود دانسته غفلت می کند در کار من لیک می گویم ندارد یار از حالم خبر
گر دهد در رهگذارت خاک من دوران به باد کی به دامانت نشیند گردی از این رهگذر؟
گر فراغت خواهی و(4) راحت چه می خواهی(5) ز عشق؟ زان که کار عاشقی، سائل! خطر دارد، خطر

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: بندد بر شتر محمل.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: تلخ.

3- (3) . ل، مل 2: - و.

4- (4) . مل 1، ل، مل 2: خواستی.

5- (5) . مل 1، ل، مل 2: می جویی.

غزل 388 [مج، مل 1، ل، مل 2]

ای رخت نازک تر از گلبرگ تر وز دهانت غنچه را خون در جگر

هست در بستان رعنائی (1) تو را قدی از سرو سهی زبینه تر

چون تو دیگر ای پسر در دلبری مادر گیتی نمی زاید پسر

بگذرد از تارک کیوان سرم بر سرم آری اگر باری گذر

با خیالت روز و شب در زاریم از تو غافل نیستم شام و سحر

با وجود آن صنم من کافر من از وجود خویش اگر دارم خبر

چون مرا از سیم و از زر بهره نیست (2) کی (3) کشم سائل به بر آن سیمبر؟

غزل 389 [مج]

ای نور دیده تا شدی از پیش دیده دور از دل قرار رفت و ز تن تاب و دیده نور

جز صبر نیست چاره هجران، ولی کسی کم دیده است عاشق بیدل بود صبور

نبود بجز وصال توام آرزو به دل دانم ولی که می برم این آرزو به گور

هستم همیشه بر سر راهت در انتظار باشد مگر که یک ره از آن ره کنی عبور

افتاده من ز پا و تو در گشت گلستان من در خمار عجز و تو مست می غرور

رویت چو در نظر بودم کوی تو مقرر (4) دیگر بود نه میل بهشتم، نه ذوق حور

گنجد درون سینه تنگم سپاه عشق گر جا دهد به خیل سلیمان سرای مور

دایم ز فکر دور و درازم به پیچ و تاب خوشوقت می کشی که بود مست و بی شعور

سائل چو زاری شب و آه سحرگهی داری، چه احتیاج به زر داری و به زور؟

-
- 1- (1) . ل، مل: 2: زیبایی.
 - 2- (2) . مل 1، ل، مل: 2: کمتر است.
 - 3- (3) . مل: 2: چون.
 - 4- (4) . مچ: مفر. (تصحیح قیاسی)

غزل 390 [مَج، مِل 1، ل، مِل 2]

چند آه کشم در شب یا ناله کنم شبگیر؟ چون ناله و آهم را دانم (1) نبود تأثیر
گفتم که نخواهم رفت هرگز سوی میخانه اما چه توانم کرد چون رفت چنین (2) تقدیر؟
آزاد چسان باشد صیدی ز کمند او؟ زلف تو که افکنده در پای خودت زنجیر
از سعی نشد حاصل تا از (3) تو بپرهیزم در پیش قضا هرگز سودی ندهد تدبیر
خون دل ناکامان چون آب خوری هر دم با آنکه هنوز آید از کام تو بوی شیر
ای شوخ کمان ابرو از ناوک مژگانت هر گوشه به خون غلطان افتاده یکی نخجیر
سرها شده خاک ره در آن سر کو، سائل! یا ترک سر خود کن، یا زود سر خود گیر

غزل 391 [مَج، مِل 1، ل، مِل 2]

دل نه بیجاست به زلف تو اسیر جای دیوانه بود در زنجیر
آنچه بر من رسد از هر نگهت کی ز صیاد رسد بر نخجیر؟
بی تو ای ماه کمان ابروی من (4) تیر آهم گذرد از مه و تیر
تا گرفتی ز من ای جان دل را از من دلشده گشتی دلگیر
خواستم دل به تو ندهم، لیکن بود تقدیر خلاف تدبیر
به چه تشبیه توان کرد تو را چون نداری به جهان هیچ نظیر (5)
ماه رخسار تو را گر بیند کی ز خورشید شود عکس پذیر؟
سرو بالای تو را گر بیند از خجالت فکند سر در زیر
چون ز درد تو بمیرد سائل قدم از تربت او باز مگیر

1- (1) . مل 1، ل: داند.

2- (2) . مل 2: دگر.

3- (3) . ل، مل 2: با.

4- (4) . مل 1، ل: کمان ابرویم.

5- (5) . مچ: نذیر.

غزل 392 [مج]

زار و بیمارم و غریب و فقیر در غریبی به دام عشق اسیر
 نیست ممکن که شرح درد مرا قلم از صد یکی کند تحریر
 آنچه تقدیر بود دیدم من هیچ سودی ندیدم از تدبیر
 بر دو کون آستین بر افشانم دست عشقم چو شد گریبانگیر
 عاشق از یار کی شود بیزار؟ کسی از جان خود نگردد سیر
 بر ندارم ز آستانت سر گر جدا سر کنندم از شمشیر
 دیده از دیدنت نخواهم دوخت گر بدوزند دیده ام از تیر
 دل دیوانه در سر زلفت همچو دیوانه مانده در زنجیر
 خوار و رسوا شود چو من، سائل! عشق ورزد چو با جوانان پیر

غزل 393 [مج، مل 1، ل، مل 2]

ای شوخ جفایپیشه! ز بیداد حذر گیر بردار دل از جور و پی کار دگر گیر
 بنیاد جفا برفکن و ترک ستم گوی (1) آیین وفا تازه کن و مهر ز سر گیر
 از غیر نگویم که مکن یاد، ز من نیز کز بهر تو جان می دهم، ای یار خبر گیر
 تا ز آتش حسرت دل خورشید بسوزد یک لحظه نقاب از رخ افروخته برگیر
 هر شب گذرد بی تو ز سر سیل سرشکم باور نکنی این خبر از دیده تر گیر
 زینگونه گر (2) از دیده رود سیل دمامد بنیاد جهان روز دگر زیر و زبر گیر
 گر عاشقی، اندیشه جان بهر چه سائل؟ یا پا به ره عشق منه، یا کم سر گیر

1- (1) . مل:1 گير؛ ل: كن.

2- (2) . مل:2 كه.

غزل 394 [مج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

از جمله دلبران طنّاز امروز تویی به حسن ممتاز

تا ماه به حسن خود ننازد بُرّقع ز رخ چو مه برانداز

گه کشته و گاه زنده سازد آن چشم و لبم (1) به سحر و اعجاز

بهر چه به حرف غیر آخر انداختی از نظر مرا باز؟

خواهم که نهان کنم غم دل اما چه کنم به اشک غمّاز

سوزد دل سنگ (2) خاره بر من دور از تو کنم چو ناله (3) آغاز

هر لحظه کشی مرا به نوعی گاهی به تغافل و گه از (4) ناز

غزل 395 [مج]

ستم کن با من ای مه کمتر امروز که دادم دل به یار دیگر امروز

مکن با من گران سر زانکه دارم هوای جای دیگر در سر امروز

مستخر ملک دل کرده است شاهی که او شاه است و خوبان لشکر امروز

شود فردا یقینت هر چه گویم اگر از من نداری باور امروز

در آتش چند با خوی تو باشم کشیدم خود برون زین اخگر امروز

روم فرسنگ ها فردا ز کویت شدم گر چند گامی زین در امروز

چو سائل در هوای دام دیگر زند مرغ دلم بال و پر امروز

غزل 396 [مج]

افتاده بر او نگاهم امروز پیش همه روز شاهم امروز

- 1- (1) . مل 2، ج 3: آن چشم ولی.
- 2- (2) . مل 2: + و.
- 3- (3) . مل 1، ل: بناله؛ مل 2: چه ناله.
- 4- (4) . ل: گهی.

طالع بنگر دلا که آمد آن ماه به پیش راهم امروز
سودم رخ خود به خاک راهش بر چرخ رسد کلاهم امروز
فارغ کرده فروغ رویش از منت مهر و ماهم امروز
در میکده پای خُم نشستم گردیده بلند جا هم امروز
بر درگه پیر میفروشم از حادثه در پناهم امروز
آسوده شده است ماهی و ماه از زحمت اشک و آهم امروز
فردا سائل گرت نبیند گوید که چه بد گناهم امروز

غزل 397 [مج]

دگر بار این دل صد پاره امروز ز کف دادم به یک نظاره امروز
به دام عشق بی رحمی گرفتار دگر گشت این دل بیچاره امروز
پس از عمری که باز آمد به سینه به جا ننشسته شد آواره امروز
نه تنها دل که عقل و هوش و تمکین ز کف دادم به در یکباره امروز
کنون کز سر طبیبم پای برداشت ندارم غیر مردن چاره امروز
اگر من رند و مستم از الستم نگشتم عاشق و میخواره امروز
به کین من کمر بستند سائل تو گویی ثابت و سیاره امروز!

غزل 398 [مج، مل 1، ل، مل 2]

ز من بریدی و مهر تو در دل است هنوز دل رمیده به سوی تو مایل است هنوز
اگر چه رفتنم آسان شده است از در تو بریدنم ز تو یکباره مشکل است هنوز
به کویت ارچه نمانده است جای ماندن من (1) ز اشک خویش (2) مرا پای در گل است هنوز

1- (1) . ل: جای مندن تو.

2- (2) . مل: 2: دیده.

به ساده لوحی دل بین که با هزار خلاف به عهد شرط وفای تو قائل است هنوز

من فتاده رسم کی به وادی مقصود؟ که راه دور بسی تا به منزل است هنوز

اگر چه عاشق و یار این (1) زمان بسی دارد جفای او (2) همه مخصوص سائل است هنوز

غزل 399 [مج]

جان سپردم من و با عشق توام کار هنوز مردم و دل به کمند تو گرفتار هنوز

یافت مرهم همه زخمی و دوا هر دردی هستم از عشق تو من خسته و بیمار هنوز

قامتم خم شد و فرسود تنم لیک نشد تن فرسوده ز بار تو سبکبار هنوز

طاقت من ز کجا بار فراق تو کجا صبر من کم شده و جور تو بسیار هنوز

با رقیبم به سر خاک لحد می آبی زیر خاکم من و بینم ز تو آزار هنوز

ترک جان گفته دل و گشته ز جان سیر، اما دل به جان مهر تو را هست خریدار هنوز

هر کجا بود دلی شاد شد از دلبر خویش سائل از دست تو دارد دل افگار هنوز

غزل 400 [مج، مل 1، ل، مل 2]

بر نیامد کام دل از یار خود کامم هنوز رسم دلداری نمی داند دلارامم هنوز

کی مرا وصلش میسر می شود کان تندخو می شود آشفته هر کس می برد نامم هنوز

مردم و یک لحظه آزادی نشد ممکن مرا رشته عمرم گسست و باز در دامم هنوز

گر چه عمری شد در این میخانه خدمت می کنم جای می خون می کند ساقیش در جامم هنوز

در حریمش گشته محرم سالها اغیار و من دارد از کویش به خواری دور ایامم هنوز

گرچه عمری در غمش دورم ز آرام و قرار چون کنم؟ آوخ! که آن وحشی نشد رامم هنوز

همرهان سائل به منزل از سبکباری و من از گرانباری به ره در اولین گامم هنوز

1- (1) . مل 1، مل 2: - اين.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: تو.

غزل 401 [مچ، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

دلا از ترک چشم (1) او پرهیز که بدمست است و دارد خنجر تیز
 مبین سویش (2) ز جان خود حذر کن که خونت ریزد از مژگان خونریز
 تو را باشد ز می ساغر لبالب مرا از خون دل پیمانہ لبریز
 بغیر از نرگس بیمار چشمت کجا بیمار باشد فتنه انگیز؟
 نگاهت دلفریب و زلف دلبنده عذارت دلربا، قَدّت دلاویز
 بریدی بی سبب آخر چو از من (3) به غیر ای بی وفا باری میامیز
 به بزمش غیر چون بنشست سائل تو را جای نشستن (4) نیست (5) برخیز

غزل 402 [مچ]

به دل دارم ز عشقت آتشی تیز که سوزد جسم و جان و دل، جگر نیز
 کند گر فتنه ار چشمت عجب نیست بود هر ترک مستی فتنه انگیز
 رخت ماه است اما ماه تابان قَدّت سرو است اما سرو نوخیز
 بجز آن لب که باشد شکر آلود کسی کی (6) دیده لعل شکر آمیز
 اگر ماند به زلفت سنبل تر ولی سنبل کجا باشد دلاویز
 به جام لاله ریزد ابر ژاله کنون ساقی تو هم می در قدح ریز
 ز دست غم دلم لبریز خون است بکن جام مرا از باده لبریز
 مشو سائل بجز با می کشان یار ولی از صحبت زاهد پرهیز

- 1- (1) . ل، مل 2، ج 3: چشم ترک.
- 2- (2) . مل 1، ل: بین سویش؛ مل 2، ج 3: بین مویش.
- 3- (3) . مل 2، ج 3: از من چرا تو.
- 4- (4) . مل 2: تورا در بزم او جا.
- 5- (5) . ج 3: ترانشستن اولیست.
- 6- (6) . مج: کای. (تصحیح قیاسی)

غزل 403 [مَج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

شد باد قطره زن به چمن ابر قطره ریز ساقی بریز می ز سبو در قدح تو نیز
 با گلرخی به پای گلی دست اگر دهد چندانکه هست عهد گل ای خواجه بر مخیز
 ساقی به بزم غمزدگان غیر می میار چون نیست غمزدا بجز از باده هیچ چیز
 از چین زلف او نه اگر می رسد صبا زینگونه از چه غالیه سا گشت و مشک بیز؟
 من ترک یار خود نکنم از برای جان کز جان عزیزتر بودم دلبر عزیز
 حاشا جدا شود سرم از آستان تو از تن جدا کنند سرم گر به تیغ تیز (1)
 در مانده ای به کار خود اکنون چو من کجاست؟ نه پای استقامتم و نه ره (2) گریز
 خواهی اگر نریزدم از دیده سیل خون در جام مدعی می وصل ای صنم مریز
 آورده در فراق تو هر کس شبی به روز اندیشه کی کند دگر از روز رستخیز؟
 سائل کجا و طاقت خشم و ستیز تو با همچو او کسی ز چه داری (3) سر ستیز؟

غزل 404 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

از تو به غیر از تو ندارم هوس مطلبم از عشق تو این است و بس
 آنچه به من آتش عشق تو کرد شعله نکرده است به خاشاک و خس
 هست فزون از عقب محملت ناله دلها ز صدای جرس
 این همه فریاد تو ای دل ز چیست؟ نیست در این راه چو فریادرس
 پیش که از تو به شکایت روم؟ من که ندارم به جهان جز تو کس
 آن نفسم باد دم آخرین غافل اگر از تو شوم یک نفس
 مرغی و گلزاری و یاد گلی سائل و فکر تو و کنج قفس

1- (1) . ل: از تن جدا کند سرم از استان تیز.

2- (2) . مل 1: بود و نه ره؛ ل: بود و نه رای.

3- (3) . مل 1، ل: دارد.

غزل 405 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

باز از چشم سیاهی که می‌رس خورده ام تیر نگاهی که می‌رس

باز مستم به امید نگاهی منتظر بر سر راهی که می‌رس

باز از دل به تمنای کسی می کشم هر نفس آهی که می‌رس

باز دارد سر تسخیر دلم شاه پر فتنه سپاهی که می‌رس

باز تمکین و قرار و (1) دل و دین برده از من به نگاهی که می‌رس

قد برافراخته سروی که مگورخ برافروخته ماهی که می‌رس

دور از ماه رخی سائل را بگذرد سالی و ماهی که می‌رس

غزل 406 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

من نه آن مرغم که آزادی کنم هرگز هوس خوش تر از طرف گلستان باشدم (2) کنج قفس

منتهای آرزوی من بود پابوس تو چون کنم؟ اما به این مطلب ندارم دسترس

دور نبود یک نفس گر از وفا یادش کنی زانکه غافل نیست از یادت به عالم یک نفس

تا به چشم خویش بینی کثرت نظارگی یک نظر هر جا خرامی بنگر اندر پیش و پس

ای دلا از ناله و فریادی بی حاصل چه سود اندر آن وادی که نبود هیچکس فریادرس؟

ص: 368

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: - و.

2- (2) . مل 2: خوش تر از طرف چمن باشد مرا.

بس که از دنبال محمل هر قدم نالان دلی است ناله دلها کسی نشناسد از بانگ جرس
می گزینی چند آخر هر کجا یک ناکسی است بر کسی کش نبود ای نامهربان غیر از تو کس
اجتناب از صحبت اغیار کن، آخر چرا همنشین گردد گلی همچون تو با هر خار و خس؟ (1)
بهره مند از دولت وصل تو شد هر کس که بود ماند محروم از وصال سائل مسکین و بس

غزل 407 [مج]

چرا خود بسته یاری کند کس؟ اسیر زلف دلداری کند کس؟
دهد دل در عوض گیرد غمی چند چرا باید چنین کاری کند کس؟
بود آخر چه لازم آنکه خود را گرفتار ستمکاری کند کس؟
نمی خواهد گر آزار دل زار چرا میل دل آزاری کند کس؟
شود فارغ ز هر غم گر به عالم مکان در کوی خماری کند کس
خریدار یکی شو زانکه خوش نیست که هر دم رو به بازاری کند کس
نگردد تیره روزش چون تو سائل اگر فکر شب تاری کند کس

غزل 408 [مج]

می بست دل به زلف تو کی بی شمار کس؟ بودش در این معامله گر اختیار کس
دیدم تمام فرقه خوبان روزگار نبود به خوبی تو در این روزگار کس
پرواز هیچ کس نبود در جهان تو را هر دم کشی به تیغ ستم گر هزار کس

ص: 369

هرگز به چشم کم منگر سوی کس که تو گر نیک بنگری نبود غیر یار کس
بر عهد تو برای چه دل خوش کنم؟ بگوی کی دیده است عهد تو را استوار کس؟
نشیند از برای چه گر زانکه عاقل است در طرف باغ با می و مطرب بهار کس
سائل کسی ز خیل گدایان ندیده است در کوی دلبران چو تو بی اعتبار کس

غزل 409 [مج، مل 1، ل، مل 2]

آخر گرفت کام ز لعل تو بوالهوس زان انگبین دریغ که شد طعمهٔ مگس
بشناس قدر قیمت خود را که هست حیف از چون تو نوگلی که شود یار خار و خس
با آنکه یک نفس نکنی یاد من گهی حاشا که جز به یاد تو من برکشم نفس
باشد به مرغ گشته ز هم آشیان جدا صحرا و دشت تنگ تر از گوشهٔ قفس
هر کس به فکر کاری و اندیشه ای بود ما را خیال روی تو در خاطر است و بس
آن مه میان محمل و محمل بود(1) ز پیش من از قفا به ناله و فریاد چون جرس
پیش که از جفای تو سائل رود؟ بگوی بیچاره را که نیست به عالم بجز تو کس

غزل 410 [مج]

دل باز به دام تو گرفتار شد افسوس پابست در آن طرهٔ طرار شد افسوس
دانم که به مردن کشدم باز سر و کار چون با تو مرا باز سر و کار شد افسوس
گفتم شبی آیم به سر کوی تو تنها ز آواز سگت غیر خیردار شد افسوس
اکنون که دگر تاب جفا و ستمش نیست دل مایل معشوق جفاکار شد افسوس
بگذشت ز پیش من و گفتم از پی من آی وقتی که مرا پای ز رفتار شد افسوس
گفتم که مگر دامن او را به کف آرم آن دم که مرا دست دل از کار شد افسوس

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: روان.

سائل چو نه دل ماندش و نه دین و نه دنیا امروز تو را باز خریدار شد افسوس

غزل 411 [مج]

نیم چون زاهدان شیاد و سالوس چه غم گر رندم و بی نام و ناموس

مشو دور از در پیر خرابات که تا مانی ز هر آفات محروس

بکن کاری تو را تا فرصتی هست چو فرصت هست سودی نیست ز افسوس

امیدت سر به سر ایزد برآرد اگر کَلّی شوی از خلق مأیوس

به زنجیر سر زلف بتان است دل دیوانه ام پیوسته محبوس

ز تو هستیم قانع از نگاهی نه آغوشی هوس داریم نی بوس

زند سائل به نوبت هر به روزی فلک در بارگاه دیگری کوس

غزل 412 [مج، مل 1]

عشق اگر ورزی (1) تو را باشد یکی معشوق بس سر تهی از هر هوایی ساز و دل از هر هوس

غیر یاد دوست از دل هر چه باشد دور ساز جای سلطان است باید زُفت (2) از هر خار و خس

آن نفس بیرون گرم از سینه ناید بهتر است غافل از یادش برآرم گر به عالم یک نفس

ذوق بال افشانی مرغان چه داند طایری کش بود سر زیر پر همواره در کنج قفس

ص: 371

1- (1) . مل 1: روزی.

2- (2) . مل 1: روفت.

با معماری کش حُدی خوانان تو در محمل روان در فغان و ناله من دنبال محمل چون جرس

غیر را پهلوی خود در بزم هرگز جا مده حیف باشد با هُما هم آشیان باشد مگس

چون برم فریاد از دست تو در پیش کسی؟ من که در عالم ندارم جز تو کس فریادرس

پای تو لنگ است و راه دور سائل پیش روی (1) کی به منزل می رسی کز همرهانی جمله پس؟

غزل 413 [مج، مل 1، ل، مل 2]

شد هر که به کوی یار مأواش از دور فتادگان چه پرواش؟

از دوزخیان خیر چه دارد آن را که بهشت عدن (2) شد جاش

یارب که به روز ما نشیند هر کس که نمود رنجه از ماش

مرغ دل من مدام گردد چون فاخته گرد سرو بالاش

گر پای به کلبه ام گذارد در پاش سر افکنم به پاداش

کی درد دلم دوا پذیرد گیرم که طیب شد مسیحاش

دردی که مرا بود محال است جز یار کسی کند (3) مداواش

گر زانکه کسی بریزدش خون انگار که کرده است احیاش

رفته است و رود ز بس که سائل خون در جگر از جفای دنیاش

غزل 414 [مج، مل 1، ل، مل 2]

برده است دل ز دستم چشم سیاه مستش کرده است پای بستم زلف دراز دستش

ص: 372

1- (1) . مل 1: پیشرو.

2- (2) . ل: عدل.

3- (3) . مل 1، ل، مل 2: کند کسی.

از کوی پارسایی دورم فکند عشقش بشکست توبه ام را لبهای می پرستش

از دور زد به تیرم ابروی چون کمانش قربان شوم(1) به تیرش، گردم فدای شستش

من زار گر دهم جان آن شوخ را چه پروا چون همچو من(2) فراوان در هر کناره هستش(3)

گاه خرام سروی پیشش کشید(4) قامت آن قامت از خجالت چون خاک ساخت پستش

زاهد! مکن ملامت رسوای عاشقی را چون سرنوشت این شد بیچاره از الستش

دیگر به دهر سائل گردد درست مشکل از سنگ کینه هر دل کان سنگدل شکستش

غزل 415 [مج، مل 1، ل، مل 2]

نمی دانم دل آواره ما را چه افتادش که شد در آن غریبی یاد من یکباره از یادش

به دامی مبتلا گردیده آن بیچاره پنداری اگر حال این بود او را برس یارب! به فریادش

گر آزادش نمی سازی از این(5) بار گران باری به او پس مهربان گردان دل بی مهر صیادش

شکسته بال و پر مرغی که نتواند پریدن را(6) چه حاصل این زمان گیرم(7) کنند از دام آزادش

نشد هر چند شادم خاطر از آن بی وفا هرگز مبادا هرگز از دور فلک جز(8) خاطر شادش

چو دانی خوی مادرزاد سائل، دیگر ای ناصح! مکن بیهوده منع از عشق خوبان پریزادش

ص: 373

1- (1) . مل 2: روم.

2- (2) . مل 2: چون من فدا.

3- (3) . مل 1: در بر کنار مستش.

4- (4) . ل، مل 2: کشیده.

5- (5) . ل: گر آزارش نمی سازم از آن.

6- (6) . مج، ل: پریدان را.

7- (7) . مج - گیرم؛ مل 2: او را.

8- (8) . مل 2: آن.

غزل 416 [مج]

آن که دارم همه وقتی هوس دیدارش کاش بینم به مراد دل خود یک بارش
 بال لب و قد وی از غنچه و سروم چه رسد؟ کاین تکلم نکند وان نبود رفتارش
 وای بر حال دل زار اسیری که بود چون تو سنگین دل بیدادگری دلدارش
 زار شد بس که ز دست تو دل آزار (1) کشید بیشتر زین مکن از بهر خدا آزارش
 آن به پس مانده از قافله حالم داند که خود از پای در افتاده و در گل بارش
 ای خوشا گوشه میخانه و پای خُم می کایمن از سیل فنا باد در و دیوارش
 سائل و سبحة صد دانه بود از هم دور چون به گردن بود از زلف بتان زتارش

غزل 417 [مج، مل 1، ل، مل 2]

دلی را کز ستم زیر و زیر کرده است صد بارش نمی دانم چه می خواهد دگر هر دم ز آزارش!
 چنین کز نو نهد باری به دل هر لحظه می ترسم ز بار عشق خود یکباره گرداند سبکبارش
 اسیر کودکی باشد دلم کاگه نخواهد شد به (2) حسرت گر دهد جان در قفس مرغ گرفتارش
 به کویش بهر آن آهسته شبها می کنم زاری که می ترسم کند افغان من از خواب بیدارش
 چه حاجت ای معلّم درس جور آن طفل بدخورا که بر کس احتیاجی نیست هیچ از بهر این کارش

ص: 374

1- (1). مج: زار. (تصحیح قیاسی)

2- (2). ل، مل 2: ز.

اگر چه رفت و داغ از رفتن خود کرد جانم را خدا هر جا که باشد، باشد از هر بد نگهدارش
خبر از خار خار سینه ام سائل کجا دارد که نشکسته است در دل از ره عشق گلی خارش

غزل 418 [مج]

رسید از ره سواره بسته ترکش هزارش صید بر فتراک ابرش
ز کشته پشته ها هر سو به راهش رسید از گرد ره با تیر و ترکش
به خون غلطان از آن هر گوشه صیدی هنوزش تیرها یکجا به ترکش
هم از تاب هوا رویش عرق ریز هم از باد صبا مویش مشوش
فتاده من ز پا در راه او زار سوار بادپا او مست و سرکش
ز می گلگون رخ زیبای او یار رخ از خون جگر ما را منقش
برافروزد چو رخ از آتش می زند بر خرمن عمر من آتش
گهم خواند، گهم راند، چه سازم! به لب آمد مرا جان زین کشاکش
چو ساقی مهربان نبود چه حاصل بود گر بزم دلکش، باده بی غش؟
میان عاشقان اکنون نباشد چو سائل عاشق زاری جفاکش

غزل 419 [مج]

کسی که سنگدل افتاده است جانانش چه چاره جز که گدازد ز غم دل و جانش
به درد عشق از آن خوشدل که منت من ز هیچ کس نبرم از برای درمانش
ز شوق آب حیات لبش بسی دلها که اوفتاده در آن چه زرخدانش
رها چگونه شود پای مرغ خسته دل ز زلف خم به خم در هم پریشانش
بهای بوسه شنیدم که بسته است به جان گمان نبود کند تا به این حد ارزانش

پی چه سینه مرا چاک گشته می داند کسی که سینه او دیده از گریانش
اگر دهد ز پی بردن سرم فرمان چه چاره جز که نهم سر به خط فرمانش
به عهد شاهد دنیا مبند دل ای دل که سست باشد و ناستوار پیماناش
گمان مبر که توان برد جان به در سائل ز هجر یار که معلوم نیست پایانش

غزل 420 [مج، مل 1، ل، مل 2]

خوش آن که ادبار و اقبال زمانش نه غمگین سازد و نه شادمانش
به خوان دهر چون جز خون دل نیست مشو تا می توانی میهمانش
بجه از عشوه چرخ رسن باز مرو که سست باشد ریسمانش
مه من گر چه بی مهر است، اما مده نسبت به ماه آسمانش
قدش را بنده گردد سرو آزاد چو من گر در چمن بیند چمانش
زهی شوخی کز ابرو بهر قتلیم به زه پیوسته می باشد (1) کمانش
به زیر تیغت ار سائل کشد دم بکش در دم، مده دیگر امانش

غزل 421 [مج، مل 1، ل، مل 2]

روز و شب در رشکم از پیراهنش زانکه دارد در بغل نازک تنش
گر بینم گردن خود زیر تیغ به که دست دیگری در گردش
طالع من بین که هستم تیره روز از رخ چون آفتاب روشنش
نیست غیر از یاد او هیچم به یاد گرچه هرگز یاد ناید از منش
هر که شد در گلشن کویش مقیم کی دگر باشد هوای گلشنش؟
آن که ماند زنده دور از یار خویش به بود از زندگانی مردنش

1- (1) . مل 2: بزہ تا گوشہ چشمان.

داشت سائل فارغ از غم خاطری تا در آن کو بود مسکین مسکنش

غزل 422 [مج، مل 1، ل، مل 2]

دلربای من که نبود جز دل آزاری فنش هست خون صد هزاران دل فزون در گردش
کی برآید با چنین جرأت(1) از او کام دلم هم گرفتم اینکه در چنگ آوریدم دامش
با شمیم بوی گل ما را چه حاجت ای نسیم لطف اگر داری بیاور بویی از پیراهنش
دسترس گر نبودم تا بوسمش گاهی رکاب این سعادت بس که مالم روبه سمّ توسنش
آمد و با غیر بر بالین من بنشست و رفت آه از این آمدن! فریاد از این رفتش!
کی کند سائل دگر یاد گلستان ارم بعد مردن بر سر آن کو بود گر مدفش

غزل 423 [مج، مل 1، ل، مل 2]

نه همین جلوۀ رفتار تو خوش ای سراسر همه اطوار تو خوش
پیچش سنبل پر تاب تو نیک گردش نرگس بیمار تو خوش
گل اگر چند لطافت دارد کی بود چون گل رخسار تو خوش؟
گر چه باشد خوش و شیرین شکر نیست چون لعل شکر بار تو خوش
هست لطف تو نکو خشم(2) تو هم کرده ایزد همه کار تو خوش
گر دعا گویی، اگر دشنامم هست یکسر همه گفتار تو خوش
به هوای تو غم و محنت(3) دام هست بر صید گرفتار تو خوش
هست سائل چو در اوصاف بتان زین سبب جمله اشعار تو خوش

1- (1) . مڃ: حسرت.

2- (2) . ل، مل 2: چشم.

3- (3) . مل 1، ل: + و.

غزل 424 [مج، مل 1]

چو شد از وعدهٔ وصلت دل امیدواری خوش مکن یکباره نومیدش، که دارد(1) انتظاری خوش
می گلرنگ و فصل گل به پای گلبنی هر دم چه خوش باشد که بستانی ز دست گلعداری خوش
گر آزاری ز غم خواهی، بکش با سروقد ماهی صبحی در سحرگاهی، کنار جویباری خوش
بهارم چون گل آن رو، بود باغم سر آن کو کسی را نیست در عالم چو من باغ و بهاری خوش
به کنج بی کسی شبها، نباشم در غمش تنها که دارم چون خیال او، انیس(2) خوب و یاری خوش
نرنجم(3) از گل وصلش گرم دامن بود خالی که دارم از غمش در سینه دایم خارخاری خوش
ز زهرش کی بود باکی بود او را که تریاکی؟ ز غم آن کس چه غم دارد که دارد غمگساری خوش؟
کسی کاکنون به صد سختی رود دائم شب و روزش چه حاصل پیش از این گر داشت روزی روزگاری خوش؟
بود با مهربان یارش کسی در عشق اگر کارش چو کار عاشقی، سائل! نباشد هیچ کاری خوش

ص: 378

1- (1) . مل 1: دارم.

2- (2) . مل 1: انیسی.

3- (3) . مل 1: برنجم.

غزل 425 [مج، مل 2، ج 3]

آن گل (1) که فکنده از (2) بناگوش از سنبل تر کلاله بر دوش

ماه رخس از حیا عرق ریز سرو قدش از قبا قصب پوش

هم سنبلش از صبا مشویش هم لاله اش از پیاله در جوش

کی ناله ما رسد به گوشش کز حلقه زر گران شدش گوش

او خورده شراب و رفته ما را از دیدن او برون ز سر (3) هوش

دستم نرسد که پاش بوسم دارم هوس کنار و آغوش

با سیل دو چشم اشکبارم این آتش دل نگشت خاموش

صد بار شد از برابر چشم یک بار نشد ز دل فراموش

شد فصل گل و به هر که بینی امروز بود ز باده مدهوش

گر منع تو کس کند در این کار می نوش، تو پند او نمی نوش (4)

گر وجه میت نمانده سائل سجاده و خرقه هر دو بفروش

غزل 426 [مج، مل 1، ل، مل 2]

تنها نه من از دیدن رویت روم از هوش هر کس که تو را دید ز خود کرد فراموش

با آتش سودای تو ای دوست محال است چون دیگ اگر دیگ درونم نزند (5) جوش

تو ماهی اگر ماه بود چون تو کله دار تو سروی اگر سرو بود چون تو قباپوش

شادی وصال غم هجران ز عقب داشت آری چه عجب نیش بود گر ز پی نوش

1- (1) . مل: 2: آن مه.

2- (2) . مل: 2، ج: 3: بر.

3- (3) . ج: 3: از دیدن اوز سر بدر.

4- (4) . مج: - بیت. از مل 2 افزوده شد.

5- (5) . مل: 1، ل: بزند.

هر شب شودم چون غم دل بیش عجب نیست امشب گذرد سیل سرشکم اگر از دوش(1)

خواهی که نیفتی به گمان غلط از راه بر گفته واعظ منه از بهر خدا گوش

سائل برد از یاد غم روز جدایی آید شبی آن مه اگر از لطف در آغوش

غزل 427 [مج، مل 1، ل، مل 2]

ز پیر میفروش این پند می نوش(2) حدیث واعظان منیوش و می نوش

ندارد دور گیتی اعتباری مکن ای خواجه این معنی فراموش

گذشت از دوش سیل اشکم امشب چو دیدم امشبش با غیر همدوش

الا ای دلبر شوخ کله دار الا ای مهوش ترک قباپوش

به یک نظاره بردی(3) از کفم دل به یک رفتار(4) بردی از سرم هوش

محال است این که در فصل بهاران هزاران را کنند از ناله خاموش

مبین(5) بیهوده گویند را که سائل به بلبل عهد گل گویند مخروش

غزل 428 [مج، مل 1، ل، مل 2]

فغان از این وشاقان و شق پوش که آسیب(6) دلند و آفت هوش

همه خطّ معنبر گرد عارض همه زلف مسلسل بر بناگوش

همه سحر آفرین از چشم جادو همه معجزنما از چشمه نوش

ص: 380

1- (1) . این دو بیت در مل 1، ل و مل 2 بصورت ناقص زیر نقل شده است: شادی وصال غم هجران ز عقب داشت امشب گذرد سیل

سرشکم اگر از دوش

2- (2) . مج: کن گوش.

3- (3) . مل 1، ل، مل 2: به یک دیدن ربودی.

4- (4) . مل 1، ل، مل 2: نّظاره.

5- (5) . مل 1، ل، مل 2: بين.

6- (6) . مل 2: آرام.

همه غالب نشاط از ذوق(1) مستی همه از آتش می چهره در جوش

نه ایشان راست یاد کس به خاطر نه ز ایشان می توان کردن فراموش

نه آن همّت کز ایشان(2) چشم پوشی نه آن قدرت که آریشان در آغوش

چو سائل چشم هر کس دیدشان کرد ز حرف پندگویان پنبه در گوش(3)

غزل 429 [مج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

بود این چشمم از چشم سپاهش که افتد سوی من گاهی نگاهش

بود او ماه و مهرویان ستاره شه است آن نازنین، خوبان سپاهش

قد رعنا تر از سروش نظر(4) کن بین رخسار رخشان تر ز ماهش

ز خط افزود مهرش در دل ما نگر خاصیت مهرگیاهش

ز بیراهی هم از ره بازگردد مرا چون منتظر بیند به راهش

به پیری عاشقم بر خردسالی که گر زارم کشد نبود گناش

جدا از روی چون ماه تو سائل رسد هر شب به کیوان(5) تیر(6) آهش

غزل 430 [مج، مل 1، ل، مل 2]

بگیر ای مه طریق مهر را پیش مکن جور و جفا با ما(7) از این بیش

دعای خسته جانان مستجاب است ز آه سینۀ سوزان بیندیش

ص: 381

1- (1) . مل 2: جام.

2- (2) . مل 1: که از وی.

3- (3) . مل 2: - بیت. مل 1، ل: به سائل کی نصیحت می دهد سود دگر ناصح زمانی باش خاموش

4- (4) . مل 1، ل، مل 2، ج 3: نگه.

5- (5) . مل: 1: گردون؛ ل، مل 2، ج 3: به گردان.

6- (6) . مل 1، مل 2: دود.

7- (7) . مل 1: مکن با ما جفا و جور؛ ل: من.

ز من نادیده ای صیاد مگذر مشو غافل ز صید بسته خویش

مرا در پیش با تو مهر بیش است تو را زین پیش با ما بُد وفا بیش

مرا مهر و وفا شد دین و مذهب تو را جور و جفا شد ملت و کیش

چه کم گردد تو را ای عنبرین خط نهی گر مرهمی بر این دل ریش؟

وفا یارا اگر خواهی جفا کش (1) چرا که نیست سائل نوش بی نیش

غزل 431 [مج، مل 1، ل، مل 2]

ز بُعد منزل ای سالک میندیش ز خود بگذر که راهی نیست در پیش

ز رنج و راحت عشقت چه پروا که نیش اوست نوش و نوش او نیش

به پیشم هر چه سختی بیش آید مرا خود شوق این ره می شود بیش

کسی کو آشنای عشق گردد شود بیگانه از بیگانه و خویش

مرا عشق بتان شد دین و (2) ملت بنام ایزد! زهی ملت! زهی کیش!

دل مجروح چون جانان پسندد خوشا آن دل که از نیشی بود ریش

چه خوش جایی است، سائل! کشور عشق که یکسان است آنجا شاه و درویش

غزل 432 [مج]

دارم ز دست یار جفاکار جور کیش تن زار و جان نزار و جگر داغ و سینه ریش

نه پای رفتن است و نه یارای زیستن در مانده ای کجا چو من اکنون به کار خویش

شبهها ز بس که بر سر زانو نهاده ام هم سر مرا و هم سر زانو شده است ریش

کی باشدش ز زخم دل ریش من خبر ناخورده هر که بر رگ جانش به عمر نیش

چون طاقت جفای تو آرد؟ که می شود کم تاب و طاقت من و بار غم تو بیش

1- (1) . ل، مل:2: كن.

2- (2) . مل:1: كيش و؛ ل، مل:2: كيش.

چون تیر می زنی تو کنم سینه را سپر چون تیغ می کشی سر خود آرمت به پیش

آن جورکیش بر دل سائل تمام زد چندان که داشت تیغ جفا و ستم به کیش

غزل 433 [مج]

شوید امشب هر که رخ از دیده خونبار خویش گشت خواهد سرخ رو فردا به پیش یار خویش

مانده ای از هم‌رهان، بار تو باشد بس گران گر نمی خواهی که وامانی، سبک کن بار خویش

نیست این مردی که غالب گردی از پیکار خصم مردی آن باشد که آبی غالب از پیکار خویش

مانع دیدار جانان نیست جز دیدار تن یار اگر خواهی گذر از سایه دیوار خویش

نی به هجرم پای طاقت، نی به وصلم دسترس همچو من در مانده ای نبود کنون در کار خویش

با همه رنجی که بردم نیست یک جو حاصلم در چنین وقتی چه سازم با خود بیمار خویش؟

من به کار مردن و دل مبتلای درد عشق می خورم حیف و دریغ از محنت بسیار خویش

می سپارم دل به دست هر کجا سنگین دلی (1) است من نمی دانم چه می خواهم ز جان زار خویش!

با همه خواری که می بینم نگویم ترک عشق کس چو من سائل نباشد در پی آزار خویش

ص: 383

1- (1). مج: مسکین دلی. (تصحیح قیاسی)

غزل 434 [مج]

گر تو خواهی شوی ز خاص الخاص از علایق بجوی استخلاص
تا نگردی به دام عشق اسیر نشوی زین تعلقات خلاص
گر به سوز و گداز شب چون شمع به سر آری رسی به محفل خاص
نیست بهر حوادث ایام جز در پیر می فروش مناص
در قیامت شهید تیغ تو را دیدن توست خونبها و قصاص
سر ز شوق تو بر تنم پر جوش دل ز ذوق تو در برم رقص
سوی سائل به چشم غیر مبین که تفاوت بسی است در اشخاص

غزل 435 [مج، مل 1، ل، مل 2]

بر تشنگان چگونه بود دانی آب فرض؟ باشد چنان به عاشق مسکین شراب فرض
از هر که منع باده کند فصل گل تو را باشد به قول پیر مغان اجتناب فرض
آگه ز سر باده خلاق اگر شوند گردد طواف میکده بر شیخ و شاب فرض
در بر طپد تو را چو بینم، مگر بود هنگام دیدنت به دلم اضطراب فرض
بر چشم ما حرام نمود آری آن که ساخت دائم به چشم جادوی مست تو خواب فرض
در حیرتم که دیده بینا مگر نداشت روی تو را کسی که نمود آفتاب فرض
سائل! ز قول پیر مغان سر مکش، که هست با ما اطاعت سخن آن جناب فرض

غزل 436 [مج]

ما را افزون بود ز قیاس و شمار قرض از بس که کرده ایم در این روزگار قرض

نبود کسی کنون که ندارد در این زمان بر هر که بنگری ز صغار و کبار قرض

ص: 384

عادت شده است بس که به این کار می کنند پیوسته بی ضرورت و بی اختیار قرض

از بس میان اهل زمان رسم این زمان گردیده می کنند پی افتخار قرض

راغب ز بس که گشته خلاق بدین عمل هم بینوا نماید و هم مالدار قرض

امروز آنچه پیش نهاد خلاق است دارد ز جمله کار جهان انحصار(1) قرض

از دست قرض اگرچه دل عالم است خون اما کسی چو من نبود دلفگار قرض

سائل نه استطاعت و نی هم بضاعتی با کثرت عیال شده زیر بار قرض

غزل 437 [مج]

در راه عشق هست بسی لازم احتیاط مگذار بی دلیل رهی پا در این صراط

در عرض راه رحل اقامت چه افکنی منشین که نیست جای توقف در این صراط

تا کی به فکر کار جهانی تو منقبض برخیز و می بنوش که تا یابی انبساط

بی باده یک نفس منشین زانکه گفته اند بهتر بود ز مدّت عمری دمی نشاط

من روز و شب ز درد جدایی به روز و شب(2) پیوسته با رقیب تو سرگرم اختلاط

سائل! به وعده ای که دهد یار دل منه بر عهد یار و وعده او نیست انضباط

غزل 438 [مج، مل 1، ل، مل 2]

دادن جان در هوای چون تویی باشد غلط جان خود کردن فدای چون تویی باشد غلط

چشم یاری داشتن از چون تویی باشد خطا دل نهادن بر وفای چون تویی باشد غلط

چون تو از زاری نخواهی داشتن دست از جفا ناله کردن از جفای چون تویی باشد غلط

- 1- (1). مج: انحصار. (تصحیح قیاسی)
- 2- (2). آخر مصراع در مج مخدوش است.

خیل اغیارند چون در هر رهی (1) همراه تو اوفتادن در قفای (2) چون تویی باشد غلط

می گذاری پا چو هر دم در حریم مدعی دیده کردن فرش پای چون تویی باشد غلط

کرد در جای تو بد آن شوخ، سائل! هر چه خواست گر چه بد کردن بجای چون تویی باشد غلط

غزل 439 [مج، مل 1، ل، مل 2]

بی گل آن رویم از گلشن چه حظ؟ در گلستان کردنم مسکن چه حظ؟

چون مرا خالی از آن گل شد کنار (3) پر کنم از گل اگر دامن چه حظ؟

نیست چون آن مه چراغ محفلم گر ز شمعم خانه شد روشن چه حظ؟

بی جمال او چه سود از زندگی جان چو شد بیرون دگر از تن (4) چه حظ؟

بی لب شیرین می آلود (5) او از شراب تلخ مردافکن (6) چه حظ؟

بر فغانت چون ندارد یار گوش (7) ای دل از بیهوده نالیدن چه حظ؟

نیست سائل پیش او (8) قدری تو را خویش را زین بیش سنجیدن چه حظ؟

غزل 440 [مج]

چون نمایند از تو هر چیزی که داری انتزاع چیستت ای خواجه از بهر چنین چیزی نزاع؟

باشدش هر چیز از دنیا و دین باید فروخت هر که می خواهد کند مهر بتان را ابتیاع

ص: 386

1- (1) . مل 1: چون در بیرهی؛ ل، مل 2: چون در هر دمی.

2- (2) . ل: جفای.

3- (3) . مل 1: چون مرا خالی شد از آن گل کنار.

4- (4) . مل 1، ل: من.

5- (5) . ل: می آلوده.

6- (6) . مل 1، ل: می افکن.

7- (7) . مل 1، ل: عشق.

8- (8) . مل 1: بیشتر.

غیر کالای وفا نبود به بارم، چون کنم؟ کاین زمان دارد کسادی نزد هر کس این متاع
تا نمی دیدم به عالم روی هجران کاشکی می سپردم پیش رویش جان به هنگام وداع
ترک جان گفتن مرا از بهر جانان ممکن است ترک جانان بهر جان دارد ولیکن امتناع
یک سخن از درد پنهانی بگفتم با کسی تا مگر بر حال من کس را نیفتد اطلاع
داستان عشق کردن این زمان پنهان چه سود؟ کاین سخن دارد کنون، سائل! در این عالم شیاع

غزل 441 [مج، مل 1، ل، مل 2]

ای نور خدا از رخ زیبای تو لامع گر در رخ زیبای تو بینیم چه مانع؟
ای مه! ز من از بهر خدا چهره میپوشان هستم به نگاهی چو من آخر به (1) تو قانع
پنهان چه کنم حرف غم عشق که اکنون این قصه به هر شهر و دیاری شده شایع
چون عارض زیبای دلارای تو نقشی کم کرده رقم خامه صنعت ز (2) صنایع (3)
چندان که نظر دیده ایام گشاده نادیده بدیعی چو جمالت ز (4) بدایع
مقبول چو طاعت نفتد بی مدد عشق چه فایده زاهد بود ار ساجد و راکع؟
سائل تو کجا و هوس بوسه از آن لب کم دیده گدا مثل تو کس (5) مبرم و طامع

ص: 387

-
- 1- (1) . مل 1، ل؛ ز؛ مل 2: از روی.
 - 2- (2) . مل 2: خانه تصویر.
 - 3- (3) . مصراع دوم در ل مغشوش است: کم کرده زخم صفت رضایع.
 - 4- (4) . مل 2: ز جمال تو.
 - 5- (5) . مل 2: کس چو تو خود.

غزل 442 [مج]

فصل گل خوش آن که دارد از همه کاری فراغ کار می خوردن بود او را و بس در صحن باغ
 رخ برافروزد چو گل وقت سحر در گلستان قد برافرازد صنوبر چون سحر در طرف باغ
 صبحدم نرگس خمار آلوده خیزد چون ز خواب وز پی رفع خمار از باده پر سازد دماغ
 سر تو هم بردار از خواب گران و خوش بگیر (1) از کف ساقی گلچهر صنوبر قد ایام
 احتیاجی نیست با شمعت به هنگام صبح لاله چون بر می فروزد هر سحرگاهان چراغ
 گر چه دل از رفتن خود کرد ما را داغ و رفت یادگاری از ویم در سینه نبود غیر داغ
 شد ز دل گم گشتگان اکنون سر کوی تو پر از پی دل بس که آمد هر کس آنجا در سراغ
 رفت از کوی تو سائل، چون که شد جای رقیب آری از گلشن رود بلبل چو جا بگرفت زاغ

غزل 443 [مج، مل 1، ل، مل 2]

سرو اگر قدّ تو بیند به باغ لاله اگر روی تو بیند به راغ
 خم شود آن قامتش از بار غم دل شود این در برش از رشک داغ
 روی تو و موی تو نسبت به هم بیضه بیضا بود و پرّ زاغ

ص: 388

در سر کویت به عبث نیستم کرده ام آنجا دل خود را سراغ
نفعه گل بوی دماغش بود هر که بود بوی تو اش بر (1) دماغ
بر دل هر کس که فروغ از تو یافت یافت ز غیر تو بکلی فراغ
من بجز از چشم سیه مست تو مست ندیدم تهی (2) از می ایاغ
سائل مسکین شب هجران ندید بی مه (3) روی تو فروغ از چراغ

غزل 444 [مج، مل 1، ل، مل 2]

آخر مرا به تیغ ستم یار (4) ای دریغ خون ریخت بهر خاطر اغیار ای دریغ
بستم ز خاک کوی تو من بار ای دریغ رفتم ز آستان تو ناچار ای دریغ
زاغ و زغن به طرف چمن بال و پر فشان (5) در دام عندلیب گرفتار ای دریغ
جا یافت غیر عاقبت اندر حریم او شد آشیان زاغ (6) به گلزار ای دریغ
رحمی نیایدش به من و زاری منش کشت آسمان جدا ز توام زار ای دریغ
ترسم به فکر کار من بیدل اوفتی وقتی که رفت کار من از کار ای دریغ
یک کام من نشد ز تو حاصل تمام عمر بردم به خاک حسرت بسیار ای دریغ
در زیر خاک گشت نهان سائل و نگشت از بار غم هنوز سبکبار ای دریغ

غزل 445 [مج]

باده نوبان راست دل با جمله صاف نیست ایشان را به کس هرگز مصاف

ص: 389

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: در.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: گهی.

3- (3) . مل: 1 پنجه به؛ ل: پنجه.

4- (4) . ل: بار

5- (5) . مل: 1 فشانده؛ ل: بال برفشانده؛ مل: 2 بال پرفشانده.

6- (6) . مل: 2 غير.

اهل معنی جمله با هم متفق اهل صورت با هم اندر اختلاف
زاهد و تقوی، من و مستی، بلی یافته هر کس به چیزی اتصاف
سینه ام از ناوک مژگان او هر طرف افتاده در وی صد شکاف
گر به جرم عشق باید کشتنم بر گناه خویش دارم اعتراف
آسمان از ما قوی بازوتر است کم زن از بازوی خود ای خواجه! لاف
بر در میخانه سائل روز و شب بهر جامی هست دایم در طواف

غزل 446 [مج]

غم نیست باده نیستت از خوشگوار و صاف با صاف و دُرد هر دو بسازار دهد کفاف
راضی به هر چه می رسد از صاف و دُرد باش وز بهر صاف و دُرد مکن با کسی مصاف
خرّم کسی که پای ز هر معبدی کشید خرّم تر آن که کرد به میخانه اعتکاف
امروز سر ز طاعت حکم تو چو کشم روز ازل به بندگیّت کرده اعتراف
دارد به یاد از تو قوی تر بسی فلک گر عاقلی به قوّت بازوی خود ملاف
گردد خلاف حکم(1) تو حاشا که امتحان عهدی که می کنی ننمایی اگر خلاف
دل بسته هر کسی پی کاری، ولی بین تا در میانشان به چه حد باشد اختلاف
حاجی به سعی عمره و حج گرم در حرم سائل به طوف دور میکده سرمست در طواف

غزل 447 [مج، مل 1، ل، مل 2]

هست در بازاریت ای زیباپسر(2) از هر طرف صد چو یوسف هر یکی بگرفته نقد جان به کف

1- (1). مڃ: حلم. (تصحیح قیاسی)

2- (2). ل، مل 2: زیبانگار.

توشه‌نشاہ سریر حُسنی و باشد بجا پیش تختت خوبرویان گر زنند امروز صف

ماه را با ماه رخسار تو بودی نسبتی آری او را گر نمی بودی به عارض این کلف (1)

تا نظر افکنده مانند تو یکتا گوهری دیده ایام کی دیده است در این نه صدف (2)

جان من ز آزار جان عاشقان اندیشه کن ترسم آید تیر آه دردمندی بر هدف

خود بده انصاف کز همچون تویی این کی رواست؟ باده خوردن در گلستان روز و شب با چنگ و دف (3)

تا تو سائل را سگ خود خوانده ای از راه لطف دارد آری این زمان بر جمله عالم (4) شرف

غزل 448 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

نهشت ایام یک دم با منت حیف برون برد (5) از کف من دامت حیف

بجز خواری که دیدم از تو ای گل نچیدم یک گلی از گلشنت حیف

به حرف غیر ره گرداندی از من برون از راه برد آن پر فنت حیف

به شمشیر جفا ای شوخم از پای فکندی و نیامد بر منت حیف

شد آخر از غبار خط (6) مکدر رخ چون آفتاب روشنت حیف

ز جور یار خواهد گشت سائل به مرگت شاد آخر دشمنت، حیف

ص: 391

1- (1) . مل 2: عارض او را نمی بودی اگر باری کلف.

2- (2) . ل: در فروردین صدف؛ مل 2: فروردین صدف.

3- (3) . مل 2: بی چنگ دف.

4- (4) . ل: خوبرویان؛ مل 1، مل 2: خوبان.

5- (5) . ل: - برد.

6- (6) . مل 1: از جفای ما؛ ل، مل 2: ما.

غزل 449 [مچ، مل 1، ل، مل 2]

می رسد در گوشم از هر سوی پیغام (1) فراق خون بیار ای دیده کامد دیگر (2) ایام فراق
 می رسد هر دم برای من فراق تازه ای بس که باشد دهر ساعی در سرانجام فراق
 روز وصلم از شب هجران بسی بدتر گذشت بس که کردم روز وصل اندیشه (3) شام فراق
 کام او گر تلخ باشد تا قیامت دور نیست خورد (4) هر کس همچو من یک جرعه از جام فراق
 از وجود عاشقان نگذاشت چون نام و نشان کم شود یارب بزودی از (5) جهان نام فراق
 بایش از زندگی سائل (6) طمع چون من برید هر اسیری کو گرفتار است در دام فراق

غزل 450 [مچ، مل 1، ل، مل 2]

به عالم آن که نشد آشنا به عالم عشق بگو چگونه کند درک لذت غم (7) عشق؟
 یقین که ملک ولایت شود مسلّم او ولایت دل هر کس که شد مسلّم عشق
 نهاده پا به دلم خیل عشق و یافته ام فراغت (8) از همه عالم به یمن مقدم عشق

ص: 392

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: آواز.

2- (2) . مل 1: ای دیده کامد باز؛ مل 2: ای دل که آمد باز.

3- (3) . مل 2: + و.

4- (4) . مل 1، ل، مل 2: خورده.

5- (5) . مل 1، مل 2: در.

6- (6) . مل 1، ل: یارب.

7- (7) . مل 2: - غم.

8- (8) . مل 1: فراقت؛ مل 2: فراق.

ز سرّ کار کجا یافت ای دل آگاهی نگشت هر که در این روزگار محرم عشق
به صورت ار چه بود آدمی، ولی نبود ز خیل آدمیان هر که نیست آدم(1) عشق
فراغت ار طلبی پا منه به راه طلب بگیر راحت اگر زانکه بایدت کم عشق
دم از حیات ابد گر زند بود برجا(2) کسی که یافت چو سائل حیات از دم عشق

غزل 451 [مج]

خوش آن که موسم گل با دو تن رفیق شفیق رود به گوشه باغی خورد شراب رحیق
بغیر خوردن می چاره ای ندارد غم ز پیر باده کشان کرده ام من این تحقیق
ز دست پیر خرابات هر که جام گرفت نجات یافت ز هر درد و غم، زهی توفیق!
شکست توبه به فصل بهار شد واجب ز قول پیر مغان من شنیده ام تصدیق
شوی به مردن اگر از کمند عشق آزاد وگرنه نیست نجاتی دگر به هیچ طریق
کسی که خفته به ساحل کجا خیر دارد از آن کسی که بود در میان بحر عمیق؟
نرنجد از حرکات جماعت مستان چو پیر باده کشان هیچ کس نبوده خلیق
نمی دهند رهش در بر تو و هستند سگان کوی تو با سائل آشنا و رفیق

غزل 452 [مج، مل 1، ل، مل 2]

دلم ز تیغ جفای ستمگری است هلاک که گر هلاک کند عالمی، ندارد باک
ز ننگ صید من افغان که آن شکارافکن مرا به تیر زد، اما نیست بر فتراک
هزار صید به یک ناوک نگه فکند(3) کسی ندیده شکارافکنی چنین چالاک
من و جدا ز بر یار زندگی؟ هیهات! من و جدا ز در دوست زیستن؟ حاشاک!

1- (1) . مل 1، ل: محرم.

2- (2) . ل: هر جا؛ مل 1، مل 2: بيجا.

3- (3) . مل 1، ل: افكند.

کنون که در کف غیری فتاده دامن او (1) چگونه من نکنم جیب جامه جان چاک؟

کنم ز دیده گریان چو جوی خون جاری کشم ز سینه سوزان چو آه آشناک

ز سیل این کنم از بیخ و بن بنای جهان ز برق آن زخم آتش به خرمن افلاک

هر آنچه شعله عشق تو کرد با دل و جان نکرد آتش سوزنده با خس و خاشاک

به جستجوی تو هر سو دوم سراسیمه چو سر به روز قیامت بر آورم از خاک

مبین به خرقة آلوده من ای زاهد که دامنم بود از لوث آرزوها پاک

ز دست داد چو سائل هر آن که عاشق شد قرار و صبر و دل و دین و دانش و ادراک

غزل 453 [مج]

تا چند سرشک چشم نمناک از چهره کنم به آستین پاک؟

یک روز به کام ما نگرید فریاد ز دست دور افلاک

عشق آتش و آتش جهان سوز من پشته خار و مشت خاشاک

دل خون ز غمت، جگر پر اخگر تن زار ز هجر و سینه صد چاک

خستی به خدنگم و نبستی بهر چه مرا به خم فتراک؟

باید که گذر کنی به خاکم بر دست خودم کنی چو در خاک

زخم از تو مراست وز تو مرهم زهر از تو مراست وز تو تریاک

آداب ز من مجوی و دانش دیوانه کجا و هوش و ادراک؟

کی هر که چو سائل است عاشق دارد ز ملامت کسان باک؟

غزل 454 [مج]

از دست تو ای نگار چالاک دلها همه داغ و سینه ها چاک

1- (1) . ل: دامن غير.

گر خون هزار کس به زاری ریزی نبود ز کس تو را باک
سفاکی و تند و فتنه انگیز شوخی و ستمگری و بی باک
خاکم بر سر اگر نه در حشر با شوق تو سر بر آرم از خاک
زهر ار دهیم بود به پیشم به زانکه دهی به غیر تریاک
یارب نخورد بر از درختی بشانند اگر کسی بجز تاک
زان آب طرب فزای کن نوش گر زانکه بود دل تو غمناک
گر دامن من تر است، غم نیست چون دامن یار من بود پاک
سائل به خدا که نیست عاشق در دادن جان کند گر امساک

غزل 455 [مج، مل 1]

مرا شد خاک جایی جان غمناک که آنجا جان ندارد قیمت خاک
پذیرد نقش مهر دوست وقتی که لوح دل کنی از نقش خود پاک
ز هر عیبم نظر پاک است هر چند بود تر دامنم از چشم نمناک
غزالی چون تو کس کی دیده دیگر (1) که باشد بسته شیرانش (2) به فتراک
مرا زخم تو نیکوتر ز مرهم مرا زهر تو نافع تر ز تریاک
چه رخسار و چه قد (3) است این که باشد گل و شمشاد پیشش خار و خاشاک
به بالای تو گیرم هست سروی ولی کی سرو باشد چون تو چالاک
تو در یک پیرهن با غیر و (4) سائل ازین غم جامه جان کرده صد چاک

ص: 395

1- (1) . مل 1: کسی کی دید صیدی جز تو دیگر.

2- (2) . مل 1: میرانش.

3- (3) . مڃ: خط.

4- (4) . مل 1: - و.

غزل 456 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

بود چند از غمت ای سرو چالاک دلم ریش و جگر خون، دیده نمناک؟

تورا شد چاک پیراهن ز مستی مرا شد سینه از دست تو صد چاک

مرا ای نازنین دور از تو هر شب بود بالین ز خشت و بستر از خاک

گرفتم آنکه (1) در راه تو مردم کجا باشد تو را از مرگ من باک؟

من آن صیدم که صیاد از زبونی (2) به تیرم زد، نسبت اما به فتراک

بپوش از بوالهوس آن روی زیبا رخ پاکان کجا و چشم ناپاک؟! (3)

مجو از هر که عاشق شد چو سائل دل و دین، صبر و تمکین، هوش و ادراک

غزل 457 [مَج]

وقت رفتن شده زین منزل ویران نزدیک مژده ای جان که شوی زود به جانان نزدیک

درد عاشق چو ندارد بجز از مرگ دوا شکر لله که شد این درد به درمان نزدیک

بال پرواز چو نبود چه بود جز حسرت حاصلم زین که قفس شد به گلستان نزدیک؟

روز هجر تو نیامد به سر اما که رسید روز عمر من دلخسته به پایان نزدیک

دل فزون می طپدم از همه وقتی در بر شد به کاشانه ام آن خصم دل و جان نزدیک

سرو می رفت برون بودش اگر بار غمت به چمن چون شدی آن سرو خرامان نزدیک

دلق سالوس و ریا به که شود چاک، ای کاش می شدی دست تو سائل به گریبان نزدیک!

1- (1) . مل 1، مل 2: اینکه.

2- (2) . مل 1، ل: ار ربودی؛ مل 2: که صیادم ز بیداد.

غزل 458 [مج]

تو نیکی و من بد این چه تشکیک گر بد ز من آید و ز تو نیک؟
 از خود بینم بدی که بینم کی دیده دگر کسی بد از نیک؟
 چون قرب تو مایهٔ حیات است دور از تو شدم به مرگ نزدیک
 در دیدهٔ من جهان روشن باشد ز جدایی تو تاریک
 از محنت دوری تو جسمم چون موی میان توست باریک
 از فتنهٔ ترک چشم مستت جان ترک به در نبرد و تاجیک
 سائل نبود به روزگارش جز روز و شب سیاه و تاریک

غزل 459 [مج، مل 1]

روی گل پیش گل رویت ندارد آب و رنگ غنچه از لعل لب ت دارد دلی از رشک تنگ
 نوبهار آمد بیاور ساقیا مینای می شیشهٔ تقوی زدم چون من ز قلاشی به سنگ
 ساغر می گیر و فارغ شوز هر درد سری تا به کی با این و آن گاهی به صلح و گه به جنگ؟
 لاف تقوی کی زدی زاهد اگر دیدی چو ما ساقیان سیم ساعد شاهدان شوخ و شنگ؟ (1)
 رند و عاشق را ز بدنامی و رسوایی چه باک؟ هر که عاشق شد چه پروا دیگرش (2) از نام و ننگ؟

ص: 397

1- (1) . مل 1: شوخ شنگ.

2- (2) . مل 1: چه پروا دارد او.

لوح دل گردد تورا جام جهان بین بی خلاف صیقل می صاف این آینه گر سازد ز زنگ
زیر بار جور و آخر تا به کی ای سنگدل با قد خم گشته ام دل در فغان باشد چو چنگ
پیش ره افتان و خیزان گیر مت کایم، بگوی چون عنان باد پا گیرم تورا با پای لنگ؟
کشت خواهد انتظارم، این تغافل تا به کی؟ قصد قتل من اگر داری مکن چندین درنگ
چون برد صیدی ز دستت جان؟ چو تو ای جان شکار باشدت ز ابرو کمان پیوسته در مژگان خدنگ
دور از لعل لبش در کنج غم سائل مدام می به جامش خون بود، شاهد است در کامش شرنگ

غزل 460 [مج]

به فصل گل به گلزاری کن آهنگ به وقت صبحدم با یار گلرنگ
به می خوردن تو نیز آهنگ بنمای بلند آن دم که بلبل سازد آهنگ
شود لوح دلت جام جهان بین به آب می کنی گر پاکش از زنگ
کند از عشق خوبان هر که منعت دلا بگریز از او فرسنگ فرسنگ
بیا ساقی بده جامی که آمد به پیش این راه دور و پای من لنگ
نسازد بخت بد با من تورا رام از آن با هم من و بختیم در جنگ
غم عشقت ز حد افزون شد انبوه فضای سینۀ ما احقر و تنگ
رباید سحر چشمت از نگاهی هزاران دل زهی افسون و نیرنگ
کنی چون گشت گلشن یاد ما کن زند خاری به دامانت اگر چنگ
چو سائل هر که شد رسوا و شیدا چه پروا دیگرش از نام و از ننگ؟

ص: 398

غزل 461 [مج، مل 1، ل، مل 2]

در موسم گل شراب گلرنگ با شاهد شوخ و ساقی شنگ (1)

در پای گل و کنار صحرا می نوش به بانگ بربط و چنگ

منعت کند ار کسی در (2) این کار بگریز از او (3) هزار فرسنگ

ای آن که تو را ز زنگ اندوه گردیده مکدر این دل (4) تنگ

می خور که بجز به صیقل می حاشا که ز دل زداید این زنگ (5)

بهر چه به ترک باده گوید او را که کیاست است و فرهنگ؟

گردیده به یمن باده سائل آزاد ز نام و فارغ از تنگ

غزل 462 [مج]

این تغافل ز چه داری تو و از چیست درنگ کز پی قتل من دلشده داری آهنگ؟

زخمیم بهر چه می ساختی از ناوک و تیر اگر از بستن صید چو منی بودت ننگ؟

از چه داری به همه مهر و به من تنها کین؟ وز چه با جمله به صلحی و به ما بر سر جنگ؟

حاش لله اگر از چنگ من آید بیرون گر مرا بار دگر دامت افتد در چنگ

به که از دست نگارین کندم یار هلاک هستم اکنون چو من از زندگی خویش بتنگ

همرهان رفته و افتاده به گل بار مرا منزلم دور و دراز است و بود مرکب لنگ

گر ثبات قدمت نیست چو عنقا، ای دل! چند چون بوقلمون هر نفسی رنگ به رنگ؟

تا به صیقل ندهی ز آب میش وقت صبح لوح دل را نتوانی که کنی پاک از زنگ

یابی اندر حرم یار کجا سائل را دوری از کعبه دل چون تو هزاران فرسنگ

1- (1) . مل: 1 شاهد و شنگ؛ ل: شاهد سنگ؛ مل: 2 شاهد شنگ.

2- (2) . مل: 1 از.

3- (3) . ل، مل: 2 آن.

4- (4) . ل: + و.

5- (5) . ل، مل: 2 رنگ.

غزل 463 [مج، مل 1، ل، مل 2]

دل ربود از برم به غنچ و دلال(1) نازنین دلبری فرشته خصال

در غمش بس که زار نالیدم پیکرم شد ز درد عشق چونال

لطف آن شوخ پار با من(2) بود به مراتب زیاده از امسال

چون گذشتی به عاشقان شب هجر(3) گر نبودی امید روز وصال؟

اگر آن شوخ بی وفا گاهی گاه باشد که پرسدم احوال

حال من آنچنان که می دانی عرضه کن پیشش ای نسیم شمال(4)

چون نباشد مجال دم زدنت(5) لب فرویند سائلا ز سؤال

غزل 464 [مج]

پست و خجل و خوار است در صحن چمن ای گل از قدّ و رخ و زلفت سرو و سمن و سنبل

بر سرو نبندد دل، بر گل نشود مایل بیند چو قدت قمری، بیند چو رخت بلبل

اکنون که ز صوت سار(6)وز ناله موسیقار در طرف گل و گلزار افتاده همی غلغل

از شش جهت بر رخ بستند در چاره خال و خط و ابرویت زلف و مژه و کاکل

خوش وقت می آشامی، بستاند اگر جامی از دست گل اندامی، در پای گلی، پر مل

ص: 400

1- (1) . مل 2: به غنچ زلال.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: ما.

3- (3) . مل 1: چون گذشتی به ما شب هجران.

4- (4) . مل 1، ل، مل 2: عرضه کن ای نسیم باد شمال.

5- (5) . ل: از رویت؛ مل 2: آرزویت.

ای شوخ(1) سیه چرده! ایام نپرورده مانند تو یک برده در کشر و در کابل

هر کس به تو شد مایل چون سائل خونین دل هیچش نبود حاصل جز خار غمت ای گل!

غزل 465 [مچ، مل 1، ل، مل 2]

نرسته است گاهی از این آب و گل نهالی چو سرو قدت معتدل

ز قدّ تو در بوستان سرو پست ز روی تو در گلستان گل خجل

نمی خواهی ای دل گر آزار خویش چه می خواهی از یار پیمان گسل؟

همه خوبرویان چین و طراز خجل پیشت، ای آفتاب چگل!

به پاداش یک بد که کردی به غیر به من هر چه کردی تو کردم بحل

شد از روی و موی و نوا و لبت گل و سنبل و بلبل و مل خجل

از او مانده ای دور، سائل! بجاست اگر ریزد از دیده ات خون دل

غزل 466 [مچ، مل 1، ل، مل 2]

از تیغ غمت چو مرغ بسمل پیوسته مرا به خون طپد دل

جان در طلب تو دادن آسان پیوند بریدن از تو مشکل

مهر تو به دل(2) نموده(3) مسکن شوق(4) تو به جان گرفته منزل

فریاد از آن دمی(5) که بستی بر ناقه به عزم راه محمل

صد آه ز ساعتی که گردید رخسار(6) چو ماهت از مقابل

ص: 401

1- (1). مچ: انشوخی. (تصحیح قیاسی)

2- (2). مل 1، ل، مل 2: جان.

3- (3) . ل: نمود.

4- (4) . مل: 2: عشق.

5- (5) . مل: 1: زمان.

6- (6) . ل: رخساره.

در کوی تو یک گل زمین نیست (1) کز آب مژه نکرده ام گل

از وصل تو نیست ای دلارام محروم کسی مثال (2) سائل

غزل 467 [مج]

چگونه جور تو را تاب و طاقت آرد دل؟ اگر چه حوصله سنگ خاره دارد دل
هنوز با همه جوری که از تو دید و کشید تو را به جان و به دل باز دوست دارد دل
ز جان خویش همی دل بیایدش برداشت به دست سنگ دلی هر که می سپارد دل
بین به ساده دلی ها که با هزار خلاف تو را ز اهل وفا باز می شمارد دل
بغیر کین بر دیگر چو بر نمی دارد چرا دگر به جهان تخم مهر کارد دل؟
چو هر دمی به تو از نوبه او رسد ستمی چگونه خوش نفسی در جهان بر آرد دل؟
دگر به عشوه خوبان ز ره مرو سائل که اختیار به دست تو می گذارد دل

غزل 468 [مج]

رفتی و رفت از غمت ای خاکسار دل آرام و تاب و طاقت و صبر و قرار دل
دل گشت خون ز داغ تو وز سینه شد برون در سینه ماند داغ توام یادگار دل
برگشتش به سوی تو دیگر بود محال ای سینه تا به چند کشی انتظار دل؟
ای گل به پای دل چو نداری تو زخم خار باشد کجا تو را خبر از خار خار دل؟
از دود آه و ناله من روز من سیاه وز دست زلف و کاکل تو روزگار دل
وقت است دستگیری از رحم اگر کنی کز دست شد ز دست تو یکباره کار دل
سازد ز بس که هر نفسش مایل کسی دل زار دیده گشته و من گشته زار دل
می دادم از برای چه ناصح به دست او بودی اگر به دست مرا اختیار دل

1- (1) . ل: است.

2- (2) . مل 1، ل: بمثل.

سویس ز بس نخوانده که رفت و من از قفاش دل شرمسار او شد و من شرمسار دل

پیداست ز آه دم به دم و اشک پی ز پی سائل کسی که هست چو من دلفگار دل

غزل 469 [مج]

باشد به دست دل اگرم اختیار دل نبود بجز به کوی تو جایی قرار دل

بر هر که بنگری همه را دل بود فگار تنها همین نه من شده ام دلفگار دل

هر کس که دل به زلف تو دارد بگو به او بیجا دگر به سینه مبر انتظار دل(1)

غزل 470 [مج، مل 1، ل، مل 2]

باشد اسیر هر خم زلفت هزار دل از بس که کرده تیر نگاهت شکار دل

هر یک به عشوه دگر از راه می بری(2) باشد اگر به سینه مرا صد هزار دل

می خواهم اینکه از تو کنم منع خود ولی(3) می آردم(4) به سوی تو بی اختیار دل

دانست راه کوی تو مشکل که بعد ازین گیرد درون سینه تنگم قرار دل

روزش(5) سیاه شد ز تو چون روزگار من بردی ز دست هر که در این روزگار دل

هست از جفا و جور تو خون هر کجا دلی است تنها نه من ز دست تو دارم فگار دل

از بس که پاره پاره ز مؤگان فروچکید آخر تمام ریخت مرا در کنار دل

مسکین ز درد و داغ تو فارغدمی نبود(6) گه در(7) فراق خون شد و گه ز انتظار دل

سائل اگر نه دل به تو آرام دل دهد می بایدش دگر ز برای چه کار دل؟

ص: 403

1- (1) . مج: از اینجا به بعد به اندازه پنج بیت سفید است و غزل ناتمام مانده است.

2- (2) . مل 2: هر دم به عشوه دگر از راه می رود.

3- (3) . مل 2: می خواهم از تو منع دل خود کنم ولیک.

4- (4) . مل 1، مل 2: می آورم.

5- (5) . ل: روشن.

6- (6) . مل 2: نشد.

7- (7) . مل 1، ل، مل 2: از.

غزل 471 [مَج، مِل 1، ل، مِل 2]

بگذرد گر بی تو زینسان حال دل وای بر حال دل و احوال دل

تا به کی ای سنگدل صیاد من می زنی سنگ ستم بر بال دل؟

کی قبول او دل ناقابلم افتد؟ این دور است از اقبال دل!

رفت دل دیروز با دلدار و (1) جان می رود (2) امروز از (3) دنبال دل

غیر دیدار تو ای جان جهان نیست دیگر در جهان آمال دل

بس که هر دم دل نهد بر دلبری دل به جان آمد از این افعال دل

سائل این دولت کیم روزی شود تا بگویم روزی او را حال دل؟

غزل 472 [مَج، مِل 1]

چه ماه است این که دارد جا به محمل؟ که باشد از پیش صد کاروان دل

روان محمل به صد تعجیل و (4) ما را ز آب چشم خود پا مانده در گل

اگر سوزد دلم چون شمع برجاست که شد محمل نشین آن شمع محفل

به صورت گر چه از پیش نظر رفت نخواهد شد به معنی از مقابل

رود صد منزل از دیده گر دور مدامش در دل من هست منزل

رخ از من در دم قتلیم نپوشید (5) چه منتهاست بر جانم ز قاتل!

روان شد با حریفان شاد و بگذاشت (6) به کنج بی کسی ناشاد سائل

ص: 404

1- (1) . مِل 1، ل: - و؛ مِل 2، رفت و دل برد وز ما دل دار.

2- (2) . ل: میبرد.

3- (3) . مل 1، مل 2: در.

4- (4) . مل 1: - و.

5- (5) . مل 1: بپوشید.

6- (6) . مل 1: ساده بگذشت.

غزل 473 [مج، مل 1، ل، مل 2]

خط و خال تو دام و دانه دل سر زلف تو آشیانه دل

دایم از آتش محبت تو به زبانا (1) رسد زبانه دل

بس که رفت از تو جور بر دل من شد ز دستت خراب خانه دل

دل نماند (2) ولیک خواهد ماند نقد داغ تو در خزانه دل

هست سرّی که کس نمی داند در میان تو و میانه دل

گوش بر سینه ام نه و بشنو ناله زار عاشقانه دل

جگرم خون شد از جفای بتان بس که رفتم پی بهانه دل

تنگ شد خاطر من ز غم سائل گوش کردم ز بس فسانه دل

غزل 474 [ج 4]

ز کویت پا کشیدن هست مشکل ز هفتاد و دو ملت برده ای دل

به قد سرو و به رخ ماه و به بو گل تویی امروز با یوسف مقابل

اگر میل سفر داری بیایم چو مجنون از پیت منزل به منزل

شهیدم گر کنی خشنود باشم به امیدی که بینم روی قاتل

به دشمن دوستی، با دوست دشمن خدا دیوان کند در حق و باطل

تو که با ما نداری مهربانی پس آهن سرد کوبیدن چه حاصل؟

زکات حسن را یک بوسه ای ده تویی صاحب کرم، ماییم سائل

1- (1) . مل 1: بزبانم؛ ل: بزناپا.

2- (2) . مچ: نمانده.

غزل 475 [مبج]

ز درد عشق تا کی زاری ای دل؟ برو از پای دیگر کاری ای دل
 کند بس عاشقت هر دم به یاری ز دست دیده در آزاری ای دل
 قرار و عقل و دین، آرام و تمکین ز کف دادی به یک دیداری ای دل
 عزیز انجمن بودی و اکنون ز مهر گلعداران خواری ای دل
 به بی رحمی شوی هر لحظه عاشق مگر از جان خود بیزاری ای دل
 ندیدم از تو بی کس تر کسی را که غم داری و بی غمخواری ای دل
 طبیبی و پرستاری نداری اگر چه سال و مه بیماری ای دل
 نداری (1) هیچ دلسوزی که روزی برون آرد ز پایت خاری ای دل
 گرفتم همچو سائل هر قدر یار ندیدم یاری از یک یاری ای دل

غزل 476 [مبج، مل 1، ل، مل 2]

آن که مایل بودش دل به دل آزاری دل ترک آزدن دل کی کند از زاری دل؟
 گر به داد دل ما می رسد از یاری نیست که نداند دل ما یار ز بسیاری دل!
 نه همین از غم عشق تو دلم رفت ز دست خون شد آخر جگرم هم به هواداری دل
 گریه می برد غم از دل (2) گهی آن نیز نماند بعد از این (3) کیست که دارد سر غمخواری دل؟
 صبر ایوب بجا بود که شهرت یابد درد او بودی اگر درد گرفتاری دل
 در ره یاری تو خون شد و از دیده چکید دیده بگشا نظری و بنگر یاری دل
 خون (4) شد از عشق تو بیمار دلم، نیست عجب گاهی از لطف کنی گر تو پرستاری دل
 مرده بودم ز غم بار فراقش سائل دوش اگر ناله نمی داد سبکباری دل

- 1- (1) . میج: ندارد. (تصحیح قیاسی)
- 2- (2) . مل 1، ل، مل 2: گر بمیرد غمم از دل.
- 3- (3) . مل 1: آن.
- 4- (4) . ل: چون.

غزل 477 [مج]

در سینه مرا خون شده از دست کسی دل کز دست غمش خون شده در سینه بسی دل
 کی منزل دلدار شود تا که نگرده آسوده ز هر خواهشی و هر هوسی دل؟
 خواهی نشود گر دلت از دست کسی خون هر دم ز برای چه سپاری به کسی دل
 جا داشت که از دست تو فریاد برآرد می داشت اگر غیر تو فریادرسی دل
 دور از سر کویت همه دم زار بنالد چون مرغ اسیری که بود در قفسی دل
 نالد که مگر عزم سفر کرده نگارش هر جا شنود ناله بانگ جرسی دل
 سائل! گلی از گلبن اقبال نجینی پرداخته ناکرده ز هر خار و خسی دل

غزل 478 [مج، مل 1، ل، مل 2]

ای به نیکویی میان خیل نیکویان مثل کم کشد نقشی چو رویت کلک نقاش ازل
 جان به لب آمد مرا و آرزویت کم نشد عمر من کوتاه شد و کوتاه نشد طول امل (1)
 رفتن من جان اگر از تن رود باشد محال در سر آن کو اگر بار دگر یابم (2) محل
 به که روزی گردد جان دادن اندر پای تو چون مرا خواهد رسیدن عاقبت روزی اجل
 گر بگویم ترک جان هستی توام در جای جان ور بگویم ترک تو آن را (3) کجا یابم بدل؟
 کند اگر از بیخ و بن بنیاد پیمان آن خلیل (4) حاش لله در اساس عهد من یابد خلل
 هر کسی در فکر کاری باشد و اندیشه ای نیست غیر از عاشقی سائل! مرا شغل و عمل (5)

ص: 407

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: عمر کوتاه باشد و کوتاه نشد طول امل (مل 2: عمل).

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: اگر یابم بیکباری.

3- (3) . مل: 2: آنجا.

4- (4) . مج: خلل؛ مل: 2: گر کند بنیاد من از بیخ آن پیمان گسل.

5- (5) . مل: 1، ل، مل: 2: شغل عمل.

غزل 479 [مج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

ز من بر بود آسان، دلبری دل که بی او زیستن کاری است مشکل
 ندیدم روی آسایش چو دیدم رخ زیبای آن (1) شیرین شمایل
 مبادا روزیم روزی وصالش اگر گردم از آن (2) یک لحظه غافل
 تو را ای دل میان جان و (3) جانان غبار هستی تن (4) گشته حایل
 ز خود بگذر که نزدیکی به جانان ندارد حاجت قطع منازل
 چه داند حالت کشتی شکسته (5) کسی کو خفته در دامان ساحل؟
 نباشد در سر کوی نکویان گدای (6) بینوایی همچو سائل

غزل 480 [مج، مل 1، ل، مل 2]

ز عاشق هر قدم در راه آن بی رحم سنگین دل گروهی دست بر سر، فرقه ای را مانده پا در گل
 چه رفتن بود این یارب! که رفت از رفتش ما را قرار از جان و هوش از سر، توان از چشم و تاب از دل
 نباشد غیر ارباب وفا کس قابل مهرش کند کی در دل اهل هوس خیل غمش منزل؟
 به جرم عشق عاشق را اگر بایست کشت اول (7) مرا می کش که من هستم به این جرم ای صنم قائل (8)

ص: 408

1- (1) . مل 1، ل، مل 2، ج 3: او.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2، ج 3: ازو.

3- (3) . مل 1، ل، مل 2: - و.

4- (4) . مل 1، ل، مل 2، ج 3: من.

5- (5) . مل 1، ل: کشتی نشسته.

6- (6) . ل، مل 2، ج 3: گدایی.

7- (7) . مل 1: ایدل.

چه می بود این نمی دانم که ساقی ریخت در جامم که گشتم از نخستین جام او زینگونه لایعقل
به پیش روی او از شوق جان دادن بود آسان ولی بی او به سر بردن به کنج بی کسی مشکل
چو مردم در غمش از محرمان پرسید حال من نشد تا زنده بودم هرگز این دولت مرا حاصل
بود طبعی غیور ای دل چنان در عشق عاشق را که سائل می برد در کوی آن مه رشک بر سائل

غزل 481 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

دارد نشان چو از گل روی تو روی گل زان روی هست روی دل ما به سوی گل
ای رشک گل دگر نه (1) کسی با (2) وجود تو کی جا دهد به خاطر خود آرزوی گل؟ (3)
جایی که بوی پیرهن آورد نسیم خرسند کی شود دل عاشق به بوی گل؟ (4)
با عارض شکفته تر از گل شدی به باغ بر خاک ریخت آب رخت آبروی گل
ای گل تو بی وفایی و گل نیز بی وفا نالم ز خوی تو من و بلبل ز خوی گل
از طرف باغ رخت به کنج قفس کشند (5) مرغی که رفت از سر کویت به بوی گل
سائل ز داستان تو بندد چگونه لب؟ بلبل شود خموش کی از گفتگوی گل؟

غزل 482 [مَج، ل، مل 2]

اکنون که جلوه گر به چمن گشت روی گل گردید رشک گلشن فردوس کوی گل

ص: 409

1- (1) . مل 1، ل: وگر نه.

2- (2) . مل 1، ل: را.

3- (3) . مل 2: - بیت.

4- (4) . مل 1 ایات دوم تا آخر غزل بعد را در ادامه غزل آورده است. غزل بعد تخلص ندارد!

5- (5) . مل 2: کشید.

رضوان در بهشت به (1) وقت سحر گشاد یا باد (2) صبح آمد و آورد بوی گل؟

باشد صفای روی گل امروز بیشتر ابر بهار کرده مگر شست و شوی (3) گل

خالی ز گل مباد دمی (4) دامن چمن چون هست آب و رنگ (5) چمن ز آب و روی (6) گل

از کف منه چو لاله در ایام گل قدح (7) بیش از دو هفته نیست چو عهد نکوی گل

بلبل چو روی گل نگرد، گر رود چه غم (8) صد خار غم به پای دل او (9) ز خوی گل؟

آمد بهار و گل ز پس پرده رو نمود آسوده عندلیب شد از جستجوی گل

بیچاره بلبلی که به ناکام جان سپرد پیش از بهار و (10) برد به خاک آرزوی گل

غزل 483 [مچ، مل 1، ل، مل 2]

نمی بینم ز خوبان قبایل به خوبی چون تو یک شیرین شمایل

نپندارم تواند گشت خورشید به خوبی با رخ ماهت مقابل

ص: 410

1- (1) . مچ، مل 1، ل، مل 2: نه. (تصحیح قیاسی)

2- (2) . مل 1: تا باد؛ ل: با یاد.

3- (3) . ل: جستجوی.

4- (4) . مل 1، ل: خالی دمی مباد ز گل؛ مل 2: خالی دمی مباد گل از.

5- (5) . مل 1: آب رنگ؛ مل 2: آبروی.

6- (6) . مل 1، ل، مل 2: آبروی.

7- (7) . مل 1، ل، مل 2: ز دست.

8- (8) . مل 1، ل: بغم؛ مل 2: بلبل چه رو به گل گرد غم کند فرار.

9- (9) . ل: اور.

10- (10) . مل 1، ل، مل 2: - و.

چسان (1) هر جا دلی باشد نباشد به اورا کاینچنین رویی است، (2) مایل؟

غم دل با تو هم گیرم که گفتم نخواهی چون شنید از من چه حاصل؟

بود سر در هوایت دادن آسان به سر بردن بود دور از تو مشکل

تورا پر می مدام از دهر میناست مرا پر خون همیشه از جهان دل

تورا طرف چمن مأوی و مسکن مرا در کنج محنت جا و منزل

نمی باشد کنون در آن سر کوی گل خاکی که از اشکم نشد گل

مبادا آن دم غیر از دم مرگ دمی گر باشم از یاد تو غافل

بکش از جرم عشق ار بایدم کشت که من هستم به این تقصیر قائل

ندارد غیر دیداری تمنا همین باشد ز تو مسؤول سائل

غزل 484 [مج]

به هیچ قوم نمی باشد و به هیچ قبایل کنون مثال تو شیرین کسی به شکل و شمایل

ز پای تا سر و سر تا به پای تو همه نیکوست بجز دلت که به جور و جفاست این همه مایل

مراد خاطر هر کس تویی ز جمله عالم ولی نگشته تمنای هیچ کس ز تو حاصل

نشد کسی که نگاهش دمی به سوی تو افتاد که دل نداد ز کف گر چه بود زیرک و عاقل

چه حاجت است که پرسی ز من که ریخت تورا خون هنوز خون چکد از تیغ و دست پنجه قاتل

ص: 411

1- (1) . مل 1، مل 2: چنان.

2- (2) . مل 1، ل: رو هست.

قدم ز خویش برون نه به راه کعبه مقصود که این رهش نبود احتیاج طی مراحل
ز دست خوی تو از کوی تو به در شده هر کس نمانده هیچ کسی غیر خون گرفته سائل

غزل 485 [مج]

نشد از مدرسه در عمر تحصیل مرا چیز دگر جز قال و جز قیل
خوشا میخانه و پای خم می که غمها را مغیر داده تبدیل
بده تعطیل درس و بحث بسیار مکن در رفتن میخانه تعطیل
تطاولهای زلفت با دل زار گذشت ای (1) ماه مشکین موز تطویل
لبانت غنچه را دل کرده پر خون قدت با سرو دارد جرّ تعدیل
نه از تو نامه ای گاه و نه پیکی ندارم منتّ از تحریر و ترسیل
اگر پابوس تو ندهد مرا دست کنم خاک درت را کاش تقبیل
به ره من مانده و افتاده از پای تو می رانی عماری را به تعجیل
به ذکر روی و موی توست سائل به روز و شب زهی تسبیح و تهلیل

غزل 486 [مج]

گم کنی می ترسم ای سالک سبیل راه عشق است این، منه پا بی دلیل
تا شود بارت سبک بفکن ز دوش آنچه داری از کثیر و از قلیل
خوش بزن مَهر خموشی بر دهان تا که فارغ گردی از هر قال و قیل
زانچه می بینی مگردان رو مگر از خلیل خویش مانند خلیل
خونبها نبود شهید عشق را بلکه هست اینجا غرامت بر قتیل

پیش حق دارند عزت عاشقان پیش مردم گرچه خوارند و ذلیل

هر بلایی پیشت آید صبر کن صابران را اجرها باشد جزیل

چون ننالم زار زیر بار عشق؟ مورم و بر دوش دارم بار فیل

یا بکش سائل ز راه عشق پای یا در این راه آنچه داری کن سبیل

غزل 487 [مج، مل 1، ل، مل 2]

ای به خوبی رُخت چو ماه تمام روی بنما چو مه (1) ز گوشهٔ بام

شب ما با تو خوش تر از روز است روز ما بی تو تیره تر از شام

خون خورم بی تو من، تو بی ما (2) می با حریفان کشی همیشه مدام

گشته ای رام غیر و بیجا نیست که نگیرد دلم به بر آرام

من به بیت الحزن گرفته وطن تو به طرف چمن گرفته مقام

آرزویم از آن دولب سخن است گر دعا باشدم وگر (3) دشنام

خال تو دانه، زلف تو دام است مرغ دل چون بیفتم (4) در دام؟

ندهندت ز خوان وصلش هیچ سائلا! پیش از این مکن ابرام

غزل 488 [مج]

من مست روی ساقی گلچهر ساده ام ساقی بگو دگر ندهد جام باده ام

دل را به سحر و عریده چشمان مست او از من ربوده اند، من از خود نداده ام

تا زیر تیغ خود بنشانی مگر مرا پیشت به پا برای همین ایستاده ام

در سر هوای عشق تو افتاده تا مرا از سر هوای غیر تو یکسر نهاده ام

-
- 1- (1) . مل 1، ل، مل 2: به من.
 - 2- (2) . مل 1، ل: ز بیجا؛ مل 2: ولیک تو.
 - 3- (3) . مل 1، ل، مل 2: باشد و اگر.
 - 4- (4) . مل 1، ل، مل 2: نیفتند.

صیاد رفته از سر و غلطان میان خون من آن شکار زخمی از پافتاده ام

گردم ز لطف پیر خرابات بی نصیب باشد بغیر بندگیش گر اراده ام

بردارم از بتان پریزاد دل چرا چون بهر این ز مادر ایام زاده ام

کمتر به صورت از همه چیزم در این جهان اما به معنی از همه چیزی زیاده ام

بار گران به دوش من و همرهان سوار کی می رسم به همسفران چون پیاده ام؟

تا تو گشاده ای در صحبت به این و آن من جوی خون ز دیده به عارض گشاده ام

سائل یکی ز خیل سگانش منم از آن برگردن از وفا شده طوقی قلاده ام

غزل 489 [مج، مل 1، ل، مل 2]

گر گذارد یک شبی آن مه قدم در خانه ام رشک فردوس برین خواهد شدن کاشانه ام

دور از او چون مرغ دور افتاده از هم آشیان (1) نه هوای گلستان (2) باشد، نه فکر دانه ام

بی جمالش گر ز جان خویش سیرم (3) دور نیست (4) جان چه کار آید مرا بی (5) عارض جانانه ام؟

گر چو مجنون دامن لیلی مرا آید به کف از کف خود گر رها سازم چو او دیوانه ام

برفروزد هر کجا رخ، شمع بزم افروز من کاشکی بخشند آنجا منصب پروانه ام!

دیگر از سیل حوادث ای دل اندیشم چرا؟ بوی آبادی نمی آید چو از ویرانه ام

ص: 414

1- (1) . مل 1: دور افتاده ام از آشیان.

2- (2) . مل 2: آشیان.

3- (3) . مل 1، ل: یکدم.

4- (4) . مل 2: گر به جان خویش بیزارم چه غم.

5- (5) . مل 1، ل، مل 2: با.

می زنی تا کی دگر سائل دم از عقل و ادب؟ هر که عاشق شد نشاید گفت من فرزانه ام

غزل 490 [مخ]

نی نگارد خامه او نامه ای ما را به نام نی ز کویش آورد پیکی به سوی ما پیام
کی تفقد باشد امید من از وی، زانکه من یک جوایی نشنوم گر گویم او را صد سلام
مرغ دل از دانه و دامش چسان ایمن شود هست چون رخساره گندم گون و گیسو چون که دام
باده صاف و بی غش و ساقی بدینسان نازنین چون نیفتد عاشق غمدیده در شرب مدام
جز وفا در من نشانی از سگ کوی تو نیست گر سگ کوی توام کو عزت و کو احترام؟
ای که با اغیار در صحن گلستانی مقیم بی تو من در گوشه بیت الحزن دارم مقام
سخت تر از سنگ باشد جان او عاشق که او آورد شامی به صبح از هجر و صبحش را به شام
بوی زلفش بشنوم سائل ز باد صبحدم یا که آید هر سحر بوی عبیرم بر مشام؟

غزل 491 [مخ، مل 1، ل، مل 2]

ای داده به عشوه ای فریبم وی برده به غمزه ای شکبیم
از باده وصلت ای دلارام جز خون جگر نشد نصیبم

ص: 415

تو کرده سفر به شادی و من دور از تو به خانمان (1) غریبم

از خار جفایت ای گل نو دایم به فغان چو عندلیبم

پروا نبود ز جور اعدا گر یار شود به من حبیبم

گر درد کشد به است سائل صد بار ز منت طیبم

غزل 492 [مج]

در محفل میکشان نشستم دادند چو جام می به دستم

نشکست ز من دل حریفان صد شکر که توبه را شکستم

کردم من اگر چه هر گناهی شادم که دل کسی نخستم

جز آنکه ز دست شد دل و دین از دوستیت چه طرف بستم؟

دیگر نگذارمش در آن کوی گر دامن دل فتد به دستم

ساقی دگرم چه می دهی می کردی ز کرشمه ای چو مستم (2)

غزل 493 [مج، مل 1، ل، مل 2، ش]

یاد ایامی که در کوی تو مسکن داشتم وز تماشای جمالت دیده روشن داشتم

گاه بودم از ملاقات (3) وصال شادمان گاه از اندیشه دوریت شیون داشتم

خرّم و فرخنده روزی کاندر آن خرّم حرم فارغ و آسوده خاطر، جاه (4) و مأمن داشتم

در گلستان سر کویت من بی خان و مان (5) بلبلی بودم که جا در صحن گلشن داشتم

دورم از کوی تو دوران ساخت ای مه! ورنه من از سر کوی تو کی منظور رفتم داشتم؟ (6)

1- (1) . ل: خان و مان.

2- (2) . در مج، کاتب در متن به دلیل اشتباه در جدول بندی، بیت مقطع را سفید گذاشته است.

3- (3) . مل 1، ل، ش: تمنّای؛ مل 2: تمنّای وصالش.

4- (4) . مل 1، ل: جا؛ ش: با تو.

5- (5) . مل 1، ل، مل 2، ش: بیخانمان.

6- (6) . ش: از سر کوی تو من کی میل رفتن داشتم.

دست بر سر می زخم سائل ازین حسرت(1) مدام تا چرا دستش رها از طرف دامن داشتم!

غزل 494 [مَج، مِل 1، ل، مِل 2]

روزگاری کاندرا آن کو من گذاری داشتم وه چه خوش روزی و خرم روزگاری داشتم
عشق من تا نزد آن پیمان شکن ظاهر نبود پیش اوفی الجملة قدر و اعتباری داشتم
ز آستین مرحمت می کرد پاک از خاطر مگر به دل من از جفای او غباری داشتم
دادمی کی اختیار دل به دست سرکشی(2) مگر من ای دل اندر این کار اختیاری داشتم
تا ندادم من قرار کار خود بر(3) عاشقی صبر و تمکینی و آرام و(4) قراری(5) داشتم
بار غم کم می نشست بر حریم خاطر مگر(6) چو یاران دگر من نیز یاری داشتم
گاهگاهی در تمنای نگاهی نیز من همچو سائل بر سر راه انتظاری داشتم

غزل 495 [مَج، مِل 1، ل، مِل 2]

فارغ از هر غم دلی می داشتم تا در آن کو منزلی می داشتم
می شد از دیدار او آسان مرا مگر ز عشقش مشکلی می داشتم
بستمی بر هر سر مویش جدا مگر به هر مویش دلی می داشتم
کاش جز اندیشه شام فراق روز وصلش حاصلی می داشتم
می گرفتم دامنش روز جزا غیر او گر قاتلی می داشتم
در سر کویش شدم خاک و نگفت من بر این در سائلی می داشتم

ص: 417

1- (1) . مل 2: غم؛ ش: غم من.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: اختیار خود به دست دیگران.

3- (3) . مل 1، ل، مل 2: قرار خود به دست.

4- (4) . مل 1، ل: صبر و آرامی و تمکین و.

5- (5) . مل 2: صبر و آرام و قرار و اقتداری.

6- (6) . مل 1، ل، مل 2: تا؛ معج: تا گر.

غزل 496 [مَج، مل 1، ل، مل 2، ش]

خوش آنکه شوم مست و ز خود بی خبر افتم مدهوش و خراب از سر شب تا سحر افتم
 از بی خودیم قوت رفتار نباشد خیزم چو ز جا، پای بکوبم، به سر افتم
 کی بود گمانم که ز نظاره آن روی (1) بیگانه هوش (2) و خرد از یک نظر افتم
 از دام بتان هیچ رهاییم (3) نباشد نارسته ز یک دام به دام دگر افتم (4)
 خوش آنکه خرامان تو به راهی روی و من چون سایه به دنبال تو زیبا پسر افتم
 پا باز مگیر از سر من در (5) دم مردن در پای تو تا سر نهم از پای در افتم
 دل برنکنم سائل از آن (6) شوخ جفاجوی در عشقش اگر چند ازین زارتر افتم

غزل 497 [مَج، مل 1، ل]

من کام خود از لعل لب ت تا نگرفتم یک دم ز سر کوی تو پاوان گرفتم
 آرام به یک جا نگرفتم به ره عشق تا در دل بی مهر تو من جا نگرفتم
 منزل به سر کوی تو پیوسته گزیدم بیهوده چو مجنون ره صحرا نگرفتم
 ره در حرمت یافتم از هم‌رهی غیر الفت به حریفان تو بیجا نگرفتم (7)

غزل 498 [مَج]

از کوی تو ظلم دیده رفتم بار ستم کشیده رفتم
 بودم به درت تو را دعاگوی دشنام عوض شنیده رفتم

- 1- (1) . ش: آن ماه.
- 2- (2) . ل، مل 2، ش: بیگانه ز هوش.
- 3- (3) . ل، مل 2: ترا بیم.
- 4- (4) . ش: - بیت.
- 5- (5) . مل 1، ل، مل 2، ش: تا.
- 6- (6) . ل، مل 2: ازین.
- 7- (7) . در مج جای بیت مقطع سفید است. نسخه مل 1 و ل هم بیت را ندارند.

بار غم تو ز بس کشیدم باقد ز غم خمیده رفتم
از پیش تو همچو صید زخمی نالان و به خون طپیده رفتم
بود آنچه مرا ز دین و دنیا بگذاشتم و جریده رفتم
شاید کسی آید از قفایم در ره ولی آرمیده (1) رفتم
از دست توزین جهان چو سائل محنت کش و غم رسیده رفتم

غزل 499 [مج]

دردی که ز خلق می نهفتم آخر به طیب خویش گفتم
از گفتن این سخن چه گویم کز لعل لبش چها شنفتم
کی پای کشم من از در دوست چندان که ز پای در نیفتم؟
چون دل گهر گرانبهایی بردی ز کف عاقبت بمفتم
از کشتن من چه سود بینی پندار به خون و خاک خفتم
شد جای تو دل، در آن قدم نه کز گرد وجود غیر رفتم
در وصف شمایل نکویان هر درّ نسفته ای که سفتم
خوانند به صوت و نغمه در بزم سائل! چو به زیر خاک خفتم

غزل 500 [مج، مل 1، ل، مل 2]

فرشته طینت و قدسی نژادم نه ز آب و آتش و از خاک و بادم
به چشم کم (2) مبین سوی من ای دل که من از هر چه پنداری (3) زیادم
مقامم محفل روحانیان بود وز آن هم صحبتان دل بود شادم

1- (1) . مج: آزّمیده. (تصحیح قیاسی)

2- (2) . ل، مل 2: من.

3- (3) . ل: پندارم؛ مل 2: می گویی.

نمی دانم کز آن دلکش نشیمن در این ویرانه منزل چون فتادم! (1)

گرم جاشد در اینجا چند روزی رود کی منزل اصلی ز یادم؟

خوشا آن دم که نقش من نشیند دهد از تخته بند تن گشادم

کلاه فقر و کنج بینوایی به است از تاج و تخت کی قبادم

نباشد هیچگه بر دولتتم فخر غنی هستم، ولی مسکین نهادم

چو خوش بودم به درویشی ز اول لقب زان رو به خود سائل نهادم

غزل 501 [مخ]

من آن مرغم که بال از آشیان روزی که بگشادم ز پرواز نخستین در شکنج دام افتادم

اسیر دام باشم یا گرفتار قفس دایم کسی کی دیده یک دم در جهان زین قید آزادم؟

نخواهم هرگز آزادی ولیکن از خدا خواهم که سازد مهربان با من دل بی رحم صیادم

نگفتم من که نتوانی شد از پیش نظر ما را توانی رفت از پیش نظر، اما نه از یادم

ز دست دیگری نالم چرا من بی جهت چون خود به دست خسروی بیدادگر اقلیم دل دادم

غباری بر دلت زین رهگذر دانم که نشیند شوم گر در رخت خاک و دهد ایام بر بادم

مدان از بی غمی اندوهناکم، گر نمی بینی که دارم چون غم عشق تو بر دل، زین سبب شادم

ص: 420

1- (1) . مل 2: در این منزل چرا چون من فتادم.

چرا بایست نالم دم به دم از درد و غم چون نی نهادی گر دمی فریادرس گوشی به فریادم؟
ندارد پیشه ای جز عشقبازی در جهان سائل بود بر مرشدی رحمت که داد از لطف ارشادم

غزل 502 [مج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

غم عشق توام تا جای در دل کرده دلشادم اسیر دام زلفت تا شدم از عالم آزادم
گذارم بی تو در محنت چو من هر روز و هر ساعت (1) چه باشد گر کنی روزی گذر در محنت آبادم؟
چنین (2) کز درد عشقت روز و شب در گریه ام دانم که خواهد کند این سیل دمامد زود بنیادم
به من گاهی نگاهی می فتاد از گوشه چشمت چه بد کردم نمی دانم که از چشم تو افتادم! (3)
مرا یاد کسی برده است یاد هر چه بود از دل که نه گاهی به یادش بوده ام، نه رفته از یادم
به فریاد و فغانم روز و شب سائل ز دست او ولی فریاد کان فریادرس نشنید فریادم

غزل 503 [مج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

بجز درس محبت اوستادم نداد از دین و دانش هیچ یادم
برای عشق خوبان پریزاد تو گویی مادر ایام زادم!

ص: 421

1- (1) . مل 2، ج 3: برم من بی تو در محنت بهر روز و بهر ساعت.

2- (2) . مل 1: عجب.

3- (3) . مل 1: - که از چشم تو افتادم.

طمع از جان من مسکین بریدم به تو دل، جان من! روزی که دادم

چها در عاشقی من دیدم از تو! خدا بستاند از خوی تو دادم

مرا چون نیست جز غم قسمت از تو ندانم کز تو من بهر چه شادم! (1)

چو از (2) عشقت مرا در گریه دیدی چرا چون اشک از چشمت فتادم؟

نه از یادم شوی هرگز فراموش نه گاهی آوری هرگز به یادم

غباری کی به دامانت نشیند دهد گر در رخت دوران به بادم؟

نظر بازی مرا شد پیشه سائل نظر روزی که در عالم گشادم

غزل 504 [مج]

در گوشه تنهایی با یاد تو من شادم برده است خیال تو هجران تو از یادم

بال و پر پروازم چون نیست چه سود اکنون گیرم که کند صیاد از دام خود آزادم

پیش تو به صد محنت می آمدم و نزدیک شد دست به دامانت کز پای در افتادم

بیهوده چرا چندین زاری کنم و افغان دانم ننهی گوشی هرگز چو به فریادم

بس وعده که می دادی چون خواستی از من دل دادم به تو چون من دل اکنون ندهی دادم

جز آنکه دهم ناکام من جان به شکنج دام چه چاره دگر بی رحم افتاده چو صیادم

جز مستی و رندی من سائل نکنم کاری بر پیر مغان رحمت کو می دهد ارشادم

غزل 505 [مج، مل 1، ل، مل 2]

به مکتب آنچه ز دین و ز دانش استادم به یاد داد، غمت برد (3) جمله از یادم

به صد امید نخستم نوید می دادی کنون که دل به تو دادم نمی دهی دادم

1- (1) . در نسخه ل این بیت اشتبهاً در غزل بعدی جای گرفته است.

2- (2) . ل، مل 2، ج 3: در.

3- (3) . مل 1، ل: برده؛ مل 2: داد.

بر آتش دلم از جام وصل آبی (1) ریز مده چو خاک ز طوفان هجر بر بادم
بغیر ذکر توام نیست روز و شب (2) وردی همین تمامی اوقات باشد اورادم
ز لطف روی تو مستغنیم ز متّ گل ز یمن قدّ تو از سرو ناز (3) آزادم
نشد ز عمر دگر روز خوش مرا روزی ز خاک کوی تو روزی که دور افتادم
چو من به یاد تو در کنج محنتم چه شود قدم اگر بگذاری به محنت آبادم
فغان که نیست بجز ناله همدمی سائل مرا که روز جدایی رسد به فریادم

غزل 506 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

ز دیدن گل و سرو است دل از آن شادم که می دهند ز رخسار و قدّ او یادم
نه می کشد نه رها می کند مرا از دام ببین چه سنگدل افتاده است صیادم!
مرا ز دست کسی هست (4) در جهان فریاد که گوش می نهد هیچگه (5) به فریادم
نه فکر دین دگرم هست، نی غم دنیا به یمن همّت عشق از دو عالم آزادم
به باد جان دهم از عشق هر چه بادا باد اگر ز کوی تو بویی (6) بیاورد بادم
بغیر عشق مرا نیست مذهبی سائل خداهش خیر دهد آن که کرد (7) ارشادم

غزل 507 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

دور از تو ز دوری تو مردم آخر ز غم تو جان سپردم
دیشب ز غم رخ چو ماهت تا صبح ستاره می شمردم

ص: 423

1- (1) . مَج: از آب وصل جامی .

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: در جهان .

3- (3) . ل: ناز سرو.

4- (4) . مج: نیست.

5- (5) . مج: هیچکس.

6- (6) . مج: کویی.

7- (7) . مل 1، ل: داد.

جز حرف محبت تو از دل هر نقش که بود من ستردم

در کوی (1) خودم (2) به خاک بسیار بر خاک درت چو جان سپردم

دردا که ز جام وصل ساقی (3) نه صاف نصیب شد نه دردم

خوردی تو به بزم غیر باده من خون دل از غم تو خوردم

خون شد دل من ز صبر سائل! دندان به جگر ز بس فشردم

غزل 508 [مج]

از آن به کنج قفس سال و ماه سر کردم که سر به کام دل آنجا به زیر پر کردم

به خون دیده خود غوطه خورده ام صد بار که تا شبی ز فراق تو را سحر کردم

به راه من تو نهان کرده دام و من غافل گذر به جانب تو ای فریبگر کردم

به دام زلف تو چون پای دل فتاد به بند تو را ز واقعه حال دل خبر کردم

غمی گرفتم و دادم دلی، نمی دانم در این معامله من سود یا ضرر کردم؟

اگر نبود خیال تو مونس شب و روز به هجر روی تو عمری چگونه سر کردم؟

بند به چیز دگر دسترس مرا سائل به پیش تیرش از آن سینه را سپر کردم

غزل 509 [مج، مل 1، ل، مل 2]

بر باد دهد گر فلک از کوی تو گردم گرد آیم و هم گرد سر کوی تو گردم

فریاد که هیچم ننهی گوش به فریاد دردا که تو را نیست خبر هیچ ز دردم

خیزد همه درد و الم مختلف از عشق سوز جگرم را نگرید و (4) دم سردم

گیرم که نهان داشتم از خلق غم دل از دور گواهی دهد این چهره زردم

1- (1) . مل 1، ل: خاک.

2- (2) . مل 2: خودت.

3- (3) . مل 2: صافی.

4- (4) . مل 1، ل، مل 2: که نگیرد.

دادی به خسان(1) جایم و دادم به دلت جای کردی چه به جای من و در جات چه کردم!

در عشق تو آن عزت و آن مرتبه ام کو؟ خود را ز سگان تو گرفتم که شمردم

چون روز ازل دم زدم از سلسله عشق زین دایره گر پا کشم امروز نه مردم

ما را بحقیقت نبود از تو جدایی جفتم به خیال تو اگر من ز تو فردم(2)

می بایدم آخر به تمنای دوا مرد سائل چه کنم گر نرسد یار به دردم؟

غزل 510 [مج]

اگر نه پیش تو ز اظهار عشق خوار شدم دگر برای چه جرم و پی چه کار شدم؟

به دام زلف تو بستم چو من ز اول دل عجب مدار اگر تیره روزگار شدم

نگشتم از غم هجران و محنت دوری چنان فگار که از درد انتظار شدم

دلا تو ساکن و من در بدر شدم زان کوی تو تا قرار گرفتی، من از قرار شدم

برون ز کوی تو کی باد می برد گردم؟ اگر چه خاک رخت گشتم و غبار شدم

ز اهل زهد و ریا نیستم چو مفتی شهر چه غم که رند و نظرباز و باده خوار شدم!

به دوش بار غمش باز می کشم سائل اگر چه خسته دل و ناتوان و زار شدم

غزل 511 [مج، مل 1، ل، مل 2]

به زیر بار غمش غیر از این که(3) فرسودم نبود هیچ ز سودای او دگر سودم

به بیقراریم اوقات صرف شد در عشق تمام عمر دمی در جهان نیاسودم

نداد سود که او پا کشد ز راه جفا جبین(4) به مقدمش از عجز هر قدر سودم

1- (1) . مل: 2: نچنان.

2- (2) . مل: 1: گر امروز چه فردم؛ ل: خفتم بخیال تو گر امروز چه مردم؛ مل: 2: نه امروز که فردم.

3- (3) . مل: 1: آنکه.

4- (4) . ل: چنین.

نیاز و سرکشی او نگاه کن که نکرد به یک نگاه ز خود هیچگاه خشنودم

ز درد هجر به جانم، اجل چه شد که دهد خلاصی از غم این درد بی دوا زودم؟

چراغ محفل غیر است (1) شمع من چه عجب به سر ز آتش ازین (2) غصه گر رود دودم

ز لطف و قهر چنان دارم نگه دایم (3) به حالتی که نه مقبولم و نه مردودم

چو مُردم از ستمش کرد یاد صحبت من نبود با منش این اتحاد تا بودم

ز همدمان غم دل چون نهان کنم سائل؟ که می دهد خبر این چشم گریه آلودم

غزل 512 [مج]

به گوش خویش بسی ناسزا که از تو شنیدم به دوش ریش بسی بارها که از تو کشیدم

اگر چه کوه بود، زیر بار عشق شود خم عجب مدار اگر زیر بار عشق خمیدم

به بر ز دست تو پیراهن صبوری و طاقت چو گشت جای تو دامان دیگران، بدریدم

مکش تو تیغ به هر کس، مکش تو هر کس و ناکس که بوالهوس کند این فخر هم که بلکه شهیدم

نخورده تیر نگاهی کسی کز آهوی چشمی چه داند اینکه من از آدمی پی چه رمیدم!

چو سر به زیر پر آنجا توان کشید به راحت از آن به کنج قفس صحن گلستان نگزیدم

به گرد او نرسیدم تمام عمر خود آخر به شهر و کوچه و بازار هر قدر که دویدم

ص: 426

1- (1) . ل: + و.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: این.

3- (3) . مل 1، ل، مل 2: نگه دارم چنان لیکن.

شکست سائل اگر سنگ جور او پر و بالم ولی ز گوشهٔ بامش به هیچ جا نپریدم

غزل 513 [مج]

کاش آن کس که من از درد و غمش بیمارم بر سر آرد به عیادت گذری یک بارم

تا که بستم به سر زلف پریشانش دل همچو زلفش شده آشفته و در هم کارم

گر بدین حال ببیند نشناسد ما را رحم شاید که کند بس که ضعیف و زارم

فصل گل طی شد و از دور مرا هم نفتاد نظر از رخنهٔ دیوار سوی گلزارم

زان بخوانم به جهان جان خود او را که ز جان هست عمری که ز دست ستمش بیزارم

من کجا خرقة و سجّاده و تسبیح کجا چون به گردن بود از زلف بتان زتّارم

همرهان رفته، من افتاده ز پا، بار به گل یآوری نیست که از پای بر آرد خارم

گاهی از ناز و تغافل گهی از خشم و عتاب می کند هر نفس از نوع دگر آزارم

جان برون چون برم از این غم مشکل سائل اگر از میکده آسان نشود دشوارم

غزل 514 [مج، مل 1، ل، مل 2]

گرم به جرم وفا می کشی سزاوارم که این گناه من از جمله بیشتر دارم

به روز تیره ام او را که گریه می آید خبر نداشته پنداری از شب تارم

بجانم و اجل از من نمی ستاند جان ز [\(1\)](#) دوریت به چه دردی بین گرفتارم!

من از جفای تو مُردم، بقای عمر تو باد دگر چه می کشی آزار بهر آزارم؟

گذشت کار من از آنچه بود خواهش تو از این زیاده چه خواهی ز جان افگارم؟

مگر ز مرگ رهایی بیابم از غم تو وگرنه نیست جز این هیچ چارهٔ کارم

کنی به پرسش من رنجه تا قدم روزی به این امید بسی روزها به شب آرم (1)

به آن رسیده (2) که بردارم از تو دل خواهم که التفات تو عاشق کند دگر بارم

کنی به قول رقیب ار نوازشم آن به که دم به دم کشی از خنجر ستم زارم

توانم از همه کس داشتن نهان غم عشق (3) ولی چه چاره کنم با دو چشم خونبارم؟

گدای کوی کسی گشته ام که می آید ز خسروی زمان سائل این زمان عارم

غزل 515 [مج، مل 1، ل، مل 2]

چو سوز عشق تو در هر دلی گمان دارم ز هر که می نگری آتشی به جان دارم

کسی نماند که بر کین من نبسته میان ز بس که با همه کس کینه در میان دارم

ز کینه جویی دشمن مرا کنون ای دوست چه غم؟ که همچو تویی یار مهربان دارم

گواه اینکه دلم خون ز زخم (4) ناوک توست همین بس است که مژگان خون فشان دارم

به خاطرم هوس باغ و ذوق (5) صحرا نیست به هر زمین (6) که تویی میل آن مکان دارم

رقیب تا نشود آگه از میانه ما تو سوی من نظر و من به دیگران دارم

ز آه و ناله من هست عالمی به فغان ز بس که شب همه شب در غمت (7) فغان دارم

عیان چو از رخ زردم بود علامت عشق دگر چگونه من این درد را نهان دارم؟

پی چه خوش نکنم دل به یاد او سائل (8) مگر به خود دگر امید آشیان دارم

ص: 428

1- (1) . مج، مل 1، ل: بسی روزهاست بیمارم.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: رسید.

3- (3) . مل 1، ل، مل 2: غم دل.

4- (4) . مل 2: سنگ.

5- (5) . مل 2: ذوق باغ.

6- (6) . مل: 2 مکان.

7- (7) . مل: 1 از غمت؛ مل: 2 از غمی.

8- (8) . مل: 1، ل، مل: 2: پی چه دل خوشم آید به دام او سائل.

غزل 516 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

نه فکر سود و نه اندیشه زیان دارم ز یمن عشق فراغت ز این و آن دارم
 اگر چه بر سر سودای عشق رفت سرم در این معامله حاشا که دل (1) گران دارم
 مرا که چون گل رویت گلی است پیش نظر چه احتیاج به گلهای گلستان دارم؟
 رسید آن مه محمل نشین به منزل و من هنوز چشم به دنبال کاروان دارم
 من آن نیم که کنم راز دل ز کس (2) پنهان هر آنچه در ته دل بر سر زبان دارم
 جدا ز روی تو در کنج غم شکیبایی گمان مبر که به خود بعد ازین گمان دارم
 گرم به تیغ زند، دم نمی زرم سائل! بین که تا به چه حد طاقت و توان دارم!

غزل 517 [مَج]

جز مرگ دوایی من بیمار ندارم زیرا که بجز درد دل آزار ندارم (3)
 بر بی کسی و خواری من بین که به بالین جان می دهم و هیچ پرستار ندارم
 جز دل به هلاکم که کند گریه و زاری من چون دگری غیر دل زار ندارم
 صد شکر که مردم من و شد درد دلم فاش می گفت طبیبم که من آزار ندارم
 یارب چه نهم در گرو باد دگر من چون خرقة و سجّاده و دستار ندارم؟
 من کار دگر دارم و تو کار دگر، من کاری به تو ای زاهد مگّار ندارم
 نالم اگر از بار غم یار عجب نیست سائل چه کنم؟ طاقت این بار ندارم

ص: 429

1- (1) . مل 1: سر.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: بکس.

3- (3). شش بیت این غزل با غزل پیشین (با اندکی اختلاف) مشترک است.

غزل 518 [مج]

چون غیر غم عاشقی آزار ندارم جز مرگ دوایی من بیمار ندارم
 بر بی کسی و خواری من بین که به بالین جان می دهم و هیچ پرستار ندارم
 صد شکر که من مُردم و شد درد نهان فاش می گفت طبیبم که من آزار ندارم
 جز دل به هلاکم که کند گریه و زاری چون هیچ کسی غیر دل زار ندارم؟
 یارب! چه دهم در گرو باده ازین پس چون خرقه و سجّاده و دستار ندارم؟
 من کار دگر دارم و تو کار دگر پیش کاری به تو ای زاهد مگّار ندارم
 بر خواجگی اهل زمان نیست مرا فخر وز بندگی پیر مغان عار ندارم
 در سال و مه از عشق تو من حاصلی ای ماه جز روز سیه، غیر شب تار ندارم
 جز مهر و وفای تو مرا جرم دگر نیست گر کشتیم زین گنه انکار ندارم
 نالم اگر از بار غم یار عجب نیست سائل چه کنم؟ طاقت این بار ندارم!

غزل 519 [مج، مل 1، ل، مل 2]

از آن دایم دلی پر خون و حالی پر محن دارم (1) که یاری بی وفا و دلبری پیمان شکن دارم
 نه با او می توانم رفت، (2) نی بی او به سر بردن چه سازم با چنین یاری نمی دانم که من دارم
 نباشد غیر خار حسرتم چیز دگر حاصل ز باغی کآشیاں در پهلوی زاغ و زغن دارم
 به کار دین و دنیا خاطر اهل زمان (3) مایل مرا بنگر که حالی بر خلاف انجمن دارم

ص: 430

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: از آن سان من دلی پر خون و جانی پر محن دارم.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: زیست.

بجز سیر گل آن رو، بجز طوف سر آن کو نه ذوق سیر (1) گل، نه خواهش گشت (2) چمن دارم

الا ای یوسف مصر ملاحظت هیچ می پرسی که پیری ناتوان در گوشه بیت الحزن دارم؟

به حرمان من و نومیدیم در عاشقی بنگر که حسرت بر دل (3) از معجون و رشک (4) از کوهکن دارم (5)

به هفتاد و دو ملت کافر سائل اگر، قطعاً خبر من با وجود آن صنم از خویشتن دارم

غزل 520 [مغ، مل 1]

در کف من اگر سبحة صد دانه ندارم شادم که بجز ساغر و پیمانه ندارم

پند من دیوانه مده زانکه من اکنون پروای تو ای ناصح فرزانه ندارم

خواهی تو بیا خواه نه، من رفتم از این کوی (6) کاری به تو من ای دل دیوانه ندارم

یا می نتواند که غم من برد از دل یا من خبری از می و میخانه ندارم

باشد که به جایی رسم از همت مردان خود ورنه من آن (7) همت مردانه ندارم

گفتم بشنو قصه درد دل من گفت برخیز که من گوش به افسانه ندارم

من سوخته بیرون در او در نظر شمع در عشق جز این فرق ز پروانه ندارم

آن خانه به دوشم من دیوانه که سائل جا در همه آبادی و (8) ویرانه ندارم

ص: 431

1- (1) . مل 2: روی.

2- (2) . مل 2: سیر.

3- (3) . مل 1، ل: بردن.

4- (4) . مل 1، ل: سنگ.

5- (5) . مل 2: بیت.

6- (6) . مل 1: از آنکو.

7- (7) . مل 1: این.

8- (8) . مل 1: - و.

غزل 521 [مج]

بجز دیدنت با تو کاری ندارم تمنای بوس و کناری ندارم
 به سوی من از عار دانم نیایی به راحت گهی انتظاری ندارم
 کنی منعم از عشق ناصح چه حاصل ز کاری که من اختیاری ندارم
 به دل هست زان نوگلم خارخاری ز دیگر گلی زخم خاری ندارم
 بجز خاکروبی میخانه هرگز به کار دگر افتخاری ندارم
 دل از من به کوی تو افتاده و بس به جای دگر من گذاری ندارم
 گرم رانی از درگه خود به خواری به هر در روم اعتباری ندارم
 اگر میرم از غم عجب نیست سائل که غم بیحد و غمگساری ندارم

غزل 522 [مج، مل 1]

طمع از تو من جز نگاهی ندارم گهی دارم آن نیز و (1) گاهی ندارم
 در آن سرزمین دل مقیم است دایم اگر من به کوی تو راهی ندارم
 مرا یک نفس ناید از سینه بیرون که بر آن نفس بسته آهی ندارم
 شبم تار و روزم سیاه است دایم خبر هرگز از مهر و ماهی ندارم
 به جرم وفا گر مرا کشت باید بکش، ورنه دیگر گناهی ندارم
 شبم همنشین نیست کس جز خیالت بر این: (2) دعوی اما گواهی ندارم
 مران از در خویشم ای گل به خواری که من غیر ازین در پناهی ندارم
 قناعت رهاییم داد از گدایی کنون ممت از هیچ شاهی ندارم
 چرا دیگر اندیشم از برق سوزان؟ ز صد خرمن اکنون گیاهی ندارم

1- (1) . مل: 1: - و.

2- (2) . مل: 1: آن.

غزل 523 [مبج، مل 1، ل، مل 2، ش]

ز هجر نازنینی دل فگارم که از دل برده آرام و قرارم
 کجا بر خاطرش گردی نشیند دهد بر باد اگر هجران غبارم
 چورفت از دامنم (1) آن نوگل، از غم گلستان شد ز خون دل کنارم
 به سروقتم نیامد (2) لیک دانم که خواهد کشت آخر (3) انتظارم
 دلم روزی که شد در دام آن زلف (4) پریشان شد ز (5) زلفش (6) روزگارم
 گرت از من خبر نبود عجب نیست که تو سرمستی و من در خمارم
 چه سود اکنون مرا پند تو سائل که رفت از کف عنان اختیارم

غزل 524 [مبج]

ز دست رفته و از پا افتاده و زارم گذشته زانچه تو می خواستی کنون کارم
 شکسته بال و جدا ز آشیان و هم پرواز به گوشه قفسی روز و شب گرفتارم
 به زیر خاکم و بار غمت هنوز به دوش نکرد مرگ از این بار هم سبکبارم
 ز همرهان به پس و راه دورم اندر پیش شکسته هر قدم افزون به پا ز صد خارم
 چو روز تیره من در زمانه روزی نیست وگر بود بمثل نیست جز شب تارم
 تو هم به عزم تماشای به ره قدم بردار به جرم عشق تو چون می زنند بر دارم
 میر ز خاک درت گو به جنتم رضوان کز آن بهشت که جز کوی توست بیزارم
 به من چگونه نگرده عدوی من غالب؟ نه یآوری است ز بخت و نه یاری از یارم

- 1- (1) . مل 1، ل، مل 2، ش: خاطر م.
- 2- (2) . مل 1، ش: نیاید.
- 3- (3) . مل 2، ش: آخر کشت خواهد.
- 4- (4) . مل 1، مل 2، ش: در دام زلفت.
- 5- (5) . مل 1: چه؛ ل: که.
- 6- (6) . ش: چو زلفت.

ز لوث معصیت آلوده دامنم سائل مدان که پر بود از آب چشم خونبارم

غزل 525 [مَج، مل 2]

ضعیف و زار و نزار و شکسته بال و پرَم کنون از آنچه تو می خواستی، خراب ترم
رسد به گوش تو کان ناتوان مسکین مرد اگر دوروز دگر گیری از کسان(1) خبرم
به گوشهٔ قفس آن طایریم فگار و(2) اسیر که سنگ حادثه در هم شکسته بال و پرَم
جدا ز گلشن و از آشیان و هم پرواز ز جور چرخ بود زیر پر مدام سرم
نه دل به سینه دگر ماند و نی جگر بر جای شد از جفای تو از بس که(3) خون دل و جگرم
تمام لخت جگر بود و جمله پارهٔ دل به دامن آنچه فرو ریخت(4) از دو چشم ترم
ترحمی کن و از راه لطف دستم گیر(5) ز پافتاده چو بینی به خاک رهگذرم
دری به روی دل از هیچ در دگر نگشاد(6) فلک ز کوی تو روزی که کرد(7) دربدرم
نمی دهند چو وصلش به سیم و زر سائل ز اشک و چهره چه سود اینکه هست سیم و زرم!

غزل 526 [مَج]

ساقی بهار می رسد و نیست یک درم در دستم این زمان که ز میخانه می خرم
شد رهن باده خرقة و سجّاده آنچه بود بهر گرو نمانده کنون چیز دیگرم
لیکن هزار شکر که شد آنچه خواستم از لطف پیر باده فروشان میسّرم
یارب! چه بود چارهٔ کارم در این بهار گر پیر می فروش نمی کرد این کرم؟

ص: 434

1- (1) . مل 2: پرسی از کسی .

2- (2) . مل 2: فتاده .

3-3) . میج: - که. (تصحیح قیاسی). مل 2: - بیت.

4-4) . مل 2: ریزد.

5-5) . مل 2: بگیر دستم و از خاک ره مرابردار.

6-6) . مل 2: دری به روی دلم دیگر از دری نگشود.

7-7) . مل 2: ساخت.

اکنون خیال گر نبود سیم و زر مرا ساقی چو لطف پیر مغان گشت یاورم
دنیا و هر چه هست در او جمله بی وفاست زین بی وفا برای چه باید که نگذرم؟
ساقی ز جام باده چنان مست کن مرا کاین بی وفا به یاد دگر ره نیورم
چون روی یار در همه جا جلوه گر بود زاهد مخوان ز دیر مرا جانب حرم
گر نشنوم کلام و نینم جمال دوست این عیب از من است که هم کور و هم کرم
از دشمنان چه باک بود این زمان مرا سائل چو لطف یار بود یار و یاورم

غزل 527 [مج، مل 1، ل، مل 2، ش، ج 3]

مژگان تو گر زند به تیرم ز ابروی تو چشم برنگیرم
محکم تر ازین مرا نگهدار ترسم دگری کند اسیرم
در راه طلب فتادم از پا وصل تو نگشت دستگیرم
ای رنجه نموده ساعد خویش از بهر هلاک من به تیرم(1)
گر بر تو نمی رسم عجب نیست تو محتشمی و من فقیرم
چون در غم تو برآرم افغان از چرخ گذر کند نفیرم
گر از همه دلبران گریزم(2) اما نبود ز تو گزیرم
بی روی تو هر شب از مه و تیر ای مه! گذرد شهاب تیرم
سائل ز سیاه بختی من پیداست که من ز خاک قیرم(3)

غزل 528 [مج، مل 1، ل، مل 2]

شد شیوه تو جفا چه سازم؟ با خوی تو بی وفا چه سازم؟

1- (1) . مچ، مل 1، مل 2، ج 3: بمیرم؛ ش: در لجه حسرت تو میرم. ضبط طبق ل.

2- (2) . ش: گزیر است.

3- (3) . مل 2: پیداست که از دیار قیرم.

گر ترک تو گویم ای دلارام با این دل مبتلا چه سازم؟

با(1) درد دلم که هرگز او را پیدا نبود دوا چه سازم؟

داغ سر اگر کنم مداوا با آبله های پا چه سازم؟

اکنون که نمانده بال پرواز از دام تو خود رها چه سازم؟

وصلت به زرار شود میسر من سانلم و گدا، چه سازم؟

غزل 529 [مج]

جدا ز روی تو ای ماه مجلس افروزم ز تیرگی شناسد کسی ز شب روزم

به بزم من نبود بی تو روشنی شبها اگر چه شمع چو من، من چو شمع می سوزم

چه سود اگر نفتد پرتوی ز مهر رخت هزار مشعل اگر هر شبی برافروزم

چو شکر روز وصال تو را نگفتم چرخ نشانند از پی آن عاقبت به این روزم

نتابم از تورخ دل اگر رسد بر وی به سینه از مژه ات ناوک جگردوزم

به پای بوس توام نیست دسترس اکنون کجاست بخت که سازد سعادت اندوزم؟

خبر ز رسم و ره عشق نیست زاهد را طریق عشق مگر من ز سائل آموزم

غزل 530 [مج، مل 1، ل، مل 2]

دستی نه که با تو برستیزم پایی نه که از درت گریزم

از خوی تو عاجزم، ندانم زین درد به سر چه خاک ریزم!

مهر تو چگونه ریزد از دل گیرم که کنند ریز ریزم

دم می زرم از محبتت باز(2) از خاک لحد دمی که خیزم

شبهای فراق دیده ام من غم نیست ز روز رستخیزم

1- (1) . مچ: تا. ضبط طبق ل و مل 2.

2- (2) . مل 1: از محبت تو.

من زخمی خنجر فراقم پروا نبود ز تیغ تیزم

خون دل مبتلاست سائل اشکی که من از دو دیده ریزم

غزل 531 [مج، مل 1، ل، مل 2]

تا کی بگوز دست تو بار ستم کشم؟ شد وقت آنکه از ره عشقت قدم کشم

بر دل رقم کنی (1) سخن مهر دیگری بر لوح دوستی تو یکسر قلم کشم

چون نیست حاصلم ز تو جز رنج و جز الم بیهوده چند اینهمه (2) رنج و الم کشم؟

گر دل نخواهد آنکه بگوید (3) به ترک تو گویم بترک او دهم، (4) اندیشه کم کشم

سازم سبک ز بار غمت دوش خویش را با قامت خمیده چرا بار غم کشم؟

خواهم که گویم آنچه بود در دلم به تو اما چو بینمت نتوانم که دم کشم

دانی خلاصی از غم او کی بود مرا سائل؟ گهی که رخت به ملک عدم کشم

غزل 532 [مج، مل 1، ل، مل 2]

نشد خبر که به دوشم سبوست در شب دوشم گذشت محتسب از کوچه گر چه دوش به دوشم

رسید دوش به گوش (5) دل این خجسته سروشم که صبح جام صبحی رسد ز باد فروشم

ص: 437

1- (1) . مل 1، ل: بر دل ز غم کنم؛ مل 2: بر دام غم کنی.

2- (2) . ل: ایمه.

3- (3) . مج: نگوید.

4- (4) . مل 1، ل، مل 2: همه.

5- (5) . مج: - به گوش.

ز خیل دُردکشان خویش را نخوانم ازین پس (1) به باده خرقه و سجاده را اگر (2) بفروشم
چگونه در دل و گوشم کند نصیحت کس جای نه طبع منع پذیرم، نه گوش پندنیوشم
خروش و زاریم از چرخ بگذرد ز غم تو ولی چه سود که گویی نمی نهی به خروشم؟
مرا مگویی که بیهوده این قدر ز چه جوشی؟ کز آتش غم (3) سودای توست اینهمه جوشم
فغان که برد ز من هم به یک نظاره چو سائل مهی شکیب و توان و قرار و دانش و هوشم (4)

غزل 533 [مَج، مِل 1، ل، مِل 2، ج 3]

روز هجران شود فراموشم گر در آیی شبی در آغوشم
از غمت چون جرس در افغانم ز آتشت همچو دیگ در جوشم
دوش از رفتن تو سیل سرشک تا سحر می گذشت از دوشم
چشم جادوت از نگاهی کرد غارت صبر و طاقت و هوشم
پیشم از زهر تلخ تر باشد گر می لعل بی لبث نوشم
جایت ای جان چو در دل است مرا راز دل از تو من چسان پوشم؟
نهی گوش چون به ناله من زان چو سائل نشسته خاموشم

ص: 438

1- (1) . مِل 1، ل، مِل 2: نخواهم خواند.

2- (2) . ل: که.

3- (3) . ل: + و.

4- (4) . مِل 2: مهی شکیب و قرار توان و دانش هوشم.

غزل 534 [مج]

گذر با غیر اگر آری به خاکم کنی بار دگر از نو هلاکم
 به خون دیده آلودی چو کردی کناره ای گل از دامان پاکم
 سرشک دیده، آه سینه بی تو گذشت آن از سمک این از سماکم
 شب هجرت بسی دیدم، از آن نیست ز هول روز رستاخیز باکم
 کنم کی بعد مردن میل جنت کنی گر در سر کویت به خاکم؟
 ز چاک پیرهن آن سینه بنگر که تا دانی چرا من سینه چاکم
 خورم گر بی لب میگون او می کند سائل! شراب اندوهناکم

غزل 535 [مج، مل 1، ل، مل 2]

جز آنکه سوخت از ستم دوریت دلم دیگر نبود هیچ ز عشق تو حاصلم
 گفتم بهوشم و ندهم دل به کس دگر آخر نظاره تو ز خود کرد غافلم
 عاشق اگر به جرم وفا کشتنی بود اول مرا بکش که به این جرم قائلم (1)
 دیری است تا به تیغ تو گردن نهاده ام بسم الله ار تو راست تمنای بسلم
 دوری ز پیش دیده به صورت اگر مرا هستی ولی همیشه به معنی مقابلم
 آسان به زندگی چو نشد مشکلم ز عشق مشکل که هم ز مرگ شود سهل مشکلم
 سائل ز مهر او چوروم من به زیر خاک کی جز گیاه مهر گلی روید از گلم؟

غزل 536 [مج]

امروز چون بیرون رود مهر تو ای جان از دلم چون تخم آن روز ازل کشتند در آب و گلم؟
 خون دل و لخت جگر می ریزم از مژگان تر این است هر شام و سحر در عشقبازی حاصلم
 حاشا که جز در کوی او جایی دل آساید مرا گر باغ جنّت فی المثل باشد مقام و منزلم
 گفتم که دارم پاس دل زان نرگس جادو فریب از یک نگاه دلربا کرد آخر از خود غافلم
 جز بر در پیر مغان رو آورم بر گو چرا چون جز از آن در از دری آسان نگرده مشکلم
 افتاده بودم چون گدا بر درگهش دی بینوا گفتا چه خواهی زین سرا؟ گفتم که مسکین سائلم

غزل 537 [مج]

از خون دل است می به جامم وین جام بود به کف مدامم
 بی لعل لب تو می خورم خون این است شراب لعل فامم
 گر بی تو بگیرم از کسی جام از کوثر اگر بود حرامم
 زان لب که بود چو شهد و شکر طالع بنگر که تلخ کامم
 پیشت نتوان چون نام من برد گوید به تو کس چسان پیامم؟
 ای سنگدل! از چه (1) می دهی رم با سنگ ستم ز طرف بامم؟
 تا با سگت آشنا شدم خلق کردند زیاد احترامم

ص: 440

این تیره بود همیشه آن تار فرقی نبود ز صبح و شامم

سائل باشد ز گلستان به از کنج قفس شکنج دمام

غزل 538 [مل 1، ل، مل 2]

شوخ نامسلمانم، آفت دل و جانم آفت دل و جانم، شوخ نامسلمانم

چاک شد گریبانم از قفا به دست او تا به دست او آمد از قفا(1) گریبانم

در هم و پریشانم همچو زلف مشکینش همچو زلف مشکینش، در هم و پریشانم

شد دوا و درمانم، درد داغ عشق او درد داغ عشق او، شد دوا و درمانم

روز و شب در افغانم، چون جرس ز دست او چون جرس ز دست او، روز و شب در افغانم

بر لب آمده جانم بی لقای او جانان بی لقای او جانان، بر لب آمده جانم

برد دین و ایمانم، عشق آن صنم سائل عشق آن صنم سائل،(2) برد دین و ایمانم

غزل 539 [مل 1]

من چون دم از ارادت پیر مغان زخم باشد بغیر مستی و رندی اگر فتم؟

تا لوح دل ز زنگ کدورت دهم صفا ساقی بده ز می قدح صاف(3) روشنم

کردم ز باده توبه چو گل رفت از چمن تا باز گشت گل نشود توبه نشکنم

از خانقاه و مدرسه آمد دلم به تنگ خوش آنکه کنج میکده ها بود مسکنم

گر ترک ناکسان نمایی ز عاشقان اول کسی که ترک تو گوید یکی منم

ای سنگدل به گفته اغیار دم به دم زارم مکش، اگر چه سزاوار کشتنم!

تا گشتی از کنار من ای مه کناره گیر آلوده شد ز خون دل و دیده دامنم

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: فضا (هر دو موضع). (تصحیح قیاسی)

2- (2) . مل 2: - سائل.

3- (3) . مل 1: + و.

باشد ز برق حادثه اکنون مرا چه غم چون پاک سوخت آتش عشق تو خرم‌نم؟

تفروخت تا ز آتش عشق این چراغ دل کس رهنمون نشد سوی وادی ایمنم

ساقی چو گل‌عذار بود باده لاله رنگ سائل چه احتیاج به گل (1) یا به گلشنم؟

غزل 540 [مج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

پایی نه کز دیار تو عزم سفر کنم دستی نه کز جفای تو خاکی به سر کنم

کامم چگونه از تو میسر شود؟ که من نتوانم از حجاب به رویت نظر کنم

رخ برنتابم از تو گرم می زنی به تیر جان را به پیش زخم خدنگت سپر کنم

دل بر ندارم از تو وگر (2) خون شود دلم پا وانگیرم از تو اگر ترک سر کنم (3)

خواهم که عشق خویش نهان دارم از کسان اما بگو چه چاره به این چشم تر کنم؟

می خواهمت اسیر ستمکاره ای چو خود باشد تو را ز حال دل خود خبر کنم

از سیم و زر مرا چو بجز اشک و چهره نیست سائل چگونه خواهش آن سیمبر کنم؟

غزل 541 [مج، مل 1، ل، مل 2]

چو با رقیب تو را شادمان نظاره کنم جز آنکه جان دهم از غم، دگر چه چاره کنم؟

کنون که جای تو شد در کنار غیر ای گل بجای باشد اگر از تو من کناره کنم

ز دست بوالهوسان زود دامن صحبت بکش وگر نه ز دست تو جامه پاره کنم

چگونه تاب جفای تو خواهد (4) آوردن گرفتم آنکه دل و جان ز سنگ خاره کنم

زمان وصل تو کوتاه و من ز شرم (5) خموش تطاول شب هجرت چسان شماره کنم؟

1- (1) . میج: - به گل .

2- (2) . مل 1، ل، ج 3: اگر .

3- (3) . دو بیت بالا در مل 2 نیست .

4- (4) . مل 2: خواهم .

5- (5) . مل 1، ل، مل 2: هجر .

به روز مرگ به بالینم از وفاداری نشینی ار نفسی، زندگی دوباره کنم

نمی شود مه من مهربان به من سائل چه چاره آه به این شومی ستاره کنم!

غزل 542 [مچ، مل 1، ل، مل 2]

تا ز کف شد دامن آن یار گل پیراهنم دامن گلچین ز خوناب جگر شد دامنم

بی جمال لاله رنگ سرو گلرخسار خویش نه هوای بوستان سازد، نه سیر گلشنم

از نگاهی ترک آهوچشم مشکین کاکلی زد به جان تیر و کمند افکند(1) اندر گردنم

مانده ام چون دور من(2) از همدمان نبود عجب دم به دم مانند نی گر در فغان و شیونم

خانه تاریک(3) تنگ دل نسازد گر تو را جای کن ای دل میان دیده های(4) روشنم

فارغ از تشویش دل در سینه ساکن بُد مرا(5) در سر کوی تو آن روزی که بودی مسکنم

گر چه جمعی گشته محرومند(6) از دیدار تو از همه بی بهره و محروم تر سائل! منم

غزل 543 [مچ، مل 1، ل، مل 2]

فغان کآخر مرا این اختر(7) شوم ز دیدار تو ای مه ساخت محروم

ز رویت ای شه اقلیم خوبی بت چین شرمسار و لعبت روم

عجب از شعله خویت نباشد اگر آتش زند بر(8) این بر و بوم

بود گر بی تو در باغ بهشتم به کامم آب کوثر، نار زقوم

ص: 443

1- (1) . مل 2: انداخت.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: من دور چون.

3- (3) . مل 2: + و.

4- (4) . مل 1، ل، مل 2: ای جان میان چشمهای.

5- (5) . مل 1، ل، مل 2: بود نیز.

6- (6) . مل 2: گشته اند محروم.

7- (7) . ل: اخر.

8- (8) . مل 1، ل، مل 2: در.

وفا در کشور خوبان مجوید که این جنس(1) است در آن(2) ملک معدوم

تورا باشد دلی از سنگ و(3) آهن مرا باشد دلی از شیشه و موم

ز خوان(4) وصل مه رویان نبیند چو من کس سائلی مسکین و(5) محروم

غزل 544 [مَج، مِل 1، ل، مِل 2]

چند روزی از سر کویت به سودا می روم گر نرفتم از درت امروز، فردا می روم

گر نیاید صبر و هوش و دین و دل همراه من می گذارم جمله را بر جا و تنها می روم

می نماید رفتن من گر چه زین منزل محال طاقت ماندن ندارم لامحالا می روم

تنگ بر من از سگان آستانت گشته جا از سر کویت نپنداری که بیجا می روم!

رفتن من گرچه از کویت به خود(6) باشد ولی می روم نوعی که می گویی ز دنیا می روم!

هر کجا رفتم به سویت باز آیم زانکه من از سر کویت چو مرغ رشته بر پا می روم

آمدم فرزانه با دین و دل، اما این زمان همچو سائل بیدل و مجنون و شیدا می روم

غزل 545 [مَج، مِل 1، ل، مِل 2]

بود بر اهل دل این نکته معلوم که عالم سر به سر نقشی است موهوم

کجا باشد وجود آن را کز این پیش نبند موجود، گردد(7) نیز معدوم؟

بود هست آن که هست از دامن او همیشه نیستی را دست محروم

نباشد در حقیقت جز یکی هیچ ولی هر یک به اسمی گشته موسوم

ص: 444

1- (1) . ل، مِل 2: حسن.

2- (2) . مِل 1، ل، مِل 2: این.

- 3- (3) . مل: 2 - و .
- 4- (4) . مل 1، ل: خون .
- 5- (5) . مل: 2 - و .
- 6- (6) . مل: 2 به جا .
- 7- (7) . مل: 2 ديگر .

یکی عاشق یکی را نام معشوق یکی خادم یکی را نام مخدوم

ز غم خوردن چه حاصل بهر روزی چو حاصل نیست الا رزق مقسوم؟

مرا بر صفحه دل نیست نقشی بجز حرف وفای دوست مرقوم

مشو در کارها نومید سائل که بر کس نیست سر کار معلوم

غزل 546 [مج، مل 1، ل، مل 2]

ز حالم بی خبر باشد دلش پیوسته غافل هم مرا از این تغافل دیده پر خون باشد و دل هم

به بی باکی و بی پروایی آن بی وفا نازم که ما را کشت از تیغ جفا و هست قاتل هم

چرا جویم وفا و مهر از نامهربان یاری که بیزار از (1) وفا باشد، دلش بر جور مایل هم؟

مبند ای ساریبان بر ناقه امروز دگر محمل کز آب چشم من تر گشت راه و شد زمین گل هم

توانم کی ز دیدار تو ای مه دیده بردوزم اگر بر من خورد تیغ از عقب، (2) تیر از مقابل هم

یکی دارد قد رعنا، یکی دارد رخ زیبا تویی که قامت رعنا بود، زیبا شمایل هم

مرا گفتمی که روز مرگ آیم بر سرت، اما به بالینم نشینی یک نفس و (3) آن روز مشکل هم

جفا کمتر کن ای نامهربان زین بس که می ترسم دل از مهر تو بردارند (4) خلقی، بلکه سائل هم

ص: 445

1- (1) . ل، مل 2: - از.

2- (2) . مل 2: قفا.

3- (3) . مل 1، ل: - و؛ مل 2: یک زمان.

4- (4) . مل 1، ل، مل 2: بردوزند.

غزل 547 [مج]

کنون ای آن که می بینی حباییم دمی دیگر تماشا کن که آیم
نبیند هیچ کس آزادی ما مگر وقتی که از مستی خراییم
به صورت کمترین از ذره گر چه به معنی بیشتر از آفتابیم
گهی دوریم از خود گاه نزدیک زمانی بر خطا گاه در صوابیم (1)
گهی در وصل غرق و گاه در هجر گهی ناکام و گاهی کامیابیم
نمی باشیم یک ساعت به یک حال مدام از دست دل در انقلابیم
وجود ما که بی بود است سائل مثالی گویی از موج سرابیم

غزل 548 [مج]

من و دل هر دو بیمار و غریبیم ز صحت در غریبی بی نصیبیم
شود به درد رنجور از طیبیان ولی ما زار و رنجور از طیبیم
به پیش گل در افغان بلبل و ما جدا زان گل خلاف عندلیبیم
غریبان را نوازش شهریارا اگر باید کنی، ما هم غریبیم
به جان از دست دشمن هر کس و ما به کام دشمن از دست حبیبیم
در این بیماری و غربت چو سائل جدا از طاقت و دور از شکیبیم

غزل 549 [مج]

وعده چون روز ازل داده به ما ناز و نعیم یار حاشا که فراموش کند عهد قدیم
غیر رحم و کرم از وی نکنند هیچ ظهور دل ملرزان که دل یار رحیم است، رحیم

1- (1) . مڄ: ٺوايم. (تصحيح قياسي)

گر کشتی هر نفس از تیغ ستم زار مرا که امیدم به تو بسیار فزون است ز بیم
تو چه دانی ندهد یار تو را بار؟ مشو ناامید از کرم او که کریم است، کریم
روز حشرم بنما رخ، برهان از هجران که عذابی نبود همچو غم هجر الیم
پیر میخانه از آن پای خمم داده مقام که بسی بر در میخانه مرا دید مقیم
لطف یزدان بود ار یار چه پروا سائل از فسون سازی و از شعبده دیور جیم

غزل 550 [مج، مل 1، ل، مل 2]

آسوده جانی را چه غم از اضطراب و زاریم؟ داند به راحت خفته ای کی محنت بیداریم؟

دل دادمت پنداشتم داری سر دلداریم خوردم به امیدی غمت شاید کنی غمخواریم

گفتم که می آری به جا پیمان یاری و وفا لیکن بعکس (1) مدعا گفتمی بترک یاریم

کین از دل ای مه در کنی، جور و جفا کمتر کنی با من چو یاران سر کنی گری وفا پنداریم

زین محنت و رنج گران زارم (2) بکش یا وارهان در دست ای نامهربان! تا چند از این سان داریم؟

هر دم میان انجمن بالم (3) به خویش از فخر من گر از سگان خویشتن ای نازنین بشماریم

گفتی شب و روز از غمم چون می بری سائل به سر؟ شب با خیالت در فغان، روز از غمت در زاریم

ص: 447

1- (1) . مل 1: بقرّ.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: زودم.

3- (3) . ل: نالم.

غزل 551 [مج، مل 1، ل، مل 2]

داده دگر از ره طتّازیم باز ز نو ساده رخی بازیم

بر سر بالینم اگر پا نهی سر به فلک از شرف افزایم

گفتمت انداز به سویم نظری که ز کین از نظر اندازیم

از چه گزینی به من ای گل رقیب خوار(1) چرا پیش خسان سازیم؟

شد قدم از بار غمت همچو چنگ نوبت آن است که بنوازیم

عشق تو از خلق نهان کردمی اشک نبود از پی غمّازیم

بس شده سائل دلم از غصّه تنگ نیست دل قافیه پردازیم

غزل 552 [مج]

هم بی جهت می خوانیم، هم بی جهت می رانیم این لطف و قهر بی جهت شد موجب حیرانیم

شد عید قربان تا به کی باشم ندانم منتظر قربان دست و تیغ تو پس کی کنی قربانیم؟

بستان ز من یا زود جان، یا سر مکن با من گران تا کی میان این و آن بر سر همی گردانیم؟

صیاد دیگر در کمین دارم مشو غافل ز من ترسم که نتوانی از او چون برد، پس بستانیم

از چیست این اهمال خیز از جا و خون من بریز تا چند زیر تیغ تیز ای سنگدل بنشانیم؟

ص: 448

چون من به سمّ توسنش مالیده ام رخ را، مبر ای باد از بهر خدا این گرد از پیشانیم
هرچند ز آبادی اثر در خود نمی بینم دگر قدری ازین ویرانه تر می خواستم ویرانیم
سوزد دل آن تندخو، باشد اگر از سنگ و رو سائل شود گر واقف او از بی سر و سامانیم

غزل 553 [مج، مل 1، ل، مل 2]

جز آنکه صرف گشت به راهت جوانیم چیزی نبود حاصل ازین زندگانیم
دم می زنم ز مهر تو و بی تو زنده ام ای خاک بر سر من و این مهربانیم
کاری مرا بغیر دعاخوانی تو نیست تو خواه خوانیم ز در و خواه رانیم
خون می خورم جدا ز تو هر شب به کنج غم این است بی لب تو می ارغوانیم
دل برگرفتی از من و بستی به مهر غیر این است جان من سبب سرگرانیم (1)
حاشا که از در تو روم بر در دگر صد بار اگر ز درگهت ای دوست رانیم
سائل اگر قدم نهد آن یار بر سرم در پای او چه چاره بجز سرفشانیم؟

غزل 554 [مج، مل 1، ل، مل 2]

چونشد (2) که من ببوسم شبی آن دو لعل خندان همه روز و شب ز حسرت لب خود گزم به دندان

ص: 449

-
- 1- (1) . در مل 1، ل و مل 2 این دو بیت بدین صورت ناقص و کوتاه شده است: خون می خورم جدا ز تو هر شب بکنج غم (مل 2: عمر)
این است جان من سبب دلگرانیم
2- (2) . مل 1، ل، مل 2: چه شود.

بود اشتیاق تشنه چه قدر به آب، دانی دلم اشتیاق آن لب بودش هزار چندان
چو روان شوی به راهی چه شود اگر نگاهی فکنی ز مهر گاهی به سوی نیازمندان
منم آن اسیر خسته که نباشدش (1) رهایی همه عمر یک زمانی ز کمند صیدبندان
اگر از طریق یاری به سرم قدم گذاری گذرد ز فخر آری سر من ز سربلندان
تو که غیر شادمانی به دلت گذر ندارد نه عجب گرت نباشد خبری ز مستمندان
به بزرگی قبایل منمای فخر چندان بگریز همچو سائل ز گروه خودپسندان

غزل 555 [مخ، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

از حسرت آن دو لعل خندان دایم لب خود گزم به دندان

ما ترک تو بهر جان نگفتیم بنگر به وفای دردمندان

چون تشنه بود به آب مشتاق مشتاق توام هزار چندان

مشکل به میانشان رسد دست فریاد ز دست قبلندان!

تاب ستمت کی آورد دل گیرم که بود ز سنگ و سندان

آن صید نیم که سر بیچم هرگز ز کمند صیدبندان

مرغ دلم آشیان ندارد جز طرّه عنبرین کمندان

سائل بگریز تا توانی زنهار ز قوم خودپسندان

ص: 450

غزل 556 [مبج، مل 1، ل، مل 2]

چه سود ار(1) می بود بی روی یاران که می غم آورد بی غمگساران

هر آن بلبل که در کنج قفس ماند نیابد لذت فصل بهاران

خوش آن کس کاینچنین(2) وقتی نشیند به پای گلبنی با گلعداران

نماید گاه روی گل تماشا کند که گوش بر صوت هزاران

نگارین شد ز خون دیده دامن(3) مرا از دست این زیبا نگاران

عنان از دست دلها می ربایند فغان از دست این چابک سواران

چه باک از مرگ من آن گل(4) که اوراست هزاران همچو من هر سو(5) هزاران

تو یاری باری(6) از یاری طلب کن که این یاری نمی آید ز یاران

شب و روزی وصال یار، سائل! مرا روزی نشد در روزگاران

غزل 557 [مبج، مل 1، ل، مل 2]

نیاید جز جفا(7) بر بیدلان از خوی دلداران که هستند این جماعت جورکش(8) آنها جفاکاران

چرا باید ندانم(9) چشم یاری داشتن باری ز یاری کو(10) سر یاری ندارد هیچ با یاران

ص: 451

1- (1) . مبج، مل 1، مل 2: از.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: کو چنین.

3- (3) . مل 1، ل، مل 2: دیده من.

4- (4) . مل 1، ل، مل 2: از مرگ آن گل را.

5- (5) . مل 1، ل، مل 2: او را.

6- (6) . مبج، مل 1، مل 2: یاری.

7- (7) . مل 1، ل: خیر.

8- (8) . مل 1، ل، مل 2: جور كيش .

9- (9) . مل 1، ل، مل 2: ندارم .

10- (10) . مل 1، ل، مل 2: كز .

اگر از ما خبر آن شوخ را نبود عجب نبود چه داند خفته شب در مهد راحت حال بیداران؟

خدا را ای صبا گر بگذری وقتی به کوی او خبر کن آن ز غم آزاد را از ما گرفتاران

خریدارت ز جان و دل شدم من ای پسر روزی که در بازار تو یک تن نبود از این خریداران (1)

تو با یاران به می خوردن به طرف بوستان و من ز غم خون جگر بارم ز ابر دیده چون باران (2)

نمایی تا به کی مهر و وفا با بی وفایی چند؟ کنی آخر جفا تا چند در جای وفاداران؟

نباشد دور اگر دامانم از این رهروان سائل مرا بار گران بر دوش و همراهان سبکباران

غزل 558 [مخ]

به خاک رهگذاری می دهم جان که جان با خاک راه آنجاست یکسان

به از عشق نکویان هیچ کاری نبودی گر نبودی بیم هجران

مرا داند که چاک این سینه از چیست کسی کو دیده آن چاک گریبان

ز من برگشت آن دم طالع و بخت که چشمم دید آن برگشته مژگان

پیشان گشت روزی روزگارم که بستم دل به آن زلف پریشان

به دشنام از درم راندی و هستم تو را من هر کجا باشم دعاخوان

بود هر درد محتاج دوايي ولی درد مرا درد تو درمان

مجو سامان طلب در عشق سائل سر شوریده کی آید به سامان؟

ص: 452

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: از ما گرفتاران.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: خونباران.

غزل 559 [مبج]

به خاک رهگذاری می دهم جان که جان با خاک راه آنجاست یکسان(1)

به طوف کعبه ای می بندم احرام که باشد قبله گبر و مسلمان

نیم با زخم او جویای مرهم نیم با درد او خواهان درمان

دل غمدیده را کی ذوق شادی است؟ سر شوریده را کی فکر سامان؟

اسیر عشقم و از(2) عالم آزاد نیم در بند کفر و بند ایمان

عجب حالی است عاشق را که او را نه وصل یار می سازد نه هجران

به من پیمانۀ ای پیر مغان داد پر از می دوش و با من بست پیمان

که از اهل ریا و زهد بگریز بر این تردامنان دامن بیفشان

کنون تا زنده ام باید نیچم چو سائل گردش از طوق فرمان

غزل 560 [مبج، مل 1، ل، مل 2]

به پهلویم بنشین آتش دلم بنشان مروز پیشم و دامن بر آتشم مفسان

بود ز(3) هر سر مویت به گردنم بندی که می کشند کشانم سوی تو موی کشان

چنان فضای درون شد لبالب از عشقت که از من و اثر من نماند نام و نشان

به من نگر ز ترحم که هستم از غم تو ز سینه آه کشان(4) و ز دیده اشک فشان

مکدر است دل از خانقاه و صومعه ام خوشا صفای فرح بخش و بزم(5) دُردکشان

فغان و درد که بیهوده سوختم سائل چو شمع از آتش سودای مهر ماه و شان

1- (1) . بیت مطلع با غزل پیشین یکی است.

2- (2) . مج: وز. (تصحیح قیاسی)

3- (3) . ل، مل 2: به.

4- (4) . مل 1: آه نشان.

5- (5) . مل 1، ل، مل 2: وقت.

غزل 561 [مج، مل 1، ل، مل 2]

زنهار مشو همدم سجاده به دوشان وز خانه به دوشان رخ چون ماه مپوشان
 من بودم و یک خرقه پرهیز که او (1) نیز در رهن شراب است بر باده فروشان
 آتش به تر و خشک جهان سر به سر افتد هر گاه که آهی کشم از سینه جوشان
 از گفته بیهوده خموشی طلب ای دل زان پیش که منزل شودت بزم خموشان
 باشد ز خراش دل من هر که خبردار بیهوده نداند که بباشیم خروشان
 می دار دمی گوش به فریاد و فغانم هستم چو تورا من یکی از حلقه به گوشان
 خوش آنکه به میخانه ای افتاده (2) چو سائل باشیم به پای خم می رفته ز هوشان

غزل 562 [مج]

ای گل به شکر اینکه برومندی و جوان رحمی بکن به جان من پیر ناتوان
 با سرو قامتت بودش سرو نسبتی بودی چو قده سرو تو گر سرو هم روان
 داده است زلف و چهره و بالا و رنگ تو خجلت به سنبل و گل و شمشاد و ارغوان
 جز آهوان چشم تو ای نازنین غزال کس مست و شیرگیر ندیده است آهوان
 روزی قدم به پرسش من رنجه گر کنی سازم نثار مقدمت ای سرو من روان
 بار غمت چگونه کشم بعد ازین که نیست دیگر نه صبر و طاقت و نی تاب و نی توان
 افتم ز ضعف گاه و گهی خیزم این طریق هستم روان چو گرد به دنبال کاروان
 سائل بجز به من که ز خوبان ستم رسید کس در جهان ندیده گهی بد ز نیکوان

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: آن.

2- (2) . ل: افتاد؛ مل 1، مل 2: بيفتاد.

غزل 563 [مج]

چرا بیگانه کرد از آشنایان نگاه آشنای دلربایان؟
ر بوده چشم مست کافر او دل از پیران و دین از پارسایان
خطاکاری، وفاداری و یاری طمع داری اگر از بی وفایان
نگردد جز کدورت حاصل ای دل تو را از صحبت این تیره رایان
برای می در میخانه هر روز کند دریوزه سائل چون گدایان

غزل 564 [مج، مل 1، ل، مل 2]

از تو حکم سرم فرستادن از من و سر به حکم بنهادن
حاش لله که دارم از تو دریغ از تو جان خواستن، ز من دادن
مادر دهر بهر یک کاری زاده هر شخص را گه زادن
تو و بنشستن(1) به مسند ناز من و در خدمت تو استادن
شغل تو لب به خنده بگشودن(2) کار من خون ز دیده بگشادن
تو و سرخوش به ره خرامیدن سائل و در پی(3) تو افتادن

غزل 565 [مج، مل 1، ل، مل 2]

بی وفا یارا ز یاریهای یاران یاد کن دوستی ضایع مکن، از دوستداران یاد کن
ای که باشد خاطر جمع و دل آسوده ات ز اضطراب و زاری ما بیقراران یاد کن
شکر این کز غم خبر نبود دل شاد تو را از غم و درد دل این دلفگاران یاد کن

1- (1) . ل، مل 2: + و.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: بگشادن.

3- (3) . مل 1، ل، مل 2: ره.

چون روی با گلرخان ای(1) گل به گلگشت چمن از فغان و زاری مسکین هزاران یاد کن

بر فراز(2) بادپا چون بگذری با کبر و ناز یک ره از افتادگان در رهگذاران یاد کن

چون بینی بی وفایی ها ز ارباب هوس از حق مهر و وفای حق گزاران یاد کن

از خمار سائل مسکین به کنج بی کسی چون کشی می در چمن با می گساران یاد کن

غزل 566 [مج، مل 1، ل، مل 2]

از شکنج غم نمی گویم مرا آزاد کن لیک چون بینی اسیری،(3) از غم من یاد کن

بی خبر از من چنین مگذر خدا را سرسری(4) خاطر مگاهی به راهی از نگاهی شاد کن

مصلحت در هرچه دانی کن که هرگز با تو من حاش لاله گر بگویم لطف یا بیداد کن

سرو من با این قد رعنا گذر سوی چمن سروستان را خجل از قد چون شمشاد کن

بر فریب عشوه شیرین دهانان دل منه یاد از ناکامی و(5) جان دادن فرهاد کن

مردنم خوش تر بود از زندگی بی روی او در هلاکم ای فلک بهر خدا امداد کن

ای معلم تا به کی درس جفا یادش دهی یک زمانش نیز تعلیم وفا ارشاد کن

چیزی از تعمیر مسجد کی شود حاصل تو را گر توانی خانه یک دل برو آباد کن

کی برآید کام دل سائل در این عالم تو را گر توانی عالم دیگر ز نو ایجاد کن

غزل 567 [مج]

ترک جفا کی گفتمت با عاشقان زار کن؟ زین بیش هم گر می توان اول مرا آزار کن

ص: 456

1- (1) . مل 2: - ای .

2- (2) . مل 2: تو سوار .

3- (3) . مل: 2: اندوه بينى .

4- (4) . مل، 1، ل، مل: 2: سربسر .

5- (5) . ل، مل: 2: - و .

زاهد که می نازد همی بر زهد و تقوی هر دمی تا همچو ما رسوا شود یک غمزه اش در کار کن
چند ای طیب بی وفا غافل شوی از حال ما یک بار هم چون این و آن فکر من بیمار کن
امروز خون من بریز، ای تندخو از تیغ تیز گر از تو خون خود طلب فردا کنم انکار کن
تا بعد ازین من وارهم، از کفر و ایمان ای صنم از حلقه های زلف خود در گردنم زتار کن
آمد بهار و رفت دی، ای خواجه غفلت تا به کی؟ برخیز و با معشوق و می رو جانب گلزار کن
یک ناله ات از صد مگر گردد بر آن دل کارگر ای دل به کویش هر سحر رو ناله های زار کن
خواهی بری گر جان به در از خوی او بیدادگر داری اگر هوشی به سر ای دل ز کویش بار کن
پا بر سر سر می نهد سائل در آن کوراهرو یا پا بکش در کوی او یا ترک سر ناچار کن

غزل 568 [مج، مل 1، ل، مل 2]

آمد که رحیل دلا ترک آز کن غافل مباش و برگ ره خویش ساز کن
تا کی به خواب غفلتی افتاده بی خبر بستند بار همسفران، دیده باز کن
هر دل کجاست محرم اسرار(1) رمز عشق جهدی نما و خویشتن از اهل راز کن
خواهی که پیش یار نیازت شود قبول خود زانچه غیر یار(2) بود بی نیاز کن
بعدی به راه عشق بجز هستی تو نیست بگذر ز خویش و ترک نشیب و فراز کن

ص: 457

1- (1) . مل 1، ل: + و.

2- (2) . مل 2: - یار.

خواهی که ماندت دل و دین ایمن از خطر زنهار از مصاحب بد احتراز کن

گر هر کسی به لطف کسی دارد اعتماد سائل تو تکیه بر کرم کارساز کن

غزل 569 [مچ، مل 1، ل، مل 2]

خدا را نقاب از رخ ای مه بر افکن ز خجالت به سر مهر را چادر افکن

ز هر تار مویت که باشد کمندی به هر گردنی زان یکی چنبر افکن

زند تا بر آتش مرا آب ساقی از آن (1) آتشین آب در ساغر افکن

یکی غم زدا جان فزا جام از آن می کرم کن به من بیخ غم را بر افکن

ز کویش تو را تا بود (2) نیم جانی دلا جهد کن زود خود را در افکن

شدی مبتلای دل اکنون چه چاره که گفتت نظر سوی او (3) دلبر افکن

به سوی تو گر پا نهد یار، سائل به پاداش (4) در پیش پایش سر افکن

غزل 570 [مچ، مل 1، ل، مل 2]

هر جا که بینی دلبری ای دل بر او جا مکن ما را و خود را بیش ازین در هر زمین رسوا مکن

خواهی نگریدی غرق اگر، ای دیده در خون جگر بشنوز من هرگز نظر در عارض (5) زیبا مکن

چون مست و از خود بی خبر کردی مرا از یک نظر ای ساقی امشب می دگر در ساغر مینا مکن

ص: 458

1- (1) . مل 1: این.

2- (2) . مل 2: بود تا تو را.

3- (3) . مل 1، ل: آن.

4- (4) . مل 2: به یاریش.

5- (5) . مل 1: بر جانب؛ مل 2: بر صورت.

عاشق کجا ای بوالهوس اندیشه دارد از عسس یا دل مده هرگز به کس یا از کسی پروا مکن
از عشق اگر داری نشان عاشق ندارد فکر جان یا بگذر از سود و زیان یا با بتان سودا مکن
خواهی نگرده مه خجل یا مهر از خود منفعل هر ساعت ای شمع چگل برقع ز عارض وا مکن
سائل گر از جور زمان خواهی که باشی در امان جز درگه پیرمغان جای دگر مأوی مکن

غزل 571 [مج]

ای دیده گفتمت که به خوبان نظر مکن بینی اگر رخی دل مسکین خبر مکن
خواهی اگر حقیر نگردی به چشم خلق سوی کسی به چشم حقارت نظر مکن
در عمر خویش از در میخانه در مرو در خانقاه و مسجد و مدرس گذر مکن
مشنوز کس چنین سخنی هر که گویدت کز تیر آه گوشه نشینان حذر مکن
ای شوخ! خون بی گنهان دم به دم مریز زین بیشتر به سنگدلی خود سمر (1) مکن
بشناس قدر عافیت ای دل ز کوی یار هرگز برون میا و هوای سفر مکن
گر سر رود منه ز در یار پا به در خود را چو سائل از در او دریدر مکن

غزل 572 [مج، مل 1، ل، مل 2]

ای شهسوار رخس ستم را بزین مکن زین بیش غارت دل و تاراج دین مکن
با عاشقان کوی تو گردون کند جفا با عاشقان خویش تو نیز اینچنین مکن
اقران چو با سگان تو عمری است گشته ام بهر خدا دگر به رقیبم قرین مکن

ص: 459

از ما بجز وفا و ارادت گمان مدار از غیر غیر زرق و دورنگی یقین مکن

جایی برای مدفنم از جور پاسبان جز آستان خویش چو مُردم تعیین (1) مکن

با غیر شادمان مگذر از برابرم زین بیشتر تو خاطرم اندوهگین مکن

شد آخر وداع، ده ای گریه مهلتی محروم چشمم از نگه آخرین مکن

پیش رقیب وصف لب خود دگر مگوی قوت مگس زیاده ازین انگبین مکن

مجنون صفت نخواهی اگر سر نهی به دشت سائل هوای آن مه خرگه نشین مکن

غزل 573 [مل 1]

دل را به مدّعی دلت پاره پاره کن از بهر کشتنم به کلام استخاره کن

چون می کنی شروع تو قاتل به کشتنم اول دلم به صفحهٔ مژگان قناره کن

خونم چو ریختی به سرم باش ساعتی یک دم به دست و پا زدن من نظاره کن

خواهی که باز زنده کنی بار دیگرم بر نعش پاره پارهٔ من یک اشاره کن

دیدی که نیست لاله رخان را وفا به عهد سائل بر آشنایی ایشان کناره کن

غزل 574 [مج]

از ما تو را که گفت، ندانم، کناره کن پیمان ما تو بشکن و پیوند پاره کن

مهجوری از تو موجب رنجوری من است پا رنجه کن به پرسش من این درد چاره کن

روزی که می کشند مرا از برای تو بهر خدا تو نیز بیا و نظاره کن

خواهی که زندگی به دو عالم اگر کنی جان را فدای او کن و عمر دوباره کن

هست از پی هلاک منت گر ترددی این کار اگرچه خیر بود استخاره کن

1- (1) . مل 1: يقين؛ ل: بفين؛ مل 2: كمان. می تواند «دفين» باشد.

تا هر کجا روی ز پیت من به سر دوم بر من به راه چون گذری، یک اشاره کن
خواهی به جور یار تحمل اگر کنی سائل بیا و جان و دل از سنگ خاره کن

غزل 575 [مَج، مِل 1، ل، مِل 2]

کردم سر و جان خود فدا من در راه تو از ره وفا من
با اینهمه نیکویی ندیدم از خوی بد تو جز جفا من
تو دوست به من نگشته خلقی از (1) بهر تو دشمنند با من
بیگانه شدم ز دین و دانش گشتم به تو تا که آشنا من
حاشا که به عمر خویش خواهم جز وصل تو چیزی از خدا من
چون می شود آنچه گشته تقدیر اندیشه چه دارم از قضا من؟
سلطان و (2) غنی و پادشه تو بیچاره و سائل و گدا من

غزل 576 [مَج، مِل 1، ل، مِل 2]

تا یار شد به غیر جفایبیشه یار من صد بار از آنچه بود فزون گشت بار من
پا از سرم کشید چو آن بی وفا طیب زین پس به مرگ می کشد البتّه کار من
تا رخ نهفتی از من آشفته (3) روزگار آشفته تر ز زلف تو شد روزگار من
تو خرّمی! تو را ز غم من چه آگهی؟ تو سرخوشی! تو را چه خبر از خمار من؟
تا رفتی از کنار من ای گل ز رفتنت از خون دیده گشت گلستان کنار من
گاهی بر آتشم نزدی گریه گر نه (4) آب دادی به باد (5) آتش عشقت غبار من

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: وز.

2- (2) . مل 1: - و.

3- (3) . مل 1، ل، مل 2: آسوده.

4- (4) . مل 1: گر ز گریه؛ ل: گونه گونه؛ مل 2: گرنه گریه.

5- (5) . میج: آب. ضبط طبق ل و مل 2.

با غیر بعد مردنم ای بی وفا نگار آزار من مکن، مگذر بر مزار من!

سائل خلیلد خاری از آن گل به جان(1) غیر بر دل زیاده گشت از آن خار خار من

غزل 577 [مچ، مل 1، ل، مل 2]

نبودی گر تو را ای آسمان کاری به کار من گمان بودی کزین بهتر گذشتی روزگار من

اگر با من نه دشمن بودی ای چرخ از چه می کردی غم یک عالمی در عاشقی تنها به بار من

بگو زین بسته دام ای صبا مرغان گلشن را مباحثید از پی باز آمدن در انتظار من

نمی دادم به دست چون تویی من اختیار خود اگر بودی به دست من(2) در این کار اختیار من

ندانم دل کجا افکندم از کف این قدر دانم که جز کوی تو کم افتاده در جایی گذار من

ندارم در برت از اعتبار مدعی رشکی که بودی بیش ازین زین پیش(3) پیشت اعتبار من

جگر پر خون و دل پر داغم از جور و ستم کردی چه می خواهی دگر ای سنگدل از جان زار من!

مبادا هیچ کس گفتمی به روز تیره ات هرگز نبودت آگهی پنداری از شبهای تار من

چرا ترک گدایی از سر آن کو کنم سائل؟ که باشد این گدایی در دو عالم افتخار من

ص: 462

1- (1) . مل 2: پای.

2- (2) . مل 2: خود.

3- (3) . ل: - پیش.

غزل 578 [مج]

گرفتم من تو را از عجز دامن فشانندی آستین از ناز بر من
 مه رو تا در ابر خط نهفتی شب تاریک کردی روز روشن
 نخستین برق رویت چون در خشید مرا زد ابتدا آتش به خرمن
 دل ما را شکستن گر نخواهی ز دست این شیشه را در پا میفکن
 ز جان بیرون نخواهد رفت مهرت رود صد بار بیرون جان گر از تن
 چه پروا از غم گیتی کسی را که دارد بر در میخانه مسکن
 نظر تا بر گل رویت فکندم به چشمم خار شد گلهای گلشن
 مده در خرمنت ره خوشه چین را مرا هر دم مزن آتش به خرمن
 کنی گر در دل سائل تجلّی شود هر گوشه اش وادی ایمن

غزل 579 [مج، مل 1، ل، مل 2]

گذشت آن شوخ باز امروز با صد خشم و ناز از من غباری در دلش (1) باقی است پنداری که باز از من
 گر از من سرگران آن نازنین نبود چرا (2) باشد به غیر آمیزشش چندان و (3) چندین احتراز از من؟
 شد آن مه شمع بزم افروز غیر آری عجب نبود به بزم آموزد امشب شمع اگر سوز و گداز از من

ص: 463

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: دلم.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: گر از من سرگران نبود چرا آن نازنین.

3- (3) . مل 1: اینقدر.

بجز بیچارگی ما را نباشد چاره دیگر گذشت اکنون که غافل اینچنین آن چاره ساز از من
چو دیدم قامت او را به طرف بوستان گفتم ز تو ای باغبان سرو چمن، وین سرو ناز از من
ز هر کس در جهان چیزی بود زینده ای سائل ز خوبان ناز و استغنا نکو عجز و نیاز از من

غزل 580 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

زین بیشتر مباش به قصد هلاک من رحمی بکن به حال دل دردناک من
در کنج بی کسی ز تو از بس که زیستم خون(1) شد ز دوری تو دل چاک چاک من
نبود غرض ز مهر توام غیر عشق(2) هیچ آلوده هوس نبود عشق پاک من
در زیر خاک بار دگر جان دهم ز(3) رشک با غیر اگر تو را گذر افتد به خاک من
سائل! بعید نیست ز داغ دلم اگر جز لاله بعد مرگ نروید ز خاک من

غزل 581 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

تورا ز اهل وفا پنداشتم من که در دل تخم مهرت کاشتم من
به من هر کار کردی ای جفاجوی جفا کردی، وفا پنداشتم من
نمی بستم به تو گر دل ز اول گمان بی وفایی داشتم من
علم بودم به علم آخر ز عشقت به رسوایی علم افراشتم من
اساس عشق تا برپا نمودم بنای زهد را انباشتم من
تو فکر خویش کن(4) سائل وگرنه طمع از جان خود برداشتم من

ص: 464

1- (1) . مل 2: چون.

2- (2) . مل 2: مهر.

3- (3) . مل 2: به .

4- (4) . مج، ل: - کن .

غزل 582 [مج، مل 1، ل، مل 2]

در پیش تو ای گل ز همه خوارترم (1) من زان خوارترم (2) من که وفادارترم من
 باشد ز سر زلف تو آشفته ترم کار وز نرگس بیمار تو بیمارترم من
 برجاست گرم از همه کمتر کنی آزار در عشق تو چون از همه کس زارترم من
 با غیر میامیز وز ما (3) نیز مپرهیز زیرا که به وصل تو سزاوارترم من
 در عشق تو مشکل که برم بار به منزل کز همسفران جمله گرانبارترم من
 من مست شراب و تو خراب می نخوت ای زاهد خودبین ز تو هشیارترم من!
 چون بار سفر بستم از آن مرحله سائل دل ماند به جا کز تو گرفتارترم (4) من

غزل 583 [مج، مل 1، ل، مل 2]

سیه شد در فراق تو روز من از دود آه من بیا بنگر چه آید (5) بی تو بر روز سیاه من
 نیاید گر برون امشب ز بزم غیر ماه من سیه خواهد شدن فردا جهان از دود آه من
 نباشد چون شب (6) من تیره و روزم سیه دایم (7) که باشد شمع بزم مدعی پیوسته ماه من
 سر کویی که می بردم ز هر سختی (8) پناه آنجا ز بخت تیره من گشت آخر قتلگاه من

ص: 465

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: خارترم.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: خارترم.

3- (3) . مل 2: من.

4- (4) . مل 2: گران بارترم.

5- (5) . مل 1: آمد.

6- (6) . مج: - شب.

7- (7) . مل 2: دانم.

8- (8) . مل 2: به هر سختی که می بردم.

مرا بی موجبی آخر نمی گویی چرا کشتی چه بود ای بی وفا غیر از وفاداری گناه من؟

نیارم دیدنت چون آخر رفتن ز چشم آن به (1) که پوشد چشم از نظاره ای آخر نگاه من (2)

ز دستم گر رود سر، کی گذارم پا برون هرگز فتد گر بار دیگر بر سر کوی تو راه من

مگو از عاشقی رنگی نباشد در تو ای سائل که رنگ زرد و اشک سرخ من باشد گواه من

غزل 584 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

روز و شبم یکی شده از دود آه من یارب کسی مباد به روز (3) سیاه من!

کشتی بدین عقوبتم ای سنگدل چرا آخر چه بود غیر محبت گناه من؟

جز احتمال جور مرا نیست چاره ای چون مایل جفاست دل پادشاه من

صیدم مگیر خوار (4) که باشد به هر قدم دامی ز زلف سلسله مویی به راه من

از سر نهند ناز (5) نکویان کج کلاه طرف کله چو برشکنند کج کلاه من

خون است دل (6) ز دست تو این اشک لاله گون بر روی زعفرانی من این (7) گواه من

صد جا قدم به پس نهد از بیم خوی او (8) تا می فتد به روی تو یک دم نگاه من

سائل جواب من چه بود روز باز خواست شغل محبت ار نبود عذرخواه من؟

ص: 466

1- (1) . ل: - به.

2- (2) . مل 2: - بیت.

3- (3) . مل 2: ز دود.

4- (4) . مل 1، ل، مل 2: چاره.

5- (5) . مل 1، ل: باز؛ مل 2: بار.

6- (6) . ل: - دل.

7- (7) . مل 1، ل، مل 2: من و اینک.

8- (8) . مل 1، ل، مل 2: تو.

غزل 585 [مج]

جز آنکه او را نوبتی کردم به رهن باده من دیگر ندیدم حاصلی زین سبحة و سجّاده من
تنها همین نی در رهش دادم دل و دانش ز کف سرمایه دنیا و دین از دست یکجا داده من
من دامن او را کشان او آستین بر من فشان بر من کشیده تیغ او گردن برش بنهاده من
او شاد و با عیش و طرب، من مرده از غم روز و شب بگشاده او از خنده لب، از دیده خون بگشاده من
بر جان زندگر آتشم، حاشا کز او گردن کشم چون شمع بهر سوختن، پیوسته ام آماده من
بهر چه باشد زین دگر، در فصل گل وقت سحر جامی ز می گیرم اگر از گلگذار ساده من
آمد ز زخم دل به یاد آن دم که در دام اوفتاد هر جا که دیدم طایری زخمی به دام افتاده من
باشد مرا خون جگر، وز زهر پیشم تلخ تر دور از لب لعش اگر نوشم به هر جا باده من
سائل ز هر بار گران چون سرو آزادم از آن زیرا که نشینم دگر با مردم آزاده من

غزل 586 [مج]

گذشت وقت توانایی و جوانی من رسید نوبت پیری و ناتوانی من
خم از گرانی سر گشته گردنم اکنون ز زندگی است همانا که سر گرانی من

قدم دو تا شد و افتاد سر به پیش کمر کند تفحص گمگشته عمر فانی من

کنون اگر گل خیری نماید از پیری عجب مدار ز رخسار ارغوانی من

تهی است بس که ز جان قالبم برد خجالت کنون اگر اجل آید به جان ستانی من

قد چو تیر مرا چرخ ساخت تا چو کمان بدل به محنت و غم گشت شادمانی من

چگونه من نشوم در زمانه از جان سیر چرا که گشته ز من سیر یار جانی من

بجز ندامت و درد و دریغ و حسرت هیچ نبود حاصلی از عمر و زندگانی من

فتور یافت ز بس جمله حواس رسید خلل به قافیه سنجی و نکته دانی من

کنون ملاحظه شعرم ار کنی سائل مبین به عیب در الفاظ و در معانی من

غزل 587 [مچ، مل 1، ل، مل 2]

تورا ای نازنین رخساره یا ماه تمام است این؟ گل باغ جنان یا لاله حمرا کدام است این؟

تورا (1) خال است و گیسو ای کمان ابرو بگو یا نه برای صید دلها دانه باشد آن و (2) دام است این

چه باشد مهر و مه تا با تو لاف همسری گوید که در پیش جمال تو کنیز است آن، غلام است این

قدت طوبی است یا شمشاد یا نخل ارم؟ برگو بود زین هر سه رعنا تر، چه سرو خوش خرام است این!

سر کوی تو یا باغ ارم یا جنت الماوی بود زین هر دو نیکوتر، عجب عالی مقام است این!

بگیر از دست سائل می، مگیر از دیگران شربت که در کیش وفاکیشان حلال است آن، حرام است این

ص: 468

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: بگو.

2- (2) . ل: که؛ مل 2: یا که.

غزل 588 [مبج]

نی مرا اندیشه دنیا بود نه فکر دین فارغم از یمن عشق الحمدلله زان و این
 شکر لله رسته ام از صحبت اهل نفاق در مقام انزوا تا گشته ام عزلت گزین
 چون پس از وصل است هجران، بعد هر هجری وصال نی ز وصلی شادمانم، نی ز هجرانی غمین
 دور کردی و سپر داری نباشد سودمند زان کمان ابرو که پیوسته است ما را در کمین
 دل ز تنهایی درون سینه ام دلتنگ بود کرد جا در سینه تیرش گشت با دل همنشین
 هست ای همدم! دل از دست غمش پر خون مرا باورت گر نیست اینک اشک خونینم بین
 گردد از خون دلم آغشته او را آستان گر ز پیش دیده بردارم زمانی آستین
 با من و با غیر حیرانم، که دانم از چه روست بی سبب با او به مهر و بی جهت با من به کین
 در درون سینه پنداری که بیماری است باز کآیدم سائل به گوش آهسته آوازی حزین

غزل 589 [مبج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

جماعتی پی دنیا گروهی از پی دین بجز خیال تو ما را نه فکر آن و نه این
 تو سروی آری اگر سرو داشتی رفتار تو ماهی آری اگر ماه آمدی به زمین

به این جمال دلارا شدی به گشت (1) چمن خجل ز زلف و رخت گشت سنبل و نسرين

نرنجم از سخت گر چه می دهی دشنام که حرف تلخ نکو باشد از لب شیرین

به راه بندگیت گر چه کارها کردم ندیدم از تو که یک نوبتم کنی تحسین

به خنده لب مگشا پیش غیر و تازه مکن جراحت دل ما را به خنده نمکین

به قصد کشتن ما چشم مستت از ابرو کمان کشیده ز هر گوشه ای نموده کمین

ندیدم از تو به جای وفا بغیر جفا ندیدم از تو به پاداش مهر غیر از کین (2)

به شیوه های (3) دگر می بری ز نو (4) هر دم برون ز دست من ای دلفریب من دل و دین

گهی به سحر نگاه و گهی به طرز خرام گهی به لطف کلام و گهی به چین جبین

به روز بازپسین یک ره از ره یاری (5) نشین به پهلویم ای یار و جان سپاری بین

به روزگار (6) نشد هیچ کس چنین محروم ز خوان وصل تو ای مه که (7) سائل مسکین

غزل 590 [مَج، مل 1، ل، مل 2، ش، ج 3]

به جادو نرگس افسونگرش بین به عاشق کش نگاه کافرش بین

رخ چون ماه تابانش (8) نگه کن قد رعنا تر از نخل ترش بین

تماشا کن به خال دلفریبش به زلف و کاکل چون عنبرش بین

شه حسن است، اگر باور نداری ز خال و خط و مژگان لشکرش بین

ز لعل لب تماشا کن نگینش ز کاکل چتر بر فرق سرش بین

ز شاهان جهان هر سو گروهی به خاک افتاده بر خاک درش بین

ص: 470

1- (1) . مل 2: طرف.

2- (2) . سه بیت بالا در ل و مل 2 نیست.

3- (3) . مل 1، ل، مل 2، ج 3: به عشوه های.

4- (4) . ل: چنان.

5- (5) . مل 1: یکره از وفاداری.

6- (6) . ل: بزور؛ مل 1، مل 2: به روز هجر.

7- (7) . ج 3: چو.

8- (8) . مل 1، ل، مل 2، ج 3: رخ تابان چون ماهش.

رسید اینک ز خونریز عزیزان(1) به خون آلوده دست و خنجرش بین

نشد بیجا خریدار تو سائل سرشک و روی چون سیم و زرش بین

غزل 591 [مج، مل 1، ل، مل 2]

بنه غرور ز سر عجز خاکساران بین گهی به چشم ترخم به سوی یاران بین

به هر طرف که نهی روز مرد وزن خلقی پی نظاره رویت به رهگذاران بین

دمی نظاره دلتنگی غریبان کن گهی به ناله و افغان بی قراران بین

به پیش مقدم خود فرقه(2) شهیدان را به صد ارادت و اخلاص جان سپاران بین

نه من به خدمت او بسته ام میان تنها کمر به بندگیش بسته تاجداران بین

جدا ز گلرخ خود اندر این بهار مرا ز ابر دیده روان اشک همچو باران بین

گدای میکده هر کس که گشت چون سائل فراغتش ز در شاه و شهریاران بین

غزل 592 [مج، مل 1، ل، مل 2]

غمش در جان غم پرورد من بین دلش را بی خبر از درد من بین

ز می گلگون گل آن رخ(3) نگه کن ز غم پژمرده رنگ زرد من بین

گذر چون با رقیب آرد به خاکم به باد از آتش غم گرد من بین

غذایم خون دل، خوابم خیال(4) است جدا از وی تو خواب و خورد(5) من بین

اگر دم می زنم(6) ای سائل(7) از عشق گواهی هر دم آه سرد من بین

ص: 471

1- (1). مل 1، ل، مل 2، ج 3: اسیران.

2- (2). مل 2: مرقد.

3- (3) . مل: 2: رویش.

4- (4) . مل 1، ل، مل 2: چنان.

5- (5) . میج: خورد و خواب؛ مل 2: خورد خواب.

6- (6) . ل: می زنی.

7- (7) . مل 2: سائل من.

غزل 593 [مب، مل 1]

باز آى و به حال زار من بين زارى دل فگار من بين
 از درد فراق تيره و تار روز من و روزگار من بين
 بر حال خراب من نظر كن بر ديده اشكبار من بين
 بارى كه بر آسمان گران بود بر دوش ضعيف زار من بين
 اى كرده ملامت من از عشق چشمى بگشا و يار من بين
 بندى چو به ناچه محمل اى يار بر دل ز فراق بار من بين
 هر سو پى ناچه ات شتابان افتان خيزان غبار من بين
 اى كرده به دامن كسان جاى زين كار دمي به كار من بين
 لخت جگر از دو ديده تر در دامن و در كنار من بين
 بى وعده به راه يار سائل بنشسته ام، انتظار من بين (1)

غزل 594 [مب، مل 1، ل، مل 2]

پاك تر باشد تنت از جان پاك اى نازنين آفرين بر جان پاكتم هر دم از جان آفرين!
 مدعى را راحت جاني، مرا آسيب جان (2) از چه رو با او چنانى، وز (3) چه ره (4) با من چنين؟
 نه همين دادم ز كف از عشقت اى مه جان و دل صرف كردم در رهت سرمايه دنيا و دين

ص: 472

1- (1) . مب: - بيت.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: دل.

3- (3) . مل 1، ل، مل 2: از.

4- (4) . مل 1، ل، مل 2: رو.

هر زمان با هر خسی،(1) هر لحظه با هر ناکسی تا به کی گردی قرین، تا چند باشی همنشین؟

گر طپد هر دم به خون مرغ دلی نبود عجب هست در هر گوشه چون ابرو کمانی در کمین

تا جدا از آستانت ماندم ای شیرین دهان(2) هست دایم گریه تلخی مرا در آستین

نی غم اسلام باشد نی مرا پروای کفر(3) فارغم سائل ز یمن عاشقی از آن و این

غزل 595 [مج]

هر که بینی بی گمان داند که می باشد یقین از تو و ما در دل ما و تو دایم مهر و کین

نیست در پیش توام زان اعتبار دیگران زانکه می دانی نه دنیایی دگر دارم نه دین

نیست جز در کاکل و زلفت نکو چین و گره چین مزن ابرو، گره دیگر میفکن بر جبین

گریه تلخ مرا داند کسی کز بهر چیست زان لب و دندان چو بیند خنده های شکرین

در سحر اشکی که می ریزد ز چشم عاشقان هست هر یک دانه اشکی به از درّ ثمین

ز آب می زنگ کدورت ای حکیم از دل بشوی حیف باشد از دل دانا که او باشد غمین

بر حذر بودن دلا از تیر مژگانش چه سود کان کمان ابروست چون پیوسته ما را در کمین

این گدایان در میخانه در معنی شهند زاهد از چشم حقارت جانب ایشان مبین

از غم دنیا و دین سائل دلت آزاد دار هر که شد عاشق کجا باشد به فکر آن و این؟

ص: 473

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: کسی.

2- (2) . مل 1، ل: شیرین زبان.

3- (3) . مل 1، ل، مل 2: دین.

غزل 596 [مبج، مل 1، ل، مل 2]

روزی که از دست تو من گردهم هلاک، ای نازنین! خواهیم به آن دستم کنی در زیر خاک، ای نازنین!
 گر خاک من گردون به باد از آتش اندوه (1) داد هرگز تو را خاطر مباد اندوهناک، ای نازنین!
 در راحت (2) از رنج و محن، گر شد مرا فرسوده تن این تن چه باشد جان من! روحی فداک، ای نازنین!
 دارم من آزرده جان، از تیغ جورث هر زمان هم دل فگار ای (3) دلستان! هم سینه چاک، ای نازنین!
 بندند بر خونم کمر گر جمله (4) عالم سر به سر لطف شود یارم اگر، دارم چه باک، ای نازنین!
 دامن بکش از این و آن، میسند باشد هر (5) زمان در دست این تردامنان دامان پاک، ای نازنین!
 زین بیش با سائل جفا میسند از بهر خدا ترسم شود آن بینوا آخر هلاک، ای نازنین!

غزل 597 [مبج، مل 1، ل، مل 2]

خوشا گذشت کسی و علو همت او که خوش گذشت ز دنیا و خوان نعمت او
 بین به ناصح غافل که در بدایت (6) حال مرا نگفت که کم گرد گرد صحبت او
 کنون که دل ز کفم رفته می دهد پندم دگر چه فایده می بخشدم نصیحت او؟

ص: 474

-
- 1- (1) . مل 2: عشق تو.
 - 2- (2) . مل 1، ل: دور است.
 - 3- (3) . مبج: دلفکاری.
 - 4- (4) . ل، مل 2: خلق.
 - 5- (5) . مل 1، مل 2: این.
 - 6- (6) . مل 1، ل، مل 2: مراتب.

به سوی میکده دوشم گذر فتاد - که باد ز سیل حادثه ایمن بنای رفعت او -

نشسته پیر مغان همچو نور دیده به صدر کشیده صف چو مژه می کشان به خدمت او

به من ز لطف چو پیمانہ داد(1) پیمان بست که بعد از این نزنم دم جز از ارادت او

به این سرم، که بود تا به تن سرم(2) سائل سر نیاز نگیرم ز خاک حضرت او

غزل 598 [مج]

آن سنگدل که غیر جفا نیست کار او پیداست حال عاشق مسکین زار او

بسته است دل کسی که بر آن زلف مشک فام پیوسته تار و تیره بود روزگار او

باشد همیشه پر گل وصلش کنار غیر زان گل که بهره نیست مرا غیر خار او

ای کاش پای بوس ویم دسترس بود ز آغوش او گذشتم و بوس و کنار او

خون شد ز دست داغ غمش دل به سینه، لیک در سینه ماند داغ به جا یادگار او

از ما برد قرار و نگیرد برم قرار با ما چنین نبود ز اول قرار او

کاری ز عاشقی نبود خوب تر، ولی فریاد از فراق و ز شبهای تار او

بی اعتبار کاش شود همچو ما رقیب تا چند پیش یار بود اعتبار او

سائل نخوانده رفت در آن کوز بس مدام باشد بدین جهت همه دم شرمسار او

غزل 599 [مج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

ای مرا نور چشم بینا تو کس به چشمم نیاید الا تو

دل و دین و قرار و هوش مرا بردی از یک نظر به یغما تو

درد من کی دواپذیر شود ننمایی اگر مداوا تو

کرده ای شیوه مسیحا را از لب روح پرور احیا تو

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: پیمان بداد.

2- (2) . مل 2: مرا.

من و دل بر خلاف هم هستیم روز و شب بی تو، متصل با تو

فتنه تازه می کنی بر پای ایستی هر کجا که بر پا تو

تو کجا و وصال او سائل؟ دور کن از دل این تمنا تو

غزل 600 [مچ، مل 1، ل، مل 2]

داد از دو لعل باده کش می پرست تو! فریاد از (1) دو نرگس مخمور مست تو!

هر تیر غمزه ای که فکندی خطا نکرد قربان شوم به تیر تو، نازم به شست تو

امروز کیست آن که به دام تو بسته نیست تنها همین نه من شده ام پای بست تو

بستند صف به پیش تو خوبان به بندگی در تخت دلبری چو شد ای مه! نشست تو

چشم تو دل جدا، نگهت دل برد جدا (2) بیرون کسی چگونه برد دل ز دست تو؟

شد بهره ور ز وصل بغیر تو هر که بود سائل فغان ز طالع نامرد پست تو!

غزل 601 [مچ، مل 1، ل، مل 2]

غیر را کام دل روا از تو ما به صد درد مبتلا از تو

هر نفس زار همچو نی نالم گر شوم یک نفس جدا از تو

چون بود از تو حال بیگانه؟ ای که خون گرید آشنا از تو

عمرها شد که می کشم هر دم به امید وفا جفا از تو

ای جفاپیشه یار! داد مرا بستاند مگر خدا از تو

زیر تیغ آن که دیده روی تو را خود گرفته است خونبها از تو

درد سائل که هست از هجرت نرسد وای اگر دوا از تو!

1- (1) . مل 2: + آن.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: جدا برد.

غزل 602 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

هم جان شده زار و هم تن از تو کارم شده جان سپردن از تو
 دشمن ز تو دوستکام گشته من مانده به کام دشمن از تو
 با روی چو گل شدی به گلزار گل گشت خجل به گلشن از تو
 با غیر برغم من کشی می بنگر که چه می کشم من از تو
 ای از تو سیاه کلبه من! وی بزم رقیب روشن از تو!
 تو کرده به دامن کسان جای من پاره دل به دامن از تو
 یک ره بگذر به سوی سائل کافتاده به حال (1) مردن از تو

غزل 603 [مَج]

ای نازنین که نیست به خوبی قرین تو حیف است گر شود همه کس همنشین تو
 موسی ز معجز ید و بیضا خجل شود بالا رود ز ساعد اگر آستین تو
 شیرین بود چو شهد و شکر چون رسد به گوش دشنام تلخ از لب چون انگبین تو
 در حیرتم که با منت این دشمنی ز چیست با آنکه هست دوستی من یقین تو
 چون نیست دسترس که ببوسیم پات را بگذار پیش روی تو بوسم زمین تو

ص: 477

گر یار مهربان به تو ای دل بود چه باک؟ خیزد اگر جهان همه یکسر به کین تو
می خور گرت رسیده به خاطر غبار غم تا غم رود ز خاطر اندوهگین تو
ای مرغ دل چگونه بری جان به در؟ که هست ابرو کمانی از همه سو در کمین تو
سائل به عشوه هایش از این پس چه می دهی؟ بر جا نمانده هیچ ز دنیا و دین تو

غزل 604 [مج]

ای خاک بر سری که ندارد هوای تو وی پر ز خون دلی که در او نیست جای تو
منصوروار در دم مردن برای آن شادم که می کشند مرا از برای تو
زخمت چو مرهم است بگو مرهم تو چیست درد تو چون دواست چه باشد دوی تو
خشم و عتاب توست به از لطف دیگران وز مهر و از (1) وفای کسان به جفای تو
در کون و در مکان تو ننگجی و من از آن در حیرتم که شد دل تنگم سرای تو
شاد است هر دلی که بود منزل غمت آزاد هر سری که بود خاک پای تو
می میرم از برای تو من درد سر مکش گر زانکه هست کشتن من مدّعی تو
با آنکه نشنوم ز تو من غیر ناسزا ورد زبان من نبود جز دعای تو

محروم و بی نصیب مرانش ز پیش خویش زیرا که هست سائل مسکین گدای تو

غزل 605 [مج، ل، مل 2]

به لب رسیده مرا جان ناتوان (2) بی تو ز زندگی شده ام سیر در جهان بی تو

ص: 478

1- (1). مج: در. (تصحیح قیاسی)

2- (2). مج: نازنین.

چگونه بی گل رویت روم به گشت چمن؟ که گلخن است به من صحن گلستان بی تو

اگر به دوزخم آرند با تو زان (1) خوشتر که تا برند مرا جانب جنان بی تو

سرشک و آه من از شوق عارضت همه دم (2) رسیده این به زمین، آن بر آسمان بی تو

شکسته بال و پر آن بلبلم که صبر و شکیب نه در قفس بودم نی در آشیان بی تو

دمی که رفتیم از پیش دیده کاش اجل نداده بود مرا یک نفس امان بی تو

فتاده از تو جدا سائل و نمرده هنوز به سخت جانی او کی بُد این گمان بی تو؟

غزل 606 [مج، مل 1]

جان سپارم در هوای روی تو چون من مسکین به خاک کوی تو

حاش لله پای اگر هرگز نهم در بهشتی که نینم روی تو

از لحد چون سر بر آرم روز حشر نیست کارم غیر جستجوی تو

هست از زنگ طبیعت تیره دل روی هر دل که (3) نباشد سوی تو

هر شب از هجر تو میرم، لیک باز زنده گردم هر سحر از بوی تو

جانب سرو و صنوبر ننگرم جز به یاد قامت دلجوی تو

بر زبانش نیست سائل روز و شب هیچ غیر از ذکر روی و موی تو

غزل 607 [مج]

ای مه جز آنکه دارد داغ جدایی تو عیبی دگر نباشد در آشنایی تو

بردی ز بس به یغما، ای شوخ مست دلها یک دل نمانده بر جا از دلربایی تو

او پیش پیش از من دانسته بود او را در پیش هر که گفتم از بی وفایی تو

1- (1) . مل:1:آن.

2- (2) . مل:1:هر دم.

3- (3) . مج: تو.

ای دل من از پی تو گشتم روان، ولیکن ترسم که ره کنم گم از رهنمایی تو
بر زهد خود چه نازی، ای شیخ شهر چندین رسوایی من اولی از پارسایی تو
ای دل به پیش راهش خود رافکن که شاید رحم آیدش چو بیند بی دست و پایی تو
افتاده ای به دامی ای مرغ دل که هرگز صورت دگر نبندد گویا رهایی تو
سائل چو می نمایی در کوی او گدایی بهتر ز پادشاهی باشد گدایی تو

غزل 608 [مج، مل 1، ل، مل 2]

جز آنکه سوختم از آتش جدایی تو چه سود داد مرا دیگر آشنایی تو؟
رسید نوبت مستی و عاشقی ای دل گذشت مدّت تقوی و پارسایی تو
ز بخت بد نرسد دست من به دامن یار (1) فغان ز دست تو ای بخت و (2) نارسایی تو
بساز با قفس ای مرغ پر شکسته دل که نیست ممکن از این بند غم رهایی تو
نکوتر است گناه نهان من، زاهد! هزار مرتبه از طاعت ریایی تو
گدایی در جانان ز کف مده سائل که بهتر است ز هر شاهی این گدایی تو

غزل 609 [مج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

مُردم ز غم جدایی تو فریاد ز آشنایی تو
بر عهد کسی وفا نکردی داد از تو و بی وفایی تو
باشند تمام دلربایان دلدادۀ دلربایی تو
رسوایی من بسی نکوتر (3) ای شیخ (4) ز پارسایی تو
دردا که به لب رسید جانم ای درد ز بی دوائی تو

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: تو.

2- (2) . مل 1، ل: سخت - و؛ مل 2: - و.

3- (3) . مل 1: در رسوایی بسی نکوتر.

4- (4) . ج 3: ای یار.

هرگز نرسم به کوی (1) جانان ای بخت ز نارسایی تو

پیداست نشان عشق سائل از چهره کهربایی تو

غزل 610 [مج، مل 1، ل، مل 2]

بخرامی اگر سوی چمن باقد دلجو گردد خجل از قامت خود سرو لب جو

جز بر دل خونین جگران پا نگذارد هر کس که گذاری فتدش بر سر آن کو

جز من که نرنجم به جفا از تو وگرنه آن قوم که در کوی تو بودند کنون کو؟

ریزی اگر خون ز ستم دور نباشد بی رحمی و سنگین دل و مغرور و جفاجو

دلهای پریشان همه جمعند در آنجا ای باد به هم بر مزن آن سلسله مو

ناصر کند ار منع من از عشق عجب نیست زان رو که نیفتاده نگاهش سوی آن رو

عمرم همه سائل به طلب صرف شد، اما او در دل و من بیهده هر سو به تکاپو

غزل 611 [مج، مل 1، ل، مل 2]

موی و روی تو که از ظلمت و ضو برده اند از شب و از روز گرو

شب من گشته از آن تیره و تار روز من (2) مانده از این بی پرتو

دل گرو پیش فرومایه مکن جانب اهل دل، ای دل بگرو

کس ندیده است که گندم درود هر که در مزرع خود کارد جو

نیست مطلوب تو ای دل ز تو دور می کنی (3) چند به هر سو تک و دو

به ستم پای مکش از در دوست به جفا از بر (4) دلدار مرو

خوش شود کار تو آخر سائل ناامید از کرم یار مشو

1- (1) . مل 2، ج 3: وصل.

2- (2) . ل: ما.

3- (3) . مچ: می کند. ضبط طبق ل و مل 2.

4- (4) . مل 1، ل، مل 2: در.

غزل 612 [مج]

ای گل خندان ز پیش دیده گریان مرو دیده گریان ما بین با لب خندان مرو
 از سحاب دیده می بارند باران عاشقان راه گلگشت و سفر مشکل ازین باران مرو
 بر مزن از بهر رفتن دامن، ای مه! بر میان جیب صبرم را میفکن چاک در دامن، مرو
 تا خروشان چون جرس دنبال محمل افتمت گر روی از پیش من بهر خدا پنهان مرو
 هست غربت همچو زندان و وطن چون گلستان از چمن ای نوگل من جانب زندان مرو
 گر نمی خواهی مثل گشتن به بدعهدی، مکن بی وفایی پیشه وز پیش وفاداران مرو
 می شوی سائل به پیری گوی لعب کودکان سوی رعنا قامتان باقد چون چوگان مرو

غزل 613 [مج]

دلا زین پیش آهی داشتی، کو؟ اثر ای آه گاهی داشتی، کو؟
 شبم تار است و روزم تیره، ای چرخ تو روزی مهر و ماهی داشتی، کو؟
 به خاطر یاد ما ای ماه بی مهر پس از سالی و ماهی داشتی، کو؟
 به سروقتم نهان از غیر گاهی در این ویرانه راهی داشتی، کو؟
 چو می دیدی مرا بر حالت من ترحم گاه گاهی داشتی، کو؟
 به عین مرحمت زان گوشه چشم به من گاهی نگاهی داشتی، کو؟

ز برق آتش به خرمن هافتد باز تو ای دل مشت کاهی داشتی، کو؟

در آن کو پیش ازین سائل! به عالم ز هر آفت پناهی داشتی، کو؟

غزل 614 [مج، مل 1، ل، مل 2]

به من تاریخ نمودی ای نکور و ربودی دل ز من بر وجه نیکو

برد گر دل (1) نهان خالت عجب نیست چرا کاین شیوه باشد کار هندو

رود گر سر، نخواهم رفت قطعاً من بی دین و دل از آن سر کو

شود عشاق را دلها پریشان چو بگشایی ز هم آن تار گیسو

کجا بر سرو بندد فاخته دل گر آبی در چمن با قد دلجو؟

به کنج غم به یاد آن مسافر سری دارم مجاور من به زانو

مخوان دیگر سوی محرابم ای شیخ که محراب من است آن (2) طاق ابرو

به کویت خاک شد سائل نگفتی که این کو هم گدایی داشت، آن کو؟

غزل 615 [مج، مل 1، ل، مل 2، ج 4]

من آن روز شد روزگارم سیاه که کردم بدان خال مشکین نگاه

تو ماهی و مه طلعتان انجمند (3) تو شاهی و خیل نکویان سپاه

تورا گر مه و سرو خواندم مرنج که خود قانلم کرده ام اشتباه

کجا ماه ای سرو گوید سخن؟ کجا سرو ای مه خرامد به راه؟

فشانم چو از چشم پر خون سرشک کشم چون که از سینه خسته آه

دهم زان جهان را به سیل فنا بسوزم از این خرمن مهر و ماه

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: دل گر.

2- (2) . مل 1، ل: او.

3- (3) . مل 2، ج 4: انجمن.

اگر می‌کنم دعوی عاشقی رخ زردم و اشک سرخم گواه

چه باشد به چشم ترخم اگر به سائل نگاهی کنی گاه‌گاه؟(1)

غزل 616 [مج]

بر ملک دل ستمگری امروز گشته شاه کز خط و خال و کاکل و زلفش بود سیاه

ریزد به تیغ جور و ستم زار دم به دم خون هزار عاشق مسکین بی گناه

آید چگونگی ناله زار منش به گوش؟ هر سو بلند در رهش افغان دادخواه

بیند ز پافتاده چو زارم به راه خویش چون بگذرد سواره بیچند عنان ز راه

از پرتو رخس شب من به ز روز بود پوشید آن رخ از من و شد روز من سیاه

با قامت خمیده و موی سفید چیست میل دلا به سبز خط شوخ کج کلاه؟

خواهی اگر ز حادثه آسمان امان سائل ببر به درگه پیر مغان پناه

غزل 617 [مج، مل 1، ل، مل 2]

سر کوی خرابات از جهان به زمین درگهش از آسمان به

اگر باید پی کاری کمر بست کمر در خدمت پیر مغان به

به من زین پیش بد بودی و اکنون شدی با غیر هم بد(2) این زمان به

پوش از مدعی آن روی زیبا رخ نیکوز چشم بد نهان به

چو با جورش مرا دل خوش فتاده به من دلدار من نامهربان به

مده جز درس عشقم ای معلّم که حرف عشق از هر داستان به

رخی کز غم بود کاهی، نگردد بجز از باده چون ارغوان به

اگر چه هر طرف نازک میانی است ولیکن دلبر ما زان میان به

1- (1) . مل: 1 به سایل کنی گاهگاهی نگاه.

2- (2) . مل: 1، ل، مل: 2 به هم.

بود هر عضویت از عضوی نکوتر نشاید گفت این عضویت از آن به

مزن پیش رقیب از عاشقی دم که راز دل ز نامحرم نهمان به

به راه عاشقی سائل فنا شو که عاشق چون تویی نام و نشان به

غزل 618 [مج، مل 1، ل، مل 2]

با زنخندان تو هر سیبی به به می شود از رنگ زردی مشتبه

چرخ قوسی (1) با همه رویین تنی می کند (2) هر گه کمان ناله زه (3)

می کند از سهم تیر آه من در بر خود جای پیراهن زره

یا بنه گردن به زیر بار هجر یا به راه عشق هرگز پا مننه

به که دست از من بداری ای طیب درد عاشق چون نخواهد گشت به

دیگر از پند تو ای ناصح چه سود کاین زمان بر عقل عشق آمد فره (4)

جز بدان منزل که دلدار من است نی به شهرم دل کشد سائل نه ده

غزل 619 [مج، مل 1، ل، مل 2]

گرم جدا ز تو بایست گشت، مردن به دم وداع تو پیش تو جان سپردن به

وگر نه از کف تو بایدم گرفتن جام ز دست ساقی مرگم پیاله خوردن به

حکایت غم هجر تو یک به یک شب وصل ز سر گرفتن و پیش تو بر شمردن به

چو نیست ممکن بی غیر دیدنت با خود به خاک آرزوی دیدن تو بردن به

ص: 485

1- (1) . مل 1: قدش؛ ل، مل 2: قدسی .

2- (2) . مج، ل: می کنم. (تصحیح قیاسی)

3- (3). جای مصراع های دوم دو بیت بالا در ل و مل 2 عوض شده است.

4- (4). مل 1: غره.

بغیر حرف وفای (1) تو هر کجا نقشی است به تیغ قطع علایق ز دل ستردن به

اگر چنین گذرد عمر دور از او سائل هزار مرتبه از زندگی است مردن به

غزل 620 [مج، مل 1، ل، مل 2]

سرو من در دلبری تا سرو قد افراخته دل نبسته در چمن بر سرو دیگر (2) فاخته

از من آن سرو خرامان بی خبر هر روز و شب بگذرد نوعی که گویی هرگز نشناخته

جان فدای پاکبازی باد کز داو (3) نخست در قمار عشق جانان دین و دنیا باخته

قوت برخاستن نبود ز دام او مرا کارم او (4) صید افکن از یک زخم کاری ساخته

من نمی دانم چه بد کردم که آن نامهربان دیگرم باز از سر نو از نظر انداخته

گر به راهت کرده سائل پا ز (5) سر نبود عجب آرزومند تو هرگز پا ز سر نشناخته

غزل 621 [مج]

از می اغیار گشت چون زرخش افروخته ز آتش غیرت مرا شد دل و دین سوخته

بگذرد از سرو و گل فاخته و عندلیب زین [قد] (6) افراخته، زان رخ افروخته

در فن جور و جفا از همه ماهرتر است آن که طریق وفا هیچ نیاموخته

بهر یکی جرعه می خرم و شاد آن که او حاصل دنیا و دین داده و بفروخته

دیده ز دیدار یار زود شود روشنش هر که ز نادیدنی دیده خود دوخته

سائل اگر غافل از پی دنیا مرو کس ز گدایی گهی زله نیندوخته

ص: 486

1- (1) . مل 1: حرف دعای.

2- (2) . مل 2: دیگر به سوی.

3- (3) . مل: 1 داد؛ ل: دار؛ مل: 2 روز.

4- (4) . مل: 1، ل: آن.

5- (5) . مل: 1، ل، مل: 2 باز.

6- (6) . مج: - قد. به سیاق بیت افزوده شد.

غزل 622 [مج، مل 1، ل، مل 2]

ای خاک تنت ز جان سرشته جانا بشری تو یا فرشته؟
 دهقان ازل در این کهن باغ نخلی چو قدت دگر نکشته
 چون عشق تو بود سرنوشتم تغییر نیابد (1) این نوشته
 در (2) آتش دوری تو ما را دل داغ بود، جگر برشته
 هستند مجاوران کویت از سر هوس بهشت هشته
 مویی است تن ضعیف سائل در پیرهش چو تار رشته

غزل 623 [مج]

میان گریه مرا هر شبی که خواب گرفته به خواب دیده ام آن شب که عالم آب گرفته
 به بام خانه شد آن مه نقاب بر مه عارض به شهر شور در افتاد کآفتاب گرفته
 ربوده دل ز کفم از یکی کرشمه جوانی که گاه جلوه گری دل ز شیخ و شاب گرفته
 مگر که می رسد اکنون ز راه رهن دلها که دل به سینه من دیگر اضطراب گرفته
 گوش نه باز سر جنگ و فتنه باشد و غوغا پس از برای چه از سر دگر عتاب گرفته؟
 ز مسجد آن که رخ آورده سوی کوی خرابات ره از طریق خطا جانب صواب گرفته
 خوشا به میکده و دف به کف گرفتن و مستی دلم ز مدرسه و دیدن کتاب گرفته
 در این زمانه کسی سالم است ز آفت تأخیر که ره به پای خم می به صد شتاب گرفته
 خوشا کسی که چو سائل مدام جامه تقوی نموده رهن به میخانه و شراب گرفته

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: تعبير نبود.

2- (2) . مل 2: از.

غزل 624 [مج]

مگر آن مه عتاب از سر گرفته که دل هر بیدل از جان برگرفته؟
 سرِ قتل که دارد یارب آن شوخ که در کف از غضب خنجر گرفته؟
 مگر آن سرو قامت قد برافراخت که آشوب قیامت در گرفته؟
 لبش سرچشمه نوشی است کز وی حلاوت چشمه کوثر گرفته
 زیانکار است پیر می فروشان که می داده است و سیم و زر گرفته
 کسی خورده است بر از زندگانی که یار سیمبر در بر گرفته
 ز عالم پست تر شد هر که خود را به قدر از دیگران برتر گرفته
 مرا افتادگی و خاکساری است گر از خاک مذلت بر گرفته
 خوشا رندی که فصل گل چو سائل ز دست گلرخی ساغر گرفته

غزل 625 [مج، مل 1، ل، مل 2]

دل ربودن رخ نهمان کردن که چه؟ هر زمان شوری عیان کردن که چه؟
 بر میان خنجر، بر ابرو چین زدن (1) عالمی را قصد جان کردن که چه؟
 خود به بی پروایی و سنگین دلی شهره زینسان در جهان کردن که چه؟
 دوستی با دشمنان کردن چرا دشمنی با دوستان کردن که چه؟
 بهر قتل من که میرم بهر تو غیر را همداستان کردن که چه؟
 رو به بزم مدعی گشتن روان خون ز چشم ما روان کردن که چه؟
 در حضور غیر حرف بد به ما (2) گفتن و خاطر نشان کردن که چه؟
 عاشقی را کازمودی بارها بازش از نو امتحان کردن که چه؟

سائل از جورش نمی نالی اگر رو به سوی آسمان کردن که چه؟

ص: 488

1- (1) . مل 1، ل: زده.

2- (2) . مل 1: حرف بدنما.

غزل 626 [مج]

خوش آن که مدام جام باده گیرد ز کف بتان ساده
 خرم دل آن که روز و شب گوش بر صوت مغنیان نهاده
 یاران تو همعنان و همدوش در راه تو من ز پا فتاده
 از من نه عجب گرت خبر نیست هستی تو سوار و من پیاده
 گفتم چو خط آوری ز دامت پای دل من شود گشاده
 لیکن چو خطت دمید، گردید حسن تو و عشق من زیاده
 سوی تو به زور آردم دل ورنه نبود مرا اراده
 هستم یکی از سگان کویت گیرم نکنی مرا قلاده
 از کوی تو باز گشت سائل عقل و دل و دین به باد داده

غزل 627 [مج]

خرم کسی که دارد با جام پر ز باده جا فصل گل به گلشن، با گلرخان ساده
 فرخنده بز مگاهی کانجا نشسته شاهی طرف کله شکسته، بند قبا گشاده
 ماهی است مجلس افروز در بزم چون نشسته سروی است گلشن آرای در باغ چون ستاده
 گردد سوار هر جا آن ماه مهر سیما افتند در رکابش خورشید و مه پیاده
 در ره منم چو بینی گم کرده دست و پایی کز بهر پای بوست در دست و پا فتاده
 چون من ستم رسیده بیمار کس ندیده از جان طمع بریده بر مرگ دل نهاده
 هستم در آستانت کی کمتر از سگانت؟ چون از وفاست طوقی بر گردنم قلاده
 در امتداد هجران از جان و شوق جانان این می رود ز یادم، آن می شود زیاده

خون(1) بآیدش شدن دل، در بر مثال سائل بر سنگدل نگاری، دل بیدلی که داده

ص:489

1- (1) . مج: چون. (تصحیح قیاسی)

غزل 628 [مب، مل 1، ل، مل 2]

یاری که پیش عارضش گل کمتر از خار آمده بی پرده اینک همچو گل خندان به بازار آمده
 از مشتری پر بود اگر بازار یوسف سر به سر صد همچو یوسف بیشتر او را خریدار آمده
 از گفتگو نوشین لبان بستند از خجلت دهان آن دلبر شیرین زبان هر جا به گفتار آمده
 ای دل به یاد روی او، هر دم مرو در کوی او کاندلر سر هر موی او، صد دل نگوینسار آمده
 کوی بهشت آیین شده، رویش بلای دین شده مویش عبیر آگین شده، لعلش شکر بار آمده
 زین بعد با سائل جفا، لایق مدان ای بی وفا زیرا که مسکین بر درت با چشم خونبار آمده

غزل 629 [مب، مل 1، ل، مل 2]

تا کی ز هجرت ای ماهپاره ریزم ز مژگان هر شب (1) ستاره؟
 در خرمن مه افتد (2) بسوزد از برق آهم گر (3) یک شراره
 جویری که بر ما رفت از تو نتوان از صد یکی را کردن شماره
 بر ما نسوزد هرگز دل تو یا رب دل است این یا سنگ خاره!
 هر جا خرامی در رهگذارت بنشسته خلقی بهر نظاره
 تا کی به اغیار آمیزی آخر؟ تا چند از ما جویری (4) کناره؟

ص: 490

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: هر دم.

2- (2) . ل: + و.

3- (3) . مل 1، ل: از؛ مل 2: کز.

4- (4) . مل 1، ل، مل 2: تا چند جویری از ما.

سرها به فتراک ای شوخ چالاک بندی چو گردی هر جا سواره

گر ریزدم خون آن مه به خواری (1) غیر از تحمّل سائل چه چاره؟

غزل 630 [مچ، مل 1، ل، مل 2]

خواهم که دمی سیر کنم در (2) تو نظاره چون سیر نگردیده کسی از تو چه چاره؟

باشد به کنار دگران جای تو دایم بهر چه ز من می کنی از دور کناره؟

از دوری رخسار چو ماه تو ز مژگان ریزم همه شب تا به سحر چند ستاره؟

گر بار دگر وصل تو بینم پس عمری انگار که من یافته ام عمر دوباره

ای جور تو بیرون به من از حد (3) تصوّر وی لطف تو با غیر من (4) افزون ز شماره

تو کرده برون سر ز گریبان رقیبان من کرده گریبان خود از دست تو پاره

مالم به نشان سُم اسب تو جبین را هر جا که ز راهی رسی ای شوخ سواره

بر سائل اگر سوخت دل یار عجب نیست سوزد دل اگر چند ز سنگ است (5) و ز خاره

غزل 631 [مچ، مل 1، ل، مل 2]

دلم شد تیر شوخی را نشانه که ریزد خون دلها بی بهانه

دلم دور از سر کوی تو نالد چو دور افتاده مرغی ز آشیانه

خط و خال تو ای آهوی مشکین برای صید دل دام است و دانه

تو و جام می و (6) طرف گلستان من و خون جگر در کنج خانه

ص: 491

1- (1) . مل 1: بزاری.

2- (2) . مل 2: بر.

3- (3) . ل: + و.

4- (4) . مل: 2: تو.

5- (5) . مل 1، ل، مل 2: اگر چند بود سنگ؛ مل 2: - و.

6- (6) . مل 2: تو جام می خوری.

روان دی از پیش دل رفت و امروز(1) روانم نیز خواهد شد روانه

چو دلتنگی من بی روی یار است چه فرق از طرف دشت و کنج خانه

برای عاشقان هجران معشوق بود سائل عذایی(2) جاودانه

غزل 632 [مَج، مِل 1، ل، مِل 2]

چو دیدم با خود آن یار یگانه دگر خود را ندیدم در میانه

بیا ساقی بیاور کشتی می که بحر عشق را نبود کرانه

خرابم کن ز می شاید که گردم زمانی فارغ از شرّ زمانه

مخوان سوی حرم ای شیخ ما را که باشد کعبه ام این آستانه

بغیر عشق گوید هر چه واعظ همه یکسر فسون است و فسانه

ز سینه آتش سودای عشقم کشد هر دم سوی گردون زبانه

نیاید بوی عشق از قول واعظ بیا بشنو ز سائل این ترانه

غزل 633 [مَج، مِل 1، ل، مِل 2]

دل جز به سوی تو اش کشش نه بی روی تو در دل آرمش نه

در خون طپد ار چو مرغ بسمل اما چو دل منش طپش نه

در نرد محبت تو ما را از شومی بخت بد دو شش نه

ماند به قد تو سرو اگر چه اما چو قد تو اش روش نه

در عشق تو ای نگار سائل(3) بی روی تو خواب نه، خورش نه

1- (1) . مل 1، ل: دل گشت و (مل 1: - و) امروز؛ مل 2: دل گشت دیروز.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: غذای.

3- (3) . میج: افتاده به کنج محنتم من. ل: - مصراع.

غزل 634 [مج]

تا چه بد از من ندانم دیده ای کاینچنین بی موجی رنجیده ای
پیش چشمت گشته ام بسیار خوار گویا عشق مرا فهمیده ای
باز از ما بدگمان هستی هنوز گر چه ما را بارها سنجیده ای
هست از تیر نگاهت هر طرف طایر در خاک و خون غلطیده ای
کرده ای ای خاک پنهان در کجا؟ هر دلی کز مرد و زن دزدیده ای
همچو گل خواهد شدن بر باد زود تا در این بستان دمی خندیده ای
دل منه بر وی که بر خواهند چید هر بساطی را که بر خود چیده ای
باز گو چون یار ما سائل کسی هر قدر گردیده ای گر دیده ای

غزل 635 [مج، مل 1، ل، مل 2]

دارم از تیغ غم مهپاره ای سینۀ ریشی، دل صدپاره ای
می برد دل، می نماید رخ نهان هر زمان از من پری رخساره ای
روز و شب هستم به راهش منتظر از برای خاطر نظاره ای
باشدم هر شب جدا از کوی او بستر و بالین ز خار و خاره ای
هر طرف بینم به طوف کوی او صد چو خود از خانمان آواره ای
دل به جان آمد ز غم خوردن مرا ای خوشا حال دل میخواره ای
چون کند سائل نسازد گر به غیر؟ غیر از این مسکین ندارد چاره ای

غزل 636 [مج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

تا به کار دلبری پرداختی از نگاهی کار ما را ساختی

ص: 493

فاخته بر سرو دیگر دل نسبت تا تو سرو قد به پا افراختی

گر نه منظورت مراد غیر بود از نظر ما را چرا انداختی؟

دیگر ای ظالم چه می جویی (1) از او کشور دل را که صد (2) ره تاختی!

نیستی هرگز ز بس در فکر من چند بارم دیدی و نشناختی

گر نمی کردی نظر سائل به (3) او دین و دل را کی چنین می باختی؟

غزل 637 [مج]

رخ ز من روزی که پنهان ساختی روز من شام غریبان ساختی

واگرفتی از سر من پای خویش کلبه من بیت الاحزان ساختی

بارخ چون گل شدی در بزم غیر خانه او را گلستان ساختی

شانه کردی زلف مشکین فام را جمع دلها را پریشان ساختی

سینه بنمودی ز چاک پیرهن سینه ام چاک گریبان ساختی

شور و آشوب قیامت شد به پا هر کجا قامت خرامان ساختی

کشتی و کردی ز هجرانم خلاص دردم از یک زخم درمان ساختی

روز مرگم دادی از هجران به یاد تلخی جان کنند آسان ساختی

دل ز سائل بردی و او را چنین بی سر و بی صبر و سامان ساختی

غزل 638 [مج]

به قصد کشتن من تیغ کین نهان بستی مرا تو کشتی و تهمت به دیگران بستی

اگر چه کشتن خلقی اراده بود تو را میان به قتل من اول در این میان بستی

1- (1) . مل 1، ج 3: چه ميخواهي.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2، ج 3: از.

3- (3) . مل 1، ل، مل 2: بر.

ز خون کشته در و دشت گشت آغشته به عزم صیدکشی زه چو بر کمان بستی
به قصد جان تو او در زمانه بست کمر کمر به خدمت هر کس دلا به جان بستی
هزار خانه زاع و زغن به هر شاخی است در این چمن ز چه ای بلبل آشیان بستی؟
تورا که باید ازین خاکدان درد کند دل از برای چه اول در این جهان بستی؟
طیب تو ز پی پرشست زبان سائل گشود لیک زمانی که تو زبان بستی

غزل 639 [مج، مل 1، ل، مل 2]

در راه عشق نبود بعدی (1) بغیر هستی ای راهرو چه پویی چندین بلند و پستی؟
خواهی وصال جانان ای دل ز خویش بگذر کز قید تن چورستی با دوست خوش نشستی
جان در هوای جانان پیوسته در تلاش است باشد سراسر از تن این کاهلی و سستی (2)
کافر شرف به زاهد دارد از آنکه باشد صد بار بت پرستی بهتر ز خودپرستی
چون ذره تا بجانیم (3) از ضعف تن چه پروا؟ بادا به تن پرستان پیوسته تندرستی
هر کس بود به کاری در این زمانه خوشدل زاهد به زهد و تقوی، سائل به عشق و مستی

غزل 640 [مج، مل 1، ل، مل 2]

بود در نیستی پیوسته هستی بلندی بایدت رو کن به پستی
به مهر شاهد اسباب دنیا الا ای خواجه دل بهر چه بستی؟
چه آلائی به چیزی دست خود را که از دستی رود هر دم به دستی؟
چسان (4) آسوده در بز می نشینی که خیزاندت از جا تا نشستی؟
که در دنیا اساسی کرد بر پا که بر بنیاد او نامد شکستی؟

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: بعدی نبود.

2- (2) . مل 1: مستی.

3- (3) . مل 1، ل، مل 2: مارا که جان پاکم.

4- (4) . مل 1، ل: چنان؛ مل 2: چرا.

خوش آن کوزد به عالم پشت پای خنک آن کو بر او افشانند دستی

چه نیکو این سخن با سرکشی گفت به ره دی مست و خندان می پرستی

که از جام غرور و نخوت امروز فزون از خود تو را بینم به مستی

کنی خرم فراز عرش پرواز ز قید آب و گل سائل چورستی

غزل 641 [مج]

حیران من ازین عهدم و پیمان که تو بستی کز بهر چه بستی، ز برای چه شکستی!

یا اینکه منه پای برون از خط پیمان یا اینکه مده دست پی عهد به دستی

شد از تو مرا جان و دل آزده به تنها بس دل که تو آزردی و بس جان که تو خستی

چون جای تو در مردمک دیده من بود با مردم بیگانه برای چه نشستی؟

خون دل خود از چه حرامت نمایم؟ کز باده اغیار چنین سرخوش و مستی

زاهد چه کنی سرزنش باده پرستان؟ چون باده پرستی است به از خویش پرستی

بیرون نهی از میکده امروز چرا پای؟ سائل تو که سرمست می از جام الستی

غزل 642 [مج، مل 1، ل، مل 2]

همین نه خاطر از تیغ دوریت خستی بریدی از من و هم با رقیب پیوستی

ز عهد بستن و بشکستن تو حیرانم که از برای چه بستی، پی چه بشکستی!

تو خود ز پیش منت چون خیال جستن بود مرا ز بهر چه برگو به دام می بستی؟

وفا و رحم تو نازم که روز مردن هم دمی به پهلویم از روی لطف نشستی!

اگر هلاک به دست تو من شوم (1) چه عجب نبرده جان کسی از دست اینچنین دستی

عجب نباشد اگر از تو سرزند سائل خلاف عقل و ادب زانکه عاشق و مستی

1- (1) . مل 2: اگر هلاک شوم من به دست تو.

غزل 643 [مبج، مل 1، ل، مل 2]

می ز جام مدعی نوشیدنش را داشتی؟ با حریفان دغا جوشیدنش را داشتی؟
 همعنان بودن به غیر و دیدن اندر ره مرا وان ز گرد ره عنان پیچیدنش را داشتی؟
 دوست گردیدن به دشمن، دوست را دشمن شدن وز طریق دوستی گردیدنش را داشتی؟
 گفته های دشمنان و پندهای دوستان گوش کردن دیدی و نشنیدنش را داشتی؟
 خواست عذری از پی رنجش ز ما لیکن نخست بی سبب از عاشقان رنجیدنش را داشتی؟
 آمد آن شوخ و گذشت از من، نگاهی هم نکرد دیدنش را دیدی و نادیدنش را داشتی؟
 کرد سائل چون سؤال بوسه از آن نوش لب لب به دندان از غضب خاییدنش را داشتی؟

غزل 644 [مبج]

عهد شکن چون خودم انگاشتی بود غلط آنچه تو پنداشتی
 گه ز سر مهر و گه از راه کین یاد گذاری که به ما داشتی
 داشتی ای دل طمع مهر او بود خطا آنچه تو پنداشتی
 در رهت افتاده به خواری مرا دیدی و نادیده ام انگاشتی
 از سر من مست و بدینسان مرا بهر چه بگذشتی و بگذاشتی؟
 سایه گرفتی ز من ای سرو ناز قد به رعونت چو برافراشتی

بی سببی تا به کی ای مه تورا ست جنگ به من، با دگران آشتی؟

خار جفا آمده سائل برش تخم وفایی که تو اش کاشتی

غزل 645 [مج]

روز جزا رسید و نداریم طاعتی ای صاحبان فضل خدا را شفاعتی

باشد به قدر مایه اگر سود هر کسی بیچاره من که هیچ ندارم بضاعتی

فردا مرا توقع خرمن چرا بود؟ امروز من که هیچ نکردم زراعتی

ای نفس چند خون دل مرد و زن خوری به گر کنی به خون دل خود قناعتی

تا کی به فکر کار جهان و جهانیان؟ ای دل به فکر کار خودت باش ساعتی!

بر طاعتی که هست قرین با رضای تو یا رب به فضل خویش بده استطاعتی

سائل خوشا کسی که سحرگه به صد نیاز مالد به خاک عجز جبین ضراعتی

غزل 646 [مج]

سفر از پیش من کردی و رفتی غریبم در وطن کردی و رفتی

سرایم کز تو رشک گلستان بود به من دار محن کردی و رفتی

سر کویم که بودی دار عشرت ز غم بیت الحزن کردی و رفتی

مرا دادی در این زندان غم جای خود آهنگ چمن کردی و رفتی

مرا بیدل رها کردی و دل را رفیق خویشتن کردی و رفتی

به سوز دوریم گفتی که در ساز کبابم زین سخن کردی و رفتی

دل سائل که بود از وصل خرم ز هجرش ممتحن کردی و رفتی

غزل 647 [مبج]

با آنکه جور یار ندارد نهائیتی ما را نباشد از ستم او شکایتی
 محتاج نیست پیش بت تندخوی ما بهر هلاک ما ز رقیبان سعایتی
 در داستان روز جزایش بود چه بیم هر کس شنید از شب هجران حکایتی
 حرف شب فراق و مقالات روز وصل هست از عذاب جزوی و از رحمت آیتی
 جز یار ما که بی سببی یار می کشد خون کسی نریخته کس بی جنایتی
 بنهاده رو سپاه غم از هر طرف به من ساقی بیا برای خدا کن حمایتی!
 سائل ز ره به گفته زاهد نمی رود او را که کرد پیر مغانش هدایتی

غزل 648 [مبج، مل 1، ل، مل 2]

گرم داد دل غمدیده دادی وگر نه وا فوادی، وا فوادی!
 به عمری (1) یاد کن یک ره کسی را که او را در همه عمرش به یادی
 به راهش گر نمی دیدم خرامان چرا از ره دلم بیرون فتادی؟
 نمی دیدم گر آن مژگان خونریز کیم خون دل از مژگان گشادی (2)
 به دل من شادمانم (3) کاین غم از توست تو هم [.....] (4)
 نه دردم را گهی کردی مداوا نه داغم را گهی مرهم نهادی (5)
 درون چشم سائل جای بادش غباری کارد از کوی تو بادی

ص: 499

1- (1). مل 1، ل، مل 2: بنوعی.

2- (2). مبج: - بیت.

3- (3) . ل: شاد از آنم.

4- (4) . مل 1، مل 2: - بیت؛ مج: - مصراع. در ل نیز همین دو کلمه نوشته شده است.

5- (5) . مج: - بیت.

غزل 649 [مج]

به ذوقت دل پرافشان در گلستان مرغ آزادی چه داند حال مرغ داده جان در دام صیادی
 چه سود از بال و پر چندین زدن ای مرغ دل اکنون که گشتی اول از خود غافل و در دامش افتادی
 نخواهد کرد می دانم اثر چون در دلی هرگز کشم تا چند ای دل هر نفس از سینه فریادی
 نرفت از یاد من وقتی که دیدم جلوۀ قَدّت که وقتی جلوه گر بودی به بستان سرو و شمشادی
 بری از یک نظر افزون هزاران دل ز کف بیرون نباشد در جهان اکنون در این فن چون تو استادی
 ستاده بر سر راهت گروهی هر طرف بنگر به رسم دادخواهان دیده بیداد از پی دادی
 گرفتم از تو تا کی دل به عنف و جبر ای سائل تو خود بالَطَّوع و رغبت بی تقاضا دل به ما دادی!

غزل 650 [مج]

ای که چون سروز هر بار غمی آزادی چه شود گرز گرفتاریم آری یادی؟
 از یک افسون بری از راه دو صد دل بیرون بس که در دلبری و حيله گری استادی
 نیست شاهی چو تو امروز ولی حیف و دریغ کاین قدر مایل جور و ستم و بیدادی
 دادخواهان همه استاده، تو سرخوش بخرام تا به گوشت رسد از هر طرفی فریادی
 زدیم زخم و نماندی به سرم یک ساعت از تویی رحم تر آری نبود صیادی
 مبتلا تا به فراقش نشوم بهر خدا ای اجل روز وداع است بکن امدادی

گفتم آزادی از این بند نداری دیگر ای دل آن دم که در این بند بلا افتادی

چه عجب هستی اگر خرم و خندان سائل چون غم عشق به دل داری از آن دلشادی

غزل 651 [مج، مل 1، ل، مل 2، ش]

بین چها به من ای شوخ بی وفا کردی! وفا نمودم و در (1) جای من جفا کردی

به من دمی که ز جام رقیب بودی مست چه گویمت که چها گفتمی و چها کردی

به زیر خاک هنوز از غمش گرفتارم کدام درد مرا ای اجل دوا کردی؟

به بزم غیر ز (2) مستی شدی گریبان چاک ز غصه جامه جان مراقبا کردی

گناه توست گرم دیگری اسیر کند چرا ز دام خودم (3) بی سبب رها کردی؟

کسی به دشمن بیگانه جان من نکند تطاولی (4) که تو با یار آشنا کردی

تو شاهی از تو که یارد، (5) بگو، (6) سؤال کند که این ستم ز چه با سائل گدا کردی

غزل 652 [مج، مل 1، ل، مل 2]

به من ز گفته بدخو چه ماجرا که نکردی! چه حرفها که نگفتمی، چه کارها که نکردی!

من از وفای تو در دوستی چها که ندیدم! تو از جفا به من از دشمنی چها که نکردی!

به جای مهر و وفایی که من بجای تو کردم چه جورها به من ای شوخ از جفا که نکردی!

شدی به مردم بیگانه آشنا و ازین غم چه خون مرا به دل ای یار آشنا که نکردی!

بغیر اینکه نشد هیچ کام (7) من ز تو حاصل کدام حاجت اغیار را روا که نکردی!

ص: 501

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: بر جای.

2- (2) . مل 1، ش: به.

3- (3) . مل 1، ل، مل 2، ش: خودت.

4- (4) . ش: نظاره ای.

5- (5) . مل 1: مارا؛ ل، مل 2، ش: یارا.

6- (6) . ش: دگر.

7- (7) . مل 1، ل، مل 2: کار.

بجز به زخم دل من که مرهمی ننهادی کدام درد دل مدعی دوا که نکردی!

ز عاشقان نبود شکوه خوش ز جور، اگر نه چه جور و ظلم (1) تو با سائل گدا که نکردی!

غزل 653 [مج]

سال و مه و روز و شب اگر در غم و دردی ای دل به تو آن وقت توان گفت که مردی

بر چهره ساقی نگر و صافی باده زاهد مده از دست دل آن لحظه که مردی

رنگی که بود لایق مردان به حقیقت ای مرد خدا نیست بجز چهره زردی

از جوشن گردون گذرد ناوک آهم ای خصم بیا با من اگر مرد نبردی

از دامن خود خاک چو گشتم نشانی بینی چو نشسته است به دامان تو گردی

آن دم که ز می مست شدی با من مسکین دیدی که چها گفتی و دیدی که چه کردی!؟

سائل ز در پیر خرابات مشو دور تا چند چنین در بدر و بادیه گردی!

غزل 654 [مج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

گر آهم را اثر بودی چه بودی؟ بدان دل کارگر بودی چه بودی؟

ور آن مه از راه لطف گاهی به سروقتم گذر بودی چه بودی؟

دلم از شام تنهایی بفرسود گر این شب را سحر بودی چه بودی؟

قفس در باز و گلشن در مقابل مرا گر بال و پر بودی چه بودی؟

مرا دستی که باشد بر سر از هجر اگر در آن کمر بودی چه بودی؟

به سیم و زر چو وصلش می دهد دست دریغا سیم و زر بودی چه بودی؟

کنون کان (2) مه به خواری از درم راند گرم جای دگر بودی چه بودی؟

1- (1) . مل 1، ل: چه ظلم و جور؛ مل 2: چه ظلم جور.
2- (2) . مل 1: آن.

بر آن در مدعی سائل چو من نیز اگر بیرون در بودی چه بودی؟

غزل 655 [مج]

به بالینم دم مردن ز یاری دمی بنشین و بنگر جان سپاری
بنازم تیر مژگانت که باشد تمام زخم او دلدوز و کاری
جفا و دشمنی با دوست ای شوخ بود دور از طریق دوستداری
نداری دست ز آزار دل ما ز آه و ناله و فریاد و زاری
قرار کار چون دادی به بیداد قرار ما بود بر بی قراری
چسان دارم نهان عشقت که دارم به رخ پیوسته خون از دیده جاری
تو چون گل روز و شب خندان و شادان من اندر گریه چون ابر بهاری
نمی نالم به زیر بار عشقت تحمل را ببین و بردباری
چه بودی گر شدی چون روز روشن ز مهر رویت این شبهای تاری
اگر خواری کشی سائل مخور غم کشد هر کس که عاشق گشت خواری

غزل 656 [مج، مل 1، ل، مل 2]

پیوسته ز عشق گلعداری در سینه مراست خار خاری
هر دل که به کار عاشقی رفت دیگر نرود به هیچ کاری
مشتاق توام چنان که دارم بی وعده همیشه انتظاری
بی روی تو بر من سیه روز روزی گذرد چو روزگاری
مپسند رود (1) امیدکها! نومید ز تو (2) امیدواری
نبود عجب ار خبر ندارد آسوده دلی ز دلفگاری

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: ز تو.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: شود.

حال دل خستگان چه داند در پا نخلیده نیش خاری

در راه تو خاک گشتم و نیست زین رهگذرت به دل غباری

سائل فکنم به پای او سرگر بر سرم آورد گذاری(1)

غزل 657 [مج]

تو که ای رقیب منزل به سرای یار داری چه خبر ز درد هجر و غم انتظار داری؟

برسان ز رهگذارش به دو چشم من غباری تو که ای صبا گذاری به دیار یار داری

من و عاشقی و مستی، تو و عجب و خودپرستی به تو من چه کار زاهد، تو به من چه کار داری؟

چونمی کنی اسیرم، ز چه می زنی به تیرم؟ اگر از شکار صید من خسته عار داری

تو که ای نگار گاهی نشسته ای به راهی به امید یک نگاهی چه خبر ز کار داری؟

نه عجب گرت نباشد نظری به سینه ریشان که نه خاطر پریشان، نه دل فگار داری

مده ای حریف عاقل تو به دست خود چو سائل به فریب مهوشان دل، اگر اختیار داری

غزل 658 [مج، مل 1، ل، مل 2]

چو درد عاشقی و محنت گرفتاری ندیده ای، تو ز حالم کجا خبر داری؟

ص: 504

1- (1). بیت مقطع در مل 1، ل بکلی متفاوت است: سائل ز تو دارد این تمنا کورا ز سگان خود شماری

تو خفته ای سر شب تا سحر چه می دانی که شب چگونه به من بگذرد به بیداری؟

فلک ز ناله و افغان و آه من نالد کنم ز هجر تو شبها چوناله و زاری

گرم به تیغ زنی از تو رو نگردانم کسی دگر چو منی دیده در وفاداری؟

اگر ز عشق تو خوارم (1) چنین عجب نبود چرا که لازمه عاشقی بود خواری (2)

ز چین زلف تو آمد مگر که می شنوم من از نسیم صبا بوی مشک تاتاری

دگر چگونه توان زیستن که از تو مراست هزار زخم به جان و تمام آن کاری؟

چو جان تو را بسپارم هوس بود که مرا به دست خویش در آن کو به خاک بسپاری

کشیده کار به جان کندن از تو سائل را بیا بین چه به او کردی از جفاکاری!

غزل 659 [مچ، مل 1، ل، مل 2]

شنیده ام که دگر خواهش (3) سفر داری به من دوباره ندانم چه در نظر داری!

چرا به (4) رفتن خود می کنی به نو داغم؟ ز داغهای قدیمم اگر خبر داری

روا مدار که خلقی برای رفتن خویش چو من شکسته دل و داغ بر جگر داری

ز گریه پای به گل مانده ام به راه تو من برای اینکه از این کار دست برداری

دلم بجاست که (5) از جمله بیش می سوزد که جای در دلم از جمله بیشتر داری

برون چو می روی از شهر بر قفا بنگر چه قدر از دل عشاق پی سپر داری

توقع است مرا کز برای خاطر من دلم ز همسفرانت عزیزتر داری

مکش (6) دوباره ز درد فراق سائل را گمان میر که چو او (7) عاشقی دگر داری

ص: 505

1- (1). مچ: خواهم.

2- (2). مل 1، ل، مل 2: خاری.

3- (3) . مل 1، ل، مل 2: خوش سر.

4- (4) . مل 1، ل، مل 2: ز.

5- (5) . مل 1، ل، مل 2: گر.

6- (6) . مل 2: بکش.

7- (7) . مل 2: من.

غزل 660 [مج]

آن گل شده رنگش زرد از شدت بیماری نالد همه دم از درد عاشق شده پنداری
در ناله و در افغان باشد همه دم پنهان گر زانکه نشد عاشق دارد ز چه این زاری؟
رفت از گل رویش آب وز نرگس مستش خواب وز سنبل مویش تاب از درد گرفتاری
شد دامن پاک او آلوده به خون آخر از بس که به دامن کرد از هر مژه خون جاری
گر زانکه تو را امداد ای شوخ ضرور افتاد از عاشق جانبازت می کن طلب یاری
خواهی نکند یارت گر از ستم آزارت تو نیز مکن زین پس با خلق دل آزاری
چون لازمه عشق است خواری حذر از وی کن حیف است گلی چون تو کز عشق کشد خواری
بار و غم عشق تو دور است ز یکدیگر بر خاطر سائل نه، گر بار غمی داری

غزل 661 [مج]

به من گفتم نظر داری، نداری ز درد من خبر داری، نداری
به دل رحم آیدت از من نیاید ز آه من حذر داری، نداری
شدم خاک رهت لیکن غباری به دل زین رهگذر داری، نداری
تورا ای ناله می پنداشتم من که در آن دل اثر داری، نداری

ص: 506

ز تو ای شام هجران این گمان بود که یک وقتی سحر داری، نداری

دلا گفتم که از جورش تو از من تحمّل بیشتر داری نداری

نخواهی داد سائل دل ز کف لیک اگر هوشی به سر داری، نداری

غزل 662 [مج]

چو مهر خود به دل صاف من یقین داری ز من برای چه در دل همیشه کین داری؟

تو مست نازی و من جان دهم به عجز و نیاز تو کی خبر ز من ای یار نازنین داری؟

چه حاجت است که دیگر زنی بر ابرو چین؟ تو چون به هر سر مویی هزار چین داری

چو از تو من بجز از حرف تلخ نشنیدم چه سود از اینکه دهان چو انگبین داری

ز من گذشت و رسید از تو بر من آنچه رسید ندانمت که چه منظور بعد ازین داری

حذر ز ناوک مژگان آن کمان ابرو دلا چه سود که پیوسته در کمین داری؟

به راه او دگر ای دل بگو چه خواهی باخت دگر نه عقل و نه هوش و نه دل نه دین داری

دلت که هست محلّ ظهور شاهد غیب به ترک باده چرا خاطرش غمین داری؟

چو گشت گل رهت از خون دیده سائل به پیش دیده چه حاصل که آستین داری!

ص: 507

غزل 663 (مسمط مریع)

[مخ]

گهی رانی ز در ما را به خواری کشی گاه از جفا ما را به زاری

برون از این و آن کاری نداری مکن کاین نیست شرط دوستداری

خدایت گر غمی داری سر آرد وگر در محنتی باشی در آرد

هزارت حاجت از باشد بر آرد اگر یک حاجت ما را بر آری

نباشم هیچگه با خاطر شاد نیم یک دم ز قید محنت آزاد

گهی در گریه ام گاهی به فریاد ز هجرانت چو ابر نوبهاری

دم مرگم بیا ای جان به بالین به بالینم دمی از لطف بنشین

به پایت تا نهم ای جان شیرین سر شوریده گاه جان سپاری

عبیر آمیز می آید از آن کو مگر بوده است در آن جعد گیسو!

صبا کاندر مشامم آید از او شمیم نافه مشک تتاری

مرا مهر تو باشد مذهب و دین تو را شد کینه ما کیش و آیین

تو و کبر و غرور و ناز و تمکین من و عجز و نیاز و خاکساری

جگر پر داغ و پر خون می کند دل چو هجران هیچ کاری نیست مشکل

برد جان گر ز درد هجر سائل نخواهد برد جان از شرمساری

غزل 664 [مخ]

نمی روی ز خیالم به خواب و بیداری فرامشت نه به مستی کنم نه هشیاری

اگر به محنت و سختی کنم فراموشت ز نم چگونه دگر لاف از وفاداری؟

نباشدش سر پروای کس که چشم تو را فراغ نیست ز خواب و خمار میخواری

کسی ندیده که غیر از تو کودکی ساده برد ز پیر خردمند دل به طرّاری

ز آشیان چو پریدم به دام افتادم نداشتم دمی آزادی از گرفتاری

ص: 508

نکرد ترک دل آزاریت ز زاری یار ولی تو زارتر ای دل شدی از این زاری

سزد به ملک سخن دعوی ار کند سائل سری و سروری و ساحری و سالاری

غزل 665 [مچ، مل 1، ل، مل 2]

ای غیرت حور و پری، وی رشک ماه و مشتری کردی چو قصد دلبری، شد عالمی از دل (1) بری

بر خیل خوبان سروری، وز جمله خوبان برتری از مهر و مه تابان تری، (2) جانا چه نیکو اختری!

تا دیده ام چهره تورا، وان چشم پر سحر تورا ورزیده ام مهر تورا ای رشک مهر خاوری

از لعل یار دلکشم دیربست تا من سرخوشم اکنون نه اندر آتشم از این جمال آذری (3)

تو غیر اگر چه از جفا صد بار بگزینی به ما حاشا که من ای بی وفا بر تو گزینم دیگری

ای پیش رویت گل چو خس، تو شاه خوبانی و بس حاشا که گیرد بر تو کس از خیل خوبان برتری

خال و خطت ای کام دل، باشند ای آرام دل این دانه و آن دام دل، هر یک برای دلبری

ای شوخ بی مهر و وفا، شاهی تو و سائل گدا گاهی چه باشد کز عطا سوی غریبان بنگری؟

ص: 509

1- (1) . مل 2: خود.

2- (2) . مل 1: نیکوتری.

3- (3) . مچ، مل 1: آذری.

غزل 666 [مبج، مل 1، ل، مل 2]

ای اسیر چار میخ عنصری چون توانی زین علایق دل بُری؟
 کی بری ره در حریم کبریا تانه از کبر وریا گردی بری؟
 واره‌ی ای دل اگر از دیو نفس آن زمان تو از فرشته برتری
 برشکن ای مرغ جان این دام تن تا فراز گنبد گردون (1) پری
 موطن اصلیت جای دیگر است کوش تا رو سوی آن (2) شهر آوری
 گر نهی پا در ره عشق ای پسر می نماید نور حقت رهبری
 پایه قدرت ز گردون (3) بگذرد گر ز غیر دوست سائل بگذری

غزل 667 [مبج، مل 1، ل، مل 2]

چشم جادوی تو از افسونگری کرد از هوش و دل و دینم بری
 هر که روی دلفریبت دیده است دیگر آید کی به چشمش دیگری؟
 باورم ناید به این خوبی دگر چون تو فرزندی بزاید مادری
 ای تمنای تو اندر هر دلی وی هوای عشق تو در هر سری
 با قد چون سرو و با روی چو ماه آفت شهری بلای کشوری
 هست چون ماهی به پیش آفتاب با مه روی تو مهر خاوری
 سائل از عشق تو اش حاصل نشد جز رخ زردی و مژگان تری

ص: 510

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: گردان.

2- (2) . مل 2: او.

غزل 668 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

گر شبی در هجر او ای دل به پایان می بری سخت تر از سنگ خارایی اگر جان می بری
 ای که (1) از یک روزه هجرانش به جانی (2) بازگویی روزگاری در فراقش چون به پایان می بری؟
 لذت دردش حرامت باد ای بیمار عشق با وجود درد او گر نام درمان می بری
 می کنی ای مرغ جان از گلستان جا در قفس رخت اگر از کوی او سوی گلستان می بری
 با رقیب بوالهوس ای همنفس از من بگوی ای که هر دم بهره ای از وصل جانان می بری
 حیف باشد خار هجرانش به پای دل تو را (3) گر چه گل از گلشن وصلش به دامان می بری
 هست پیدا از نگاه دلفریب (4) جان من دل ز دست عاشقان هر چند پنهان می بری
 می کنی کاکل پریشان، می کنی از رخ نقاب دین و دل ای کافر از گبر و مسلمان می بری
 روز مرگت سختی جان کندن آسان می شود بر زبان ای همزبان گر نام هجران می بری

ص: 511

-
- 1- (1) . مَج: انکه.
 - 2- (2) . مل 1، ل: جایی.
 - 3- (3) . مل 2: مرا.
 - 4- (4) . ل: دلفریب.

عمر من طی گشت،(1) یک ساعت نگشتی رام من پس تو کی ای نفس کافرکیش فرمان می بری؟

دامن وصلش نمی آید به دست چون تویی سر ازین غم چند سائل در گریبان می بری؟

غزل 669 [مج]

نظرم اوفتاد بر پسری دل و دین باختم به یک نظری

پسری لیک همچو او به وجود ناید از مادری و از پدری

راه صد دل زند به یک رفتار هر کجا بگذرد به رهگذری

سنگ را سوخت دل ز زاری ما و اندر این دل نمی کند اثری

بخت من بین که تخم مهر و وفا کاشتم غیر کین نداد بری

خبر از حال خود کجا دارد هر که از عشق باشدش خبری

سائل از دست او کجا نالم من که جز او نباشدم دگری

غزل 670 [مج]

چرا گهی به سر بی کسان نمی گذری؟ مگر بغیر تو داریم ما کس دگری؟

چو جانب دگران از سر وفا نگری چه می شود که به ما نیز افکنی نظری؟

هزار دل بری از یک فسون ز ره بیرون ندیده ام چو تو در دلبری فریب گری

مدام وصل تو را خواهیم از خدا به دعا ولی چه سود ندارد دعای من اثری

ز من مپرس که چون است حال و احوالت چرا که نیست مرا هیچگه ز خود خبری

تورا مباد به خاطر غبار غم هرگز مرا چه باک اگر هر نفس رسد خطری

چگونه دم زرم از مردی و هنر که مرا هزار عیب و خطا هست و نیست یک هنری

نجات خواهی اگر از غم جهان سائل به سوی میکده پنهان شتاب هر سحری

غزل 671 [مچ، مل 1، ل، مل 2]

پیش سحر چشمت از جادوگری عاجز و در مانده باشد سامری
چون به قصد دلبری آیی برون عالمی را می کنی از دل بری
مشتری باشند مهتر را به (1) جان هم مه و هم زهره و هم مشتری
ای کبوتر نامه ما هم ببر گر پری روزی به کوی او پری
گر چه شاهان افسر ملکنند و تو بر سر خوبان عالم افسری
هر کجا گردی خرامان، می شود از خرامت منفعل کبک دری
فرق سائل بگذرد از فرقدین گر تو گاهی بر سر او بگذری

غزل 672 [مچ، مل 1، ل، مل 2]

ای که می پوشیده از ما با رقیبان می خوری هست از چشم تو پیدا گر چه پنهان می خوری
من ز غیرت می خورم خون جگر در کنج غم تا تو می با غیر در طرف گلستان می خوری
خون من ای تشنه لعل لب آب حیات! می خوری زانسان (2) که گویی آب حیوان می خوری
اعتمادی نیست بر عهد تو ای پیمان غسل گر چه صد سوگند در هر عهد و پیمان می خوری

ص: 513

1- (1) . ل، مل 2: ز.

2- (2) . مل 2: زین سان.

از پی نان خوردنی ای نفس کافرکیش شوم تا به کی خون دل گبر و مسلمان می خوری؟

کی شود جان تو از دیدار جانان تو شاد تا تو ای دل در ره جانان غم جان می خوری؟

دل به الطاف خداوندی اگر داری قوی غم دگر بهر چه ای سائل ز عصیان می خوری؟

غزل 673 [مج]

بده ساقی میم کایام پیری به سر دارم هوای شیرگیری

به من ده تا ز روبه بازی چرخ شوم فارغ کنم آغاز شیری

به دست غم در این پیری اسیرم به جامی کن خلاصم زین اسیری

بده تا سازم از نو ارغوانی رخی کز درد پیری شد زیری

به اقبال شهیم می ده که گردم به بخت شه جوان از بعد پیری

شهی که کرده ناهید و عطارد به بزمش مطربی آن، این دبیری

شهی که رایش از خورشید انور سبق در ضوء برده از منیری

شهی که کرده دایم دست لطفش ز پا افتادگان را دستگیری

خدیبو عدل گستر شاه قاجار که بر خیل شهان دارد امیری

ز سائل این غزل مطرب بیاموز چو آموزی به کس پس این دلیری

به بزم شه چنان خوان کش پذیرد شه روشن روان از دلپذیری

غزل 674 [مج]

اگر ز جور کشی ور ز لطف بنوازی تو دانی آنچه کنی گر بسوزی ار سازی

اگر چه پیرم و پرهیزکار و دانشمند هنوز چشم توام باز می دهد بازی

اگر چه شوخ بسی دیده ام من غمّاز ندیده ام چو تو شوخی چنین به طنّازی

چنین برای چه آزاری از نظر ما را چرا نظر به من از مرحمت نیندازی؟

نهان توان کند آری کسی غم دل را ولی اگر نکند آب چشم غمّازی

خوش آن که برد بر آن(1) آستانه سجده و یافت ز خاک درگه پیر مغان سرافرازی

به من تغافل و بی التفاتی تو کنون ز حد گذشت به حالم چرا پردازی؟

چو غیر ضعیف نباشد در این در اندر خور چرا به قوّت بازوی خویش می نازی؟

هزار بار کشی گر به تیغ سائل را گمان مکن که برون آید از وی آوازی

غزل 675 [مج]

مژگان سیاهش از درازی خون ریزتر از سنان غازی

کی برد گمان که برد خواهد طفلی دل مرد و زن به بازی!

هستند دو چشم نیم مستش در کشور دل به ترکتازی

از بار غمت قدم چو چنگ است بهر چه مرا نمی نوازی؟

چون عارض خویش بفرروزی چون قامت خویش برفرازی

جان من و صد چو من بسوزی کار من و صد چو من بسازی

با زاری و عجز و سوز در ساز سائل تو کجا و بی نیازی؟!

غزل 676 [مج، مل 1، ل، مل 2]

به لب جام و به کف زلف نگاری داشتم روزی چه خوش وقتی و خرّم روزگاری داشتم روزی

ص: 515

مرا باغ آن سر کو بود و گل بود آن رخ نیکو بنام ایزد! چه خوش باغ و بهاری داشتم روزی
نبودم اینچنین بی صبر و بی آرام از اوّل من دل و هوشی و تمکین و قراری داشتم روزی
مکن بر عزّت (1) خود اعتماد ای مدّعی چندین (2) که من هم پیش جانان اعتباری داشتم روزی
به این خرسند نتوان داشت اکنون خاطر خود را که جازین پیش در پیش نگاری داشتم روزی
چه سود اکنون که بر سر می زنم از دست هجرانش به کف زین پیش اگر دامان یاری داشتم روزی
ز غم چون زار خواهم جان سپردن این زمان سائل چه حاصل پیش از این گر غمگساری داشتم روزی

غزل 677 [مَج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

ای باد صبح چون به سر کوی او رسی آن مه که نیستش خبری هرگز از کسی
گیرد اگر ز حال من خسته دل خبر باقی نمانده بود ز عمرش بگو بسی
بادا بقای عمر تو ای نازنین اگر در کنج بی کسی ز غمت مُرد بی کسی
زین بیشتر مباش به اغیار همنشین تا کی بود گلی چو تو دمساز هر خسی
کی باشدش ز زخم دل ریش من خبر هر کس نخورده تیری از ابرو مقوّسی
سائل کجا و دولت وصل تو، کی رسد آلوده دامنی به جناب مقدّسی؟!

ص: 516

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: غیرت.

2- (2) . ل: چندان.

غزل 678 [مبج، مل 1، ل، مل 2]

داريم بر دل از غم رخساری (1) آتشی آشفته خاطریم ز زلف مشوئی
 زاهد بگو برای چه می ترسی از جحیم؟ خوفي مکن ز آتش اگر زانکه بی غشی
 دایم کشیده سر سوی افلاک آه ما از آرزوی عشق رخ شوخ سرکشی (2)
 زاهد کجا ملامت دُردی کشان کنی؟ یک جرعه ای ز باده عشقتش اگر چشی
 بر دل هزار نیش جفا بیش کرده جا از ناوک خدنگ به (3) کین بسته ترکشی
 مشکل که جان به در بری ای سائل از فراق زینگونه کز (4) غم (5) ستمش در کشاکشی

غزل 679 [مبج، مل 1، ل، مل 2]

دل ز دامت جسته بودی کاشکی زین بلا وارسته بودی کاشکی
 پیش از آن کافتد به دامت مرغ دل بال او بشکسته بودی کاشکی
 تا شدی روز ملامتگر سیاه دل به زلفت بسته بودی کاشکی
 سوی من داری نگاهی گاه آن نگه پیوسته بودی کاشکی
 روز مردن بر سر بالین مرا یک نفس بنشسته بودی کاشکی
 تا نخندیدی به حال (6) شیخ شهر همچو من دلخسته بودی کاشکی
 تا ندیدی سائل این جور و جفا دل از او نگسسته بودی کاشکی

ص: 517

1- (1) . مل 1: رخسار؛ ل: رخساره.

2- (2) . مبج: - بیت.

3- (3) . مل 2: ز.

4- (4) . ل: کو.

5- (5) . مل: 2 + و

6- (6) . مل: 2 یا بخندیدی به سائل.

غزل 680 [مج، مل 1، ل، مل 2]

ای به ملک عاشقی نابرده پی دم زنی از عشق هر دم تا به کی
 نگذری از خویش تا در راه عشق هرگز این (1) وادی نخواهی کرد طی
 لیلی خود را هم از خود می طلب بی سبب چندین (2) چه گردی گرد حی؟
 خوبه غمها کن کنون و شاد باش زانکه هر غم راست یک شادی ز پی
 جز سرود عشق عارف نشنود نی ز صوت (3) چنگ و نی آوازی
 دل به دنیا در نبندد مرد حق مست ساقی را نباشد ذوق می
 سائل از خوبان طمع دارد وفا وایه (4) گر این است او را وی

غزل 681 [مج]

کنونم فارغ از هر نام و ننگی نه صلحی با کسی دارم نه جنگی
 شتاب آورده ساقی غم به سویم به من ده ساغر می بی درنگی
 قدم از بار محنت گشته چون چنگ بیا مطرب بزن بر چنگ جنگی
 نیم از دست دل یک دم به یک حال ز بس هر ساعتی باشد به رنگی
 خورد بر فرق هر جا ناتوانی است اگر افتد ز بام چرخ سنگی
 نیلایی به شهدی گر دهان را نگرده تلخ کامت از شرنگی
 صف برگشته مژگانش چو برگشت نشانند از هر مژه بر دل خدنگی
 چه می خواهی از آن مژگان خونریز مگر کز جان خود سائل به تنگی؟

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: آن.

2- (2) . مل 1، ل: چندی؛ مل 2: چندان.

3- (3) . مل 1، ل: + و.

4- (4) . مل 1، ل، مل 2: وای.

غزل 682 [مج]

هر دم به شیوه ای دگر از ره بری دلی گاه از نگاه گرمی و گه از تغافل
 برق رخت ز هر طرفی جلوه گر هنوز ای کاشکی که بود مرا باز حاصلی
 دوری اگر به صورتم از دیده این زمان لیکن به معنیم همه دم در مقابلی
 کی آگهی ز روز سیاه منش بود هر کس نبسته دل به چنان زلف و کاکلی؟
 در پای گلبنی بنشین شاد و خوش بنوش در فصل گل می کهن از دست نوگلی
 در طرف باغ نوگل سیراب را چه غم گر جان دهد به کنج قفس زار بلبللی؟
 منزل دلا به کوی عدم کن که خوبتر از کوی نیستی نبود هیچ منزلی
 از دولت وصال نکویان به روزگار سائل! نبوده همچو تو محروم، سائلی

غزل 683 [مج، مل 1، ل، مل 2]

بندد به سرعت ساریان بر ناقه فردا محملی امشب طپد در بر ز غم (1) همچون جرس نالان دلی
 چون سایه من بی دست و پا افتان و خیزان از قفا تو همچو عمر ای بی وفا در کار خود مستعجلی
 خوش می روی تو با خدم مانند گرت از پی چه غم مانند من در هر قدم از اشک خود پا در گلی
 هر شب چو شمع از درد من سوزم میان انجمن تا (2) خود تو ای نازک بدن شمع کدامین محفلی!

ص: 519

1- (1). مل 1، ل، مل 2: در بزم غم.

2- (2). مج: با.

من کیستم رسوای (1) او، دیوانه و شیدای (2) او ای خواجه از سودای او، منعم مکن گر عاقلی

خواهی اگر از غم امان بیرون مرو زین آستان کز درگه پیر مغان آسان شود هر مشکلی

در کوی تو گر چه گدا باشد بسی ای بی وفا اما نباشد همچو ما محروم و مسکین سائلی

غزل 684 [مج، مل 1، ل، مل 2]

کاشکی ای سرو روزی در خرامت دیدمی یا چو مه استاده شامی طرف بامت دیدمی

صبح من خوش بود و شامم خرم آن روزی که من صبحت ار نادیدمی، البته شامت دیدمی

من که از هر ناسزایت (3) لذتی یابم ز نو (4) چون شدی گر یک نوازش در (5) کلامت دیدمی

جای آن بودی که خود را سازم از غیرت هلاک گر به همراه رقیب زشت نامت دیدمی

می فتادم کی به دام تو من غافل اگر پیشتر از دانه خال تو دامت دیدمی

دل نمی بستی به او سائل گر از روز ازل کی چنین رسوا میان خاص و عامت دیدمی؟

ص: 520

1- (1) . مل 1، ل: شیدای.

2- (2) . مل 1، ل: رسوای.

3- (3) . مل 1، ل، مل 2: ناسزایی.

4- (4) . مل 1، ل، مل 2: ز تو.

5- (5) . مل 1، ل، مل 2: از.

غزل 685 [مبج، مل 1، ل، مل 2]

منم گدای فقیر و تو شاه محترمی خدای را به من از روی مرحمت (1) کر می!

ز جاه و مرتبه پادشه چه کم گردد گر التفات کند گاهگاه بر خدمی؟

چو این دم دم مرگ است جان من چه شود دمی به پرسش من رنجه گر کنی قدمی؟

به باد می شدی از آتش غمت خاکم گر آب چشم نمی زد بر این شراره نمی

چه خوش به تجربه این نکته پیر کنعان گفت که جز فراق نباشد در این جهان المی

به سجده حرمی سر چرا فرود آرم که نیست چون بت من در حریم او صنمی

به بر نیادم (2) آن شوخ سیمبر سائل به کف چو نیست ز سیم و ز زر مرا درمی

غزل 686 [مبج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

آمد بهار و موسم گل گشت و رفت دی ساقی تو هم چو لاله به کف گیر جام می

یعنی قدح به دور بیفکن که دور چرخ بسیار دور چون من و تو کرده است طی

مطرب به بانگ چنگ همی گوید این سخن در فصل گل کسی که کند توبه وای وی

برخیز و زود پای به راه طلب بنه منشین (3) ز پا که پیک اجل می رسد ز پی

نالد جدا ز من چو کنم ناله من ز هجر هر بند من ز درد جدایی او چونی

ای مه وفا و مهر تو با غیر تا به چند با ما جفا و جور تو ای شوخ تا به کی؟

سائل که داغ بندگیت بر جبین نهاد دیگر سرش فرود کی آید به تاج کی؟

ص: 521

1- (1). مل 2: مکرمت.

2- (2). ل: نیامدم؛ مل 2: نیامد و.

3- (3) . مل 1، ل، مل 2: بنشین.

غزل 687 [مبج، مل 1، ل، مل 2]

بی گل رویت چه بهار و چه دی بی لب لعل تو چه خون و چه می

کی به شب وصل تو آسایدم چون بودش روز جدایی ز پی؟

مردم اگر دور ز تو دور نیست بی تو مگر زیست توان تا به کی؟

از تو جدا مانده نباشد عجب نالد اگر بند به (1) بندم چونی

لیلی من در دل و (2) مجنون صفت من به طلب قطره زنان گرد حی

بی مدد شوق دلا کی شود از قدم سعی ره عشق طی؟

وصل تو و سائل مسکین کجا وایه (3) اگر این بودش وای وی

غزل 688 [مبج، مل 1، ل، مل 2]

به نگار من چه باشد اگر ای صبا رسانی ز زبانم این حکایت به زبان بی زبانی

که ز دوریت چنانم که به لب رسیده جانم به حیات خود گمانم نبود ز ناتوانی

ز تو چرخ حیلہ بازم چه بروز (4) داشت بازم چه کنم بگو چه سازم به قضای آسمانی؟

اگر حیات ازینسان گذرد زمان هجران بودم سپردن جان به ازینکه زندگانی

ز ازل نصیب هر کس شده است چیزی و بس من و درد نامرادی، (5) تو و ذوق کامرانی

بنگر به طالع من که بجز جفا ندیدم ز تو کز میان خوبان مثلی به مهربانی

ز جهان بجز غم دل نشدت چو هیچ حاصل به همین بساز سائل تو کجا و شادمانی!

ص: 522

1- (1) . مل 1: ز.

2- (2) . مل 1، ل: - و.

3- (3) . مل 1، ل، مل 2: وای.

4- (4) . مل 2: بزور.

5- (5) . مل 1، ل، مل 2: ناتوانی.

غزل 689 [مبج]

نگویم با تو از درد نهانی که می دانی زبان بی زبانی
 به عاشق هر که بینی جز تو دارد در آغاز محبت مهربانی
 فتادم از تو دور و زنده ام باز نمی دیدم ز خود این سخت جانی
 غم و شادی چو جاویدان نماند چه باک از غم، چه حظّ از زندگانی؟
 بکن تا می توانی دستگیری ز پا افتاده را در ناتوانی
 به پای خم ره ار بردی سکندر دگر کی جستی آب زندگانی؟
 به پیری کاری از کس برنیاید فدای دوست جان کن در جوانی
 مکن بای سر و پایی چو سائل به قربان سرت! این سر گرانی

غزل 690 [مبج، مل 1، ل، مل 2]

بیچاره عندلیبی کو بسته آشیانی بر گلبنی که دارد بی رحم باغبانی
 صیاد را چه پروا در دام اگر دهد جان مرغ شکسته بالی، نخجیر خسته جانی
 در زیر بار هجران زین پس چسان ننالم (1) نه صبری و نه طاقت، نه تابی و توانی
 خرّم دمی که گویند این حرف با زلیخا کآمد ز ملک کنعان در مصر کاروانی
 دیگر کجا نهد گوش بر گفتگوی واعظ هر کو (2) شنیده باشد از عشق داستانی
 از یمن همت عشق فارغ ز این و آنم نه ذوق سود دارم، نه حسرت زبانی
 جز محنتش چه حاصل در روزگار سائل پیری که باشدش دل مایل به نوجوانی (3)

1- (1) . ل: بنالم.

2- (2) . مل 1، ل: هرگز؛ مل 2: هر کس.

3- (3) . مل 2: پیری که بایدش داد دل بر تو نوجوانی.

غزل 691 [مبج، مل 1، ل، مل 2]

شوخى به كرشمه نهانى دل برده ز من چنان كه داني
 هستم همه دم به جستجويش با باد صبا به همعنانى
 دارد ز نكويى آنچه بايد جز رحم و وفا و مهربانى
 ميرد گر از انفعال برجاست پيش لبش آب زندگانى
 عمرم همه در غم جوانان بگذشت به پيرى و جوانى
 اين بود چو قسمتم چه سازم با حكم قضاي آسمانى؟
 سائل چو نداد جان ز هجرش گرديد مثل به سخت جاني

غزل 692 [مبج، مل 1، ل، مل 2]

نشيني از دلم آتش نشانى چو برخيزى بر او دامن فشاني
 بود بهتر زمانى با تو بودن مرا صد ره ز عمر جاودانى
 چرا كه زندگى بى روى جانان نباشد در شمار زندگانى
 فتاد از نوجوانى بازم از نو به سر پيرانه سر عشق جوانى
 به هر كس از ازل دادند چيزى چنين آمد قضاي آسمانى
 من و ناكامى و اندوه و محنت تو و (1) عيش و نشاط و (2) كامرانى (3)
 مرا خون جگر شد روزى از دهر تو را قسمت شراب ارغوانى
 به من كاندر جفايت (4) مى دهم سر سرت كردم مكن اين سرگرانى
 معجو گر عاقلى سائل تو هرگز ز مهرويان طريق مهربانى

1- (1) . معج: بود.

2- (2) . ل، مل 2: - و.

3- (3) . مل 1: نشاط شادمانی.

4- (4) . مل 1، ل، مل 2: وفایت.

غزل 693 [مبج، مل 1، ل، مل 2]

نكشد پيش نقش تو مانی جای صورت بجز پشیمانی
 آنچه با من غم تو کرد نكرد غم یوسف به پیر کنعانی
 دلم از قید عشق تو مشکل که برد جان به در به آسانی
 ای بت من به هر زمین که تویی «ببری رونق مسلمانی»
 نیست ما را ز زلف تو حاصل جز سیه بختی و پریشانی
 از همه علم ها ورق شویی داستانی ز عشق اگر خوانی
 همچو سائل حیات جاویدان یافت در عشق هر که شد فانی

غزل 694 [مبج، مل 1، ل، مل 2، ش، ج 3]

چون اسیران جفا را ز غم آزاد کنی چه شود گر ز گرفتاری ما یاد کنی؟
 عرضه ده در بر گل حسرت مرغان قفس امشب ای مرغ چمن (1) ناله چو بنیاد کنی
 آتش هجر چو شمعم سر و پا خواهد سوخت امشب ای گریه مرا گر نه تو امداد کنی
 نیست ای دل به ره عشق چو فریادرسی چون جرس چند در این بادیه فریاد کنی؟
 ای معلّم چه ضرور است جفاکار مرا که تو تعلیم جفا دیگرش ارشاد کنی؟
 چه شود گر گهی (2) ای (3) خسرو شیرین دهنان یاد از حسرت و ناکامی فرهاد کنی؟
 به نگاهی ز (4) تو راضی است چو سائل چه شود گر تو گاهی به نگاهی دل او شاد کنی؟

ص: 525

1- (1). مل 1: مرغ سحر.

2- (2). ش: دمی.

3-(3). ل: آن.

4-(4). مڃ: چو.

غزل 695 [مج]

جای در بزم رقیبان مه من چند کنی؟ من کنم گریه تلخ و تو شکر خند کنی؟
 چند ای چشم نظرباز دل زار مرا هر زمانش به سر زلف بتی بند کنی؟
 گر به فکر می و معشوق نباشی ای دل در جهان خود به چه برگوی که خرسند کنی؟
 اگر از صحبت اختیار بریدی زنهان هان به اشرار مباد اینکه تو پیوند کنی!
 سودمند است سراسر سخن پیر مغان گوش باید که به آن پیر خردمند کنی
 از هوا و هوس آزاد نگر دی هرگز تا نه دل بسته آن طره دلبند کنی
 سائل امید تو از هیچ دری بر ناید جز مگر تکیه بر الطاف خداوند کنی

غزل 696 [مج، مل 1، ل، مل 2]

از مهر اگر به جانب مجنون نظر کنی از خاطرش محبت لیلی به در کنی
 در گلستان چو رخ بنمایی به باغبان گل را ز خار در نظرش خوارتر (1) کنی
 من در رهت گذشته ام از سر چه می شود گر بر سرم تو از سر یاری گذر کنی؟
 آگه شوی ز درد جدایی اگر چو ما روزی به شام آری و (2) شامی سحر کنی
 ای ناله حزین قدری زارتر از این باشد مگر که در دل سختش اثر کنی
 روزی که بگذری به سر کویش ای صبا باید ز حال زار من او را خبر کنی
 سائل به راه عشق چو خواهی قدم زنی (3) باید در اولین قدمش ترک سر کنی

ص: 526

1- (1). مل 1، ل، مل 2: خارتر.

2- (2). ل، مل 2: - و.

3- (3) . مل 1، ل، مل 2: چو خواهی که پانهی .

غزل 697 [مبج، مل 1، ل، مل 2]

هپچكس را نرسد ما و منى گر تو اين پرده ز رخ برفكنى
گر نمايى بت من رخ نه (1) عجب كه كند شيخ حرم برهمنى
پيش رخسار تو اى شمع چگل هم خطايى خجل و هم ختنى
من و از خاك درت دور شدن؟! حاش لله كه بود اين شدنى
چشم تو با همه نيرنگ و فسون چه كند گر نكند راهزنى؟
مشكن عهد مرا مى ترسم كه شوى شهره به پيمان شكنى
با چنين فطرت قدسى سائل خو كنى چند به دنياى دنى؟

غزل 698 [ش]

اى خال دلفريب تو سرخط رهنزنى زتار گيسوى تو دليل برهمنى
صيدت ز پا فتاده به خون دست و پا زنان اى شق كمان بنازمت اين ناوك افكنى
يا ناوكى دوباره كه قالب تهى كنم يا مرهمى كه خيزم از اين دست و پا زنى
يك جا صدائى جنبش ابر ترانه ساز يك جا صدائى ريزش باران بهمنى
گر روى او شود به حرم جلوه گر دگر نايد ز ساكنان حرم جز برهمنى
گر سر كشى ز من نبود آرى از تو دور تو سروقد جوانى و من پير منحنى
سائل مرو برون ز حريمش كه گفته اند صيدى كه شد برون ز حرم، هست كشتنى

غزل 699 [مبج]

تا از خودى خود به كنارى نشينى در منزل مقصود خود آرى نشينى

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: چه.

تا صاف می از ساغر وحدت نکنی نوش آسوده ز هر رنج خماری نشینی

جز آنکه به پای خم می در همه اوقات باید که دگر از پی کاری نشینی

چون خار نخواهی که شوی هرگز اگر خوار زنهار که با هر خس و خاری نشینی!

شد موسم گل بهر چه اکنون به گلستان با جام می و لاله عذاری نشینی؟

خواهی نکشی بار کسی سائل اگر تو باید که به یک شهر و دیاری نشینی

غزل 700 [مَج، مل 1، ل، مل 2، ش، حدیقه، ج 4]

به گیری مهربان، با من (1) به کینی چرا با او چنان با ما چینی؟

فتد در خرمن عمر (2) من آتش چو بینم خرمنت را خوشه چینی

ندانم در رهت زین پس چه سازم (3) نه دنیایی دگر دارم نه دینی

هر آن کو (4) صورت خوب تو را دید به صورت آفرین کرد آفرینی

نباید بار (5) هر یاری (6) کشیدن نشاید دید چین هر جینی

اگر باری بری (7) باری ز یاری (8) وگر نازی کشی از نازینی

تو کز شوخی و بی آرامی (9) ای شوخ نیارامی زمانی در (10) زمینی

چرا تا (11) در دل من کرده ای جا تو (12) گویی خاتم دل را نگینی

ثواب باشد ای دارای خرمن اگر رحمی کنی بر خوشه چینی (13)

ص: 528

1- (1) . مل 2، ش، حدیقه: ما.

2- (2) . ش: صبر

3- (3) . مل 2، حدیقه، ش: چه بازم.

4- (4) . مل 2، ش، ج 4: هر آنکس.

5- (5) . حدیقه: ناز.

6- (6) . مل 1، ش: باری.

7- (7) . مل 1: کشی.

8- (8) . حدیقه: بار نگاری؛ ج 4: بار گرانی.

9- (9) . مل 1، ل، مل 2: توگر شوخی و بی پروایی.

10- (10) . مل 1، ل، مل 2، ج 4: بر.

11- (11) . مل 1: تو چون تا؛ مل 2: چنان تو؛ ش: چنان اندر دل من.

12- (12) . ش: که.

13- (13) . بیت از ش نقل شد. نسخه های دیگر این بیت را ندارند.

به کویت سائل مسکین چه باشد غریبی، (1) بی کسی، زاری، (2) حزینی

غزل 701 [مج]

با هر که دم از مهر تو زد بر سر کینی یا با من دلباخته تنها تو چینی؟

با عارض افروخته آشوب زمانی با قامت افراخته آسیب زمینی

با طرّه دلبنده فریب زن و مردی با لعل شکرخند بلای دل و دینی

بی سابقه خدمت و بی تهمت تقصیر با غیر به مهری و به من بر سر کینی

هر گوشه ز ابروی مرغ دل ما چند پیوسته به زه کرده کمان و به کمینی؟

بگرفت دل از صحبت سجاده نشینان خوش آن که بود همفلس گوشه نشینی

جمعی پی دینند و گروهی پی دنیا بیچاره تو سائل که نه آنی و نه اینی (3)

غزل 702 [مج]

می توانی دور از چشمم به صد منزل روی لیک بیرون یک قدم نتوانیم کز دل روی

روز جمع شب نشینان غمت گردد سیاه ای مه محمل نشین روزی که در محمل روی

افتت افتان و خیزان از پی محمل چو گرد همچو شمع ای مه اگر بیرون این محفل روی

بی تو من بر جا نخواهم ماند، همراه آیمت لیک می ترسم ز پیشم بی گمان غافل روی

با تو گفتم آورم عمری در این کشور به سر من چه دانستم که همچون عمر مستعجل روی

زنده بودن بی تو ممکن نیست او را یک نفس گر نخواهی مرگ سائل از چه بی سائل روی؟

ص: 529

1- (1). ش: غریب.

2- (2). مل 1، ش: زار.

3- (3). این بیت در اکثر تذکره ها نقل شده است.

غزل 703 [مج]

جز به راه عشق هر ره کای دل غافل روی گر به راه کعبه خواهی رفت بی حاصل روی
تا که نگذاری برون در راه عشق از خود قدم کی به جایی می رسی گیرم که صد منزل روی
تا در این بحر پر آفت کشتی تن نشکند کی از این غرقاب محنت جانب ساحل روی؟
اندر این ره زیرکی باشد کمال ابلهی گر در این ره رفت باید مست و لایعقل روی
بر فراز سدره خرم دل نشیمن گرددت گر برون ای مرغ دل از دام آب و گل روی
گر ز شرّ نفس خواهی مانی ای دل در امان باید اندر سایه پیران روشندل روی
می شوی گمراه در این ره عاقبت سائل اگر یک قدم بیرون ز حرف مرشد کامل روی

غزل 704 [مج]

خون شد ز غم دل در برم از یار و استغنائی وی مهرش به دل هر کس که جا داده است چون من وای وی
خوش آن که بر خاک درش غلطد به خاک و خون برش گردن به زیر خنجرش بنهاده سر بر پای وی
جز پیش او جای دگر نبود مقام دل مرا این طرفه تر کاندر دلم پیوسته باشد جای وی

با آنکه آید بوی شیر از لعل همچون شکرش گردیده عالم سر به سر پر فتنه و غوغای وی
برخاست آن سروروان بست از پی رفتن میان شور قیامت شد عیان از قامت و بالای وی
گر از جفایش سر به سر عالم شود زیر و زبر بر جا نماند خشک و تر باشد کجا پروای وی
شد هر که از کویش به در جایی نیاساید دلش باشد به جنت فی المثل گر مسکن و مأوی وی
او برده در گلشن به سر با غیر بر لب جام زر من خورده ام خون جگر بی لعل شکرخای وی
ای کاش روی خود دمی بی پرده بنماید همی گردد چو سائل عالمی با ناله و شیدای وی

غزل 705 [مج]

برآید آنچه از سوزنده ماهی ز شاهی برنیاید با سپاهی
زمان تار و زمین تیره است دیگر مگر رندی کشید از سینه آهی؟!
به حشرم نیست بهر نقص طاعت به از شغل محبت عذرخواهی
از آن چشم سیه بر من چه بودی گر افتادی نگاهی گاهگاهی؟
مهی دارم که ماه روی او را نبینم از پس سالی و ماهی
رود بیرون ز ره صد ره دل من ببینم یک رهش هر گه به راهی
مران از در چو سائل بی کسی را که جز این درگهش نبود پناهی

ص: 531

غزل 706 [مج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

خدایا در دل اندازش که گاهی کند سوی من بیدل (1) نگاهی

برد صد دل به یک نظاره از راه خرامان هر کجا آید به راهی

دهم نسبت به مهر و ماه چونت؟ (2) نه مهری (3) چون رخت باشد نه ماهی

نشد در عشق روی چون مهت آه مرا حاصل بجز اشکی و آهی

ز گیسویی (4) پریشان گشت کارم سیه شد روزم از چشم سیاهی

به جرم دیگرم خون از چه ریزی که جز عشق توام نبود گناهی

نماید (5) پیش سرو قامت او سهی سرو چمن کمتر گیاهی (6)

برای عاشقان سائل نباشد ز رنگ زرد، روشن تر گواهی

غزل 707 [مج]

از چشم سیاهی به من ای کاش نگاهی افتد همه دم گر نبود گاه به گاهی

دیده است کسی مثل تو کی صف شکنی را کز تیر نگاهی شکنی قلب سپاهی؟

هر جا که دلی هست به در می رود از راه هر گه رسی ای سرو خرامنده ز راهی

گر باج ستانی ز نکویان به تو زبید امروز چو در مملکت حسن تو شاهی

در چشم من ایام ز هجر تو سیاه است یا اینکه جهان را نبود مهری و ماهی!

ای سنگدل از کشتن عشاق بیندیش کاین طایفه جز عشق ندارند گناهی

بوی جگر سوخته آید ز شمیمش خیزد اگر از سینه پر آتشم آهی

اندیشه مرا بهر چه دیگر بود از برق چون نیست ز صد خرمنم اکنون چو گیاهی

-
- 1- (1) . مل : 1 مسکین .
 - 2- (2) . مل : 1 رویت .
 - 3- (3) . مل : 1 چہری .
 - 4- (4) . مل 1، ل، مل 2: گیسویت .
 - 5- (5) . ج 3: نباشد .
 - 6- (6) . مل 1، ل، مل 2، ج 3: زکاهی .

سائل ز پی آشتی از حادثه دهر بهتر نبود از در میخانه پناهی

غزل 708 [مج]

چه شود گر گذر از لطف ز راهی گاهی بر گدایی چو من آرد چو تو شاهی گاهی
چون که قانع به نگاهی ز تو هستم چه شود کز تو افتد به من از دور نگاهی گاهی
هستی آن خسرو خوبان تو که در کشور حسن چون تو شاهی ننشسته است به گاهی گاهی
مکن آزار دل زار ازین پس که مباد سر زند از جگر سوخته آهی گاهی
حذر از آه دل سوخته می باید کرد تیر آهی شکند قلب سپاهی گاهی
نمود غیر در میکده جایی کآنجا برم از حادثه دهر پناهی گاهی
روزگارم همه بگذشت به غم تیره و تار نه ز مهرم خبری بود و نه ماهی گاهی
می گُشد آخرش از جرم وفا می ترسم سر ز سائل نزنند ورنه گناهی گاهی

غزل 709 [مج]

باز بر یاد رخ چون ماهی می کشم هر نفس از دل آهی
باز از بهر تماشای کسی جای دارم به سر یک راهی
گوش نه گوش به فریاد دلم تو که در ملک دل اکنون شاهی
دل به غیر از تو نخواهد کس را بنگر تا به چد دلخواهی!
می فتادت به من از گوشه چشم کاش از دور نگاهی گاهی
یاد آن روز که می بود مرا بر سر کوی تو گاهی راهی
بگذرد روز و شبم تیره و تار خبرم نیست ز مهر و ماهی
با گدایی درت سائل نیست در غم منصب و فکر جاهی

غزل 710 [مبج، مل 1، ل، مل 2]

غافل نكهي مرا به راهي افتاده (1) به ترك كج كلاهي
 شد هوش و دل و قرارم از كف ديدى كه چه ديدم از نگاهي!
 دارد دل من به (2) كنج زلفش روز تارى، شب سياهي
 زين بيش جفا مكن كه ترسم ناگه ز دلي برآيد آهي
 از قتل منت چه سود؟ گيرم شد ريخته خون بي گناهي
 از كوى خودت مران كه نبود ما را بجز از درت پناهي
 كي ديده كسى گداى چون تو سائل، برسد به وصل شاهي؟ (3)

غزل 711 [مبج، مل 1، ل، مل 2]

گر گويمت كه مهري ور خوانمت كه ماهي حاشا كه گفته باشم وصف تو را كماهي
 در اوج نيك رويى تابنده آفتابي در كشور نكويى زيننده پادشاهي
 با قامتت تواند شمشاد همسرى كرد با سرو بن برابر گر مى شود گياهي
 گيرند اگر به لشكر شاهان دهر كشور صد ملك دل فزون تر گيرى تو از (4) نگاهي
 شبها به مهد راحت تو خفته اى چه دانى كز آه و زارى من نغنوده مرغ و ماهي
 بي جرمى اى ستمگر هر دم چه رانى از در؟ او را كه نيست ديگر غير از درت پناهي
 هر دم ز جا چه خيزى تا خون من بريزى؟ اى سنگدل چه خيزد از خون بي گناهي؟
 اى سنگدل به سائل بيداد و جور كم كن ترسم برآيد او را گاهي ز سينه آهي (5)

1- (1) . مل: 1 افتاد.

2- (2) . مل: 2 ز.

3- (3) . مل 1، ل، مل 2: - بيت.

4- (4) . مل 2: زيک.

5- (5) . مل 1، ل، مل 2: - بيت.

غزل 712 [مبج]

یافته از سرو قدّت کوتاهی در جهان آوازه سرو سهی
 ماه گردون رخ نهان سازد ز شرم پیش رخسار تو ماه خرگهی
 گر به ره با این قد و عارض تو را سرو و گل بیند گردندت رهی
 کی رسد امروز در اقلیم حسن جز تو کس را دعوی شاهنشهی؟
 صورتی باشد ز معنی بی خبر هر دلی کز درد عشق آمد تهی
 هر که رو از کعبه دل در حرم آورد، باشد کمال گمراهی
 گر چه دانشمند باشد شیخ شهر نیستش از سرّ وحدت آگهی
 زاهد از بس تن همی می پرورد کرده پنداری ورم از فربهی
 گر بینی از طیب او پرس درد سائل کی کند رو در بهی؟

غزل 713 [مبج، مل 1، ل، مل 2]

قد که دیده است بدین رعنائی؟ یا که رخساره بدین زیبایی؟
 سرو و شمشاد به بستان ارم مهر و مه بر فلک مینایی
 خار گردند چو قد جلوه دهی تار گردند چو رخ بنمایی
 یاد کن از من و خون خوردن من با حریفان چو قدح پیمایی
 بی تو ای نور جهان بین باشد (1) تیره و تار مرا بینایی
 نیست جز ناله مرا کار دگر بی تو در زاویه تنهایی
 گشت سائل چه عجب گر رسوا لازم عشق بود رسوایی

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: ای نور جهان می باشد.

غزل 714 [مچ، مل 1، ل، مل 2]

ز بس گشته ام ناتوان از جدایی نیارم کشیدن فغان از جدایی
 جدایی مرا یک نفس نیست هرگز به عهد تو نامهربان از جدایی
 هنوزم بود جان به تن بی تو جانا کجا داشتم این گمان از جدایی
 بلی کوه نالیدی از درد(1) اندوه(2) اگر بودی او را زبان، از جدایی
 من و مرغ دل دور از آن کوی نالیم(3) چو مرغان هم آشیان از جدایی
 دلم ریش و تن زار و جان خسته دارد چو من کس ندارد زیان(4) از جدایی
 به پیرامن غیر هرگز نگرده کند ناله سائل از آن از جدایی

غزل 715 [مچ]

ای مه ز من دلشده دلگیر چرایی؟ وز صحبت ارباب وفا سیر چرایی؟
 با عاشق صادق ز چه رو آبی و آتش با بوالهوسان چون شکر و شیر چرایی؟
 ای آن که به آن ناوک مژگان کشتد دل ای سیر ز جان غافل از آن تیر چرایی؟
 گر طالب رسوایی خود نیستی از نو مایل به جوانان دگر ای پیر چرایی؟
 دیوانه نه ای آخر اگر ای دل شیدا پیوسته در آن زلف چو زنجیر چرایی؟
 گر عاشق گل نیستی ای بلبل بیدل در ناله و فریاد به شبگیر چرایی؟
 خواهی که سیاه ار نشود روز تو سائل پس ساکن ویران شده قیر چرایی؟

ص: 536

1- (1) . ل: نالیدن از دور.

2- (2) . مل 1: هجران.

3- (3) . مل 1، ل، مل 2: نالم.

4- (4) . مل 1، ل: زبان.

غزل 716 [مبج، مل 1، ل، مل 2]

گاه موجی و گاه دریایی گاه کوهی (1) و گاه صحرائی
 گاه خاری (2) و گاه ریحانی گاه زشتی و گاه زیبایی
 گاه شاهان با سپاه و حشم گه گدایان بی سر و پایی
 گاه وامق شوی و گه (3) عذرا گاه مجنون و گاه لیلابی
 جز تو نبود کسی، ولی هر دم روی خود را به نوعی آرای
 عقل وصف تو چون تواند کرد زانکه در عقل در نمی آیی
 با همه لاف عقل شد سائل از تو دیوانه وضع و سودایی

غزل 717 [مبج]

دری بود که به روی من از بهشت گشایی دمی که از درم ای یار مهربان به در آیی
 بغیر شور تو بر سر، بغیر مهر تو در دل نه در دل است مرادی، نه در سر است هوایی
 بود به بستن پیمان و عهد آری از آن به که عهد بندی و پیمان و بشکنی و نیایی
 دگر نمانده مرا تاب صبر در غم هجران به لب رسید مرا جان، بیا پرس کجایی!
 خوشا به حالت رندان مست بی سر و سامان که نیست دامنشان تر ز لوٹ زهد ریایی
 نمی رهم من ازین مرگ جز که جان بسپارم که درد عشق ندارد بغیر مرگ دوایی
 چگونه جای دگر باشدش قرار دل من که هیچ غیر سر کوی تو نداشته جایی
 برند رشک چو بینند اندر آن سر کویش بود اگر همه سائل در آن زمین به گدایی

1-(1). ل: كويى.

2-(2). مل: خارى نسرين.

3-(3). ل، مل: گهى.

غزل 718 [مج، مل 1، ل، مل 2]

ای وقف قد و رویت رعنائی و زیبایی موقوف سر کویت هر گوشه تماشایی
 هر یک به یک افسونی بردند دلم از ره مویت به دلاویزی، رویت به دلارایی
 شبها ز تو در افغان، در زاویه هجران تنها نه منم گریان در گوشه تنهایی
 تن خسته و جان محزون، دل ریش و جگر پر خون وقت است به من اکنون از لطف ببخشایی
 رفتی تو و من زنده در گوشه غم مانده لیکن به همین امید شاید که تو باز آیی
 زنهار مکن رنجه در کشتن من ساعد حیف است به خون من آن دست بیالایی
 مطلوب خود ای حاجی از کعبه نخواهی یافت اوقات مکن ضایع در بادیه پیمایی!
 مشکل که رسی مشکل، (1) هرگز تو به سر منزل در راه طلب سائل گر زانکه بیاسایی

غزل 719 [مج]

طاقت نماند ما را زین بیش در جدایی ای ماه من! چه باشد کز مهر رخ نمایی؟
 روز و شبم سیه شد بی آفتاب رویت ای مهر تیره روزان بهر خدا کجایی؟
 گفتم نگاه دارم دل را، نبود ممکن از آشنا نگاهت، آغاز آشنایی

ص: 538

با هر که عهد بستى بی موجبی شکستی بندی پی چه آخر عهدهی که می نپایی؟

در هر دو کار بودم، به بود، آزمودم رندی و می پرستی، از زهد و پارسایی

جز آنکه خون شدش دل هیچش نبود حاصل دل هر که بست سائل بر یار بی وفایی

غزل 720 [مج]

نخواهی گر شوی داغ از جدایی مکن با بی وفایان آشنایی

ز مهر و مه نبینم روشنایی شب تنهایی و روز جدایی

دلا گر عاشقی ترک ورع کن که عشق آمد خلاف پارسایی

نگویم ترک جانان گر رود جان که از عاشق نیاید بی وفایی

نخواهی گر شوی پیش کسان خوار مکن زنهار هرگز خودستایی

نه ای هر چند بخشش را سزاوار مشو نومید از الطاف الهی

گدای درگه پیر مغان باش که باشد شیوه سائل گدایی

غزل 721 [مج]

جمله خوبان جسم و جان جان تویی جان آن تن شاد کش جانان تویی

ای خوشا آن زخم کش مرهم ز توست وی خنک آن درد کش درمان تویی

سوی زیبایان از آنم دل کشد که عیان از روی زیبایان تویی

گاه عنقایی و گاهی کوه قاف گاه درویش و گهی سلطان تویی

گاه خورشیدی و گاهی ذره ای گه مه و گه مهر و گه کیوان تویی

تونه آئی و نه این در حد ذات لیک هم این در صفت، هم آن تویی

مانده سائل عالمی حیران از او تا نپنداری همین حیران تویی

غزل 722 [میج، مل 1، ل، مل 2]

شوخی و ستمکار و جفا جو تویی آن که نکرده است وفا بو تویی
از خط و خال و نگه و چشم شوخی باج ستاننده آهو تویی
رشک گل و غیرت سرو چمن از رخ خوب و قد دلجو تویی
هست یقین کت هوس قتل ماست چین زده زینسان که بر ابرو تویی
دم زنی از مرتبه سائل بجاست همدم اگر با سگ آن کو تویی

ص: 540

قطعه 1 [مج، مل 1، ل]

مرد دنیا را سه خصلت شد ضرور گر چه بدتر زین سه (1) هیچ اطوار نیست

هر که دارد این سه (2) دولت مال اوست وانکه زین عاری است چرخش یار نیست

اولین خصلت بود امساک و بخل که از او بدتر به عالم کار نیست

خصلت ثانی دگر بی رحمی است کش به دل ز آزار کس آزار نیست

بی حیایی خصلت ثالث بود کز حجابم قوت گفتار نیست

باعث دولت چو اینها شد مرا احتیاج درهم و دینار نیست

شکر کز بی دولتی سائل مرا بر دل خرسند یک جو بار (3) نیست

قطعه 2 [مل 1، ل]

کربلایی حاجی آن سردفتر اهل هنر آن که در عالم بغیر از تخم نیکویی نکشت

آن که بودی صاحب اعمال و افعال نکو آن که می بودی بری از کار و از کردار زشت

کان مردی و فتوت، معدن جود و سخا آن که ایزد طینت پاکش ز نیکویی سرشت

خرم و آسوده دل بعد از وداع دوستان چون قدم بیرون ازین دیر پر از آفات هشت

گفت سائل چون بهشتش گشت جا، تاریخ او «مسکن و مأوای حاجی داد ایزد در بهشت» (1198)

ص: 541

1- (1) . مج: دو.

2- (2) . ل: - سه.

3- (3) . مل 1: یکچو یار.

قطعه 3 [مل 1، ل]

بنگر که ز بیداد فلک پیوسته چه ظلم و چه جور و چه ستم بر ما رفت
هر جا که گلی شکفت در گلشن دهر از خار اجل خار غمش بر پا رفت
افسوس که نوجوان محمّد سلطان با خاطر پر حسرت ازین دنیا رفت
از رفتن او ز دوستان سوی فلک فریاد و فغان و شورش و غوغا رفت
سوزد ز جوانیش دل پیر و جوان هر چند که سوی جنّت اعلی رفت
گفت از پی تاریخ وفاتش سائل «فریاد که نوجوانی از دنیا رفت» (1199)

در بی وفایی دنیا گوید رحمه الله علیه

قطعه 4 [مج]

چون دهد خاک سرت گردون به باد در سرت از چیست [این] (1) باد و بروت
لوت مار و مور خواهد شد تنت پرورش چندش دهی ار ضرب لوت؟
تا به کی هر دم غم روزی خوری؟ بی مگس یک روز دیدی عنکبوت؟
زیر خاکت خانه چون آخر بود زرنگار اینجا چه می سازی بیوت؟
این زمان آن به که کم گویی سخن چون بکلی بایدت آخر سکوت
دل بر اسباب جهان کم نه که نیست اندر این دنیا و مافیها ثبوت
هر چه بینی زنده و پاینده نیست دل میند الاّ به حی لایموت

قطعه 5 [مل 1، ل]

آه کز گردش دور دوران وز جفای فلک بی بنیاد

1- (1) . مج: - این. به سیاق بیت افزوده شد.

رخت بر بست ازین ورطه کسی که چو او مادر ایام نژاد
آن که تا بود در این عالم، بود عالم جود و کرم زو آباد
آن که بودی ز صفای (1) باطن سالکان ره دین را استاد
یعنی آقا تقی آن عارف حق که مریدان همه را بود مراد
رفت از این عالم و رفت از غم (2) او خرمن طاقت یاران بر باد
خواست فریاد و فغان از عالم چون قد سرو وی از پا افتاد
خواستم سال وفاتش جویم کرد پیر خردم این ارشاد
که رقم کن ز پی تاریخش «در گلستان جنان جایش باد» (1190)

قطعه 6 [مبج، مل 1، ل]

دلبر من که در جفاکاری ثانی دور روزگار بود
آن که دایم ز آتش جورش دل مجروح داغدار بود
آن که دایم ز دست بیدادش چشم خونینم اشکبار بود
روزی از عجز گفتمش کز تو تا به کی خاطرم فگار بود؟
در جوابم ز روی ناز بگفت کاین حکایت پر آشکار بود
که ستمکاری و جفاکیشی گلرخان را همیشه کار بود

قطعه 7 [مبج، مل 1، ل]

زندگی را هست چون ناچار اسبابی ضرور هر که باشد زنده می باید در انجامش بود (3)

گاه می باید برای پختن نان جوی هر دمی صد منت از هر پخته و خامش بود

1- (1) . مل 1، ل: جفای. (تصحیح قیاسی)

2- (2) . مل 1، ل: حق. (تصحیح قیاسی)

3- (3) . مل 1، ل: باید در سرانجامش بود.

گه برای شربت آبی که آرد پیش لب تلخ می باید ز هر بدمشربی کامش بود

گه برای جامه ای تا پوشد آن (1) اندام خویش صد هزاران طعنه ها از هر کج اندامش (2) بود

بر نمی آیم چو من از عهده این کار و بار از خضر بیزارم و آبی که در جامش بود

کاش آزادی دهد سائل ز لطف ایزد مرا (3) زین گرفتاری که او (4) را زندگی نامش بود

در هجا گوید

قطعه 8 [مج، مل 1، ل]

در حریم حرمت ای غافل از خود تا به کی محرمی نامحرم و نامحرمی محرم بود؟

روزگار عاشق از هجران جان فرسای تو چند چون گیسوی تو آشفته و در هم بود؟

صبح عیش (5) بوالهوس از وصل عشرت زای تو تا به کی چون روی تو فرخنده و خرم بود؟

چند از دست تو ای عاشق کش دشمن نواز قسمت ما داغ و زان مدعی مرهم بود؟

ز التفات دلکشت وز بیم خوی سرکشت کار او تا چند سور و کار من ماتم بود؟

حیف باشد با گل ار (6) خاشاک و خس گردد قرین ظلم باشد با ملک گر دیو و دد همدم بود

ص: 544

1- (1) . مل 1، ل: او.

2- (2) . مل 1، ل: بد اندامش.

3- (3) . مل 1: کاش آزادی دهد از لطف حق سائل مرا.

4- (4) . مل 1، ل: آن.

5- (5) . مج: صبح پیش ار.

6- (6) . مج، مل 1، ل: از. (تصحیح قیاسی)

با چنین آلوده دامن هر که گردد همنشین مورد تهمت شود گر عیسی مریم بود
ترک این ناکس اگر گویی چه خواهد شد مگر؟ پادشاهی را سگی از آستان گو کم بود

وله ایضاً قطعه در هجو حلّوای قنّادی بد

قطعه 9 [مج]

خواستم من بنده از لطفی تخلّص نوبتی قدری از حلّوای قنّادی ولی لوز سفید
آنچنان حلوا که استاد شکرریزان ز لطف داده باشد پرورش بادام او را مشک بید
گفتم او چون هست در تمییز حُسن و قبح فرد گفتم او چون هست در تشخیص نیک و بد و حید
هر چه از اقسام هر جنسی که او خواهد گرفت هر چه از انواع هر چیزی که او خواهد گزید
در لطافت باشد از هر قسم اجناسی فزون در طراوت باشد از هر نوع اشیایی مزید
چون که دل در آرزویش مدّتی آورد سر چون که خاطر روزگاری انتظارش را کشید
آخراً مر از پی چندی بسی دور و دراز عاقبت از بعد عهده‌ی (1) بس بعید و بس مدید
جانب من کرد از شیراز ارسال آن زمان قدری از حلوا سیاه و سخت لیکن چون حدید

ص: 545

1- (1). مج: عهد. (تصحیح قیاسی)

از کم و کیفش چنان مسدود ابواب خیال که نگشتی هیچ عقلی فتح بابش را کلید
هر قدر کردم تفکر هیچ معلوم نشد کز چه جنس است این و آخر از چه چیز آمد پدید
گفتم از جنس عناصر نیست زیرا کش کسی نی تواند کرد پیوند و نه هم از هم درید
هیچ او را چون قبول التیام و خرق نیست گر ز اجسام سماوی دانیش نبود بعید
لیک اجرام سماوی صاف باشد، این کدر لیک اجسام سماوی پاک باشد، این پلید
از سریشم فطرتش استاد پنداری سرشت زان سریشم لیک نی، کز کارد نتوانش برید
می نگشت از هم جدا اجزاش، مرد سیم ساز گر به گاز از ثقبه مفتول بیرون می کشید
ظلم باشد ظلم در قعر جهنم گر خورد جای زقوم و ضریعش یک کرت شمر و یزید
نیست اکنون این سخن تنها مرا ورد زبان گوید و می گوید آری هر که زین حلوا چشید
..یر خر بر ..ون آن کس کاینچنین حلوا فروخت تیز خر بر ریش آن کس کاینچنین حلوا خرید

قطعه 10 [مج، مل 1، ل]

فصل بهار و باده گلرنگ و کنج باغ(1) فارغ ز صلح و جنگ حریفان روزگار

ص: 546

1- (1) . مل 1، ل: پای گل.

با یک دو آشنای موافق که مثلشان نبود به زیر خرگه این نیلگون حصار
نکته شناس و قافیه سنج و لطیفه گوی باشد کلامشان همه چون دژ شاهوار
زیباسخن مغنی شیرین حکایتی کز یک نوا برد ز دو صد جان و دل قرار
ساقی سرو قامت خورشید طلعتی بر گرد رخ نرسته خطی یاسمن عذار
کز جوش حسن و شور ملاحظت به یک نظر آرد برون ز جان سهی قامتان دمار
یاری چه یار! معدن رحم و مکان مهر مانند بخت پادشه عصر سازگار
دوری چه دور! دور شهنشاه کامجوی عهدی چه عهد! عهد خداوند کامکار
زیبنده سریر کیانی کریم خان کش چاکر است همچو کیان هر طرف هزار
آن کز امید مرحمت و بیم سطوتش باشند این و آن همه وقتی به این مدار
بنیاد جور همچو دل عاشقان خراب پهلوی ظلم چون کمر دلبران نزار(1)
این آن عنایتی است که از اشتیاق آن حسرت خورد اعظام و اعیان روزگار
سائل گر این سعادت عظمی تو را بود می دان که شد به کام تو دوران روزگار

در مدح فضیلت مآب شیخ جعفر

قطعه 11 [مج، مل 1، ل]

الا ای فاضلی کز کثرت فضل و وفور علم تو را زبید که کوی پنج نوبت(2) در جهان بر در
اگر بودی به عهدهت بوعلی با آن خرد بودی به پیش بحر علمت علم او از قطره ای کمتر
تویی آن مسند آرای شریعت کز تو می یابد(3) مدام از زهد و تقوی مسند شرع نبی زیور

ص: 547

1- (1). سه بیت پیش در مج نیست.

2- (2). مج: - نوبت.

ندیده است و نیند دیگر از مستقبل و ماضی پی ترویج امر و نهی دین کس چون تو یک مصدر

رواج دین حق گر از کلامت شد عجب نبود که هم در اسم و هم در فعل هستی ثانی جعفر

به من از کلک گوهر بار و فکر روشن و صافی نوشتی نامه ای منظوم ای آرایش منبر

چه نامه؟ نافه آهوی چین خوشبوتر از وی لیک چه قطعه؟ قطعه ای از جنت اما زان بسی خوشتر

غبار خط مهرویان سوادى از سواد وی نشانی از بیاضش سینه حوران سیمین بر

چو دیدم نامه را بوسیدم و بر چشم مالیدم پس آنکه جای بر سر دادمش گفتم که ای (1) افسر

ز (2) مضمونش که بد مشحون ز (3) بی برگ و نوایی ها مسلم داشتم زیرا که حق بود آن سخن یکسر

گنه بسیار واقع گشته، لطفت عذرخواهم باد (4) به زیر افکنده ام تا زنده ام از این خجالت سر

به هر حال آنچه آید بعد ازین از دست این مسکین به جان منت پذیرد بنده ات از جان و فرمانبر (5)

مگردان رنجه زین پس خاطر عاطر ز بی برگی تو سروی و نباشد سرو را آری (6) به عالم بر

ص: 548

1- (1) . ل: تویی.

2- (2) . مل 1، ل: چه.

3- (3) . مل 1، ل: - ز.

4- (4) . ل: بود.

5- (5) . مل 1، ل: بجان منت پذیر است و ز جان و چشم فرمان بر.

6- (6) . ل: سرو آرایی.

قطعه 12 [مَج، مل 1، ل]

ای قد تو در ریاض دولت زینده تر از نهال نوخیز
ای روی تو در سپهر عزّت رخشنده تر از مه و ز خور نیز
ای رایحه تو روح پرور ای فایحه تو عنبر آمیز
هنگام سخن چو لب گشایی از دُرج دهن شوی گهر ریز
قامت چو عَلم کنی به میدان آن لحظه شوی قیامت انگیز
پیشت زر و سیم گاه بخشش این یک چو مس، آن بود چو ارزیز
با جود کف تو ابر آزار باشد چو به پیش دجله کاریز
هر کس همه چیز را ندارد غیر از تو که باشدت همه چیز
جود و هنر و وقار(1) و احسان خلق و کرم و حیا و تمیز
گلگون تو را به روز جولان حاشا که رسد به گرد شب‌دیز
باشد گه پویه باد صرصر باشد گه حمله آتش تیز
بی زحمت چوب و تازیانه بی درد سر رکاب و مهمیز
رانی اگرش به شام در شام صبح آوردت به شهر(2) تبریز
باشد دم و یال و کاکل او چون طره دلبران دلاویز
هر گه که شوی سوار بر وی از آه پیادگان پرهیز
از لطف تو لشکری سوارند لطفی به من پیاده کن نیز

در نصیحت

قطعه 13 [مَج]

1- (1) . مل 1: وفا.

2- (2) . مل 1، ل: ملک.

که هر چند دشمن حقیر آمدت مشو ای پسر غرّه بر زور خویش

گر او آشتی دارد اندر نظر تو هم جنگ کم ساز منظور خویش

بسی گرد زور آور چیر دست که گردید مغلوب مقهور خویش

قطعه 14 [مل، 1، ل]

قاید محمّد آن که به خوبی او کسی کم دیده بود دیده ایام حیف حیف

کآخر ز دست قاضی دهر از قضا(1) رسید از شربت اجل به لیش جام حیف حیف

شد صبح کامرانی ایام عمر او از جور گردش فلکی شام حیف حیف

از پا فتاد آن قد چون سرو آه آه شد زیر خاک آن تن گلفام حیف حیف

زان خوبرو که بود نکو خو دریغ و درد زان نوجوان که بود نکونام حیف حیف

ناکام و نامراد چورفت از جهان به در می خورد بر جوانیش ایام حیف حیف

سائل برای سال وفاتش رقم نمود «زین نوجوان که رفت بناکام حیف حیف» (1198)

قطعه 15 [مج، مل، 1، ل]

به دانایی که از دامان ذاتش(2) بود کوتاه دایم دست ادراک

به بی مثلی که در تعریف او گفت کسی کو عقل کل بُد(3) «ما عرفناک»

به بینایی که بر وی هست ظاهر اگر در جنبش آید برگ(4) خاشاک

به معبودی که چون او امر فرمود ملک را واجب آمد سجده خاک

به گرداننده ای کز قدرت او به گردش روز و شب افتاده افلاک

به دارایی که کرد از بهر یوسف گواه رفع تهمت جامه چاک

-
- 1- (1) . مل :1 جفا.
2- (2) . مل 1، ل: دانش.
3- (3) . مل 1، ل: شد.
4- (4) . مل 1: + و.

که در عشق توام ای پاک دامن بود دامن ز لوث هر هوس پاک
چو پاک از عیب دامان من و توست مدار از گفته بدگوهران پاک

قطعه 16 [مج]

گدایی در حقیقت چون سؤال است گدا و شه به معنی شد مقابل
ستاند او به زور و این به زاری چه فرق از این و آن ای مرد عاقل؟

قطعه 17 [مل 1، ل]

الا ای فاضل الدینی که هستی به هر فضلی ز هر فاضل تو افاضل
تویی کآینه خاطر تو را شد ز هر تشکیک و ابهامی مُصیقَل
به یک جا عاقلان گر جمع آیند در آن محفل تویی از جمله ا عقل
نگنجد در مطوَل ذکر فضلت ز وصفت مجملی باشد مفصّل
چه حاصل دیگر از تحصیل علمت که هر علمی تو را باشد محصّل
سجل گردیده از قانون لطفت بیان هر معانی را مسجّل
شد از ماضی و مستقبل تو را حال رواج امر و نهی دین محوّل
به هر جا مشکلی رو می نماید نخواهد کرد جز لطف تو اش حل
مرا هم از تو ای فاضل سؤالیست اگر گویی به من از لطف فاسئل
نمی شاید که از بهر سؤالی به عهد چون تویی بودن معطل
به جانم گر چه نور عالم غیب تسلسل دارد از دور مسلسل
ولیکن در ثبوت ذات واجب دلیلی از تو می خواهم مدلل
که تصدیقش کند عقل خردمند اگر چه عقل آنجا شد معطل

پس از اثبات ذات پاک واجب بیان فرما صدور عقل اول

که افزایش یقینی بر یقینم ز تو ای در کمال دین مکمل

ص: 551

قطعه 18 [مل 1، ل]

آه کاین گردون بدعهد پر از جور و جفا وای کاین دوران بی مهر پر از جور و ستم
می گدازد تازه داغی هر نفس بالای داغ می رساند هر زمان از نو غمی بالای غم
حیف از خدّام ذی شوکت صفی الدین که بود شیوه اش مردی و غیرت، پیشه اش جود و کرم
عاقبت هر جا که سروی در چمن قد برکشید ساخت از بار هلاکش قامت زبینه خم
آن که عاجز بود از تقریر مدح او زبان آن که قاصر بود از تحریر وصف او قلم
داد آخر آسمانش خرمن هستی به باد ریخت بنیاد وجودش عاقبت گیتی ز هم
زین مصیبت عالمی شد سر به سر پر درد و داغ گشت ازین محنت جهانی جمله پر رنج و الم
رهنمایی کردش الطاف خدایی سوی خلد زین سرای بی بقایی ها و چون سرو(1) قدم
آن جوانمردی که بود از غایت جود و سخا پیش او بی قدرتر از خاک دینار و درم
آن که تا بودی در این عالم نبودی مثل او پیش حکّام و سلاطین کس عزیز و محترم

ص: 552

1- (1) . مل 1: پیر.

کرد عزم گلشن فردوس او با جان شاد چون از این ویرانه منزل دل گرفتش لاجرم

گشت منزل در بهشت او را و شد تاریخ او «داد حق مأوی صفی الدین علی را در ارم» (1196)

قطعه 19 [مج، مل 1، ل]

ای خسروی که باشدشان روز و شب به کف بهر نثار مقدم تو خسروان روان

ای صفدری که در صف میدان ز(1) سهم تو از دست خویش می فکند ترکمان کمان

ای شیر حمله ای که به هنگام کارزار گردد ز پیش حمله تو اردوان دوان

سازد دم بلارک تو در دم مصاف رخت حیات بر بدن صفدران دران

رضوان اگر مشاهده محفلت کند بندد دگر چگونه بگو در(2) جنان جنان

نبود ز گرگ باک به عهد تو گله را باشد به خواب اگر چه به روز و شبان شبان

پاینده باد عهد نکوی تو زانکه هست با عهد عدل گستر تو توأمان امان

ای گشته کامیاب ز جود تو عالمی محروم سائل از درت ای کامران مران

زیرا که کرده هر نفسی از صمیم قلب بر درگهت ز خیل دعا کاروان روان

قطعه 20 [مل 1، ل]

حاکم شرع نبی سید محمّد آن که بود بر تمام خلق عالم مقتدا و رهنمای

عالم علم شریعت، واقف احکام دین آن که می بودی بنای دین و ملت زو به پای

فاضلی کز کثرت فضل و وفور علم بود در صف ارباب دانش روز و شب صاحب لوای

چون گرفتش دل از این ویران سرای پر خلل کرد با جان و دل آگاه عزم آن سرای

بود چون قدسی نژاد از بدو فطرت زان سبب همشین قدسیان گردید آن قدسی لقای

1- (1) . مل 1، ل: - ز.

2- (2) . مل 1، ل: بر.

جای او خالی چو شد از مسند بزم جهان صدر گلزار ارم شد جایش از لطف خدای

گشت چون جا در ارم سائل به تاریخش نوشت «صدر گلزار ارم سید محمّد کرده جای» (1202)

قطعه 21 [مل، 1، ل]

از پری خانم (1) هزار افسوس حیف آن که بودی از همه عیبی بری

آن که زیر گنبد گردون ندید شبهه و مثلش چشم چرخ چنبیری

چون ازین محنت سرا بریست رخت در نقاب خاک شد او چادری

کرد الطاف الهی در زمان سوی فردوس برینش رهبری

زد رقم سائل پی تاریخ او «در جنان شد مونس زهرا پری» (1193)

قطعه 22 [مج، مل، 1، ل]

فصل دی و دلبر آتش عذار جام می و گوشه آسایشی

این دو سه چیز ار دهدت روزگار بهتر از این (2) نیست چه بخشایشی

قطعه 23 [مج، مل، 1، ل]

عرضه کن ای صبا سلام مرا پیش آن شاه ملک زیبایی

آن گل گلستان نیکویی وان سهی سرو باغ رعنائی

آن که بر تن ز دست هجرانش پاره شد جامه شکیبایی

آن که شد سلب از مفارقتش از دلم طاقت و توانایی

از زبانم بگو که می گوید کای مرا نور چشم بینایی

1- (1) . مل: 1 از پری جانم.

2- (2) . مل: 1، ل: آن.

لطف کن جان من مرا دریاب که به جان آمدم ز (1) تنهایی

قطعه 24 [مج، مل 1، ل، ج 3]

چو بر بندم من از این خاکدان رخت نباشد غیر از اینم آرزویی

که تابوتی ز چوب رز کنندم به آب می دهندم شست و شویی

به پیش (2) نعش من مستان بر آرند ز هر جانب صدای های و هوایی

سر کوی مغان خاکم نمایند ز می ریزند در (3) گورم سبویی

نگردد (4) در (5) هلاک (6) من پریشان بغیر از زلف خوبان هیچ مویی

بجز آواز نای و ناله چنگ نحیزد ناله ای (7) از هیچ سبویی

به مرگ من ز (8) یاران و رفیقان نباشد غیر از نشان گفتگویی

که سائل مرد و با خود برد در خاک (9) تمنای وصال ماهرویی

ص: 555

1- (1) . مل 1: به.

2- (2) . ج 3: بدور.

3- (3) . مل 1، ل، ج 3: بر.

4- (4) . ج 3: نسازد.

5- (5) . ل: بر.

6- (6) . مل 1: عزای.

7- (7) . مل 1، ل: دگر ناید صدا.

8- (8) . ج 3: پس از مرگم.

9- (9) . ل: همراه.

ترجیع بند 1 [مج، مل 1، ل]

ای رسم تو بر خلاف یاری کار تو همه گزاف کاری

ای قاعده تو بی وفایی وی شیوه تو ستم شعاری

گفتی که قدم نمی گذارم الا به طریق حق گزاری

افسوس که اعتقاد کردم عهدی که نداشت استواری

آخر بخلاف عهد و پیمان راندی ز در خودم (1) به خواری

با سنگ جفا به هم شکستی پیمان وفا و دوستداری

از من چو به اختیار کردی ای شوخ تو ترک سازگاری

من نیز به اضطرار (2) دادم با خویش قرار بی قراری

بار دگر ای مه از سر مهر گر بر سر من قدم گذاری

در پای تو زار تا نمیرم سر از قدم تو بر نگیرم

هست ای صنم نکو شمایل هر جا که دلی است بر تو مایل

باور نکنم که هیچ کس را شیرین تر ازین بود شمایل

هر گوشه به خون طپیده صیدی است از ناوک غمزه تو بسمل

بار الم تو راحت جان داغ ستم تو مرهم دل

شکرانه اینکه کامیابی از حسرت ما مباش غافل

ص: 557

1- (1) . مل 1: خودت.

2- (2) . مل 1: احتراز.

گیرم که مرا به جور کشتی از کشتن من تو را چه حاصل؟
شد دست به خون من خضابت در گردن دیگری حمایل
ای وصل تو مایه حیاتم چون زندگی است بی تو مشکل
گر زانکه شود در آن سر کوی بار دگرم مقام و منزل
در پای تو زار تا نمیرم سر از قدم تو بر نگیرم
بر قدّ تو ای نگار زیبا زینده بود قبای دیا
چون روی تو نیست مه منور چون قدّ تو نیست سرو رعنا
ای روی تو ماه عالم افروز وی قدّ تو سرو گلشن آرا
زین پس به رهت دگر چه بازم؟ نه دین دگرم بود نه دنیا
از هر چه بجز (1) تو می شکیم لیک از تو نمی شوم شکیا
بی روی توام جهان روشن تار است به دیده های بینا
ای لطف تو جمله قسمت غیر وی جور تو جمله روزی ما
گر خون هزار کس به زاری ریزی ز کسی تو را چه پروا؟
بینم اگرت دگر گذارم دامان تو را ز دست؟ حاشا
در پای تو زار تا نمیرم سر از قدم تو بر نگیرم
بر گردن هر دلی ز مویت بندی است که می کشد به سویت
آویخته صد هزار دل بیش در هر شکنی ز تار مویت
دل نیز ز من نمی کند یاد گویی که گرفته یاد خویت
از چشم بد ای صنم بیوشان از بهر خدا رخ نکویت
گردیده دور و دم از دو دیده جاری به (2) دورخ ز (3) یاد رویت

1- (1) . ل : - بجز .

2- (2) . مل 1، ل : ز .

3- (3) . مل 1، ل : به .

میرم همه شب ز هجر و از نو زنده کندم سحر به بویت
وصل تو ندیدم و شد آخر عمرم همه صرف جستجویت
ترسم که بمیرم و برم من با خویش به خاک آرزویت
گر بار دگر ازین جدایی جان در برم و رسم به کویت
در پای تو زار تا نمیرم سر از قدم تو بر نگیرم
بردی ز نگاهی ای بت چین از من دل و هوش و دانش و دین
دور از تو چسان شکیم اکنون نی صبر و نه طاقت و نه تمکین
نه نامه و نه پیامی از تو دل بی تو بیابد از چه تسکین؟
ای خواندن دشمنانت اطوار! وی راندن دوستانت آیین!
با دشمن خود نمی کند کس با دوست تو آنچه کردی از کین
ای شوخ جفا روا نباشد زین بیش به عاشقان مسکین
بی مهر رخ تو تیره باشد ای جان جهان مرا جهان بین
چند است به آب تشنه مشتاق؟ مشتاق توام هزار چندین
گفتی چه کنی اگر گذارم بار دگرت قدم به بالین
در پای تو زار تا نمیرم سر از قدم تو بر نگیرم
از بس که ز زندگی به تنگم با بخت سیاه خود به جنگم
با قدّ چو چنگ بی تو شبها در زاری و ناله همچو چنگم
تا دورم از آن لبان شیرین شهد است به کام جان شرنگم
خون است دلم ز دستت ای گل بنگر به سرشک لاله رنگم
در قتل منت تغافل از چیست؟ بشتاب که گشت این درنگم
در عشق توام گذشت از آن کار کاندیشه بود ز نام و ننگم (1)

قربان روم آن کمان ابرو کز هر مژه زد به جان خدنگم

چیدم چو بساط وصل، زد چرخ هر بار به جام و شیشه سنگم

دانی که چه می کنم من این بار دامان تو گرفتد به چنگم؟

در پای تو زار تا نمیرم سر از قدم تو بر نگیرم

هرگز به نکویی تو آدم پیدا نشود ز اهل عالم

سر تا قدمت تمام زیباست ای ملک نکویت مسلم

جز رحم و وفا که در دلت نیست هیچت نبود ز نیکویی کم

پیش تو نمی رسد پری را کز شیوه دلبری زند دم

هر جا که دلی بود اسیر است امروز در آن دوزلف پر خم

بی من تو به کار عیش و شادی من بی تو به کار سوگ(1) و ماتم

با یاد توام غم جهان نیست صد شکر که فارغم ازین غم

خلقی به امید وعده تو مردند در انتظار و من هم

گر رنجه کنی به پرسش من یک بار دگر ز لطف مقدم

در پای تو زار تا نمیرم سر از قدم تو بر نگیرم

شد قسمت دیگران وفایت وقت است که نالم از جفایت

از کینه مکش مرا که من خود میرم همه وقتی از برایت

تا سر نرود ز تن مپندار بیرون رود از سرم هوایت

حال من مبتلا چه داند هر کس که نگشته مبتلایت

اندیشه از آن مراست از تو کاندیشه نباشد از خدایت

ای نور دل و دو دیده، خالی است پیوسته میان دیده جایت

چه فایده از برابر من گر بگذری ای سرم فدایت

1- (1) . مل 1، ل: مرگ.

کو دست که دامنت بگیرم؟ کو پای که افتم از قفایت؟

گر بر سرم از وفا نشینی آن قدر که سر نهم به پایت

در پای تو زار تا نمیرم سر از قدم تو بر نگیرم

ای شیوه تو جفا و بیداد وی از تو و شیوه (1) تو فریاد

ای از تو اساس مهر ویران (2) وی از تو بنای جور آباد

ای عهد وفا نموده منسوخ وی رسم ستم نهاده بنیاد

جز درس جفا نداده گویی چیز دگرت به یاد استاد

چون غیر تو نیست دادخواهی از دست تو پیش که برم داد؟

حال دل زار من چه دانی من بسته دام غم، تو آزاد

با یاد تو هیچ گه نیاید از هستی خویشتن مرا یاد

امروز به خوبی تو کس نیست در خیل پری و آدمی زاد

بار دگر از غلط گذاری سوی منت ای صنم گر افتاد

در پای تو زار تا نمیرم سر از قدم تو بر نگیرم

دردا که فلک به صد غم و درد کرد آخرم از تو ای صنم فرد

جاری است همیشه اشک گلگون از دیده مرا به چهره زرد

پنهان به دل آتشی که دارم پیداست مدامم از دم سرد

در هجر تو چون زیم (3) که نبود دور از تو مرا نه خواب و نه خورد

دست از ستم ای نگار بردار وز راه جفا و جور برگرد

گر جان برت آورم چه تقصیر؟ هیچم نبود جز این ره آورد

گر خاک وجود من برد باد هرگز نرسد به دامنت گرد

1- (1) . مل 1، ل: یاری.

2- (2) . مل 1، ل: برپا.

3- (3) . مل 1، ل: زخم.

آن بخت کجا که سیر بینم روی تو فغان ز بخت نامرد

بار دگرت اگر بینم دانم که چه کار بایدم کرد

در پای تو زار تا نمیرم سر از قدم تو بر نگیرم

هرگز ندهد رهایش دست در دام تو هر که گشت پابست

هر کس به تو عهد بست باری(1) جز عهد تو عهد جمله بشکست

چون از تو دگر جدا نشیند یک لحظه کسی که با تو بنشست

دل برده ز دست هوشیاران از یک نگه آن دو نرگس مست

سرو چمن ای نهال نوخیز با سرو بلند قامتت پست

از زلف دراز تو کمندی است بر گردن هر کجا دلی هست

از غیر تو خرم آن که ببرید خوش وقت کسی که با تو پیوست

با خوی تو سر نمی توان برد وز(2) قید تو در نمی توان جست

یک بار دگر اگر چو هر بار پابوس تو می دهد مرا دست

در پای تو زار تا نمیرم سر از قدم تو بر نگیرم

ای لاله عذار سرو قامت از قامت تو عیان قیامت

گر ناصح من رخ تو بیند دیگر نکند مرا ملامت

هر کوبه تو دل سپرد مشکل کز دست تو جان برد سلامت

ما را رخ زرد و اشک گلگون در عشق تو بس بود علامت

باور نکنی که بی تو(3) ما را ممکن بود ای مه استقامت

بنگر که به زیر بار هجرت خم گشته مرا چگونه قامت

دامان تو هر که داده از دست بر سر زده است از ندامت

1- (1) . مل 1، ل: بست عهد یاری.

2- (2) . مل 1، ل: از.

3- (3) . مل 1، ل: با تو.

دائم که تو این کرم نداری کآیی به سر من از کرامت

گر بار دگر شود چو هر بار در آن سر کو مرا اقامت

در پای تو زار تا نمیرم سر از قدم تو بر نگیرم

ص: 563

این معنیاست به نام حسین

رباعی 1 [مج]

گشتی چو میان خیل خوبان تو پدید حُسن و نمک تو دم به دم گشت مزید

در حُسن بدان مرتبه کار تو رسید کابروت کمان به روی خورشید کشید

معنیاست به اسم باقر

قطعه 2 (1) [مج]

در باغ گل نماند چو شد آخر بهار از صحن باغ رخت به در برد از آن مزار

در باغ بی هزار چو بنهاد پا نگار قمری به پیش مقدم او کرد جان نثار

این معنی به اسم بلقیس است

قطعه 3 (2) [مج]

ز درد عشق هر کس باخبر گشت ز خون دل مدامش دیده تر گشت

به پهلوی دلم بنشست ماهی دلم زیر و زیر چون کرد برگشت

ص: 565

1- (1) . مج: رباعی.

2- (2) . مج: رباعی.

این معمّا به اسم آمنه است

رباعی 4 [مج]

تا در نروم هیچ گه او را ز کمند آن سرو که قد به راستی کرده بلند
دی آمد و بر سر من اوّل بنشست در پای من آخر ز گره حلقه فکند

این معمّا به اسم زمان است

قطعه 5 (1) [مج]

یکی نیم از تن دشمن بیفکن بکش در چشم او پس میل آهن
سر زنجیرش اندر گردن انداز که تا ایمن شوی از شرّ دشمن

این معمّا به اسم حسام است

فرد 6 [مج]

چو جا در چشم کرد آن سرو چالاک نمود از چشم من اشکی که بُد پاک

این معمّا به اسم مؤمن است

رباعی 7 [مج]

از مهر تو دل گمان مبر خواهم کند در آتش اگر نشانیم همچو سپند
از حکم تو گر سر کشم ای سرو بلند در گردن من موی خود افکن چو کمند

این معمّا به اسم جعفر است

رباعی 8 [مج]

خواهی چوبیابی توازین نام و نشان مارِ سر و دم بریده را برگردان
بگذار به جای سر او خرچنگی پس پای خری به جای دمش بنشان

ص: 566

1- (1). مج: رباعی.

من هزلیات سائل علیه الرّحمه

قطعه 9 [مج]

مُعلمی بذله گوی و شوخ و ظریف نوبتی امردی فریفت به زر

برد در خلوتیش پنهانی تا به کام دلش کشد در بر

پسر آن گنبد سفید چو سیم چون ز شلوار آورید به در

به محاذی سینۀ معلم داشت، نی زیرتر، نه بالاتر

دید معلم چو آن معامله را گفتش ای شوخ چشم افسونگر

..ون اگر زانکه بایدم دادن بیش ازین ..ون خود به زیر آور

ور بخواهی به ریش من ..یدن پس ازین بیشتر به بالا بر

ورنه زین سان که باز داشته ای نیست این هر دو قسم را در خور

وله ایضاً

قطعه 10 [مج]

کم مبادت تا که باشی ای فلان چار چیزت در جهان از چار چیز

پشت و پهلویت دمی از چوب و سنگ سبلت و ..ونت تهی از ..یر و تیز

وله ایضاً

قطعه 11 [مج]

از تو ای شوخ پر کرشمه و ناز به زمین هر دو دست بنهادن

از من و ما دو صد هوا و هوس بند شلوار خویش بگشادن

آری آید ز هر کسی کاری از تو ..ون دادن و زمن ..ادن

وله ايضاً

قطعه 12 [مج]

تا چند دريغ داری از من ای شوخ تو..ون نازنين را
گر زانکه نمی گذاری از ناز بر خاک به پیش من جبین را
مگذار که میرم از عزوبت(1) بگذار به دامنم سرین را

ص:568

1- (1) . مج: عذوبت. (تصحیح قیاسی)

رباعی 1 [مج]

با صیقل لطف و کرم ای بار خدا ز آینه دل زنگ علایق بزدا
و آنگاه در آن آینه از دیده خود رخساره بی نظیر خویشم بنما

رباعی 2 [مج، مل 1، ل، مل 2]

در هجر (1) تو فریادرسی نیست مرا جز آه و فغان هممنفسی نیست مرا
در پیش که از دست تو نالم برگو (2) چون جز تو در این جهان (3) کسی نیست مرا

رباعی 3 [مج]

آن کز در خود در بدر افکند مرا سایه بغلط چو بر سر افکند مرا
گفتم که به حالم از ترحم گاهی افکن نظری، از نظر افکند مرا

رباعی 4 [مل 1، ل، مل 2]

هر گوشه هزار دشمنانند مرا مانند اجل به قصد جانند مرا
با من ز همه عنادشان کمتر نیست در کین هر یک چو آسمانند مرا

ص: 569

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: عشق.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: پیش که کنم شکوه ز دستت برگو.

3- (3) . ل: در اینجا.

رباعی 5 [مل 1، ل، مل 2]

ای یار که شرمی از خدا نیست تو را در دل اثر مهر و وفا نیست تو را
با ما بجز از جور و جفا نیست تو را گاهی نظری به سوی ما نیست تو را

رباعی 6 [مل 1، ل، مل 2]

ای شوخ به کار من سری نیست تو را گاهی به سر من گذری نیست تو را
سوی من غمگین نظری نیست تو را وز حال دل من (1) خبری نیست تو را

رباعی 7 [مل 1، ل، مل 2]

در دام کسی که ای دل آورده تو را مشغول به خویشتن چنین (2) کرده تو را
کاکنون دگرت یاد نمی آید هیچ زان کس که درون سینه پرورده تو را

رباعی 8 [مل 1، ل، مل 2]

صیاد جفاجوی ستم گستر ما بخشود به حال زار و چشم تر ما
بگشود ز پای بسته ام بند، ولی وقتی که شکسته بود بال و پر ما

رباعی 9 [مل 1، ل، مل 2]

بنگر که در آشنایی و یاریها از من تو چها دیدی (3) و من از تو چها
تو دیده به جای کین محبت از من دیده به پاداش وفا از تو جفا (4)

1- (1) . مل 2: ما .

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: چنان .

3- (3) . مل 1، ل: من از تو چها دیدم .

4- (4) . ل: - بیت .

رباعی 10 [مج، مل 1، مل 2]

از جام رقیب تا شدی (1) مست خراب در سینه مرا دل شد از این غصّه کباب

در بزم تو دوش تا سحر بود بلند فریاد من و ناله گلبنانگ رباب

رباعی 11 [مج، مل 1، مل 2]

می خواند کسی دوش به گلبنانگ رباب این بیت نکو چه خوش به پیش اصحاب

دور است به صد مرحله از راه صواب در موسم گل هر که کند ترک شراب

رباعی 12 [مج، مل 1، مل 2]

ای تازه نهال گلشن ناز قدت گر ناز کنی به سرو قدان رسدت

از سر تا پا تمام لطفی و نمک (2) یارب نرسد گزندی از چشم بدت

رباعی 13 [مج، مل 1، ل، مل 2]

دلخواه تر است هر دلی ریش تر است خواهان ترم او را (3) که جفاکیش تر است

چندان که جفای او به من بیشتر است نزدیک (4) من آن نکوتر از پیشتر است

رباعی 14 [مج]

در معرفت تو عقل کل حیران است درک تو برون ز حیز امکان است

بی نور هدایت تو در راه طلب هر راهروی که هست سرگردان است

1- (1) . مل: 2: شدم.

2- (2) . مل 1، مل 2: عجب لطیفی و ملیح.

3- (3) . مل 2: خواهان شوم آن را.

4- (4) . مل 1، ل، مل 2: در پیش.

رباعی 15 [حدیقه]

بیچاره کسی که مایل روی زن است بیچاره تر آن که بر زن خویشتن است
زین هر دو بتر کسی که دارد زن پیر ناچارتر آن که هر سه دارد چو من است

رباعی 16 [مل 1، مل 2]

دانم که تو را از دل زارم خبری است پیداست که با منت نهانی نظری است
عاشق چو شدم من به تو ز اول گفتم کاین عشق خراب را در آخر اثری است

رباعی 17 [مل 1، ل، مل 2]

در عهد رخ تو رونق گل بشکست از سرو قدت قدّ صنوبر شد پست(1)
در راه تو از پای فتادم چه شود از پای فتاده را اگر گیری دست؟

رباعی 18 [مج، مل 1، ل، مل 2]

ای در ره و رسم دلبری چابک و چست هر کس که به عالم است دلدادۀ توست
امروز به هر کجا دلی گم گردد(2) آن راز سر زلف تو می باید جست

رباعی 19 [مج، مل 1، ل، مل 2]

گلشن که چو آیینۀ دل(3) روشن اوست پیراهن تقوی و ورع جوشن(4) اوست
اوراق خیال او چو اوراق گل است گل‌های شکفته بس که در گلشن اوست

1- (1) . مل 1، مل 2: بشکست.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: هر جا که ز سينه ای دلی کم گردد.

3- (3) . مل 2: - دل.

4- (4) . مل 2: در بر.

رباعی 20 [مج]

ای هست به تو جمله هستی از نیست هستی که به خود هست بود غیر تو کیست؟
چون هستی هر چه هست از هستی توست پس غیر تو را دعوی هستی از چیست؟

رباعی 21 [مج]

افسوس که اوقات جوانی بگذشت هنگام خوشی و کامرانی بگذشت
روز غم و درد و ضعف پیری برسد ایام نشاط و شادمانی بگذشت

رباعی 22 [مج، مل 1، ل، مل 2]

سوی چمن آید چو صبا از کویت بلبل شود آشفته و مست از بویت
گل جامه درد به تن ز شوق رویت سنبل پیچد به خود به یاد مویت

رباعی 23 [مج، ل، مل 2]

یاران همه جا گرفته اندر کویت (1) آسوده نشسته اند در پهلویت
من مانده به نیم ره ز بیم خویت وز ترس (2) نمی توانم آمد سویت

رباعی 24 [مج]

بودیم ستاده در رهت با دل شاد دی هم من و هم غیر به امید مراد
داد دل غیر دادی، از دست تو داد! فریاد مرا گوش نکردی، فریاد!

1- (1) . ل، مل 2: یاران همگی گرفته جا در کویت.

2- (2) . مل 2: بیم.

رباعی 25 [مل 1، ل، مل 2]

رو با صنمی باده بخور با دل شاد از رفته و آینده مکن هرگز یاد
داد طرب از گردش ایام بگیر حیف است رود عمر به بیهوده به باد

رباعی 26 [مچ، ل، مل 2]

تا میل دلت به این و آن گشته زیاد یاد منت ای مهرگسل رفته ز یاد (1)
دست ستمت بر جگر ریش نهاد داغی که مرا دود بر آمد ز نهاد

رباعی 27 [مل 1، ل، مل 2]

ترک تو چو یار بی وفا خواهم کرد وز داغ غم تو خود رها خواهم کرد
بیگانه ز آشنائیت باید شد خود را به دگر کس آشنا باید کرد

رباعی 28 [مل 1، ل، مل 2]

آخر تو سفر ز پیش من خواهی کرد ما را تو غریب در وطن خواهی کرد
این جامه که از تار وفا دوخته ام اندر برم از هجر کفن خواهی کرد

رباعی 29 [مل 1، ل، مل 2]

خوش آن که ز مردمان کناری گیرد جا موسم گل به مرغزاری گیرد
با شیشه و پیمانانه گرش دست دهد در پای گلی دست نگاری گیرد

1- (1). بیت اول در مل 1، ل و مل 2 متفاوت از مع است: ای میل دلت به دیگران گشته زیاد وی یاد من سوخته دل برده زیاد

رباعی 30 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

خورشید به روی دلپسندت ماند یاقوت به لعل نوشخندت ماند
شمشاد به قامت بلندت ماند سنبل به دوزلف چون کمندت ماند

رباعی 31 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

از روز ازل مرا غمین ساخته اند آزرده دل و زار و حزین ساخته اند
خواهم که خلاف (1) آنچه هستم باشم لیکن (2) چه کنم مرا چنین ساخته اند

رباعی 32 [مَج]

آنان که به میدان محبت مردند از هر چه نه رای دوست باشد فردند
گر زهر رسید از کف او خوردند و جان طلبید زود پیش آوردند

رباعی 33 [مل 1، ل، مل 2]

آن را که نه جان ز عشق بیمار بود کی از من و درد من خبردار بود؟
حال دل خسته خسته می داند چیست آگه ز دل زار دل زار بود

رباعی 34 [مل 1، ل، مل 2]

ای همنفسان فکر بتی ساده کنید و آنگاه ز شیشه در قدح باده کنید
چنگ و دف و عود و نی همه جمع (3) آرید اسباب طرب تمام (4) آماده کنید

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: بعكس.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: اّمأ.

3- (3) . ل، مل 2: چرخ.

4- (4) . مل 2: - تمام.

رباعی 35 [مل 1، ل، مل 2]

زین جای چو بایدت شدن جای دگر هر دم چه کنی دلا تمّای دگر؟

حاصل چو شود تو را ز دنیا گیرم امروز دگر ماندی و فردای دگر

رباعی 36 [مَج]

تا ز د ز بناگوش تو خط ای مه سر شد حلقه به گوش روی تو شمس و قمر

گفتم که چو سر زند خطت گردد کم میلیم به تو لیک شد بسی افزون تر

رباعی 37 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

از دامن می دست چرا دارم باز؟ کز خوردن می یافته ام عمر دراز

گویند مخور باده که پیری اکنون زان باده خورم که تا جوان گردم باز

رباعی 38 [مل 1، ل، مل 2]

دل ترک وفای او نگفته است هنوز وارستگی از او نهفته است هنوز

هر چند که یار دیگران گشته، ولی از یاری ما برون نرفته است هنوز

رباعی 39 [مَج]

آزاد مرا ندیده در عالم کس آزادی من همین قدر بوده و بس

کز دام گشود بدم از پا صیاد از گوشه دام برد تا کنج قفس

رباعی 40 [مَج، مِل 1، ل، مِل 2]

ای باخبر از دل و زبان (1) همه کس یکسان به تو مخفی و عیان (2) همه کس

حاجت نبود به عرض حاجت بر تو چون واقفی از راز نهان (3) همه کس

رباعی 41 [مِل 1، ل، مِل 2]

گر عشق نهان من نشد پیش تو فاش با من ز چه می کنی به خون بیش تلاش؟ (4)

گفتم سخنی و در برت خوار شدم ای کاش که دم نمی زدم پیش تو فاش

رباعی 42 [مَج، مِل 1، ل]

گم گشته (5) دلم که خیر بادا یادش در حیرتم آیا که چه پیش (6) افتادش

گویا که اسیر گشته و صیادش تا زنده بود نمی کند آزادش (7)

رباعی 43 [مَج]

آمد غم عشق و حلقه زد بر در دل بنشست چو در گشادمش در بر دل

بربود کنون ز دست دل صبر و قرار تا بعد دگر چه آورد بر سر دل

رباعی 44 [مِل 1، ل، مِل 2]

هرگز نکند ز غم سبکبارم دل هر دم فکند در پی یک کارم دل

القصه تمام سال و ماه و شب و روز دارد به صد اندیشه گرفتارم دل

-
- 1- (1) . مل 1، ل، مل 2: راز نھان.
 - 2- (2) . مچ: نھان.
 - 3- (3) . مل 1، ل، مل 2: دل و زبان.
 - 4- (4) . مل 1، ل: معاش؛ مل 2: نه چون بیش معاش.
 - 5- (5) . مچ: کرده. ضبط طبق ل.
 - 6- (6) . مل 1، ل: چه به پیش.
 - 7- (7) . مل 1، ل: نه می کشد و نه می کند آزادش.

رباعی 45 [مج، مل 1، ل، مل 2، ج 3]

گفتم که مگر ز کوی آن مهرگسل با خویشتن آورم دل(1) پا در گل

هنگام برون رفتن از آن سر منزل دل دامن او گرفت و من دامن دل

رباعی 46 [مل 1، ل، مل 2]

آن زهره کجا که با تو گویم غم دل؟ در عشق تو کار من بود بس مشکل

من شرم کن و تو سرکش و بی پروا چون از تو شود بگو مرادم حاصل؟

رباعی 47 [مل 1، ل، مل 2]

با همچو تو یاری آشنایی مشکل از همچو تو دلبری جدایی مشکل

القصد که در دام تو ای طرفه غزال بودن مشکل بود رهایی مشکل(2)

رباعی 48 [مل 1، ل]

از محنت دوری تو ای مهرگسل وز آتش هجران تو ای شمع چگل

پیوسته چو ابر نوبهاری شب و روز ریزد ز بن هر مژه ام پاره دل

رباعی 49 [مج، مل 1، ل، مل 2]

تا گشته دلم مایل آن مهرگسل غلطیده به خاک و خون چو مرغ بسمل(3)

آری بود این سزای آن(4) دل که شود بر دلبر بی مهر و وفایی مایل(5)

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: + و.

2- (2) . در مل 2 زیر این مصراع نوشته: در بودن و زیستن رهایی مشکل.

3- (3) . مل 2: وز آتش هجران تو ای شمع چگل.

4- (4) . مل 1، ل، مل 2: هر.

5- (5) . مل 2: ریزد ز بن هر مژه ام پاره دل.

رباعی 50 [مل 1، ل، مل 2]

با یاد تو تا در این جهان افتادم شد یاد جهانیان تمام از یادم
فکرت به دلم بماند، نامت به زبان وین است کنون فکر من و اورادم

رباعی 51 [مج]

دیدی که چه من به روز خود آوردم؟ روزی که تو را دلبر خود می کردم
در سینه ز دست جورت آخر خون شد آن دل که به صد خون جگر پروردم

رباعی 52 [مل 1، ل، مل 2]

از هجر تو چشم اشکباری دارم در راه نشسته انتظاری دارم
از بزم رقیب یکدم (1) ای مهرگسل برخیز و بیا که با تو کاری دارم

رباعی 53 [مل 1، ل، مل 2]

ای مایه آرام دل بیمارم ای مرهم ریش (2) سینه افکارم
رحمی و بگير دست من از سر لطف کز دست تو شد ز دست بیرون کارم

رباعی 54 [مج، مل 1، ل، مل 2]

گر زانکه نبینمت ز غم می میرم و در بینمت از زبان رود تقریرم
حاصل چه شود از تو به این حال مرا (3) گیرم که به دست دامت هم (4) گیرم

1- (1) . ل: یکدل.

2- (2) . مل 1، ل: + و.

3- (3) . مل 1، ل، مل 2: با اینهمه شرمم از تو حاصل چه شود؟

4- (4) . مل 1، ل، مل 2: را.

رباعی 55 [مل 1، ل، مل 2]

نه طاقت آنکه از تو دوری گیرم نه دولت آنکه پیش پایت میرم
در مانده به کار خویشم و حیرانم یارب چکنم، چیست بگو تدبیرم؟

رباعی 56 [مَج]

ای نور دو دیده تا شدی دور از چشم از رفتن تو رفت مرا نور از چشم
یک دم ز دلم غایب و مهجور نه ای هستیم همیشه گر چه مستور از چشم

رباعی 57 [مل 1، ل، مل 2]

ای تخم غمت سرشته در آب و گلم وی خسته و مبتلای تو جان و دلم
در عشق تو چون نمردم ای جان جهان تا زنده ام از زندگی خود خجلم

رباعی 58 [مَج، مل 1، ل، مل 2]

روز(1) از تو جدا آه غم اندوز کنم شب بی تو ز غم ناله جانسوز کنم
هر روز به شب آورم از هجر چنان(2) هر شب ز فراق اینچنین(3) روز کنم

رباعی 59 [مل 1، ل، مل 2]

بی لعل لب تو یاد صهبا چه کنم؟ بی روی تو با ساغر مینا چه کنم؟
تنها ز تو گشت و(4) باغ و صحرا چه کنم؟ بی تو گل و لاله را تماشا چه کنم؟

-
- 1- (1) . معج: دور. ضبط طبق ل.
- 2- (2) . مل 1، ل: هر روز شب آرم از فراق تو چنين.
- 3- (3) . مل 1، ل، مل 2: ز فراق تو چنين.
- 4- (4) . مل 2: - و.

رباعی 60 [مل 1، ل، مل 2]

بی روی تو با این دل شیدا چه کنم؟ در کنج غم از هجر تو شبها چه کنم؟

گفتی که بساز در فراقم سائل امروز که ساختم به فردا چه کنم؟

رباعی 61 [مج]

گر داخل هیچ فرع و هیچ اصل نه ایم لیکن همه ایم چون ز تو فصل نه ایم

نزدیک تری به ما تو از ما لیکن دوریم ز تو که قابل وصل نه ایم

رباعی 62 [مل 1، ل، مل 2]

شبها ز غم جداییت خون گریم بر روز سیاه خویشتن خون گریم (1)

یک دم ز غمت کم نشود گریه من هر روز ز روز دیگر افزون گریم

رباعی 63 [مج، ل، مل 2]

با آنکه مدام از ستمت خون گریم باشد هوسم که هر دم افزون گریم (2)

نه خون به (3) جگر ماند و نه در دیده سرشک می گریم از اینکه بعد ازین چون (4) گریم!؟

رباعی 64 [مج]

آید چو اجل نیابی از مرگ امان از سعی طیب و از دوا و درمان

گریم در باغ باغبان محکم بست سالم نشود گلشن از آسیب خزان

-
- 1- (1) . مل 2: باشد هوسم که هر دم افزون گريم.
 - 2- (2) . مل 1، مل 2: بر روز سياه خويشتن خون گريم.
 - 3- (3) . مچ: - به. ضبط طبق ل و مل 2.
 - 4- (4) . ل، مل 2: خون.

رباعی 65 [مَج، مِل 1، ل، مِل 2]

از دولت بازوی کسان نان خوردن خون دل کافر و مسلمان خوردن
صد تیر ز دست (1) خصم بر جان خوردن بهتر که بهار باده پنهان خوردن

رباعی 66 [مَج]

تا کی ز غمت فگار باشد دل من؟ وز دست تو داغدار باشد دل من؟
چون هیچ وفا نمی دهی وعده مده تا چند در انتظار باشد دل من؟

رباعی 67 [مَج]

تنها نه ز هجر تو همین زارم من کز وصل تو بیشتر در آزارم من
از بودن غیر هر شب ای شمع چگل می سوزم و در بزم تو جا دارم من

رباعی 68 [مِل 1، ل، مِل 2]

ای داده مرا مقام در بیت حزن خود با دگران نشسته در طرف چمن
من بی تو ز غصه می خورم خون جگر بی من تو کشی مدام جام روشن

رباعی 69 [مَج، مِل 1، ل، مِل 2]

ای پر ز محبت شده (2) سینه من وی سینه تو لبالب از کینه من
بر سینه ام از مهر دمی گوش بنه تا بشنوی از دل غم دیرینه من

1- (1) . مل 1، ل، مل 2: شصت.

2- (2) . مل 1، ل، مل 2: ای پر زوفای مهر تو.

رباعی 70 [مل 1، ل، مل 2]

ای بندهٔ خال نامسلمان تو من مفتون نگاه (1) چشم فتان تو من
تو عهد مرا شکسته روزی صد بار نشکسته به عمر خویش پیمان تو من

رباعی 71 [مل 1، ل، مل 2]

ای یاد تو یار کنج تنهایی من وی نام تو موجب سبکباری من
ای عشق تو سرمایهٔ رسوایی من درد تو دوی دل سودایی من

رباعی 72 [مل 1، ل، مل 2]

گفتی که تو را دهم یکی پیراهن شد در ره انتظار او خون (2) دل من
چون جامه نهادم به من آن جامه رسید تو وعدهٔ جامه کرده بودی، نه کفن!

رباعی 73 [ل، مل 2]

زان پیش فرست پیش من پیراهن کز آرزویش (3) تیره شود دیدهٔ من
کان جامهٔ تو پیرهن یوسف نیست کان دم که رسد دیده شود زوروشن

رباعی 74 [مل 1، ل، مل 2]

بفروش به باده خرقة و سجاده کاین است طریق مردم آزاده
خوشوقت کسی که سال و ماه و شب و روز در میکده مست و بی خبر افتاده

1- (1) . مل 1: + و .

2- (2) . مل 1، ل: چون .

3- (3) . ل: کز از رویش .

رباعی 75 [مل 1، ل، مل 2]

سائل که ز درد عشق رنجور شده تا از در آستان تو دور شده (1)

در کنج غم از هجر زُخت از دیده آنقدر فشانند اشک تا کور شده (2)

رباعی 76 [مَج]

ای از تو مرا امید غمخواری نه وز بار غمت مرا سبکباری نه

زخم ار چه بسی هست به تن از تو مرا جز زخم دلم زخم دگر کاری نه

رباعی 77 [مل 1، ل، مل 2]

بردی ز برم دل و فگارم کردی بی تاب و توان و بی قرارم کردی

بردی ز نگاهی دل و دین از دستم حیرانم ازین خود که چه کارم کردی!

رباعی 78 [مل 1، ل، مل 2]

اول به وفا امیدوارم کردی آخر چه بگویم چه (3) به کارم کردی

چون گشت یقینت که گرفتار توام بی عزّت و قدر و خوار و زارم کردی

رباعی 79 [مل 1، ل، مل 2]

ای چرخ ندانمت چه آیین داری نه مذهب و نه ملت و نه دین داری

هم خود طمعی اگر نه با دلبر من پس بهر چه با من اینقدر کین داری؟

1- (1) . مل 2: + است.

2- (2) . مل 2: + است.

3- (3) . مل 1: كه.

رباعی 80 [مل 1، ل، مل 2]

نی می کنی از لطف به حالم نظری نی بر سرم آوری ز رحمت گذری
تا چند تغافل کنی، آخر چه شود؟ پرسی اگر از دلشده خود خبری؟

رباعی 81 [مل 1، ل، مل 2]

می بینم و دیدم از تو در هر نفسی جویری که کسی ندیده هرگز ز کسی
فریاد زدم (1) اگر ز دست تو بسی فریاد ولی نبود (2) فریادرسی

رباعی 82 [مل 1، ل، مل 2]

ای باد صبا در سر کویی چورسی باید که دعا رسانی از من به کسی
آن کس که ز تو خبر ز حالم گیرد (3) گو پیش نمانده از حیاتش نفسی

رباعی 83 [مل 1، ل، مل 2]

از کین کشدم زمانه زار از طرفی وز غم کشدم فراق یار از طرفی
القصّه به قصد قتل من بسته کمر هجر از طرفی و روزگار از طرفی

رباعی 84 [مل 1، ل، مل 2]

در پای گلی ز دست گل اندامی در موسم گل اگر بگیرم جامی
کافر باشم اگر بگیرم پس از این از جنت و حور و جوی کوثر جامی (4)

-
- 1- (1) . مل: 2: زئم.
 - 2- (2) . مل 1، ل، مل 2: كه نئست.
 - 3- (3) . مل 1: پرسد.
 - 4- (4) . مل 2: از جئت و حور حوض كوثر نامى.

رباعی 85 [مل 1، ل، مل 2]

شمعی چورخت نیست به هر انجمنی سروی چوقدت نخیزد از هر چمنی

نمود به زمانه در جفا همچو تویی در دهر نباشد به وفا همچو منی

رباعی 86 [مج]

ای گشته نهان ز غایت پیدایی هم با همه ای، هم از همه تنهایی

بی جایی و خالی ز تو نبود جایی بی نقشی و رخ ز نقش ها بنمایی

تمت الرباعیات و الحمد لله رب العالمین

ص: 586

مثنوی 1 [مج، مل 1]

ای ربوده هواز مغزت هوش دلت از آتش هوس پر جوش (1)

برده شهوت ز خاطرت آرام حرص و آزت ز کف ربوده زمام

نبود سال و مه تو را باری جز هوا و هوس دگر (2) کاری

از یکی زن دلت نیاساید هر زمانت (3) زن دگر باید

5 تا به کی (4) هر زمانی از جایی باشد اندر دلت تمّایی؟

چند همچون خروس شهوت مند آوری جمع ماکیانی چند

هر چه داری به کار فرج کنی عمر خود را به هرزه خرج کنی

هر که با شهوت آشنایی کرد لاجرم ترک پارسایی کرد

در جهان آری آن کسی مرد است کوز همجفتی زنان فرد است

10 رخس همّت کسی به گردون راند کو به این فرقه آستین افشانند

همّتی کن اگر نه بی دردی گرد ایشان مگرد اگر مردی

دامن از الفت زنان برچین همچو مردان به پیش زن منشین

صحبت زن تو را چوزن سازد دورت از کوی مردی اندازد

دلت از نیش غم نماید ریش سرت از غصّه افکند در پیش

ص: 587

1- (1) . مل 1: در جوش.

2- (2) . مل 1: تو را.

3- (3) . مل 1: هر زمانی.

4- (4) . مج: با یکی.

15 جان تو زار و تن (1) نزار کند جگرت خون، دلت فگار کند

اگر از اهل دانش و هوشی تا به کی در هلاک خود (2) کوشی؟

شادی ار بایدت کم زن گیر حال من بین و عبرت از من گیر

من که پیدااست زین سخن غرضم از قضا مبتلا به این مرضم

بشنو ای نیک مرد دانش فن از من مبتلا نکوهش زن

20 گر چه عقلش خلل پذیر بود لیک در مکر بی نظیر بود

چون که قانون حيله سازد ساز بفریید سپهر شعبده باز

لب به مکر و فسون چو بگشاید پیش مکرش فلک زبون آید (3)

گاه تزویر (4) و خدعه و تلبیس هست شاگرد کمترش ابلیس

از فسون سازیش مدار عجیب کآورد ماه از سپهر به شیب

25 بی شک ار شمع حيله افروزد او زمین را بر آسمان دوزد

می کند در مقام چاره گری جمع در یک مقام دیو و پری

بهر آمیزش ار ز جا خیزد آب و آتش به هم برآمیزد

ور به کار نفاقش افتد کار می کند جسم را ز جان بیزار

بهر دستان چو وا کند دستان بندد او دست رستم دستان

30 پور کاوس ازو شده است تباه بیژن از مکر او فتاده به چاه

ملک توران و کشور ایران هست یکسر ز مکر او ویران

فتنه و شورش قدیم و جدید گشته از کید زن تمام پدید

بهر کید وی از کتاب کریم بس بود «انّ کیدکنّ عظیم»

الحذر زین گروه حیلت کار الحذر زین جماعت مگار

35 گر نداری تو باور این سخنان بشنو این داستان ز مکر زنان:

- 1- (1) . مل: 1: هم.
- 2- (2) . مل: 1: من.
- 3- (3) . مل: 1: پیش فکرش زبان زیان آرد.
- 4- (4) . مل: 1: تذویر.

صاحب فهم و دانش و ادراک دامن او ز لوث شهوت پاک

عالمی فاضلی گرانمایه برتر از چرخ هفتمش پایه

محفل آرای خوش محاوره ای دردمندی به دهر نادره ای

40 زده صد ره قدم به هر راهی (1) از رسوم زمانه آگاهی (2)

گشته واقف ز کید و مکر زنان گفته هر جا ز کیدشان سخنان

در سرا و محله و برزن روز و شب کار او نکوهش زن

جمع کرده ز کید و مکر زنان داستان ها ز حيله و داستان

آنچه زین گونه هر کجا دیده و آنچه از این مقوله بشنیده

45 جملگی را فراهم آورده نام او «حیلت النساء» کرده

هر که دیدی چه از جوان و چه پیر بهر خلق جهان صغیر و کبیر

آن مقالات پیش او خواندی درّ معنی بر آن (3) برافشاندی

از قضا روزی آن یگانه دهر او فتادش گذار در یک شهر

شهری آباد و خرم و معمور در قصورش نبود هیچ قصور

50 بودی از بس که تازه و آباد کهنه ویرانه ای برش بغداد

برده با چهره ای ز غصّه کبود مصر و شامش به صبح و شام سجود

از صفاهای سبز بستاش (4) کمترین ده بدی صفاهانش

یزد را کرده بنده یزدانش کم ز کاشانه ای است کاشانش

چین ز رشکش فکنده بر رخ چین بوسه بر پای او زده ماچین

55 گفته در شأن او تو گویی حق مثلها فی البلاد لم یخلق

مردمانش همه غریب نواز (5) با غریبان به مردمی دمساز

آشناروی و نرم و فرزانه (6) وز خشونت تمام بیگانه

- 1- (1) . مل: 1: به همراهی.
- 2- (2) . مل: 1: گمراهی.
- 3- (3) . مل: 1: بر او.
- 4- (4) . مل: 1: از صفای سرای بستانش.
- 5- (5) . مل: 1: همه مردان او غریب نواز.
- 6- (6) . مل: 1: بزم فرزانه.

دلبرانش به زلف همچو کمند کرده هر یک هزار دل در بند

همه در بوستان زیبایی قد برافراخته به رعنائی

60 همه در گلستان نیکویی رخ برافروخته به خوش خویی

دید چون آن جوان چنین جایی اندر آن شهر ساخت مأوایی

در محلی نکو نزول نمود چون که چندی ز رنج ره آسود

بعد از آن شد به کوچه و بازار تا شود واقف از حقیقت کار

حال اشراف آن بلد پرسید رفت و دید آن که را که باید دید

65 خلق آن بلده از (1) صغیر و کبیر اهل آن خطّه از غنی و فقیر

چون که از حال او خبر گشتند ز آشنایش بهره ور گشتند

جمله گشتند از محبت او روز و شب شوق مند صحبت او

بس که نیکی و نیک خویی کرد صید دلها به چرب گویی کرد

همه در (2) خدمتش به جان راغب او چو مطلوب و مردمان (3) طالب

70 با وی آن کس که آشنایی کرد نتوانست از او جدایی کرد

هر که خوش خلق و نیک گفتار است بذله گوی و ظریف اطوار است

شوخ و شیرین کلام و باهنر است وز تمام علوم باخبر است

باشد آن کس که زیرک و عاقل هست بی شک به صحبتش مایل

هر که با بخردیش پیوند است مایل (4) صحبت خردمند است

75 نبود هیچ اندر این دنیا بهتر از همنشینی دانا

خُنک آن کس که این سعادت یافت با خردمند راه صحبت یافت (5)

الغرض اهل آن دیار تمام دور از وی نبودشان آرام

هر که یک ره شنید گفتارش گشت از جان و دل هوادارش (6)

- 1- (1) . مچ: را.
- 2- (2) . مل: 1: از.
- 3- (3) . مل: 1: دیگران.
- 4- (4) . مل: 1: در جهان.
- 5- (5) . مل: 1: برومند راه صحرا یافت.
- 6- (6) . مل: 1: خریدارش.

محفلس مجمع نکویان شد بزم او جای نغزگویان شد

80 اهل آن شهر را چو صادق دید در صداقت به خود موافق دید(1)

دایم اندر میان انجمنش بود با همدمان همین سخنش

کای حریفان زیرک و عاقل مشوید از فریب زن غافل

نه که بر قولش اعتبار کنید(2) به خلافتش همیشه کار کنید

به رضای زن آن که یک دم زیست زان زیانکارتر به عالم کیست

85 به ضرورت گرش دمی بیند دامن از صحبتش فرا چیند

زان که صحبت بسی اثر دارد صحبت زن تو را خطر دارد

گر چه در خانه یا سفر باشید زو شب و روز بر حذر باشید

مگذارید هیچگه زنهار که نهد پا به کوچه و بازار

یا گذاری بر آنچه(3) راغب هست که بدان کار برگشاید دست

90 گر چه امری که در نظر دارد نیست ممکن که دست بردارد

شیوه زن تمام نامردی است مرد را زو همیشه رخ زردی است

ای بسا کس که زد ز(4) مردی دم که چو من کس نبوده در عالم

کرد زن آنچه زرخش را زرد که نیارست سر برون آورد

این سخن را بس است بهر وضوح قصه اهل لوط و زوجه نوح

95 آنچه زین پیش گفته شد یکسر همه را گفت بلکه افزون تر

پیش ایشان از آن رساله که داشت داستانی نخوانده وانگذاشت

گشت در خاطر صغیر و کبیر این سخنها تمام نقش پذیر

همه در بر رخ زنان بستند دل ایشان ز درد و غم خستند(5)

خالی از آشنا و بیگانه مانده تنها به گوشه خانه

- 1- (1) . مل: 1: در صداقت [سفید] لایق دید.
- 2- (2) . مل: 1: به که بر قولش اعتماد کنید.
- 3- (3) . مل: 1: بدانچه.
- 4- (4) . مل: 1: به.
- 5- (5) . مل: 1: دل ایشان ز درد و بشکستند.

100 داشت هر کس به خاطر آن وایه که کند سیر بام همسایه

نی ز یاران به سویشان گذری نه ز حال زمانه شان خیری(1)

کار از بس که شد بر ایشان تنگ داشت با بخت خویش هر کس جنگ

بهر رفتن به کوچه و بازار یار جستن(2) ز گوشه و ز کنار

وان شدن سوی روضه بهر طواف دیدن رند و لوطی و اجلاف

105 خواندن دوستان به مهمانی بهر تفتیش راز پنهانی

با رفیقان شدن به گرمابه باز گفتن ز کارِ همخوابه

درد دل پیش همدمان گفتن خاطر خود ز گرد غم ز رفتن

از پی دل ربودن شوهر حيله آموختن ز یکدیگر

از برای شکست همخانه(3) کردن سحر و مکر و افسانه

110 گه طلسمات دوستی کندن گاه نعل اندر آتش افکندن

هر یکی(4) چون که آمدی یادش برگزشتی ز چرخ فریادش

چون بدان گونه برگزشت بسی از بزرگان آن دیار کسی

از قضای سپهر لعبت باز کرد هنگامه عروسی ساز

ساخت جشنی چنانکه می شاید(5) کرد آماده آنچه می باید

115 بزمی آراست پادشاهانه(6) همه اسباب او ملوکانه(7)

فرش های لطیف افکنده ناز و نعمت در او پراکنده

خوردنی هر قدر که می خواهی کرده حاضر ز مرغ تا ماهی

کرده حلواش شکر و بادام از لب نوش و چشم خندان وام(8)

ورنه حلوای هر کنجا بینی کس ندیده چنین به شیرینی

- 1- (1) . مچ: نی ز دست خواهرانشان خبری.
- 2- (2) . مل: 1: باز جستن.
- 3- (3) . مل: 1: همخوابه.
- 4- (4) . مل: 1: هر کسی.
- 5- (5) . مل: 1: می باید.
- 6- (6) . مل: 1: بز می آراست چون بهشت برین.
- 7- (7) . مل: 1: همه اسباب او عبیراگین.
- 8- (8) . مل: 1: ز لب و چشم نوشخندان وام.

120 میوه های تمام تازه و تر زده در طعم طعنه بر شگر

یک طرف جمعی از کنیز و غلام همه در حسن همچو ماه تمام

بهر خدمت چو سرو آزاده روز تا شب به پای استاده

یک طرف مطربان خوش آواز همه دستان سرا و عودنواز

هر یکی چنگ را فرا گرفته به چنگ کرده آهنگ دلبری آهنگ

125 گفت هر یک در آشکار و نهفت از مقامات هر چه باید گفت

هر زمانی به یک نوای دگر در مقامی غزل سرای دگر

زان نواها که جمله روح افزاست کار عشاق بینوا شد راست

هر که دید آن مقام همچو بهشت از سر اندیشه بهشت بهشت

کرد اسباب جشن چون موجود از بزرگان شهر هر کس بود

130 خواند از آشنا و از اقوام به عروسی ز مرد و زن بتمام

از زن و مرد هر که را طلبد همه را نزد خویش حاضر دید

خیل مردان به میهمان خانه جمع گردیده جمله فرزانه

بگرفتند جای و بنشستند به نشاط و سماع پیوستند

اندروش که بود بزم سرور شد بهشت برین ز کثرت حور

135 تا که شد زان بتان کفرآیین خانه رشک نگار خانه چین

چون شدند آن زنان حور سرشت جمع در آن مقام همچو بهشت

همه مهر سپهر محبوبی همه شاه قلمرو خوبی

همه خورشید آسمان جمال همه در باغ حسن تازه نهال

همه از چشم و خال سحرآیین آفت عقل و هوش و رهزن دین

140 همه با عیش و خرّمی دمساز جای کردند چون به مسند ناز

با دلی فارغ از گزند و تعب جمله گشتند گرم عیش و طرب

آن یکی از (1) کمال طنّازی با شکن های زلف در بازی

ص: 593

1- (1) . مل: 1: در.

آن یکی از تبسم شکرین ساخته کام حاضران شیرین

وان دگر از کلام روح افزا کرده رسم مسیح را احیا

145 هر یکی از نشاط در کاری گرم کرده ز وجد(1) بازاری

هر کسی چون بر آن(2) گذشت بسی باز می گفت راز دل به کسی

تا به کیفیتی که می دانی گفته شد رازهای پنهانی

زان میان یک زنی به خاطر ریش گفت با همدمان مشفق خویش

کآسمان با زمین چه بازی کرد ترک یاری(3) و دلنوازی کرد

150 بدگمان ساخت شوهران با ما کرد بدخوی و سرگران با ما

نی بر هم ز مهرمان گذری نی ز احوال خویشمان خبری

نه تماشای باغ و گلزاری نه گذاری به کوی و بازاری

مانده در کنج خانه از هم فرد دور از یکدگر به صد غم و درد

نه ز ما زیب و فر نمی ماند بلکه از ما اثر نمی ماند

155 خاک مرگ این حیات را بر سر مرگ از این زندگی است نیکوتر

چشم زخم چنین چگونه رسید که به ما این بلیه گشت پدید؟

این قضا یارب از کجا رو داد اینچنین فتنه را که یارب زاد؟

همه گفتند کاین از آن مرد است که در این شهر تازه جا کرده است

در جهان این سخن کنون سمر(4) است کین بناها از آن فریبگر است

160 تا نخواهیم عذر این نامرد نیست ما را نجاتی از این درد

آن که در دفع او نجات بود دفعش آری ز واجبات بود

کیست این کار را قبول کند دفع این مفسد فضول کند؟

زان میان شوخ صاحب ادراکی در فریب و فسانه چالاکی

- 1- (1) . معج: وجه.
- 2- (2) . مل: 1: برین.
- 3- (3) . مل: 1: بازی.
- 4- (4) . مل: 1: ثمر.

165 برده از عابدان به غمزه شکیب زاهدان را به عشوه داده فریب

برده از یک کرشمه گاه نگاه پیرمردان پارسا از راه

چشم مستش چو ترک باده پرست با وجودی که هست دایم مست

داده با آن خمار و بیهوشی عاقلان را ز خود فراموشی

مهر از خجالت مه رویش با رخی زرد رفته از کویش

170 در تکلم ز لعل شهدفروش مستمع را ربوده از سر هوش

دیدى ار خضر چشمه نوشش آب حیوان شدى فراموشش

در زنخدان خود چهی کنده صد چو یوسف به چاه افکنده

سرو از شرم قد رعنائش سر ز خجالت نهاده بر پایش

دام دلها شکنج گیسویش صد دل افزون اسیر هر مویش

175 قد برافراخت با کرشمه و ناز گفت اندر جواب آن زن باز

ره نمایی گرم به خلوت او به در آیم من از خجالت او

گشت خواهم چنان به گرد سرش که رود دود دل ز غم به سرش

از زنی دم زنم اگر زنم گر از این شهر بیخ او نکنم

چون ز وی این کلام بشنیدند آن زمان جمله شاد گردیدند

180 معتقد گشته از دل و جانس همه گشتند آفرین خوانش

این سخن گشتشان به دل جاگیر که فرستندشان ز بام به زیر

یک زنی زان زنان شعبده جو که خبر داشت از نشیمن او

کرد از ایشان قبول راهبری که رساند به آن مقام پری

چون بر این گفته کار یافت قرار جست از جا حریف از پی کار

185 احتیاجش به زینت ارچه نبود لیک حسنی به حُسن خویش افزود

تا کند تیره روز اهل نیاز کرد چشمان سیه ز(1) سرمه ناز

لاجوردی چو طاق بهتر بود طاق ابروز و سمه ساخت کبود

ص:595

1- (1) . مل:1: به.

سوخت از بهر دفع چشم گزند بر رخ آتشین ز خال سپند

تا لطافت بلند آوازه شود، از غازه کرد رخ تازه

190 تا برد دل ز دست هر کس هست از حنا دست را نگار بیست

شانه گیسوی عنبرافشان کرد جمع دلها از آن(1) پریشان کرد

کرد آن مه ز دیبه ششتر(2) جامه ای همچو برگ گل در بر

خواهد آری چنان تن و بدنی همچو گلبرگ تازه پیرهنی

سروقد را چو کرد دیباپوش برد از هر که بود طاقت و هوش

195 وه چه زیباست جامه دیبا خاصه بر قامت بت زیبا

آن بت سیم ساق چون به کمر بست ز زین نطافی از گوهر

بست هر کس که دید از دل و جان کمر بندگی او به میان(3)

گوشش از گوشوار مروارید حلقه در گوش مهر و ماه کشید

چون که هر هفت جمله کرد تمام شد چو ماه دو هفته بر لب بام

200 وز سر بام آمد آن مه زیر چون ز بام سپهر مهر منیر

رهبر از پیش و راهزن ز عقب پا نهادند در ره مطلب

می نهاد از خرام آن بت چین هر قدم منّتی به روی زمین

در خرامش به گاه جلوه گری پای در گل بماند کبک دری

آمد آن نازنین به این آیین همه جا تا سرای آن مسکین

205 بر در آن سرای چون که رسید حلقه در گرفت و پیش کشید

تا شود فتح باب کار مگر کوفت آهسته حلقه را بر در

مرد بیچاره زین بلا غافل که شد اندر سرای او نازل(4)

1- (1) . مج: جمع دل‌های آن.

2- (2) . مج، مل: 1: شش مر. (تصحیح قیاسی) دیبه شش مر بی معنا و دیبه ششتر معروف است؛ دیبا و حریری از در شهر شوشتر تولید می شده است. «دیبه ششتر» در قصیده 12 آمده است.

3- (3) . مج: - بیت.

4- (4) . مج: داخل نازل.

بانگ در چون درآمدش در گوش جست از جای مرد صاحب هوش
شد سوی در (1) که تا ببیند کیست که به در آمده است و (2) کارش چیست

210 در چو بگشاد مرد فرزانه اوفتاد آتشیش در خانه

سروقدی درآمدش از در بلکه صد ره ز سرو رعنا تر

چون که دیدش لب سؤال گشاد که در این جات چون گذار افتاد؟

ره که دادت در اینچنین کویی؟ راه گم کرده ای مگر گویی!

ورنه با من تو را چه بازار است؟ آدمی با پری کجا یار است؟

215 تو که ای باز گو و کام تو چیست؟ مدّعا یت کدام و نام تو چیست؟

گفت یک ساعتی بده جایم تا در اینجا دمی بیاسایم

گر چه بزم ت نه جای همچو من است سهل باشد که با توام سخن است

با قد همچو سرو بستان راست چون نشست او، فغان ز عالم خاست

کرد از دُرج لب دُرافشانی گفت با او پس از ثناخوانی

220 کای به دانش ز عالمی ممتاز عالمی را به درگه تو نیاز

گر چه خُلق تو در جهان سمر است لیک حسنت ز خُلق بیشتر است

آنچه درباره تو بشنیدم چون که دیدم از آن فزون دیدم

آدمی اینچنین پسندیده کس به خیل فرشته کم دیده

خلق را حاجت از تو گشته روا به تو هم چشم حاجتی است مرا

225 شرح دردی که من به دل دارم گر کنی گوش بر تو بشمارم

زانکه باشد به اهل دل گفتن درد دل، گرد غم ز دل رُفتن

پدرم گرچه قاضی شهر است لیک از انصاف و رحم بی بهر است

در الطاف بسته بر رویم گشته مانع ز کردن شویم

گر چه دور این حکایت از شرم است وین خلاف (3) طریق آزر م است

ص: 597

1- (1) . مل: 1 سوی در شد.

2- (2) . مل: 1 - و.

3- (3) . مل: 1 + و.

230 لیک چون آدمی به جان(1) آید گویدش آنچه بر زبان آید

داردم در سرای غم محبوس بگذرد سال و ماه من به فسوس(2)

دور نبود که من ز تنهایی سر برون آورم به شیدایی

چه بتر زین بود که طاق از جفت شب به بالین هجر باید خفت؟

هر زنی را که وصل شویی هست چون گلی دان(3) که رنگ و بویی هست

235 هر که را نیست در جهان همسر در جهان گر نباشد او بهتر

خاصه او را که حسن و زیبایی است کی روا در جهان به تنهایی است؟

حیف باشد چو من دلارایی(4) جان دهم عاقبت به رسوایی(5)

ماه اگر بیندم خجل گردد و گرم مهر منفعل گردد

چون کشم برقع از گل رخسار گل شود پیش چشم مردم خار

240 متصل این کمان ابرویم زد به تیر آن که دید بر رویم

چشمم آن دم که میل ناز کند و گر از خواب دیده باز کند

به نگاهی ز نرگس مستم ای بسا فتنه کآمد از دستم

قدّ سروم که سرو از او خجل است نی بلند و نه پست، معتدل است

شکرین خنده ام به شگر خند زده صد طعنه بر حلاوت قند

245 دهنم گر نه پر ز آب بقاست سخنم از پی چه روح افزاست؟

وگر(6) از ساعد آستین بالا زخم آرم برون ید و بیضا

هر که روزی ز چاک پیرهنم کرد نظاره تن و بدنم

کرد صد بار هر دمی پاره جامه جان خویشتن پاره

هر سر موز تار گیسویم موکشان می کشد دلی سویم

1- (1) . مل :1 به تنگ .

2- (2) . مل :1 نفوس .

3- (3) . مل :1 را .

4- (4) . مل :1 دلارامی .

5- (5) . مل :1 ناکامی .

6- (6) . مل :1 اگر .

250 با چنین حسن و دلبری و (1) جمال با چنین طرز و طور غنچ و دلال (2)

هر که آمد به خواستاری (3) من به هوای وصال و یاری من (4)

با زبانی بری ز صدق و صواب پدرم گویدش چنین به جواب

که مرا هست دختری اما پای تا سر تمام نازیبا

هم ز پا لنگ و هم ز سر کچل است (5) از سر و پا (6) تمام پر خلل است

255 گوش کر، چشم کور و قد کوتاه دست شل، مو سفید و چهره سیاه

عارضش چون سپر پر از آژنگ (7) یا چو تیغی که خورده باشد زنگ (8)

آنچه از زشتی (9) است و معیوبی دارد الا نکویی و خوبی

و آنچه از نیکویی و از هنر است او از آنها تمام بی خبر است

تا نگیرند دستش از چپ و راست نتواند خود از زمین برخاست

260 گر به شامش ز من ستاند (10) کس صبح زودش به من فرستد پس

تا ز وی اعتقاد بنمایند می خورد بهر آن (11) سخن سوگند

سازد آخر ز کذب و افسانه ناامیدش روانه از خانه

تو که گوهر جدا کنی ز پیشیز جانب من ببین به چشم تمیز

هست نقصی بین در اعضايم؟ بنگر جمله سراپايم

265 که به بهتان و افترا پدرم می کند دور مشتری ز درم

رخ نمود آن زمان ز طرف نقاب همچو خورشید از کنار سحاب

دید رویی چو برگ گل تازه زو لطافت گرفته آوازه

ص: 599

1- (1) . مل: 1 - و .

2- (2) . مل: 1 با چنین طور و طرز و غنچ دلال .

- 3- (3) . میج: خواستگاری خواستاری؛ مل: 1: خواستگاری.
- 4- (4) . مل: 1 دو مصراع را جابجا نگاشته است.
- 5- (5) . مل: 1: هم ز پا لنگ و هم ز فرق کُست.
- 6- (6) . مل: 1: از سراپا.
- 7- (7) . میج: [سفید]
- 8- (8) . مل: 1: رنگ.
- 9- (9) . مل: 1: ترشی.
- 10- (10) . مل: 1: بگیرد.
- 11- (11) . مل: 1: این.

مهر شرمنده گشت و (1) مه خجلش رفته زو خار گُل به پای دلش

شد به یک دیدن آنچنان پابست که از او عقل و دین شدش از دست

270 ماند حیران و رفتش از سر هوش دل ز سودای عشق (2) اندر جوش

کرد بیخود چنان ز یک نظرش که نماند از وجود خود خبرش

چون که دیدش به دام خود در بند خواست تا سخت تر شود پیوند

گفت یک دم نظاره کن سویم بنگر اول به مصحف رویم

تا که از این صحیفه برخوانی جمله آیات صنع یزدانی

275 سوی محراب ابرویم رو کن سیر این طاق و چشم و (3) ابرو کن

چون که دیدی کمان ابرویم چشم بگشا به چشم جادویم

هر که دید آن (4) دو نرگس سیراب خواب دیگر نبیند (5) اندر خواب

می نیاید به چشم اگر دهنم درک شیرینیش کن از سخنم

یک نظر زلف و گیسویم بنگر که بود توده توده عنبر تر

280 دید چشمش چو آن دو نرگس مست گشت مست آنچنان که رفت از دست

کرد چون رو (6) به قبله رویش جفت غم شد ز طاق ابرویش (7)

شست از ساعدش نخستین (8) دست کمرش را میان به خدمت بست (9)

شد پریشان ز زلفش احوالش گشت آشفته حالش از خالش

رفت از آن جلوه ای که می دادش دین و دل رفته رفته از یادش

285 الغرض بس که کرد جلوه گری گشت نظارگی ز هوش بری

بس که گردید محو آن رخسار گشت حیران چو صورت دیوار

- 1- (1) . مل: 1: مهر شرمنده گشته.
- 2- (2) . مل: 1: عشقش.
- 3- (3) . مل: 1: - و.
- 4- (4) . مل: 1: کانه دیدی.
- 5- (5) . مل: 1: ببند.
- 6- (6) . مل: 1: رخ.
- 7- (7) . مل: 1: گسویش.
- 8- (8) . مل: 1: از ساعد روانش.
- 9- (9) . مل: 1 دو مصراع را جایجا نگاشته است.

نه زبانی که عرض حال کند زو تمنّای خود سؤال کند

نه شکیبی که طاقت آرد پیش جوید از صبر چاره دل خویش

صبر در عاشقی میسر نیست هیچ کاری ز عشق بدتر نیست

290 چون بدیدش که گشت آن بیدل از می عشق مست و لایعقل

بر دلش تیر عشق کارگر است ز آنچه می خواستش بسی بتر است

با وی از روی مهر و غمخواری گفت با صد شفقت و یاری

نیستم گر چه من تو را در خور که شوم با تو همدم و همسر

لیک می دارم از تو چشم نجاج کز پدر خواهیم به عقد و نکاح

295 پدرم گر بیاورد به زبان آنچه زین پیش کرده(1) با دگران

مشو از گفته اش تو هیچ ملول با همه عیب گو مراست قبول

پیش او شو وسیله ها انگیز زر و سیمت تمام بر وی ریز

آنچه خواهد از او دریغ مدار که شوم چون من از تویی گفتار

می کند مادرم به رسم جهیز با من از سیم و زر فراوان چیز

300 یابی آنگه بسی تو گوهر و زر ز آنچه گم کرده باشی(2) افزون تر

مرد بیدل چو این سخن بشنید مرغ دل در برش ز شوق طپید

شد به حالی که شرح نتوان کرد زو به او بس که خرّمی آورد

گر چه بُد همچو مرده ای ز آغاز آمدش زان(3) سخن به تن جان باز

گفتش آنگاه در جواب سخن که فدای تو صد هزار چو من

305 با چنین حُسن و لطف و(4) جلوه گری باورم ناید اینکه(5) از بشری

گر پری خوانمت روا نبود که پری چون تو دلر با نبود

خور اگر من ندیده ام هر چند با تویی شک نمی شود مانند(6)

- 1- (1) . مل:1 آنچه زان پیش گفته.
- 2- (2) . مل:1 زانچه گم کرده استی.
- 3- (3) . مل:1 زین.
- 4- (4) . مل:1 - و.
- 5- (5) . مل:1 آنکه.
- 6- (6) . معج: - بیت.

آفرین آن که آفرید تو را آن که زاد، آن که پرورید تو را(1)

تشنه و(2)وعده زلال(3) بقا مرده و مژده دم عیسی

310 گر بدین مژده جان دهم بر جاست(4) پیش این وعده روح را چه بهاست؟

یارب این دولت از کجا رو داد؟ کس چنین نعمتی ندارد یاد

ای خوش آن دم که فارغ از غم دل آن(5) تمنا مرا شود حاصل

جمله جانان چو جسم و تو جانی(6) گر(7) به جانت دهند ارزانی

زر چه باشد، که سر فدای تو باد سر و جان هر دو خاک پای تو باد

315 قدم از سر کنم(8) به راه طلب جان شیرین دهم از این مطلب

آن حریف از وی این سخن چو شنید کار خود بر مراد خاطر دید

جست از جا به صد رعونت و ناز کرد اسباب باز رفتن ساز

با دلی چاک چون گریبانش مرد بیدل گرفت دامانش

گفت کای بی تو زندگی مشکل وی فدای تو عمر مستعجل

320 کار خود ارچه(9) هست استعجال عمر من ترک کن دمی آن(10) حال

تا مگر سیر بینمت نفسی گر چه سیر از رخت نگشته کسی

زانکه دور از تو گشتن آسان نیست مشکلی زین بتر به دوران نیست

یک نفس با تو مهربان بودن به که صد سال در جهان بودن

خوبرویان به وعده گر چه وفا کس ندیده است کآورند به جا

325 وعده هایی که دادیم ز کرم که از آن وعده شد دلم خرم

ص:602

1- (1) . مج دو مصراع را جابجا نگاشته است.

2- (2) . مج، مل 1: - و. (تصحیح قیاسی)

- 3- (3) . مل :1: وصال.
- 4- (4) . مل :1: بیجاست.
- 5- (5) . مل :1: این.
- 6- (6) . مل :1: تو جسم را جانی.
- 7- (7) . مل :1: که.
- 8- (8) . مل :1: کند.
- 9- (9) . مل :1: کاعمر گرچه.
- 10- (10) . مل :1: این.

هم بدان وعده عهد و (1) پیمان کن محکم آن عهد را به ایمان کن

گر چه پیمان دلبران یک دم کس ندیده است در جهان محکم

آن نگار آنگهش به پیمان دست داد و با وی (2) به حيله عهدی بست

داشتش آنگهی ز دامن دست آن شد و این به کنج غم بنشست

330 رفت آن دلفریب چون ز برش آمد از درد صد بلا به سرش

رفت با او شکیب و آرامش از می هجر تلخ شد کامش

ماند بی او چو قالب بی جان نه قرار و خرد، نه تاب و توان

گاه در خنده، گه به گریه شدی (3) گاه مُردی و گاه زنده شدی

مُردی از هجر با هزار ملال زنده گشتی به آرزوی وصال

335 گریه کردی به بینوایی خویش خنده بر زهد و پارسایی خویش

گفتی از درد هر زمان با خویش کاین چه حال است کامدم در پیش؟

بیدل و زار و مبتلا و غریب در غریبیم عشق گشته نصیب

کس به حال من غریب مباد این بلا را کسی نصیب مباد

بر سرم زان بلا که ترسیدم دیدی ای دل که آمد و دیدم؟

340 خلق را ز آنچه پند می دادم خود بدان بند آخر افتادم

محرمی کو که راز دل گویم؟ یاوری کو که چاره زو جویم؟

صبر کو تا که طاقت آرم پیش؟ عقل کو تا شوم مآل اندیش؟

رفت صبر و قرار و دانش و دل دست بر سر بماند و پا در گل

گر بدین گونه بگذرد حالم وای بر حالم و بر احوالم!

345 ترسم آخر ز ناشکیبایی سر و کارم کشد به رسوایی

خلق بینند گر بدین کارم از ملامت کنند آزارم

1- (1) . مل: 1 - عهد و .

2- (2) . مل: 1 داد با او .

3- (3) . مل: 1 گاه در گریه گه به خنده شدی .

4- (4) . مل: 1 - و .

آن که دل برد یا رب از دستم وانکه زین گونه کرده پابستم

یا به مسند(1) گذاردم یا نه دست در گردن آردم یا نه؟

350 آن که زانم قرین محنت و درد وان که زانم ز همنشین(2) فرد

یک زمانم قرین شود یا نه؟ با من او همنشین شود یا نه؟

آن که بر بود خوابم از دیده وانکه بگشاد(3) آیم از دیده

دیده روشن شود به دیدارش بهره یابد ز شمع رخسارش

آن که دایم به یاد او شادم باشد آیا که آورد یادم؟

355 من که بی او دمی قرارم نیست وای اگر دور از او(4) بیاید زیست

با من آن یار اگر نگردد یار چاره مردن بود مرا ناچار

داشت القصه با هزار تعب با خود اینگونه گفتگو تا شب

عشق و راحت کسی ندیده به هم لازم عاشقی است محنت و غم

آه از درد عشق و تاب و تبش که نه روزش نکو بود نه شبش

360 به شب آورد روی چون روزش گشت افزون بسی ز شب سوزش

شب هجران بود بلای سیاه آه از اینچنین بلایی آه

هست در عشق آفت ار(5) چه بسی آفتی زین بتر ندیده کسی

آن شب از غم نه آر مید و نه خفت همه شب با(6) شب اینچنین می گفت

کای سیاه از تو روز اقبالم وی پریشان ز شومیت حالم

365 با من تیره روزت این کین چیست؟ مطلبت زین غریب مسکین چیست؟

گر تمنای توست مردن من یا مراد تو جان سپردن من

نیست باقی ز عمر من نفسی بهتر از این دگر نمرده کسی

کوته از من مدار دست گزند رحم کن، آخر این تطاول چند

- 1- (1) . مل: 1 منزل.
- 2- (2) . مل: 1 همشینان.
- 3- (3) . مل: 1 بگشاده.
- 4- (4) . مل: 1 وای بی او اگر.
- 5- (5) . مج: از.
- 6- (6) . مل: 1 تا.

با تو در رنگ بخت بنده یکی است (1) ورنه بختم بدین (2) سیاهی چیست؟

370 بخت من با تو گشته چون هم رنگ من و بختم از این سبب در جنگ

شب چنین کی پر آفت و محن است نه شب است این که روز مرگ من است

یا بود ازدهای آدم خوار یا سیه زنگی است تیره و تار

بجز این شب که در جهان کم باد کس شب بی سحر ندارد یاد

یا رب این شب که گم شود نامش گر چه معلوم نیست انجامش

375 گر به فرض محال گردد روز می شوم بر مراد خود فیروز

آن که این شب از او به تاب و تیم می شود یا رب او چراغ شیم؟

تیره روزم که گشته چون مویش می شود روشن از مه رویش

گر نه از وی شبم سحر گردد زین شبم روز تیره تر گردد

با چنین قصه های پر غم و سوز آن شب القصه آورید به روز

380 صبح چون پیر حقه باز سپهر کرد بیرون ز حقه مَهْرَه مِهْر

آن غریب ز دهر خورده فریب باخته عقل و هوش و صبر و شکیب

با درونی لبالب از امید رخت بیرون از آن گریوه (3) کشید

ز آشنایان خویش جست کسی که بر او (4) بودش اعتماد بسی

گفت با او همه حکایت خویش آن غم و رنج بی نهایت خویش

385 سرگذشتی که آمدش بر سر جمله بر خواند در برش یکسر

خواست زان پس به گریه و زاری بهر آن کار زان مددکاری

یار مشفق چو این (5) سخن بشنود بی تعلل به جان قبول نمود

تا که قاضی مگر کند راضی رفت با او به خانه قاضی

دید قاضی چو آن دو مایه جود کرد تعظیم و مردمی فرمود

1- (1) . مل: 1 با تو در رنگ و بخت هر دو یکیست.

2- (2) . مل: 1 گرنه بختم این.

3- (3) . مل: 1 از این کریچه.

4- (4) . مل: 1 که بدو.

5- (5) . مل: آن.

390 چون نشستند اندر آن محفل آن جوانمرد زیرک و فاضل

بعد یک ساعتی ز روی ادب کرد شایسته عرض این (1) مطلب

کای مسلم به علم و فضل و شرف از تو آثار ظلم گشته تلف (2)

این (3) جوانی که نیست مانندش مردمان بی نظیر خوانندش

هست ممتاز در جهان حسبش وز حسب نیک تر بود نسبش

395 بارها دیده هر که سنجیده جمله اطوار او پسندیده

با چنین فضل و فهم و درک و کمال با چنین خلق و خوی و حسن و جمال

خواهد از راه نیک پیوندی سرفرازش کنی به فرزندی

قاضی از وی چو این کلام شنفت سر بر آورد و در جوابش گفت

کانچه گفتم قبول کرد دلم چه کنم لیک از این سخن خجلم

400 دختر بنده لایق او نیست با ملک دیو چون تواند زیست؟

هست دخت من اهرمن پیکر وین جوانمرد آدمی منظر

از فرشته سرشته حق گیل آن ظلم باشد فرشته با شیطان

بس که باشد کریمه منظر و زشت حق تو گویی گلش ز عیب سرشت

پای لنگ است و دیده نابینا اینچنینش بیافریده خدای

405 همه عیبی در او بود موجود عدمش خوب تر بود ز وجود

الغرض مثل این (4) بلای سیاه کس ندیده است زیر این خرگاه

حق چنین ظلم هیچ نپسندد که کسی این بلا به کس بندد

دیده ز انصاف اگر ببندم نیز کاین بلا را به کس پسندم نیز

شام او را به هر کسی که دهم پس فرستد یقین به صبحگهم

410 جز که گردم خفیف و خوار و خجل چه از این می شود مرا حاصل؟

1- (1) . مج: آن.

2- (2) . مل: 1: طرف.

3- (3) . مج: آن.

4- (4) . مج: آن.

که به هر عیب و ناخوشی کوراست بازگویش قبول خاطر ماست

مطلب من نه صورت زیباست مرد صورت پرست کی داناست؟

عیب عالم اگر تمام در اوست هر چه باشد چو دخت توست نکوست

415 ور ز من نیز بایدت زر و سیم هر چه خواهد دلت کنم تسلیم

ور از این نیز هست تشویشت که فرستیم باز پس پیشت

می کنم عهد و می خورم سوگند می نویسم بر این وثیقه چند

که در ایام عمر خود گاهی نهم پای در چنین راهی

نام زر قاضی آیدش در گوش نیست ممکن که ماندش دل و هوش

420 چون که بشنید وعده زر و سیم پیش افکند پس سر تسلیم

گفت دادم ولی به آن عهدش که بری چون به سوی خود مهدش

گر ببینی به عیب جمله تنش نفرستی دگر به سوی منش

نذر شرعی نما که گر بمثل بنمایی خلاف شرط عمل

بسپاری به من فلان مقدار بی تحاشی زر تمام عیار

425 گشت آن بینوا به این(1) راضی کرد پس عقد دختر قاضی

بس زر سرخ داد و سیم سفید کان بالای سیاه را بخريد

مدّعی دلش چو شد حاصل جست از جای خرّم و خوشدل

به ره آورد رو به صد شادی شد در انجام کار دامادی

من چه گویم که از شعف چون بود کان زمان هر چه گویم افزون بود

430 بس که بر خود ز وجد می بالید در لباس از طرب نمی گنجید

غافل از اینکه دور گردونش به قدح جای می کند خونش

بی خبر زین که می کند دهرش بدل شهید در گلو زهرش

دور از اینکه چرخ حیلت کار ریزدش جای گل به بستر خار

غافل از فکر این که چرخ دغا آن عروسی بدل کند به عزا

ص: 607

1- (1). مج: آن.

435 چرخ را هست آری این اطوار که نماید گل و فروشد خار

آه از دست مکر و نیرنگش سر نیارد برون کس از ننگش (1)

هست با هر که هست بر سر کین خاصه با اهل فضل و دانش و دین

کرد موجود چون به صد شادی آن جوان ساز و (2) برگ دامادی

در دل آورد این (3) تمنا را کآورد آن عروس (4) زیبا را

440 پی آوردن عروس آنگاه چند تن را روان کرد به راه

حجله را پس به زینت آیین بست به صد امید منتظر بنشست

شوق رویش ز بس که در سر داشت گوش بر راه و چشم بر در داشت

در ره عشق کس ندیده دگر (5) دردی از درد انتظار بتر

خاصه آن انتظار کآخر کار (6) کشد آخر به ناامیدی کار (7)

445 زین بتر آنکه با هزار امید نامراد از مراد چون گردید

بدل یار آید اغیارش گل همی جوید و رسد خارش

دهدش آسمان ز بی بصری دد و دیوش به جای حور و پری

چون که یک چندی انتظار کشید ناگه از در صدای پای شنید

جست از جای مضطرب احوال شد سوی در روان به استقبال (8)

450 چون که آمد روان برابر در دید مهدی به دوش چار نفر

شد گمانش که از پی تمکین کرد طی راه را به این آیین

بر در حجله چون رساندندش اندر آن بزمگه نشانندش

به طریقی که هست لازم کار همه رفتند و ماند عاشق و یار (9)

- 1- (1) . مل: 1: رنگش .
- 2- (2) . مل: 1: - و .
- 3- (3) . مل: 1: آن .
- 4- (4) . مل: 1: کارد آن نوعروس .
- 5- (5) . مل: 1: بتر .
- 6- (6) . مل: 1: خاصه آن درد انتظار که کار .
- 7- (7) . مل: 1: بار .
- 8- (8) . مل: 1: استعجال .
- 9- (9) . مل: 1: عاشق یار .

چون درون شد بدو فکند نظر دید چیزی فتاده در بستر

455 به تعجب در او بسی نگرست لیک معلوم او نگشت که چیست

جسمی اما نه دست و نه پایش زشت و ناقص تمام اعضایش

دیوشکلی کریمه سیمایی طرفه و بوالعجب هیولایی

گفت لاحول این بلا ز کجا آمد امشب فرو به خانه ما؟

چه هیولاست یا رب این ترکیب که بدین گونه صورتی است مهیب!

460 گویم ار دارد او ز دیو سرشت دیو هم اینچنین نباشد زشت

با فسونگر(1) نگار شعبده باز که به من رخ نمود از آغاز

رو نهان کرد(2) دل چو از من برد پس به دست چنین بلام سپرد

بی نظیرند هر دو خود گویی این به زشتی و آن به نیکویی

گنج می جستم، ازدها دیدم عافیت خواستم، بلا دیدم

465 خواستم در، شدم به کام نهنگ لعل جستم، به فرقم آمد سنگ

گفتم اندر بهشت یابم بار سوی دوزخ مرا فتاد گذار

آرزو بُد مرا که چینم سیب سیب ناچیده دیدم این آسیب

بهر گوهر تمام مایه ز کف داده، جای گهر خریده خزف

این چه روز سیاه و بخت بد است کز رسدهای انجمم رسد است

470 از بلاهای اینچنین فریاد کس اسیر چنین بلیه مباد

نیست یارای آن مرا که دگر(3) بفرستم پیش به پیش پدر(4)

زانکه می سازدم نکرده گناه پشت و پهلو به ضرب درّه سیاه(5)

پس زر نذر را ز من خواهد زین تغابن روان من کاهد

نیست با او اگر شوم محشور صبر بر این بلیه ام مقدور

- 1- (1) . مل: 1: گر به افسون.
- 2- (2) . مل: 1: + و.
- 3- (3) . مل: 1: مرا دیگر.
- 4- (4) . مل: 1: که فرستم پیش بنزد پدر.
- 5- (5) . مل: 1: پشت و پهلوی من بضرب سیاه.

475 من به این درد بی دوا چه کنم؟ با چنین ظلمی ای خدا چه کنم؟

یک طرف وصل این بلای سیاه یک طرف هجر آن نگار چو ماه

من گرفتم به هجر آن سازم گر چه سوزم وگر چه بگدازم

وصل این را بگو چه چاره کنم؟ زین بلا من چسان کناره کنم؟

یارب از این بلا نجاتم ده مرده ام من، ز نو حیاتم ده

480 ترک آن یار را شوم راضی که شود دفع دختر قاضی

زانکه سعدی که در سخن گفته دُرّ معنی بدین مثل سُفته

واجب است از هزار دوست برید تا یکی دشمت نباید دید

زینهار از قرین بد زنه‌ار «وقنا ربّنا عذابَ النَّارِ»

بود القصّه آن غریب فقیر چند روزی به این بلیه اسیر

485 گر چه زین ماجرا دلش خون بود غمش از هر چه گویی افزون بود

لیک چون پیش مرد افتد کار چاره بیچارگی بود ناچار

چون شنید آن نگار افسونگر کان بلا مرد را رسید به سر

با دل پر نشاط و خاطر شاد خواست کآید پی مبارکباد

بنگرد تا که در چنین روزش وز شماتت فزون کند سوزش

490 راه آن کو به هر طریق که بود به نهانی ز مردمان پیمود

چون بر آن در رسید بار دگر همچو پیشینه حلقه زد بر در

مرد مسکین به گوشه ماتم بود بنشسته سر به زانوی غم

که صدا از برون در بشنود گفت یارب دگر که خواهد بود؟

جست از جای خود به صد تشویش سوی در آمد از پی تفتیش

495 در چو بگشاد دید بار دگر آن فریبنده یار افسونگر

که از او گشته تیره ایامش جای می زهر کرده در جامش

چون که یک لحظه بر رخس نگریست سر به پایش نهاد و زار گریست

گفت که ای روز من سیاه از تو چه به روز من آمد، آه از تو

ص: 610

من چه بد با تو کردم ای کافر؟ کاین بلا آوریدیم بر سر

500 آنچه کردی تو با من از ره کین هیچ کس با کسی نکرده چنین

دشمنت گیرم اینکه بودم من این جفا کی رواست بر دشمن؟

جای دارد که بر خدای تو من نالم از شدت جفای تو من

با همه لاف عقل و دانایی از تو گشتم مثل به شیدایی

یا بکش خنجر و بکش زارم یا بکن زود چاره کارم

505 یا رها کن تو یا قصاصم کن هر چه باید بکن، خلاصم کن

چون شنید از فغان و زاری او رحمش آمد به دلفگاری او

گفتش ای مایه ادا دانی چه شدت کاینچنین پریشانی؟

از چه آشفته گشت (1) احوالت؟ چیست این انقلاب در حالت؟

تو نه آنی که پند می دادی مردمان را ز راه استادی؟

510 بزم وعظ از دم تو می افروخت عالمی از تو پند می آموخت

این سخن بود دایمت به زبان که حذر باید از فریب زنان

کرده بودی ز راه حيله و فن بدگمان جمله شوهران از زن

دیده ای هیچ در رساله خویش این حکایت که آمدت در پیش؟

به چنین بند (2) از آن گرفتارت ساختم تا کنم خبردارت

515 که به تدبیر (3) و (4) دانش مردان نشود رفع کید و (5) مکر زنان

هم مگر خود کنند آزرمی کافکندهشان خدا به دل شرمی

ورنه هر کار کو به عالم هست همه را آید این گروه از دست

گر کنی توبه بعد از این که دگر نزنند از تو این نصیحت سر

چون که یابی رهایی از این غم رخت بندی از این بلد (6) در دم

1- (1) . مل:1 گشته.

2- (2) . مل:1 اینچنین پند.

3- (3) . مج: تذویر.

4- (4) . مج: - و.

5- (5) . مج: - و.

6- (6) . مل:1 ولا.

520 بعد از این هر کجا کنی منزل نگذرد این خیالت اندر دل

وان کتابی که اندر ایامش کرده ای «حیله التّسا» نامش

وانچه در وی نوشته از (1) هر باب جملگی را بشوی (2) اندر آب

تا بیاموزمت رهی که از آن گرددت مشکلی که هست آسان

مرد مسکین شنید چون سخنش زان سخن تازه گشت جان و تش

525 می کنم گفت هر چه فرمایی می روم هر رهی که بنمایی

گفت می بایدت شدن ناچار در خرابات از پی این کار

کولیانی که قلتبان کارند دست دایم در این عمل دارند

چون بینی بگوی با ایشان شرح آن درد و رنج بی پایان

بایدت دادشان بسی امید کرد با آن جماعت این تمهید

530 کز شما خواهم این قدر یاری که نمایدم این مددکاری

که چو فردا شود جهان روشن می روم در سرای قاضی من

بعد یک ساعتی شما ز عقب از زن و مرد در سماع و طرب

رودگویان به نغمهٔ دف و چنگ سوی درگاه او کنید آهنگ

بر در آستان او چو رسید بی توقف درون خانه شوید

535 قاضی این حال چون نظاره کند خواهد از خشم جامه پاره کند

گوید آنگه به مردمان یکسر که برانید این گروه از در

بزنید این گروه بی دین را وین لعینان فسق آیین را

خانهٔ من کجا و این اشخاص؟ بزم قاضی و مطرب و رقاص؟

طُرفه حالی است این که در دوران زین عجب تر کسی نداده نشان

540 چون نمایید آن (3) حکایت گوش همه یکسر بر آورید (4) خروش

- 1- (1) . مل:1: در.
- 2- (2) . مل:1: بشوی.
- 3- (3) . مل:1: این.
- 4- (4) . مل:1: برآورند.

کایها القاضی السلامُ علیک روحنًا قلبنا فداء لدیک(1)

زانچه گویی عجیب تر به جهان حالت توست بی خلاف بدان

که ز ما بعد خویش و انبازی می کنی رم چو آهو از تازی

زانکه هیچ آشنا چو بیگانه قوم خود را نراند از خانه

545 تو که از مات ننگ بودی و عار می نمودی پی چه پس این کار؟

این که اکنون نشسته در پیشت وان که گردیده این زمان خویش

به یقین دان که او برادر ماست همدم و همنشین و همسر ماست

گر نداری تو باور این احوال هم پیرس از خودش حقیقتِ حال

نسبت(2) ما و او چو جمله یکی است هیچ فرقی میانۀ ما نیست

550 چون کند قاضی این حکایت گوش در تنش خون زند ز غیرت جوش

تیره گردون ز دود آه کند سوی تو آن زمان نگاه کند

با تو گوید که این چه گفتار است که مرا زین سخن به دل بار است؟

تو بیفکن سر از خجالت زیر وز گریبان برون مکن تا دیر

بعد یک چند سر به بالا کن پاسخش را چنان بیفکن بن

555 کاین زمان با تو راست باید گفت راز خود را نشاید از تو نهفت

هست با بنده این(3) نسب باری نیست بدتر اگر چه زین کاری

زان به دامان تو زدم من چنگ که شوم بلکه فارغ از این ننگ

ورنه هیچ آفریده بی سببی نپسندد به خود چنین تعبی

که شود همنشین دختر تو گر چه از چرخ بگذرد سر تو

560 چون از این حال یابد آگاهی شود آن لحظه هر چه(4) می خواهی

آنچه بگرفته آردت در پیش بستاند هم از تو داده خویش

1- (1) . مچ: فداه لڊيک؛ مل: 1 فداک لڊيک.

2- (2) . مل: 1 نسب.

3- (3) . مچ: آن.

4- (4) . مل: 1 آنچه.

این بود بس تو را طریق صواب(1) گفتمت سر به سر همه دریاب
چون بر این گفته ختم گشت سخن جست از جا حریف صاحب فن
کرد بدرود یار بیدل خویش شد روانه به سوی منزل خویش

565 ماند گه در امید و گاه به بیم مرد مسکین در آن سرای مقیم(2)
گاه گفתי مباد با دل ریش کآیدم زین بلا بلایی پیش
باز گفתי از این دگر چه بتر زین بلایی که آدمم بر سر؟
آنچه او گفته کرد می باید هر چه پیش آیدم بگو آید
داشت آن روز و آن شب از پی هم با خود اینگونه گفتگو هر دم

570 روز دیگر که چرخ شعبده باز کرد قانون دیگر از نو ساز
آن جوانمرد بهر مطلب خویش با دلی پر امید و پر تشویش
تا مگر مشککش شود آسان به خرابات خانه گشت روان
وه چه خوش مأمنی است آن منزل که شود کام دل از آن حاصل
درگه آن پناه اهل نیاز بر رخ عالمی در آن باز

575 برتر از آسمان زمین درش از فلک برگزیده بام و برش(3)
ساکنانش همه فرشته نژاد اهل دل از لقایشان دلشاد
همه صافی ضمیر و صوفی وش همه روشن روان و دردی کش
همه سرمست از شراب الست در الست از می محبت مست
از هوا و هوس تمام بری همه سرگرم(4) نغمه سحری

580 حبذا پیر راست کردارش(5) که شود زنده دل به دیدارش
دمش از لوح سینه زنگ زدای صحبتش جهل گاه و علم فزای
آسمانی نشسته روی زمین لیک چون آسمان نه مایل کین

- 1- (1) . مل: 1: ثواب.
- 2- (2) . مل 1 دو مصراع را جابجا نگاشته است.
- 3- (3) . مل: 1: بام درش.
- 4- (4) . مل: 1: سرمست.
- 5- (5) . مع: چند پیرآسته بکردارش.

یکدل و یکرَبان و گرم نفس صحبتش جمله از حقیقت و بس

جز خدا چیزی آن (1) پسندیده هیچ نادیده هر کجا دیده

585 از خودی های خویشان رسته با خداوند خویش پیوسته

نور حق از جبین او ظاهر غایب از خویش و با خدا حاضر

آنچه فرموده بُد به جا آورد کرد القصّه آنچه باید کرد

گشت از آن حيله ای که دادش یاد جاننش آخر از آن بلا آزاد

بست از آن شهر زود رخت سفر باز برگشت سوی جا و مقر

590 بعد از آن هر سخن که فرمودی بخلاف گذشته می بودی

نیست با این (2) گروه افسونگر غیر تسلیم چاره دیگر

زانکه هر کار کوبه عالم هست همه را آید این گروه از دست

هم مگر لطف حق شود یاور که کس از دستشان برد جان در

ورنه حاشا که کس ز عام و ز خاص گردد از مکر این گروه خلاص

595 گر چه هستند عالمی یکسر پیش این قوم عاجز و مضطر

لیک مانند سائل محزون نیست کس پیش این گروه زبون

مگر ایزد رسد به فریادش که کند زین جماعت آزادش

النصیحه

مثنوی 2 [مل 1]

اندیشه این جهان تو را کشت زین بار گران تهی شدت پشت

فارغ نه ای از زمانه یک دم میلت ز جهان نمی شود کم

چندان که علاقه تو بیش است جان بیشترت ز غصّه ریش است

گیرم که بسی به دهر فانی گه با غم و گه به شادمانی

5 شادیت ولی دمی فزون نیست ایام وی از دمی فزون نیست

ص: 615

1- (1) . مج: [سفید]

2- (2) . مل: 1: آن.

آن دم که زمان شادمانی است باقی همه بایدت به غم زیست

وان لحظه که نوبت ملال است یک ساعت وی هزار سال است

این شیوه دور روزگار است شادیش یک و غمش هزار است

شادیت نباشد از دمی بیش باقی همه درد و رنج و تشویش

10 روزی که به اصطلاح شادی هستی به گمان که پُر مرادی

چون درنگری تو ای خردمند دل داشته ای به هیچ خرسند

طفلان محله چون به میدان بازند پیاده گوی و چوگان

آن جمع که برده اند شادند خندان و دوان که بر مرادند

دارند ولیک در حقیقت از باختگان فزون مشقت

15 این است چو وقت عشرت او فریاد ز درد و محنت او

ناکامی کام اهل عالم چون بازی طفل دان تو با هم

با اینهمه باز بی ثبات است تا می نگری گه ممات است

جاوید به دهر کی توان زیست؟ آن کس که بماند جاودان کیست؟

از بهر چه مردمان عاقل بندند به چیزی آنچهان دل؟

20 روزی دو سه کاندر این جهانی مغرور مشو به زندگانی

از جاده سرکشی بکش پا الا ره بندگی میما

مشغول عبادت خدا شو بیزار ز شهوت و هوا شو

یک دم ز خدا مباش غافل جز یاد خدا مگیر در دل

خوشنودی حق بجو همیشه کاری به جهان مساز پیشه

25 تقوی و ورع شعار خود ساز بگریز ز حرص و بگذر از آز

جز کار خدا کنی تو هر کار البته ندامت آورد بار

کاری که رضای حق در او نیست زان کار کسی که شاد شد کیست؟

می روبه رهی که مستقیم است راهی که بری ز خوف و بیم است

راهی که به مقصدت رساند وز تیه ضلالتت رهاند

ص: 616

30 راهی که طریق مسلمین است راهی که به عافیت قرین است

یعنی به رهی که رهنما گفت راهی که جناب مصطفی گفت

از راه شریعتش توزینهار پا را پس و پیش هیچ مگذار

می خواهی اگر تورستگاری با شرع روا مدار خواری

خذلان شریعتش تو مپسند تا خوار نسازدت خداوند

35 از بهر دوروزه دار فانی مگذر ز سرای جاودانی

با عقل و ادب به خلق سر کن وز بی ادبی بسی حذر کن

هرگز دل خلق را میازار کین شیوه ندامت آورد بار

بر کس مپسند آنچه بر خویش نپسندی اگر درآیدت پیش

این باشد و بس ره سلامت باقی همه آفت و ملامت

40 افسوس ولی که هست سائل از گفته خود مدام غافل

امید که لطف کردگارش گردد به جهان معین و یارش

ص: 617

1 / 6- خضاب ساختن: رنگ کردن بخصوص رنگ حنا و وسمه کردن. (دهخدا)

1 / 7- پا واگرفتن: پاکشیدن؛ دوری کردن؛ از آمدن و رفتن مضایقه کردن. حافظ گوید:

به خاک پای تو ای سرو نازپرور من که روز واقعه پا وامگیرم از سر خاک

(دیوان حافظ، ص 54)

1 / 15- خار خار: کنایه از دغدغه و خواهش. || سینۀ ریش: دل مجروح و زخم‌دار و خسته.

1 / 18- ذوالفقار: صاحب فقرات است و فقره هر یکی از مهره های پشت است که ستون فقرات از آن مرکب است؛ نام شمشیر منبه ابن الحجاج که به روز بدر کشته شد و آن شمشیر را رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) برای خویش برگزید؛ و بعضی آن را نام شمشیر عاص بن منبه گفته اند که به روز بدر کشته شده است و سپس ذوالفقار را رسول اکرم به روز احد به علی بن ابیطالب (علیه السلام) عطا فرمود. (دهخدا)

1 / 22- گیاه: گیاه؛ حشیش و نبات. (فرهنگ شعوری)؛ رستنی کوچک اعم از علف و سبزه و بوته که در ادب قدیم فارسی در مقابل درخت به کار رفته ولی امروز در معنای معادل آن به کار می رود.

1 / 23- هیجا: کارزار و جنگ.

1 / 25- نهشته: فعل نفی از هشتن به معنی گذاشتن.

1 / 26- نهیب: ترس و بیم، اضطراب و تشویش؛ آسیب و گزند.

1 / 27- سدره: سدره المنتهی؛ درخت کُنار است بر فلک هفتم که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق و منتهای رسیدن جبرئیل علیه السلام است و هیچکس از آن نگذشته مگر پیغمبر (صلی الله علیه و آله).

ابو ایوب انصاری از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل کرده که حضرت فرمودند: «در شب معراج هنگامی که به سدره المنتهی رسیدم؛ نسیم و بوی خوشی حس کردم. از جبرئیل پرسیدم این نسیم و بوی خوش از چیست؟ جبرئیل گفت: درخت سدره المنتهی است، هنگامی که به تو نگاه کرد مشتاق پسر عموی تو علی بن ابی طالب (علیه السلام) شد». (بحار الانوار، ج 36، ص 146) همچنین در کشف الیقین آمده که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «در شب معراج هنگامی که به آسمان چهارم وارد شدم دیدم علی (علیه السلام) مشغول نماز است، تعجب کرده و به جبرئیل گفتم: آیا علی از ما سبقت گرفته؟ جبرئیل گفت: نه، او علی نیست بلکه ملکی است که خداوند او را به صورت علی خلق کرده است؛ زیرا ملائکه چون حدیث منزلت را که در وصف علی (علیه السلام) است شنیدند، مشتاق او و مقام و صورتش شدند و خداوند ملکی را به صورت او بر ای آنها خلق کرد». (کشف الیقین، ص 459)

1 / 28- مشهور است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) (به احتمال فراوان هنگام فتح مکه) برای فرو ریختن بتها و شکستن آن به حضرت علی (علیه السلام) فرمود:

«اصدَّ عَدَى مَنْكِبِي» یعنی بر شانه من بالا رو. علی (علیه السلام) پا بر شانه آن بزرگوار گذاشت و تمامی بتها را در هم شکست و فرو ریخت. هنگامی که علی (علیه السلام) روی شانه پیامبر قرار گرفت، پیامبر (صلی الله علیه و آله) پرسید: رسیدی؟ حضرت علی (علیه السلام) فرمود:.

«فَإِنَّهُ تُخَيَّلَ إِلَيَّ أَنِّي لَوْ شِئْتُ لَنَلْتُ أَفْقَ السَّمَاءِ» می پندارم که به افق آسمانها رسیده ام. (کشف الیقین، ص 25)

1 / 29- اشاره به جنگ خندق در سال پنجم هجری و کشته شدن عمرو بن عبد ودّ پهلوان نامی و شجاع عرب به دست حضرت امیر (علیه السلام) است.

عمرو بن عبدود، به همراه عده ای از تنگنای خندقی که به پیشنهاد سلمان فارسی حفر شده بود، گذشت. علی (علیه السلام) با چند تن از مسلمانان راه را بر آنان گرفتند. عمرو بن عبدود آماده جنگ بود و رجز می خواند و هماورد می خواست. حضرت علی (علیه السلام) برای جنگ با او به پاخاست، اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او دستور توقف داد تا شاید دیگری بپاخیزد. مسلمانان از ترس عمرو و دلیران

همراه او سکوت کردند و کسی از آنان برای مبارزه داوطلب نشد. چون این وضع به درازا کشید، با اجازه پیامبر (صلی الله علیه و آله) حضرت علی (علیه السلام) برای جنگ با عمرو آماده شد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) عمامه خود را برگرفت و بر سر علی (علیه السلام) نهاد. شمشیر خود را نیز به وی داد و او را روانه کرد. حضرت علی (علیه السلام) پیش تاخت و از عمرو خواست اسلام را بپذیرد یا از مبارزه منصرف شود. عمرو هر دو خواست را رد کرد. پس بین آنان جنگی سخت در گرفت و علی (علیه السلام) ضربه عمرو را با سپر دفع کرد و سپس با ضربه ای وی را به هلاکت رساند و در پی آن، همراهان عمرو گریختند. علی (علیه السلام) در پی این پیروزی، تکبیر گفت و یکی دیگر از کفار را که در گذر از خندق گرفتار شده بود، در مبارزه ای دیگر کشت و نزد پیامبر (علیه السلام) بازگشت. قتل عمرو، پیروزی مسلمین بر کافران را تسهیل کرد. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در این باره فرمود: ضربه علی (علیه السلام) از عبادت ثقلین (جن و انس) بهتر بود. (تلخیص از دانشنامه جهان اسلام، ج 16، صص 202 تا 207) آیه 214 سوره بقره، آیات 51 و 55 سوره نساء و آیات 9 تا 25 سوره احزاب در شأن غزوه خندق نازل شده است.

1 / 32- اشاره به ماجرای «لیله المبیث» دارد. ليله المبیث شبی است که سران قریش با پیشنهاد ابوجهل تصمیم گرفتند در آن شب حضرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به قتل برسانند، ولی حضرت علی (علیه السلام) در بستر آن حضرت خوابید و نقشه قریش به سرانجام نرسید. پیامبر در آن شب برای رهایی از دست مشرکان به غار ثور در یک فرسخی مکه پناه برد و سه شبانه روز در آن غار، معجزه آسا اقامت گزید. بعضی از مفسرین می گویند آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ» «کسی دیگر از مردم برای جستن خشنودی خدا جان خویش را فدا کند. خدا بر این بندگان مهربان است.» (بقره: 207) در شأن اسدالله الغالب، علی (علیه السلام) در ماجرای ليله المبیث نازل شده است. (نک: تفسیر المیزان، ج 2، ص 135)

1 / 45- از عبدالله بن عباس نقل شده است که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمودند:

«مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنَّ عَلِيًّا قَسِيمٌ النَّارِ لَا يَدْخُلُ النَّارَ وَلِيُّ لَهُ وَلَا يَنْجُو مِنْهَا عَدُوُّ لَهُ إِنَّهُ قَسِيمٌ الْجَنَّةِ لَا يَدْخُلُهَا عَدُوُّ لَهُ وَلَا يُرْحَزُ عَنْهُ وَلِيُّ لَهُ» «گروه مردم، علی قسیم دوزخ است دوست او وارد آن نشود و دشمنش از آن نجات نیابد. او قسیم بهشت است دشمنش وارد آن نگردد و دوستش از آن منصرف نشود.» (امالی شیخ صدوق، ترجمه کمره ای، ص 31)

1 / 49- اعرج: لنگ.

2 / 23- شَمَر: آبگیر خرد و کوچک. (دهخدا)

2 / 24- جوهر: از مقولات عشر؛ در اصطلاح منطق و فلسفه آنچه به ذات خود قائم باشد و در این معنی ضدَّ عَرَض است. و عرض یعنی هر چه قائم به چیزی دیگر باشد.

2 / 25: شعرا: (شعری) (ش، ش، ش) شباهنگ؛ کاروانکش؛ ستارهٔ سحری؛ نام دو ستاره، یکی شعرای یمانی و دیگری شعرای شامی. شعرای یمانی ستاره ای است بسیار روشن که بعد از جوزا برآید و در آخر تابستان اول شب بر فلک نمایان گردد و شعرای شامی اخت سهیل است و روشنی کم دارد. (دهخدا)

2 / 30- نشئه: حالت سرور و فرحی که از خوردن مسکرات پدید می آید؛ آفرینش. آن نشئه: قیامت؛ این نشئه؛ این جهان. (دهخدا).
سائل در بیت زیر به معنای روز قیامت به کار برده است:

بعد از هزار سال در آن نشئه چون شوی در جنتت به سایهٔ طوبی مکان دهد

2 / 33- باهر: پیدا و آشکار. (دهخدا)

2 / 46- بیت اشاره به صفت علیمی و خبیری خداوند دارد: «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ» «خدا دانا و آگاه است» (لقمان: 34) همچنین در آیات دیگر قرآن مجید.

3 / 2- مشاطه: زن شانه کش؛ بزک کننده و آرایش کنندهٔ عروس. (دهخدا)

3 / 9- سَرایان: نغمه سرائی کنان؛ در حال سَراییدن. سعدی در بوستان می گوید:

شبی در جوانی و طیب نعم جوانان نشستیم چندی بهم

چو بلبل، سرایان چو گل تازه روی ز شوخی در افکنده غلغل به کوی...

(کلیات سعدی، ص 378)

خارکن: نام نوائی است از الحان موسیقی که از غایت فرح خار غم از دل می کند. ظهیر فاریابی گوید:

سرود خارکن از عندلیب نیست عجب که مدّتی سر و کارش نبود جز با خار

(دیوان ظهیرالدین فاریابی، ص 90)

نوا: پرده ای از دوازده پرده موسیقی.

13 / 3- دماغ: مغز سر؛ اطبا چنین تشریح کرده اند که عضوی است که محلّ روح نفسانی است و آن مرگب است از مخ و آورده و شرائین و غشائین رقیق که ملاقی نفس اوست و غشای سلب که همچون بطانۀ این غشاست و مماس قحف است و شکل دماغ مثلی مخروط است. (غیاث اللغات)؛ دماغ تر کردن: به وجد و مستی در آوردن.

17 / 3- زندخوان: خواننده زند، زردشتی. در ادب فارسی بلبل را نیز به کنایه زندخوان گفته اند. || پارسا: آن که از گناهان پرهیزد و به طاعت و عبادت و قناعت عمر گذارد. احتمالاً سائل این واژه را که مترادف «راهب» است را به همین معنی به کار برده و از لباس پارسا، لباس خاص راهبان مسیحی را در نظر داشته است.

29 / 3- دین جعفری: مذهب شیعه دوازده امامی که منسوب به حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) است.

32 / 3- منظور از باب ممدوح صادق خان زند و منظور از عمّ او، کریم خان زند است که هر دو از پادشاهان سلسله زندیه بودند.

37 / 3- معموره: مؤنث معمور؛ سرزمین آباد.

43 / 3- نسرین: نسران؛ نام دو ستاره در آسمان است که یکی نسر طایر و دیگری نسر واقع نامیده می شود.

45 / 3- کژنا: بوقی بلندتر از سرنا با دهانه فراخ که به هیئت شاخ نفیر ساخته شده و در عیدها و زمان اعلان جنگ و غیره نواخته می شود. طول آن گاه نزدیک یک گز و نیم است. (دهخدا)

49 / 3- یرش: از ترکی یورش به معنی حرکت و حمله و همچنین بار و دفعه به کار رفته است.

7 / 4- ارغنون: سازی است مشهور که افلاطون وضع آن کرده است. نی های درشت و خرد کاواک را به اصول زیر و بم وضع کرده و در دنبال چیزی شبیه دم ساخته اند، بتدریج که می کشند به سبب هوایی که حاصل شود از آن چوبها آوایی مانند موسیقار شنیده شود و در روزهای معین

در کلیساها نوازند. (شعوری) || رَبَاب: نام سازی است تاردار که نام دیگرش طنبور است. (دهخدا)

12 / 4- آصف: پسر برخیا؛ نام وزیر یا دبیر سلیمان نبی و یا دانشمندی از بنی اسرائیل، و گویند این همان کس است که علمی از کتاب داشت و در قرآن کریم ذکر آن رفته است و او تخت بلقیس سبا را از دو ماهه راه به کمتر از لمح بصر و چشم زخمی در پیشگاه سلیمان حاضر ساخت. آصف در ادب فارسی استعاره از وزیر بخرد و باتدبیر است.

21 / 4- دُر خوشاب: مروارید صاف و آبدار؛ دُر شفاف.

24 / 4- مضمون بیت برگرفته از حقیقتی قرآنی است: «إِنَّا زَيْنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ * وَحِفْظًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ * لَا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمَلَأِ الْأَعْلَى وَيُقَذَّفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ * دُحُورًا وَلَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ * إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ» «ما آسمان فرودین را به زینت ستارگان بیاراستیم. و از هر شیطان نافرمان نگه داشتیم. تا سخن ساکنان عالم بالا را نشنوند و از هر سوی رانده شوند. تا دور گردند و برای آنهاست عذابی دایم. مگر آن شیطان که ناگهان چیزی بر باید و ناگهان شهابی ثاقب دنبالش کند.» (صافات: 6-10)

32 / 4- دُبَاب: مگس.

36 / 4- فرد: در اصطلاح ادب، بیت واحد را گویند، خواه هر دو مصرع آن مقفی باشد یا نه. (کشاف اصطلاحات الفنون)

38 / 4- عَمِيم: تمام و همه را فراگیرنده؛ کامل از هر چیزی.

2 / 5- رِبْقَه: حلقهٔ رسن که در گردن ستور بندند؛ فرمان و حکم؛ اطاعت. رِبْقَه اطاعت: رشتهٔ فرمانبرداری.

5 / 5- موزِد: گلگون و سرخ‌رنگ؛ مشابه به گل.

6 / 5- رَوَاق زبرجد: استعاره از آسمان.

10 / 5- مَمَّهَد: گسترانیده شده؛ آماده کرده.

11 / 5- مَمَدَد: برافراشته.

18/5- بُعِدِ اِبْعَد: بعد دورترین؛ نام دایره ای که بالاتر از همه افلاک حاوی فلکهاست و نیز اهل هیئت بعد ابعَد بر خط اطلاق کنند که از مرکز عالم خارج شده و به اوج کوكب بمثل آن رسد. (كشاف اصطلاحات الفنون)

19/5- ظِلِّ ظَلِيل: سایه دائم؛ سایه کشیده و تمام.

21/5- صَرَصَرَ: تندباد. صرصر تک: اسی که دویدن و سرعت او همچون تندباد باشد. || مقود: افسار.

23/5- مؤبَد: همیشه و جاوید.

24/5- ارمَد: صاحب رَمَد؛ یعنی کسی که چشم او درد کند با سرخی و سیلان آب. (غیاث اللغات).

32/5- طَبْرَزْد: معرب تبرزد؛ شکر معقود که به فارسی نبات گویند.

34/5: ابيض: سپید. || اسود: سیاه.

4/6- یکران: اسب اصیل و خوب سرآمد را گویند. (فرهنگ جهانگیری) || توسن: اسب وحشی.

12/6- آرزو پختن: طمع خام کردن.

14/6- بیت اشاره به حدیث مشهور زیر منسوب به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) دارد:

«السُّلْطَانُ ظِلُّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ، يَأْوِي إِلَيْهِ كُلُّ مَظْلُومٍ مِنْ عِبَادِهِ» «پادشاه یا حکومت سایه خداست در زمین که هر مظلومی از بندگان خدا بدو پناه تواند برد.» این حدیث در منابع گوناگون به صورتهای گوناگون نقل شده است. (شرح مثنوی شریف، ج 2، ص 523)

19/6- غَمَام: جِ غَمَامَه؛ ابر؛ ابری که آفاق را بپوشد. وجه اشتقاق آن از غَمَم (به معنی پوشانیدن) این است که قطعه ای از غمام آسمان را می پوشاند. (دهخدا)

27/6- سَطُوت: حشمت و مهابت.

28/6- مَنَام: خواب.

29/6- حَمَام: کبوتر؛ هر نوع مرغ طوق دار. (دهخدا)

ص: 625

تصدیق می‌کنم، و به پیامبری که بعد از من می‌آید و نامش احمد است، بشارتتان می‌دهم. چون آن پیامبر با آیات روشن خود آمد، گفتند: این جادویی است آشکار.» (صف: 6)

50 / 7- نار موقد در مصراع اول برگرفته از آیه زیر است: «نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ» «آتش افروخته خدا» (همزه: 6) || رُفِدَ: یاری، ج، ارفاد و رفود. (فرهنگ فارسی معین) اصطلاح رُفِدَ مرفود در مصراع دوم برگرفته از قرآن است: «وَأَتَّبِعُوا فِي هَذِهِ لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِئْسَ الرَّفْدُ الْمَرْفُودُ» «لعنت اینجهانی و لعنت روز قیامت را از پی دارند و چه بد عطایی به آنان داده شده است.» (هود: 99)

51 / 7- عُودُن: خوابیدن و آسودن.

56 / 7- جنود: ج جُنْد؛ سپاهیان. منوچهری دامغانی در همین معنی می‌گوید:

میر موسی است که شمشیر چو ثعبان دارد دست ابلیس و جنودش کند از ما کوتاه

(دیوان منوچهری دامغانی، ص 191)

57 / 7- اشاره به داستان سد ساختن ذوالقرنین دارد که در قرآن بدان اشاره شده است: «قَالُوا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِنَّ يَا جُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَى أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ سَدًّا» «گفتند: ای ذوالقرنین، یاجوج و ماجوج در زمین فساد می‌کنند. می‌خواهی خراجی بر خود مقرر کنیم تا تو میان ما و آنها سدی برآوری؟» (کهف: 94)

59 / 7- اقطاع: ملک یا قطعه زمین که کسی را دهند. (دهخدا) || بَأْسٌ: دلیری، توانائی، ترس. بیت اشاره به فرمانروایی حضرت سلیمان و معجزه حضرت داود دارد که خداوند آهن را در دست او چون موم نرم کرد: «وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنَّا فَضْلًا يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَ الطَّيْرَ وَ أَلْنَا لَهُ الْحَدِيدَ» «داود را از سوی خود فضیلتی دادیم که: ای کوه‌ها و ای پرندگان، با او هماواز شوید. و آهن را برایش نرم کردیم.» (سبأ: 10)

61 / 7- هیربَد: خدمتکار آتشکده؛ شخصی که گبرکان او را محتشم دارند و میان ایشان داور باشد و آتش افروز در گنبدشان.

68 / 7- ظَلَّ ممدود ترکیبی قرآنی است: «وَ ظَلَّ مَمْدُودٍ» «و سایه ای دایم» (واقعه: 30)

69 / 7- بیت اشاره به این حدیث پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) دارد:

«إِنَّ شَفَاعَتِي لِكُلِّ مُسْلِمٍ» (المعجم الكبير، 18 / 59 ح 107)

ص: 627

71/7- سرخ رخ؛ سرخ روی؛ سرفراز؛ خرسند؛ خوشحال. || عنود: ستیزنده و گمراه.

9/8- کمان به زه کردن: زه کمان را به جای خود بستن. سابقاً معمول بوده که پس از تیراندازی زه را می گشودند تا کمان قابلیت ارتجاع خود را از دست ندهد و چون احتیاج به تیراندازی داشتند، زه را در کمان می کردند. (فرهنگ فارسی معین) سائل جای دیگر «زه به کمان» به کار برده:

خشمگین بر سر کین، گرم غضب، بی پروا لب گزان، جنگ کنان، زه به کمان، تیر به شست

21/8- خدیو: پادشاه || خاوران: مشرق.

24/8- خاقان: پادشاه بزرگ ترک و آن اصلش خان خان است یعنی رئیس رؤسا. (مفاتیح العلوم خوارزمی) در قدیم لقب پادشاهان چین و ترکستان بوده و حالا بر هر پادشاه اطلاق کنند. (غیاث اللغات) || حاجب: پرده دار؛ دربان.

37/8- وغا: کارزار و جنگ.

39/8- شش جهت: جهات سته؛ شش طرف؛ پیش و پس و چپ و راست و زیر و زبر. (التفهیم) || هفت اختران: هفت ستاره؛ ماه، تیر، ناهید، خورشید، بهرام، برجیس و کیوان. به اعتقاد قدما جای این سبعة سیاره به ترتیب در هفت فلک یا هفت آسمان است: ماه در فلک اول، تیر در فلک دوم، ناهید در فلک سوم، خورشید در فلک چهارم، بهرام در فلک پنجم، برجیس در فلک ششم، کیوان در فلک هفتم. (دهخدا)

44/8- صفیر: صدای پرندگان. در اینجا زوزه تیر در هنگام پرواز را به صفیر تعبیر کرده است.

17/9- شرنگ: زهر؛ سم.

26/9- رسن: ریسمان.

32/9- اشاره است به سخن گهربار حضرت علی(ع)

(: «يَا دُنْيَا يَا دُنْيَا إِلَيْكَ عَنِّي أَبِي تَعَرَّضْتُ أَمْ إِلَيَّ تَسَوَّغْتَ لَا حَانَ حِينِكَ عُرِّي غَيْرِي لَا حَاجَةَ لِي فِيكَ قَدْ طَلَّقْتُكَ ثَلَاثًا لَا رَجْعَةَ لِي فِيهَا فَعَيْشُكَ قَصِيرٌ وَ خَطْرُكَ يَسِيرٌ وَ أَمْلُكَ حَقِيرٌ آه مِنْ قَلَّةِ الزَّادِ وَ طُولِ الطَّرِيقِ وَ بَعْدِ السَّفَرِ وَ عَظَمِ الْمَوْرِدِ.» ای

ص: 628

دنیا ای دنیا دور شو از من، آیا مرا فرا پیش آمده یا بسوی من مشتاق شده، نزدیک نیست وقت تو، فریب ده غیر مرا، نیست حاجتی مرا به سوی تو، بتحقیق که طلاق داده ام من تو را سه مرتبه که نیست رجوعی مرا در آنها، پس عیش تو کوتاه است، و قدر تو اندک است، و امید تو کوچک است، آه از کمی توشه و درازی راه و دوری سفر.» (شرح آقا جمال خوانساری بر غرر الحکم و درر الکلم، ج 6، ص 461)

9 / 33- علی نفس پیامبر: اشاره است به آیه مباهله که خداوند خطاب به پیامبر (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ» «از آن پس که به آگاهی رسیده ای، هر کس که درباره او با تو مجادله کند، بگو: بیایید تا حاضر آوریم، ما فرزندان خود را و شما فرزندان خود را، ما زنان خود را و شما زنان خود را، ما برادران خود را و شما برادران خود را. آن گاه دعا و تضرع کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان بفرستیم.» (آل عمران: 61)

بیشتر مفسران منظور از «أَنْفُسَنَا» را حضرت علی (علیه السلام) می دانند. از جمله صاحب تفسیر مجمع البیان فی تفسیر القرآن می نویسد: «مراد از نفس پیغمبر فقط علی (علیه السلام) است؛ زیرا خود پیامبر که نمی تواند مراد باشد؛ زیرا او دعوت کننده است و معنی ندارد که انسان خود را دعوت کند و همیشه داعی غیر از مدعو است و دعوت کننده نمی تواند دعوت شده باشد پس حتماً مراد غیر از نبی اکرم شخص دیگری است و لذا حتماً اشاره به علی علیه السلام است؛ زیرا هیچکس نگفته که غیر از علی و فاطمه و حسنین کسی در مباهله شرکت داشته است و این مطلب (که در آیه علی نفس پیغمبر خوانده شده) دلالت دارد بر علو مکان وی و درجه ای که هیچکس به آن راه نیافته، بلکه به نزدیک آن هم نرسیده است و مؤید آن از روایات یکی حدیث شریف صحیح نبوی است که پیغمبر درباره یکی از صحابه پرسید کسی گفت علی (علیه السلام) حاضر است. حضرت فرمود من از نفس خود نپرسیدم که علی را نفس خود خوانده.

و حدیث دیگری که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به بریده اسلمی فرمود: ای بریده علی را دشمن مدار که او از من است و من از اویم. مردم از درخت های متفرق خلق شده اند و من و علی از شجره واحده آفریده شده ایم.

و دیگر قول نبی اکرم است که وقتی در جنگ احد علی پیامبر را با دفاعهای سخت خود از شرّ مشرکان حفظ می کرد، جبرئیل به پیغمبر گفت علی واقعاً با تو مواسات کرد. حضرت فرمود ای جبرئیل، علی از من است و من از علیم. جبرئیل گفت من هم از شمایم یا رسول الله.» (ترجمه مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج 4، صص 102 و 103)

9 / 36- اشاره به وعده پیامبر گرامی اسلام خطاب به حضرت علی (علیه السلام) که فرمودند:

«یا علی انک قسیم النار و الجنة» (صحیفه الإمام الرضا علیه السلام، ص 106)

9 / 38- در تفسیر آیه مبارکه: «إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلاَ وَاللَّهُ وَلِيُّهُمَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ» (آل عمران: 122) آمده است: «عکرمه از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت کرده که من تنها نزد رسول (صلی الله علیه و آله) لشکر کفار را از آن حضرت دفع می کردم و به جانب راست و چپ و پیش و پس آن حضرت حمله می کردم و بعضی را می کشتم و برخی را چون بنات النعش پراکنده می ساختم حضرت فرمود که "اما تسمع مدیحک فی السماء ان ملکاً اسمه رضوان ینادی لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی" آیا نمی شنوی آواز مدح کننده خود را در آسمان بدرستی که فرشته که نام او رضوانست ندا می کند به اینکه "

لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی."» (تفسیر منهج الصادقین فی الزام المخالفین، ج 2، ص 316)

9 / 41- مصراع اول اشاره به روایتی است از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) که فرمودند:

«أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بِأَبْهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ» «من شهر علمم و علی در آن شهر است. هر که دنبال علم است، باید از این در وارد شود.» (صحیفه الإمام الرضا علیه السلام، ص 58)

9 / 50- در تفسیر آیه مبارکه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» (مانده: 55) آمده است: «انس بن مالک می گوید که من روزی در خدمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بودم که آن حضرت از حجره طاهره بیرون رفت و متوجه مسجد شد علی بن ابی طالب را در مسجد در نماز دید و در آن حالت سائلی به تضرع تمام سؤال کرد و بر بیچارگی و فروماندگی خود بنالید و چون آواز سائل به آن کیفیت بگوش سلطان ولایت رسید دل مبارک آن سرور دین بموجب اذله علی المؤمنین از برای آن سائل بسیار دردناک شد پس آن حضرت به دست مبارک خود از جانب پشت خود اشاره به آن سائل کرد و سائل دریافت که آن

شاه سریر خلافت و شهنشاه سلیمان منزلت خاتم به او بخشید، پس بیامد و آن انگشتی از انگشت مبارک آن حضرت بیرون کرد و از آن حال بسیار شادمان و خرم شد. پس حق تعالی از روی تعظیم و تکریم شاه اولیا آیه فرستاد و چون شاه ولایت از نماز فارغ شد و متوجه منزل شریف گشت و به حجره طاهره درآمد سید رسل صلی الله علیه و آله به طلب آن سرور فرستاد و او را حاضر گردانید و فرمود ای علی امروز چه عمل از تو صادر شده و در راه خدا چه چیز از تو در وجود آمده آن حضرت از حال سائل خبر داد و آن صورت به عرض رسانید آن حضرت فرمود که یا علی گوارنده و مبارک باد ترا و خوشدل و خوشحال باش که خدای عزّ و جل در حق تو آیتی فرستاده و ترا به تعظیم و تقخیم باد فرموده و آن این آیه کریمه است که [آیه]] (تفسیر منهج الصادقین فی الزام المخالفین، ج 3، ص 266 و 267)

54/9- دوچار شدن: جنگیدن و مبارزه کردن؛ ملاقات کردن یکدیگر را (دهخدا).

56/9- هیجا: کارزار و جنگ. اسب، پیاده، عرصه و رخ اصطلاحات بازی شطرنج هستند.

58/9- پُردلان: دلیران.

61/9- مرکز غبرا: کنایه از زمین.

6/10- عگّه: نام مرغی است معروف و آن از جنس کلاغ است و ابلق و سیاه و سفید می باشد و به عربی عقق خوانند. (دهخدا)

28/10- اشاره است به آیه کریمه: «وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَ يَوْمَ يَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ» «و اوست آنکه آسمانها و زمین را به حق بیافرید. و روزی که بگوید: موجود شو، پس موجود می شود.» (انعام: 73)

31/10- لوت: غذا؛ طعام؛ اصطلاحی متداول خانقاه و تکیه درویشان و صوفیان، چنانکه در شعرهای مولوی همیشه با صوفی همراه آمده. (دهخدا)

39/10- اشاره به گزاره قرآنی «وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» که در مواضع متعددی از قرآن کریم آمده است.

ص: 631

10 / 40- در تفسیر آیه «أَلَلَّهُ الصَّمَدُ» (اخلاص: 2) آمده است: «معبود بحق پناه همه محتاجان و نیازمندانست و بی نیاز از غیر خود.» (تفسیر منهج الصادقین فی الزام المخالفین، ج 10، ص 397)

11 / 20- کلاه کج نهادن: کنایه از نخوت و غرور است. در اینجا بیخودی ناشی از مستی را در نظر دارد.

11 / 21- مُكْحَل: سر مه سا؛ سر مه کشیده. (دهخدا)

11 / 23- منفعل: شرمنده و خجل و شرمسار. (دهخدا)

11 / 42- شعار: رسم و آیین؛ جامه ای که بر تن ساید مانند پیراهن و ازار، ضد دثار. (دهخدا) در لفظ شعار با توجه به الفاظ جامه و جامه دری، ایهام تناسب وجود دارد.

11 / 47- صُرَاحی: قسمی از ظروف شیشه یا بلور با شکمی نه بزرگ و نه کوچک و گلوگاهی تنگ و دراز که در آن شراب یا مسکری دیگر کنند و در مجلسی آرند و از آن در پیاله و جام و قدح ریزند. (دهخدا)

11 / 55- قطره ریز: شاعر این ترکیب را در معنای «بارنده، قطره افشان، و نم نم ریزان» به کار برده است. قطره ریز در لغت نامه به عنوان مدخلی مستقل نیامده؛ اما در شعر فارسی سابقه دارد. خاقانی می گوید:

ناودان مژه ز بام دماغ قطره ریز است و آرزو خضر است

(دیوان خاقانی شروانی، ص 64)

11 / 56- احتساب: شماره کردن و آزمودن؛ نهی کردن از چیزهایی که در شرع ممنوع باشد. (دهخدا) عمل محتسب.

11 / 60- غاشیه: پوشش زین؛ جامه نگارین یا ساده بوده است که چون بزرگی از اسب پیاده شدی بر زین پوشیدندی؛ برگستوان. (لغت نامه اسدی توسی).

11 / 62- شرزه: خشمگین || تیرمار: نوعی از مار خبیث که مانند تیر از جا جسته نیش زند؛ افعی. (دهخدا)

11 / 64- پاداری: پابرجائی؛ پایداری؛ اعتبار. (دهخدا)

11 / 68- مستفیض: صفت فاعلی از استفاضه؛ نیکی بسیار و احسان فراوان دریافته. (دهخدا) || مستعار: صفت مفعولی از استعاره؛ عاریت گرفته شده. (غیاث اللغات)

12 / 1- عنبر تر: عنبر تازه؛ کنایه از خط و خال معشوق و همچنین زلف اوست. || مشک اذفر: مشک تیزبوی.

12 / 3- سامریان: منسوبان به سامری؛ سامری در ادب فارسی نماد سحر و جادوگری است.

12 / 55- مُزعفر: به رنگ زعفران؛ زردرنگ.

12 / 64- تیر: عطارد؛ ستاره آسمان دوم که پیشینیان آن را دبیر فلک می خواندند.

12 / 66- زهره: ناهید؛ ستاره فلک سوم که قدما آن را مطرب فلک می خواندند و سعد اصغر می دانستند.

12 / 68- خورشید: شمس؛ قدما آن را شاه انجم و خسرو سیارگان و جایگاه آن را در فلک چهارم می دانستند.

12 / 69- بیت اشاره به ماجرای «ردّالشمس» دارد. ردّالشمس یکی از کراماتی است که برای حضرت علی (علیه السلام) نقل شده است این کرامت دو مرتبه برای آن حضرت اتفاق افتاده است: یکی در زمان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و دیگری پس از آن حضرت.

در ارشاد شیخ مفید (ره) چنین نقل شده است که «پیغمبر (صلی الله علیه و آله) روزی در خانه خود بود و علی (علیه السلام) نیز در خدمت او بود، در این هنگام جبرئیل از جانب خدای سبحان به نزد او آمده با او به رازگوئی پرداخت، و چون (هنگام رسیدن) وحی آن حضرت را سنگینی عارض می شد و بناچار به جانی تکیه می کرد، در اینجا هم چون (وحی) رسید زانوی امیرالمؤمنین را بالش کرد (و سر خویش را بر آن نهاد) و سر بر نداشت تا خورشید غروب کرد، و امیرالمؤمنین (علیه السلام) (چون نمی توانست سر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بر زمین نهد) نماز عصر را به همان حال نشسته خواند و بناچار رکوع و سجده آن را به اشاره برگزار کرد، و چون رسول خدا به حال عادی برگشت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: آیا نماز عصر از تو فوت شد؟ عرض کرد: ای رسول خدا بخاطر شما و آن حالتی که برای شنیدن وحی به شما دست داده بود نمی توانستم (سر شما را بر زمین نهاد) و ایستاده نماز بخوانم! به او فرمود: خدا را بخوان تا خورشید را برایت باز گرداند و تو نمازت را چنانچه از تو فوت شده ایستاده بخوانی زیرا (اگر در این باره خدا را بخوانی) خداوند دعایت را

مستجاب کند چون تو در حال اطاعت خدا و رسول او بوده ای، پس امیرالمؤمنین (علیه السلام) برگشتن خورشید را از خداوند درخواست کرد و خورشید بازگشت و در آن جایی از آسمان قرار گرفت که وقت نماز عصر بود، پس امیر المؤمنین علیه السلام نماز عصر را دو وقت خواند سپس خورشید غروب کرد، اسماء گوید: بخدا سوگند هنگام غروب کردن صدائی از آن شنیدیم مانند صدای اژه (هنگام کشیدن) در میان چوب.

و اما برگشتن خورشید برای او پس از وفات پیغمبر (صلی الله علیه و آله) چنان بود که چون در شهر بابل (که نزدیک کوفه است) آن حضرت علیه السلام خواست از شَطِّ فرات بگذرد بسیاری از همراهان او سرگرم گذراندن چهارپایان و ائاثیه خود از آب گشتند، و خود آن جناب با گروهی نماز عصر را خواند، و هنوز همه یاران و همراهانش از آب نگذشته بودند که خورشید غروب کرد و بسیاری نمازشان قضا شد و فضیلت نماز جماعت با آن حضرت نیز عموماً از دستشان رفت، پس با آن حضرت در این باره سخن گفتند، چون سخن ایشان را شنید از خدای تعالی درخواست نمود که خورشید را برگرداند تا همه همراهانش نماز عصر را به جماعت با آن حضرت در وقت بخوانند، و خدای تعالی دعای او را مستجاب فرمود و خورشید در افق بازگشت تا همان جا که وقت نماز عصر بود، و چون سلام نماز را دادند غروب کرد، و هنگام غروب کردنش صدای شدیدی از آن برخاست که موجب هول و ترس مردم شد و ذکر «سبحان الله» و «لا اله الا الله» و «استغفر الله» را بسیار بر زبان جاری کردند و برای این نعمتی که بر ایشان آشکار شد «الحمد لله» گفته خدای را سپاسگزاری کردند و این خبر در میان شهرها پیچید، و زبازد مردم گشت.» (ارشاد شیخ مفید، ترجمه رسولی محلاتی، ج 1، ص 346 - 348)

12 / 70- بهرام: مریخ؛ ستاره فلک پنجم که آن را نحس اصغر و دال بر جنگ و خصومت و خونریزی و ظلم می دانستند. (منتهی الارب)

12 / 72- برجیس: مشتری؛ ستاره فلک ششم که قدما آن را قاضی فلک و سعد اکبر می دانستند.

12 / 74- کیوان: زحل؛ ستاره فلک هفتم که قدما آن را پاسبان فلک و نحس اکبر می دانستند و دورترین کواکب به شمار می آوردند.

12 / 86- اشاره به آیه زیر دارد که خداوند در آن به جان پیامبر قسم خورده است: «لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ» «به جان تو سوگند که آنها در مستی خویش سرگشته بودند.» (حجر: 72) و چون بنابر نصّ قرآن و اخبار نبی (صلی الله علیه و آله)، علی (علیه السلام) جان پیامبر است، لذا دوستداران مولا خطاب «لَعَمْرُكَ» را در شأن ایشان نیز می دانند.

12 / 87- دیبه ششتر: دیبای شوشتر؛ حریر بافت شوشتر.

12 / 88- اشاره به آیه اول سوره انسان که می فرماید: «هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً» «هرآینه بر انسان مدتی از زمان گذشت و او چیزی در خور ذکر نبود.» (انسان: 1)

این سوره در شأن اهل بیت (علیه السلام) نازل شده، آنگاه که پس از سه روز روزه داری هر روز افطار خود را به مسکین و یتیم و اسیری بخشیدند. آنگاه جبرئیل امین بر پیامبر وارد شد و این سوره را که در شأن فداکاری حضرت (علیه السلام) و همسرش فاطمه زهرا (س) و فرزندان حسن و حسین علیهما السلام بود، بر آن حضرت قرائت کرد.

بنا به روایتی در آن روز برای اهل بیت فداکار پیامبر (صلی الله علیه و آله) غذایی از آسمان فرود آمد و آن را تا هفت روز تناول کردند.

13 / 5- طاق مقرنس: بنای مدورّی که طاق و اطراف آن پایه پایه و دارای اضلاع است و به فارسی آهوپا گویند. (گنجینه گنجوی، ص 147) || مرصع: نعت مفعولی از ترصیع؛ جواهرنشان؛ آنچه که در آن جواهرات به زر نشانده باشند. (غیاث اللغات)

14 / 1- نخجیر: شکار.

14 / 30- سعیر: آتش فروزان. (ترجمان القرآن جرجانی)؛ طبقه چهارم از هفت طبقات دوزخ. (غیاث)؛ مجاز از جهنّم.

14 / 32- تدویر: انقلاب و گردش؛ به اصطلاح علم هیئت فلک کوچک که میان فلک دیگر باشد.

14 / 34- ابر مطیر: ابر بارانی و بارنده.

ص: 635

14 / 37- بیر: اگر ضبط نسخه صحیح باشد، نزدیکترین معنی این واژه، جامه خواب مانند نهالی و توشک و هر نوع گستردنی می تواند باشد. البته تعبیر نگرستن گرگ به گله از روی رختخواب، بسیار دور است و باید به دنبال ضبطی صحیح تر بود.

14 / 39- مفوض: کار به کسی واگذاشته شده.

14 / 46- شبل: شیربچه وقتی که شکار کند.

14 / 48- زهگیر: انگشتری باشد که از شاخ حیوان و استخوان و غیره سازند و به وقت تیراندازی در نر انگشت کنند و زه کمان را بدان گیرند و کشند و تیر افکنند. (دهخدا)

14 / 49- حاش لله: پاکی است مر خدای را.

14 / 55- جَلادت: چُستی و چابکی و دلیری؛ جلادت کیش: چست و چالاک و دلیر.

14 / 56- قَدَرانداز: قادرانداز؛ شخصی باشد کماندار که تیرش خطا نخورد. (برهان قاطع)

14 / 57- نفیر: نای رویین گاودم؛ از سازهای جنگی که نوعی کرنای کوچک است.

14 / 64- شَقّه: پارچه ای که بر سر علم بندند. (غیاث) همچنین به معنی علم و پرچم نیز آمده است؛ شَقّه دراز: این ترکیب -که ناظر بر بلندی آسمان است- را در لغت نامه و متون دیگر نیافتیم. احتمالاً در معنی شخصی که قد بلندی دارد و ناگزیر پرچم یا تیر خیمه او نیز بلند است، به کار رفته است.

15 / 4- فراز باد: بسته باد.

15 / 44- گلخن: آتشگاه حمام را گویند، و معنی ترکیبی این آتشخانه باشد چه گل به معنی اخگر آتش و خن خانه زیرزمین را گویند. (برهان قاطع) این واژه در شعر فارسی عموماً در مقابل گلشن قرار می گیرد.

16 / 4- دوکان: دکان؛ حانوت.

16 / 9- شان: قدر و مرتبه و شکوه.

16 / 17- طغرا: صورتی مرگب از چند خط عمودی منتهی به قوس گونه ای تودرتو و متوازی، محتوی نام و لقب سلطان یا امیری، و آن را بر سر احکام و فرمانها می نگاشتند، و کار نگاشتن

طغرا بیشتر منصب و شغلی خاص بوده بیرون از منصب و شغل کاتب، و گماشته بدین کار را طغرانوئیس و گاه طغرائی می نامیدند و طغرا بمنزله امضاء شاه یا امیر و حاکم بود. (دهخدا)

16 / 22- مهتاب و کتان: در قدیم معتقد بودند که مهتاب، پارچه کتان را می پوساند و از بین می برد و این مطلب دستمایه بسیاری از شاعران برای تصویرسازی بوده است.

16 / 30- آوریدن: آوردن؛ پدید کردن؛ آفریدن.

16 / 32- بنان: سر انگشت.

17 / 3- جَلَجَل: ج جُلْجُل؛ زنگوله های خرد که بر چرم دوزند و در گردن اسب و شتر و گاو اندازند و در بهار عجم آمده که جلاجل چیزی است قرص شکل (مدور) که از روی سازند و مطربان آنرا در دایره های خود تعبیه نمایند و گاه جدا از دایره استعمال سازند، در وسط آن حباب طوری کنند و مراد از زنگهایی هم باشد که پیکان در کمر بندند و رسم است که از این طایفه گاه گاه چندی مجتمع شده و به جهت استعمال بر یک جا بجهند یا به حرکت دوری بدونند و در آن حالت زنگ اینها صدا می کند. (آندراج)

17 / 5- مُمَاتِل: به چیزی مانندشونده و برابر. (غیاث اللغات)

17 / 6- سَلَسَل: ج سلسله؛ زنجیرها.

17 / 7- عَنَادِل: ج عَنَدَلِيب؛ بلبل. در زبان عربی هر اسمی که بیشتر از چهار حرف داشته باشد، در حالت جمع یک یا دو حرف از آخر آن را حذف می کنند.

17 / 8- بَلَابِل: جمع بلبل.

17 / 18- ارَاذِل: ج ارذَل؛ ناکسان و فرومایگان.

17 / 25- رُمَح: نیزه؛ چوبی است دراز با حربه ای در سر آن برای دفع و طعن دشمن. || شَهِد بَقَا: آب حیات. || هَلَاهِل: زهری را گویند که هیچ تریاق علاج آن را نتواند کردن و در ساعت بکشد. در زبان فارسی به معنی مطلق سموم قتال به کار می رود.

17 / 27- هَايِل: ترسناک.

17 / 28- مَخَافَت: خوف و ترسیدن. || شَوَارِع: ج شارع؛ شاهراه ها. || قَوَافِل: ج قافل؛ کاروانها.

17 / 29- چرخ: نام پرندۀ ایست شکاری و به این معنی باغین نقطه دار هم آمده است. (برهان قاطع) || حواصل: ج حوصله؛ و آن مرغی است بسیار خوار بزرگ حوصله و این جمع را فارسی زبانان به جای مفرد به کار برند. (آندراج)

17 / 35- انامل: سرانگشتان.

17 / 44- شعشعه: تابندگی و تابناکی. || فلک سیر: فلک پیما؛ تندرو؛ به کنایه بلندمقام. (فرهنگ فارسی معین).

18 / 12- اهتراز: جنبیدن || چمان: چمنده و خرامنده و به نازرونده.

18 / 15- ابر نیسان: باران نیسانی؛ باران بهاری که دشت و باغ را طراوت و سرسبزی دهد. نیسان ماه هفتم از ماههای رومیان و مطابق اردیبهشت است. || برق یمان: برقی که از جانب یمن بجهد. در شعر فارسی نماد گذرا بودن است. سعدی شیرازی در قصیده ای می گوید:

زمان باد بهار است داد عیش بده که دور عمر چنان می رود که برق یمان

(کلیات سعدی، ص 738)

19 / 25- فرخار: شهری است در ترکستان منسوب به خوبان و زیبارویان. در حدودالعالم به نام «کرسانک» آمده است.

19 / 30- سبط: فرزندزاده خواه اولاد از پسر باشد خواه از دختر؛ نبت. به معنی گروه هم هست و نسل هر یک از اولاد حضرت یعقوب (علیه السلام) بدین اسم نامیده می شد.

19 / 36- قبای زرتاری: قبای زری و پارچه ای که نسج آن از زر باشد. (دهخدا)

19 / 40- رجس: پلیدی.

19 / 53- زنگاری: به رنگ زنگار؛ سبزرنگ.

20 / 6- جری: بی باک؛ دلاور.

20 / 25- نفیر: بانگ بلند.

20 / 30- بادپای: کنایه از اسب تیز تک و تندرو.

20 / 35- طری: تازه و تر؛ شاداب و باطراوت؛ گویند معرب تری است که تازگی و رطوبت باشد. (برهان قاطع)

8/9- سُها: ستاره ای است در نهایت خردی نزدیک کوکب دوم و از دو کوکب ذنب دب اکبر و نور چشم را بدان امتحان کنند. (دهخدا)

5/14- مهرگیا: استرنگ؛ سگ کن؛ گیاهی باشد شبیه به آدمی که عربان ییروح الصنم خوانند و بعضی گویند گیاهی است که با هرکس باشد محبوب القلوب خلق گردد و بعضی گویند گیاهی است که برگهای آن در مقابل آفتاب می ایستد. (برهان قاطع) سائل سبزه خط دوست را به مهرگیا تشبیه کرده که عشق را فزونی می بخشد. دو بیت زیر نیز در همین معنا شکل گرفته است:

فزود از سبزه خطش مرا مهر چه سبزه است این؟ مگر مهرگیا است

و:

ز خط افزود مهرش در دل ما نگر خاصیت مهرگیا هش

2/26- زئار: رشته ای که ترسایان بر میان بندند. (دهخدا) بیت تلمیح به داستان شیخ صنعان دارد.

6/29- ناوک: نوعی از تیر باشد و آن تیری است کوچک.

4/30- شوخ: بی باک و دلیر || فرس: اسب تازی (دهخدا)

1/36- داد: فریاد. همچین در بیت زیر:

با همه بیداد کز جور تو بر ما می رود آشنا با لب نگر دیده است گاهی داد ما

9/40- مشعر: خبردهنده و آگاه کننده. (دهخدا) این واژه در ابیات زیر نیز در جهت خلق آرایه اشتقاق به کار رفته است:

عاشق و مستم و دیوانه و بی عقل و شعور مشعر این جمله صفت سائل از اشعار من است

و:

نیست سائل همچو من لایعقلی از جام عشق بی شعوری های من مشعر ز اشعار من است

5/46- بسمل: هر چیزی که آن را ذبح کرده باشند یعنی سر بریده باشند و وجه تسمیه اش آن است که در وقت ذبح کردن بسم الله می گویند. (دهخدا)

کاش از زخم دگر کار مرا سازد تمام آن که کرد از خنجر مژگان چنین بسمل مرا

50 / 6- سنگ کر: معادل فارسی صخره صماء؛ سنگ سخت. در لغت نامه نیامده است.

53 / 3- فتراک: تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین اسب آویزند برای کشیدن صید.

57 / 3- سمند: اسب زرده؛ در شعر فارسی غالباً به معنی مطلق اسب به کار رفته است.

59 / 6- چاه ذقن: چاه زرخدان؛ گودی که در بعضی چانه ها باشد و در خوب رویان بر خوبی آنان افزاید. (دهخدا)

60 / 3- طرار: کیسه بر؛ دزد.

62 / 5- کلاله: موی پچیده تابدار. (دهخدا) سنبل در شعر فارسی استعاره از زلف مجعد است. همچنین در ابیات زیر از سائل:

تاب از بنفشه رنگ زرخسار لاله رفت هر جا حدیث آن گل سنبل کلاله رفت

و:

آن گل که فکنده از بناگوش از سنبل تر کلاله بر دوش

62 / 6- هاله: خرمن ماه را گویند و آن حلقه و دایره ای است که شبها از بخار بر دور ماه به هم می رسد، چنانکه ماه مرکز آن دایره می گردد. (برهان قاطع) در شعر فارسی موی رسته بر چهره معشوق را به هاله ای تشبیه می کنند که دور ماه را فراگرفته باشد. همچنین در دو بیت زیر از سائل:

شد مهر ما یکی به صد اکنون به روی او تا عارض چو ماه وی از خط به هاله رفت

و:

خط است که از رخ تو زد سر؟ یا هاله به دور ماه چنبر؟

63 / 1- ترزبان: زبان آور و کسی که سخنان تر و تازه گوید؛ فصیح. (دهخدا)

63 / 2- هنگامه: مجمع و جمعیت مردم و معرکه بازیگران و قصه خوانان و خواص گویان و امثال آن باشد. (برهان قاطع)

63 / 3- شامه: حس بویایی.

69 / 6- ناصیه: موی پیشانی || برهن: در سانسکریت به معنی مطلق پیشوایان روحانی، یکی از سه طبقه مردم در آیین برهمایی. (حاشیه معین بر برهان قاطع)

ص: 640

69 / 7- ثمن: بها؛ قیمت.

70 / 1- تردامن: کنایه از فاسق و گناهکار و آلودهٔ معصیت. (برهان قاطع)

72 / 4- ورع: پرهیزگاری.

80 / 8- خدنگ: درختی است که چوب آن نهایت محکم و صاف و راست باشد چون اکثر از چوب آن تیر می سازند، لهذا مجازاً اسم تیر شده. (غیاث اللغات)

94 / 4- روباه بازی: حيله گری؛ نیرنگ بازی.

94 / 7- تصدیع: دردسر و رنج و محنت و اضطراب. (دهخدا)

94 / 8- نعاس: مقدمهٔ خواب؛ فترتی که بر حواس بر اثر گرانی خواب عارض شود؛ در این معنی مترادف سنه است.

99 / 5- خواب مخمل: این ترکیب در نسخهٔ مج (غزل 99 و 385) به صورت «خار مخمل» آمده که غلط است. صحیح آن «خواب مخمل» است و ضبط غزل 385 در مل 1، ل و مل 2 نیز به همین صورت است. خواب به معنی پرز جامه؛ و نیز میل بود جامه ای چون قالی و مخمل و غیره به جانبی. نظیر: خواب این فرش از بالا است. (دهخدا) اخمال؛ پرزه دار و خوابناک گردانیدن جامه را. (منتهی الارب). همچنین در بیت زیر:

خوابگاهم بی تو گر شب بستر مخمل بود خواب مخمل هست در پهلو مرا چون بیشتر

105 / 4- جامه زیب: کسی که لباس در تشش زیننده باشد. (دهخدا)

106 / 4- عُسرت: تنگدستی و درویشی.

114 / 6- زله: طعام و خوردنی که شخص میهمان از مجلس ضیافت با خود ببرد. (دهخدا) زله اندوختن: این فعل در لغت نامه نیامده و به معنی زله برداشتن است.

121 / 8- پی رفته: این واژه در لغت نامه دهخدا نیامده است. به معنی خانهٔ سست بنیان است.

126 / 5- مصدر: مقدم داشته شده؛ بالانشین. (دهخدا)

133 / 8- قاف تا قاف: کران تا کران.

134 / 7- سرجوش: مجازاً صاف هر چیز؛ چون باده سرجوش و می سرجوش و بوسهای سرجوش. (دهخدا) سائل این اصطلاح را در
بیتی دیگر نیز آورده است:

بزم بی اغیار و بی اندیشه یار باده صاف و بی غش و سرجوش بود

140 / 2- نوان: جنبان، حرکت کنان.

153 / 1- نمین: نمناک.

160 / 2- تلمیح است به آیه شریفه «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ» «و پروردگار تو از پشت بنی آدم فرزندانشان را بیرون آورد. و آنان را بر خودشان گواه
گرفت و پرسید: آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری، گواهی می دهیم. تا در روز قیامت نگویید که ما از آن بی خبر بودیم» (اعراف:
172) ترکیب «روز الست» و «عهد الست» برگرفته از این آیه است و منظور از آن، روز خلقت انسان و پیمان گرفتن خداوند از اوست.

177 / 1- نقار: کینه و دشمنی و کدورت.

187 / 5- شاق: کار دشوار.

189 / 4- نزع: حالت جان کندن؛ دم بازپسین.

189 / 6- عنقا: سیمرغ؛ شاه مرغان؛ طایری است درازگردن که نزد بعضی وجود فرضی دارد، چرا که هیچکس آن را ندیده است.
(دهخدا) تجلی چهره عنقا در دیوان سائل به قرار زیر است:

1- پادشاهی مرغان و سکونت در کوه قاف:

گاه عنقایی و گاهی کوه قاف گاه درویش و گهی سلطان تویی

2- ثبات قدم:

گر ثبات قدمت نیست چو عنقا، ای دل! چند چون بوقلمون هر نفسی رنگ به رنگ؟

3- پنهان بودن از دیده ها:

در عشق مراد دل چو عنقا نامی است ولی از آن نشان نیست

204 / 7: کنشت: معبد یهودان خصوصاً و عبادتگاه کافران عموماً. (فرهنگ فارسی معین).

221 / 6- نواله: لقمه؛ مقداری از خوراک که نگاه می دارند برای کسی که غایب باشد و یا کنار می گذارند برای مهمانی که بی خبر برسد؛ مقداری خوراک که به کسی اختصاص دهند؛ قسمت.

234 / 8- کدو: ظرف شراب از کدوی خشک مجوف کرده؛ چمانه. (دهخدا)

239 / 1- استدراج: اندک اندک در کار آوردن.

239 / 3- آماج: خاک توده کرده که نشان تیر بر آن نصب کنند؛ نشانه. (دهخدا)

239 / 6- داج: داج: تاریکی شب؛ شب بسیار تاریک. (دهخدا)

242 / 1- بانگ صبح: اذان || حیوا علی الفلاح: بشتابید به سوی رستگاری.

242 / 4- صباح: بامداد || ارواح: شبانگاه.

243 / 3- سلیح: ممال سلاح؛ ابزار جنگ.

243 / 6- صبیح: خوبرو؛ سفیدرنگ؛ صاحب جمال. (دهخدا)

246 / 4- کيقباد: سرسلسله پادشاهان کیانی؛ پس از مردن گرشاسب آخرین پادشاه پیشدادی با اینکه طوس و گستههم پسران نوزدر در حیات بودند و خاندان فریدون هنوز از میان نرفته بود اما چون فرّ ایزدی با آنان نبود، ناگزیر به پادشاهی نرسیدند. پس از مشورت زال با موبدان، کيقباد را که دارای فرّ ایزدی و برازنده تاج و تخت بود به شهریاری برگزیدند و رستم پسر زال به البرزکوه رفت و او را به استخر آورد. بعد از رسیدن کيقباد به پادشاهی تورانیان که به ایران هجوم آورده بودند، شکست یافته برگشتند. (دهخدا از یستها تألیف پورداود، ج 2، ص 222)

246 / 5- قوم عاد: قومی که هود(علیه السلام) به رسالت ایشان آمد و از باعث نافرمانی حق به طوفان باد هلاک شدند. (آندراج) اولین قبیله عرب بانده را عاد گفته اند و محل مأوای آنان به أحقاف (بین یمن و عمان) از بحرین تا حضر موت بوده است. بیت اشاره دارد به آیات 6 تا 8 سوره فجر که خداوند متعال می فرماید: «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادِ إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ» «آیا ندیده ای که پروردگار تو با قوم عاد چه کرد؟ با ازم که ستونها داشت؟ و همانند آن در هیچ شهری آفریده نشده بود.» (فجر: 6 - 8)

ص: 643

247 / 6- مغنی: سرودگویی؛ مطرب و آوازخوان. (دهخدا) II اغانی: ج اغنیه؛ سازهایی که بدون نفخ و دم نواخته می شود مثل چنگ و رباب و امثال آنها خلاف مزار که سازی است که با نفخ دم نواخته شود مثل نی و امثال آن. (دهخدا)

249 / 2- خون داشتن: این ترکیب در لغت نامه نیامده است. خون ندار، کسی است که بر قاتل او ذمه ای نیست.

265 / 2- حدوٹ و قدم: از اصطلاحات کلامی؛ حدوٹ، بودن شیء است پس از نبود آن و قدم مقابل آن است. برخی متکلمان، قدیم را تنها منحصر در خداوند می دانند. از جمله بعضی معتزله معتقدند که واژه قدیم، چیزی است که ابتدایی ندارد و مصداق آن منحصر در خداوند است.

271 / 6- تجرید: برهنه کردن؛ پیراستن؛ اصلاح کردن و تنهایی گزیدن؛ در اصطلاح صوفیه تجرید از خلاق و علایق و عوایق و تفرید از خودی.

275 / 1- پُرکار: نقاشی و قلمزنی و قلابدوزی و گلدوزی و تذهیب و گچ بری و امثال آن که در آن کار بسیار کرده اند؛ مقابل کم کار. (دهخدا) در اینجا صفت بت است و زیبایی محبوب را در نظر دارد.

275 / 6- دیار: کس؛ باشنده.

276 / 7- مُنسلک: در آینده در چیزی و سلک شونده و متصل پیوسته و افزوده شده. (دهخدا).

297 / 5- یک دمه؛ به اندازه یک دم؛ به قدر یک لحظه. سعدی در غزلی می گوید:

صحبت یار عزیز، حاصل دور بقاست یک دمه دیدار دوست، هر دو جهانش بهاست

(کلیات سعدی، ص 429)

303 / 2- رَسَد: حصه و بهره؛ رصد، بعضی گویند رصد به صاد، خاصه منجمین است که در زیجات بعد کواکب را نویسند و ایشان را رصدبنان گویند، و در سایر مواقع رصد به سین مهمله است و ظاهر اینکه رصد به سین فارسی و بهمه مواقع استعمال شود اعم از رصد نجومی یا غیر آن و رصد معرب آن است مانند صد معرب سد؛ سزاوار بودن و اختیار داشتن؛ رسیدن و غور کردن و متوجه شدن. (دهخدا). سائل همچنین در بیت زیر واژه را در دو معنی به کار برده است:

ص: 644

این چه روز سیاه و بخت بد است کز رسدهای انجم رسد است

317 / 5- رسا: بلند و موزون. (دهخدا) در شعر فارسی خصوصاً در سبک هندی و اشعار صائب، صفت برای قد، ابرو، زلف، کاکل، مژگان و ... به کار رفته است.

328 / 8- اشاره است به آیه زیر که به «آیه امانت» مشهور است: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا» «ما این امانت را بر آسمانها و زمین و کوه ها عرضه داشتیم، از تحمل آن سرباز زدند و از آن ترسیدند. انسان آن امانت بر دوش گرفت، که او ستمکار و نادان بود.» (احزاب: 72)

341 / 4- رَغَام: خاک و خاک نرم یا ریگ آمیخته به خاک. (دهخدا)

340 / 7- ظلام: تاریکی؛ تاریکی اول شب. (دهخدا)

344 / 1- آذار: ماه ششم از ماههای رومی که آفتاب در برج حوت است؛ ابر آذاری: ابر اسفند ماه؛ ابر بهاری. حافظ شیرازی در غزلی می فرماید:

ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید وجه می می خواهم و مطرب که می گوید رسید

(دیوان حافظ، ص 221)

345 / 2- خوی [خوی / خی / خی / خئی]: عرق. (دهخدا)

349 / 3- شب برات: شب پانزدهم شعبان؛ شب چک. (فرهنگ فارسی معین) شب پانزدهم از ماه شعبان بزرگوار است و او را شب برات خوانند و همی پندارم که این از قبل آن است که هر که اندرو عبادت کند و نیک بجای آرد، بیزاری یابد از دوزخ. (التفهیم، ص 252) || پروا کردن: التفات و توجه کردن.

365 / 7- سر به ته افکندن: در لغت نامه نیامده است. به معنی سر به زیر افکندن از شرم یا غم است. این اصطلاح در بیت زیر به کار رفته است:

در کنج بی کسی به ته افکنده سر ز غم نه مونس و نه یار و نه همدم نه غمگسار

370 / 6- شَخ کمان: سخت کمان؛ تیراندازی که کمان او بسیار سخت باشد و کشیدن کمان سخت دلیل بر قوت و قدرت بسیار است؛ مجازاً پرزور و قوی و با قدرت. (دهخدا). در بیتی دیگر (نسخه ل) به صورت «شق کمان» ضبط شده است:

ص: 645

صیدت ز پافتاده به خون دست و پا زنان ای شق کمان بنازمت این ناوک افکنی

8 / 384- مصرع دوم تضمین آیه زیر است: «وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ» «و گدا را مَران.» (ضحی: 10)

1 / 403- قطره زن: کنایه از هرزه گرد و هرزه کار که به یک جا و یک کار قرار نگیرد. (آندراج). این اصطلاح در بیت زیر نیز آمده است:

لیلی من در دل و مجنون صفت من به طلب قطره زنان گرد حی

1 / 418- ترکش: تیردان؛ مخفف تیرکش || ابرش: اسبی که بر اعضای او نقطه ها باشد مخالف رنگ اعضا. (منتهی الارب) در اینجا مطلق اسب.

1 / 428- وشاق: [و / و] واژه ترکی؛ پسر ساده و زیبا؛ نوکر و غلام. (فرهنگ فارسی معین) || وَشَق: جانوری است در ترکستان شبیه به روباه، پوست او را پوستین سازند. (دهخدا)

6 / 431- اشاره به حدیث قدسی

«أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرِ قَلْبُهُمْ مِنْ أَجَلِي» «من کنار دل های شکسته ام.» (منیه المرید، ص 123؛ التفسیر الکبیر، ج 25، ص 30)

1 / 434- خاص الخاص: گروهی که در سیر و سلوک به بالاترین مقام رسیده اند. هجویری می گوید: «پس علم یقین به مجاهدت و عین یقین به مؤانست و حق یقین به مشاهدت بود و این یکی عام است و دیگر خاص و سدیگر خاص الخاص.» (کشف المحجوب هجویری، ص 498).

4 / 434- مناص: پناهگاه و جای گریز. (دهخدا از اقرب الموارد).

6 / 437- انضباط: سامان گرفتن؛ نظم داشتن. (فرهنگ فارسی معین)

1 / 440- انتزاع: برکندن و از جای برکشیدن؛ (دهخدا) واستدن و گرفتن. (فرهنگ فارسی معین)

2 / 440- ابتیاع: خریدن. (دهخدا)

7 / 440- شیاع: آشکارا شدن خبر. (دهخدا)

1 / 441- لامع: تابنده؛ درخشان. (دهخدا)

7 / 441- مُبرِم: به ستوه آورنده؛ ملول کننده. (دهخدا).

442 / 4- ایاغ: کاسه و پیاله شرابخوری. (برهان قاطع)

447 / 3- کَلَف: لکه هایی که بر روی ماه و آفتاب دیده شود. (دهخدا)

448 / 3- پُر فن: سخت مگار و حيله گر. سوزنی سمرقندی در قصیده ای می گوید:

از غمزه تیر دارد و از ابروان کمان آن دلفریب نرگس جادوی پرفش

(دیوان حکیم سوزنی سمرقندی، ص 324)

451 / 1- شراب رحیق: شراب خالص و صاف و خوشبوی. (آندراج).

451 / 7- خلیق: خوش خلق و خوشخو. (دهخدا)

459 / 2- قَلَّاشی: حرفه قَلَّاش؛ قلاش: مردم بی نام و ننگ و لوند و بی چیز و مفلس و از کائنات مجرد؛ مگار و میخواره و باده پرست و

خراباتی و مقیم در میکده. (دهخدا)

459 / 11- شرننگ: زهر و سم؛ هر چیز تلخ. (دهخدا)

463 / 1- غَنج و دَلال: کرشمه و ناز و غمزه و عشوه. (دهخدا)

465 / 5- بِجَل: بخشیدن جرم و عفو کردن گناه. (دهخدا)

466 / 6- گُل: گله؛ نقطه؛ لگه. (دهخدا) همچنین است در بیت زیر:

نمی باشد کنون در آن سر کوی گُل خاکی که از اشکم نشد گل

473 / 2- زُبانا: نام منزل شانزدهم از منازل قمر و آن دو ستاره اند که از آن دو شاخ پیشین برج عقرب است. (غیاث اللغات).

475 / 1- از پای کاری رفتن: معادل از پی کاری رفتن به معنی دنبال کردن کاری.

477 / 7- پرداخته کردن: خالی کردن.

484 / 7- خون گرفته: کسی که فتوای کشتن او را داده باشند؛ مشرف به مرگ؛ آن که قتلی کرده و آن قتل پایبج او شده باشد و به قتل رسد،

خون گیرشده؛ اجل رسیده. (دهخدا)

485 / 2- مَغیر: تغییردهنده و دیگرگون کننده. (دهخدا)

485 / 5- جَرّ تعدیل: اصطلاح «جَرّ تعدیل» در زبان فارسی مرسوم نبوده و «جرح و تعدیل» یعنی «متناسب و جور کردن چیزها با

یکدیگر» نیز مناسب این مقام نیست. در اینجا به معنی مسابقه بر سر اعتدال و راستی است؛ چه، «جَر» در زبان مردم فارس به معنی جنگ

و دعواست.

ص: 647

485 / 7- تقییل: بوسیدن و بوسه دادن. (دهخدا)

486 / 7- جزیل: بسیار و بزرگ؛ اجر جزیل؛ ثواب جزیل. ثواب بزرگ. (دهخدا)

499 / 4- بمفت: به رایگان.

562 / 4- شیرگیر: آنکه شیر را بگیرد و شکار کند؛ شجاع؛ نیم مست. (دهخدا) سائل معنی اخیر را در نظر داشته است. همچنین در بیت زیر:

بده ساقی میم کایام پیری به سر دارم هوای شیرگیری

571 / 3- مَدْرَس: آموزشگاه، (فرهنگ فارسی معین) مدرسه.

572 / 3- اقران: در اینجا به معنی قرین و نزدیک آمده. در لغت نامه نیامده است.

573 / 2- قَنَارَه: چنگک؛ گوشت آویز؛ چوبی یا آهنی دراز که قصابان در دیوار مضبوط کنند مثل چوب سردر و میخ های بسیار در آن زنند و مذبوح را بعد تسلیخ به آن میخ ها آویزند و قطعه قطعه کرده فروشند. (آندراج)

574 / 2- پارنجه کردن: در لغت نامه نیامده. به معنی زحمت به پا دادن برای آمدن. در لغت نامه پارنج: زری باشد که به شاعران و مطربان و امثال ایشان دهند تا در جشن و میزبانی حاضر شوند و زری را نیز گویند که به اجرت قاصدان دهند؛ پایمزد. (دهخدا)

578 / 9- اشاره به داستان میقات حضرت موسی (علیه السلام) است: «وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرَاكَ وَ لَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنَّ اسْمَهُ مَكَانَهُ فَسَوْفَ نَرَاكَ فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَدْحًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُدِّ بِحَانِكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ» «چون موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: ای پروردگار من، بنمای، تا در تو نظر کنم. گفت: هرگز مرا نخواهی دید. به آن کوه بنگر، اگر بر جای خود قرار یافت، تو نیز مرا خواهی دید. چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد، کوه را خرد کرد و موسی بیهوش برفتاد. چون به هوش آمد گفت: تو منزهی، به تو بازگشتم و من نخستین مؤمنانم.» (اعراف: 143)

581 / 5- انباشتن: پر کردن جای عمیق به خاک و جز آن؛ انباردن (دهخدا) ترکیب «بنا انباشتن» در لغت نامه نیامده؛ در اینجا به معنی «ویران کردن» به کار رفته است.

588 / 4- دورکرد: طرد کردن؛ راندن و اخراج کردن. (دهخدا) سائل این اصطلاح را برابر و معادل بردابرد به کار برده است. || سپرداری: حمایت؛ پشتی و پناه (دهخدا) و نیز: مدافع قرار دادن کسی یا چیزی را؛ مجهز به دفاع بودن. (دهخدا)

609 / 7- کهربایی: به رنگ کهربا؛ رنگ پریده؛ رنگ زرد چهره عاشق.

611 / 5- تک و دو کردن: تک و پوی کردن؛ تلاش کردن. (دهخدا)

618 / 6- فره: غالب؛ چیره. (دهخدا).

622 / 4- برشته: صفت مفعولی از برشتن؛ بریان کرده. (دهخدا)

633 / 1- آرامش: آرامش.

633 / 3- دو شش: جفت شش؛ نقش دو تا شش که در بازی نرد بر روی دو طاس قرار گیرد و نقش برنده است.

638 / 6- خاکدان: مزبله؛ جایی که بر آن خاک و خاشاک اندازند. (دهخدا). کنایه از دنیا. همچنین در شعر فارسی ترکیبات خاکدان دیر، خاکدان دیو، و خاکدان غرور، خاکدان کهن در همین معنا به کار رفته است. اگر در مصراع اول تصحیفی روی نداده باشد، «خاکدان درد» می تواند تعبیر زیبایی باشد. سائل تعبیر «خاکدان» را در بیت زیر نیز آورده است:

چو بر بندم من از این خاکدان رخت نباشد غیر ازینم آرزویی

645 / 7- ضراعت: فروتنی نمودن؛ خواری نمودن؛ زاری و تضرع و عجز. (دهخدا)

646 / 2- دار محن: سرای بلاها و انده ها؛ کنایه از دنیا.

646 / 3- بیت الحزن: خانه غم؛ خانه ای که در آن شادی و خوشی نباشد؛ مجازاً خانه هر عاشق مهجور را نامند. (دهخدا)

648 / 1- وافزادی: وای قلبم.

666 / 1- چهار عنصر: عناصر چهارگانه، آب و آتش و باد و خاک. چهار میخ نوعی شکنجه است، بدان سان که دو دست و پای کسی را از چهار جانب کشیده دارند و هر یک را به میخی ببندند خواه بر روی زمین و خواه بر دیوار. چهار عنصر را از آن جهت که مخلوقات را در بند و گرفتار خود کرده است، به چهار میخ تشبیه کرده اند. این تشبیه در شعر فارسی سابقه دارد.

671 / 7- فرقدین: دو ستاره درخشان در صورت دب اصغر و به فارسی دو برادران گویند و بدان دو در مساوات و عدم مفارقت مثل زنند. (دهخدا). این دو ستاره مثل رفعت و بلندی نیز هستند.

673 / 4- زیریر: گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و آنرا اسپرک نیز گویند. (دهخدا) در شعر فارسی نماد زردی است و در مقابل ارغوان (نماد سرخی) به کار می رود.

675 / 1- سِنان: سرنیزه || غازی: مرد پیکار؛ با دشمن دین کارزارکننده. (دهخدا)

677 / 5- مقوَس: کمان وار؛ خمیده. (دهخدا)

680 / 7- وایه: حاجت، مراد، دربایست، بایا، وایا. (دهخدا) سائل در ابیات زیر نیز این واژه را به کار برده است:

وصل تو و سائل مسکین کجا وایه اگر این بودش وای وی

و:

داشت هر کس به خاطر آن وایه که کند سیر بام همسایه

695 / 4- اخیار: ج خَیر و خیر؛ نیکان، برگزیدگان || اشرار: ج شریر؛ بدان.

695 / 6- دلبند: در ادب فارسی همراه با زلف و طره به معنی در بند کننده و اسیر کننده دلها و به تنهایی صفت جانشین موصوف در معنی معشوق و فرزند به کار رفته است.

قطعات

4 / 6- اشاره به سخن گهربار حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در نهج البلاغه که در نامه ای به ابن عباس نوشته اند

: «وَاعْلَمَ بِأَنَّ الدَّهْرَ يَوْمَانِ يَوْمٌ لَكَ وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ وَ أَنَّ الدُّنْيَا دَارُ دُولٍ فَمَا كَانَ مِنْهَا لَكَ أَتَاكَ عَلَى صَدِّعِكَ وَ مَا كَانَ مِنْهَا عَلَيْكَ لَمْ تَدْفَعْهُ بِقُوَّتِكَ.» «بدان که روزگار دو روز است: روزی به سود تو است و روزی به زیان تو. نیز بدان که این جهان سرایی است دست به دست شونده. هر اندازه از جهان که از آن تو باشد به دستت رسد، هر چند که ناتوان باشی؛ و هر چه از آن که بر زیان تو باشد از خود نمی توانی راند، هر اندازه که نیرومند باشی.» (نهج البلاغه، نامه 72) این سخن الهام بخش بسیاری از شاعران نویسندگان است.

ص: 650

5/6- اشاره به آیه شریفه: «وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِهِ وَ كَفَىٰ بِهِ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيرًا» (و بر آن زنده ای که نمی میرد توکل کن و به ستایش او تسبیح گوی و او خود برای آگاهی از گناهان بندگانش کافی است.) (فرقان: 58)

15/9- تُقْبَه: سوراخ کوچک. (دهخدا) || مفتول: تافته؛ هر چیز تافته شده و پیچیده شده. بیت اشاره به صنعت طلاسازی دارد. سیم ساز پس از ذوب طلا، آن را از سوراخ های ریزی می گذرانند تا به صورت تارهای نازک در بیاید.

16/9- زَقُوم: گویند درختی است در جهنم دارای میوه بسیار تلخ که دوزخیان از آن خورند. (فرهنگ فارسی معین) در قرآن کریم چنین توصیف شده است: «إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ طَعَامٌ الْأَيْمِ كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ كَغَلِي الْحَمِيمِ» «هر آینه درخت زقوم، طعام گناهکاران است. همانند مس گداخته در شکمها می جوشد. همانند جوشیدن آب جوشان» (دخان: 43-45) || صَرِيع: خارِ سم؛ گیاهی است که از غایت بدمزگی و سمیت او چهارپا نزدیک آن نتواند شد و آن را شبرق نیز گویند. (دهخدا) در قرآن کریم به آن اشاره شده است: «لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ إِلَّا مِنْ صَرِيعٍ لَا يُسَمِّنُ وَلَا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ» «طعامی جز خار ندارند، که نه فربه می کند و نه دفع گرسنگی.» (غاشیه: 6 و 7) || كَرَّت: دفعه؛ مرتبه. در اینجا بدون تشدید به کار رفته است.

10/11- مشحون: پرشده؛ انباشته شده.

3/12- فایحه: فائحه؛ بوی خوش.

6/12- ارزیز: نوعی از معدنیات باشد سپیدرنگ. (صحاح الفرس). قلعی؛ رصاص. (دهخدا) مس و ارزیز رنگ زر و سیم را دارند؛ اما در قیمت قابل قیاس و تشبیه نیستند.

7/12- کاریز: قنات؛ و آن نقبی است که در زیر زمین کنند و از چاهی به چاهی آب برند تا آنجا که آب به روی زمین جاری گردد. (دهخدا)

10/12- گُلگون: اسب سرخ رنگ؛ نام اسب شیرین معشوقه فرهاد و خسرو پرویز || شبدیز: اسب سیاه رنگ؛ نام اسب خسرو پرویز پادشاه ساسانی.

12/12- مهمیز: اسب انگیز، آهن پاشنه که رایض فرا پهلوی اسب زند تا برود. (دهخدا)

1/13- سعدی شیرازی نیز به این روایت اشاره کرده است:

ص: 651

دانی که چه گفت زال با رستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

دیدیم بسی که آب سرچشمه خرد چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد

(کلیات سعدی، ص 42)

15 / 2- عقل کل: به معنی عقل اول است که کنایه از نور محمدی و جبرئیل و روح و عرش عظیم باشد. (برهان قاطع) در اینجا مراد حضرت ختمی مرتبت (صلی الله علیه و آله) است. در روایت آمده است که خدای متعال صد جزء عقل خلق کرده، نود و نه جزئش را به پیامبر عنایت کرده و یک جزء باقی مانده را به بقیه خلق قسمت کرده است:

«قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ فَقَالَ لَهُ أَذْبِرْ فَأَذْبَرَ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ ثُمَّ قَالَ مَا خَلَقْتُ خَلْقًا أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْكَ فَأَعْطَى اللَّهُ مُحَمَّدًا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) تِسْعَةَ وَتِسْعِينَ جُزْءًا ثُمَّ قَسَمَ بَيْنَ الْعِبَادِ جُزْءًا وَاحِدًا.» (بحار الانوار، ج 1، ص 97) و باز در روایتی دیگر نقل شده است:

«وَكَانَ مِنْ أَوَّلِ أَمْرِهِ أَعْقَلَ خَلْقِ اللَّهِ» (پیامبر اکرم از ابتدا عاقلترین خلق خداوند بود.) (بحار الانوار، ج 17، ص 309) || ما عرفناک: اشاره به حدیث منسوب به پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) دارد:

«مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ» (خدایا! تو را آنچنان که شایسته بود نشناختیم و عبادت نکردیم.) (بحار الانوار، ج 68، ص 23) این حدیث علاوه بر بحار الانوار، در عوالی اللئالی ابن ابی جمهور احسائی، نورالبراهین سید نعمت الله جزائری و ریاض السالکین فی شرح صحیفه سیدالسااجدین سید علی خان مدنی شیرازی نیز آمده است.

سعدی علیه الرحمه در دیباچه گلستان نوشته است: «عاکفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معترف که ما عبدناک حَقَّ عبادتک و واصفان حلیه جمالش به تحیر منسوب که ما عرفناک حَقَّ معرفتک.» (کلیات سعدی، ص 29)

17 / 1- در این قطعه از یکی از فضلالی عصر به نام «فاضل الدین» مباحث کلامی را درخواست شرح مبحث «اثبات ذات واجب» و «صدور عقل اول» را نموده است. پاسخ فاضل الدین در دیوان ثبت نشده است؛ اما آنچه در حکمت اسلامی در این باره گفته شده، به طور خلاصه چنین است: به عقیده حکما از ذات خدای واحد بدون واسطه، صدور کثرت امکان پذیر نیست و از طرف دیگر بنابر اصل «الواحد لا یصدر عنه إلا الواحد»، از واحد بجز واحد صادر نمی شود. بدین دلیل این گروه در ایجاد کائنات به این حدیث استناد می کنند که: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ عَقْلًا» بنابراین عقل

ص: 652

کلی اولین آفریده است که از دل آن نفس کلی حاصل می شود و در نهایت به عقل دهم می رسد که عقل فعال است و واسطه بین حق و خلق به حساب می آید. در هر زمان غالباً عقل جزئی که پای بند به امور حسّی و دنیاوی است، مورد مذمت است که از ادراک حق تعالی عاجز است، اما عقل کلی بسیار مورد ستایش اهل عرفان قرار گرفته است؛ به طوری که مولانا جلال الدین می گوید:

این جهان یک فکرت است از عقل کل عقل چون شاه است و صورتها رسل

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 978)

عارف برای تزکیه نفس از عقل بهره می برد و همچنین در تصفیه دل عقل راهبر سالک است؛ اما در تحلیه روح عقل را قدرتی نیست و عشق است که می تواند عهده دار این مهم گردد، و اینجاست که عقل با عشق در تضاد می افتد.

17 / 2- مُصَيِّقَلٌ: صیقل شده و جلا داده شده. (دهخدا)

17 / 4- مطوّل: کتابی درسی در علم معانی و بیان و بدیع که سعدالدین تفتازانی (722 792 ه. ق.) ادیب، فقیه و متکلم قرن هشتم آن را به رشته تحریر درآورده است.

19 / 3- اردوان: نام چند تن از پادشاهان اشکانی که معروف ترین آنها «اردوان بزرگ» است. او بیست و سه سال پادشاه بود. (فارسنامه ابن البلخی، ص 18) فردوسی بزرگ گوید:

چو بنشست بهرام ز اشکانیان بیخشید گنجی بارزانیان

ورا خواندند اردوان بزرگ که از میش بگسست چنگال گرگ

ورا بود شیراز با اصفهان که داننده خواندش مرز مهان

باصطخر بد بابک از دست اوی که تئین خروشان بُد از شست اوی

چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان نگوید جهاندار تاریخشان

کزیشان جز از نام نشنیده ام نه در نامه خسروان دیده ام

(شاهنامه فردوسی، جلد 7، ص 116)

از گفتار فردوسی پیداست که اردوان بزرگ را اردوان پنجم آخرین پادشاه اشکانی دانسته است.

19 / 4- بلارک: نوعی از فولاد جوهردار. (دهخدا)

- 1- لفظ «حُسن» را چنانکه کمان (حرف یاء) بر روی آن بکشند و بر میانه آن وارد کنند، اسم «حسین» به دست می آید.
- 2- اگر حرف «غ» که در حساب جمل برابر عدد هزار است را از «باغ» کم کنیم، «با» می ماند و چون «می» را از قمری کم کنیم، «قر» می ماند و از پیوستن این دو دو بخش به یکدیگر، لفظ «باقر» به دست می آید.
- 3- ماه که معادل سی روز است (سی) وقتی کنار دل (قلب) بنشیند، تبدیل به «قلب + سی» می شود و چنانکه هر دو لفظ زیر و رو شوند و برگردند، «بلقیس» به دست می آید.
- 4- سرو (الف) اگر بر سر لفظ «من» بنشیند، «امن» حاصل می شود و چون در حرف آخر گره بیفتد تبدیل به «آمنه» می شود.
- 5- چون لفظ «دشمن» را دو نیم کنیم (دش + من)، و نیمه اول را بیندازیم، «من» باقی می ماند و چون میله ای آهنین (الف) وارد آن کنیم، «مان» می شود و چون سر زنجیر (حرف لول کلمه زنجیر ز) را در گردن آن اندازیم، لفظ زمان به دست می آید.
- 6- چون سروی (الف) وارد لفظ «چشم» شود، «چشام» می شود و چنانچه نقطه های آن که همچون قطرات اشک چشم است از آن بیفتد، نام «حسام» به دست می آید.
- 7- چون لفظ «مو» بر سر لفظ «من» بیاید، مبدل به «مؤمن» می گردد.
- 8- مار سر و دم بریده؛ یعنی «افعی» که حرف اول و آخر آن بیفتد تبدیل به «فع-» می گردد و چون برگردانده شود، «عف-» می شود. حال اگر حرف «ج» که شبیه چنگال خرچنگ است، بر سر آن و حرف پایانی «خر» یعنی «ر» به آخر آن متصل شود، کلمه «جعفر» به دست می آید.

1/9- مُغَلِم: غلامباره؛ امردباز. || امرد: جوان ساده روی.

4/9- مُحَاذِي: مقابل و رویاروی.

13/12- عَزُوبت: بی زنی و مجرّدی.

1 / 1- علایق: چِ علاقه و علیقه؛ در اصطلاح عرفا اسبابی است که طالبان بدان تعلق کنند و از مراد بازمانند. (فرهنگ مصطلحات عرفا).

10 / 2- گلبانگ: نام لحنی است از لحنهای موسیقی. حافظ گوید:

مغنی کجایی به گلبانگ رود به یاد آور آن خسروانی سرود

(دیوان حافظ، ص 382)

رَباب: نام سازی است تاردار که نام دیگرش طنبور (تنبور) است. (دهخدا)

14 / 1 و 2- عقل کل با آن قدرتی که دارد از ادراک معرفت حق عاجز است و تنها نور هدایت و جذبۀ عشق معشوق برین می تواند سالک را هدایت کند. به قول صائب تبریزی:

کار با جذبۀ عشق است عزیزان ورنه بوی پیراهن یوسف گرهی بر باد است

(کلیات صائب تبریزی، ص 183)

19 / 1- وَرَع: پرهیزگاری. || جوشن: خفتان.

20 / 1- ای کسی که جمله هستی را از عدم آفریدی! هستی که چون تو قائم به ذات باشد، کجاست؟

20 / 2- وقتی همه چیز از هستی توبه وجود آمده، پس دلیلی برای ابراز کثرات وجود ندارد.

24 / 1- ستاده: ایستاده.

24 / 2- داد دل کسی دادن: خواسته او را برآورده ساختن.

26 / 1- مهرگسل: مهرگسلنده؛ قطع کننده دوستی.

30 / 1- نوشخند: شیرین خنده.

34 / 1- بتِ ساده: استعاره از زیباروی بی موی.

49 / 2- مایل: راغب و آرزومند.

50 / 2- اوراد: جمع ورد؛ دعائی که کسی همه روزه می خواند و بر آن مداومت می کند. (دهخدا)

54 / 1- تقریر: به اقرار آوردن؛ سخن گفتن.

58 / 1- غم اندوز: غم آور؛ غم انگیز. (دهخدا)

59 / 1- صهبا: فشارده انگور سپید؛ شراب انگوری؛ شرابی که مایل به سرخی باشد. (دهخدا)

61 / 2- اشاره است به آیه «نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» «ما از رگ گردنش به او نزدیک تریم.» (ق: 16)

86 / 1- ای آن که از فرط ظهور پنهانی! تو به همه نزدیکی، ولی ذات تو یگانه است.

86 / 2- در هیچ جانی گنجی، ولی در همه جا هستی. اگرچه صورتی نداری؛ اما از طریق مظاهر وجود تجلی می نمای. به قول جامی:

هر یک از ماه و شان مظهر شأن دگرند شأن آن شاهد جان جلوه گری از همه شان

(دیوان کامل جامی، ص 591)

مثنویها

1 / 23- تلیس: درآمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب از کسی.

1 / 33- اشاره است به داستان حضرت یوسف و دریده شدن جامه آن حضرت به دست همسر عزیز مصر: «فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ» «چون دید جامه اش از پس دریده است، گفت: این از مکر شما زنان است، که مکر شما زنان مگری بزرگ است.» (یوسف: 28)

1 / 54- ماچین: در ادبیات فارسی ظاهراً از چین مراد ترکستان شرقی است و از ماچین چین اصلی یا چین بزرگ. (دهخدا)

1 / 55- مصراع دوم مأخوذ از آیه زیر است که درباره شهر قوم عاد نازل شده است: «الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ» «و همانند آن در هیچ شهری آفریده نشده بود.» (فجر: 8)

1 / 57- آشناوی: روشناس؛ دلنشین.

1 / 65- بلده: شهر؛ واحد بلد. (فرهنگ فارسی معین).

1 / 94- اشاره است به داستان حضرت لوط (علیه السلام) که همسرش به فاسقان یاری می کرد: «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ

ص: 656

يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئاً وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّٰخِلِينَ» «خدا برای کافران مثل زن نوح و زن لوط را می آورد که هر دو در نکاح دو تن از بندگان صالح ما بودند و به آن دو خیانت ورزیدند. و آنها نتوانستند از زنان خود دفع عذاب کنند و گفته شد: با دیگران به آتش درآید.» (تحریم: 10)

1 / 110- نعل در آتش افکندن: کنایه از اضطراب و بی قراری؛ چه هرگاه خواهند که شخصی را به خود رام کنند نام او را بر نعل اسبی بکنند و آن نعل را در آتش نهند افسونی چند که مناسب آن است بخوانند آن شخص مضطرب گردد و رام شود. (برهان قاطع)

1 / 189- غازه: بزک؛ گلگونه؛ سرخاب که زنان به رخ نهند تا سرخ نماید. (دهخدا)

1 / 196- نِطاق: پارچه ای که زنان پوشند چنان که آن را در میان بسته و جانب بالایش را بر جانب زیرینش فروهسته تا به زانو گذرانند و جانب زیرینش تا به زمین رسانند. (دهخدا)

1 / 203- کبک دری: کبکی که در دره و کوه می باشد و از کبکهای معمولی دو برابر بزرگتر است. (دهخدا)

1 / 326- ایمان: ج یمین؛ سوگندها.

1 / 382- گریوه: گردنه؛ مجازاً در معنی خانه مخوف تنهایی به کار رفته است.

1 / 424- تحاشی: انکار کردن و قبول نکردن و نپذیرفتن.

1 / 469- رَسَد: حصّه و بهره. (دهخدا)

1 / 483- تضمین بیت سعدی است؛ چنانکه خود اشاره کرده است. سعدی در باب دوم گلستان در حکایت خندق طرابلس و اسارت جهودان می گوید:

زن بد در سرای مرد نکو هم درین عالم است دوزخ او

زینهار از قرین بد زنهار وَقِنَا رَبَّنَا عَذَابَ النَّارِ!

(کلیات سعدی، ص 88)

مصراع دوم اقتباس از آیه 201 سوره البقره و آیه 16 سوره آل عمران است که آیه اول را ذکر می کنیم: «وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ» (و برخی از مردم می گویند: ای پروردگار ما، ما را، هم در دنیا خیری بخش و هم در آخرت، و ما را از عذاب

ص: 657

آتش نگه دار.» (البقره: 201) چنانکه می بینیم تقدیم و تأخیری در اقتباس آیه صورت گرفته که اینگونه اقتباس در شعر فارسی رایج است. سائل نیز در بیت 55 همین مثنوی چنین کرده است.

1 / 541- بگوئید که ای قاضی! درود بر تو! جان و دل ما برخی تو باد.

ص: 658

فهرست ها

شامل:

آیات و احادیث و امثال عربی

کسان، دودمانها و ملتها

جایها

کتابنامه

ص: 659

آیات و احادیث و امثال عربی

اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ (هود، 90)، 100

الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ (فجر، 8)، 589

السلطان ظل الله (حديث)، 97

إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ (لقمان، 34)، 85

إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا (بقره، 119)، 100

فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قَدْ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ (يوسف، 28)، 588

قَالُوا يَا ذَا الْقُرَيْنِ إِنَّ يَا جُوحَ وَ مَا جُوحَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَى أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ سَدًّا (كهف، 94)، 101

لا فتى الا على لا سيف الا ذوالفقار (حديث)، 111

لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ (حجر، 72)، 126

نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ (همزة، 6)، 101، 96

هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا (انسان، 1)، 126

وَ اتَّبِعُوا فِي هَذِهِ لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِئْسَ الرَّفْدُ الْمَرْفُودُ (هود، 99)، 101

وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَ اسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ (بقره، 34)، 98

وَ أَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ (ضحى، 10)، 357

وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنَا عَذَابَ النَّارِ (بقره، 201)، 610

نام کسان، دودمانها و ملتها

ابراهیم انور, 11

ابن بلخی, 10

ابن حوقل بغدادی, 10

احمد, 58

آدم, 101, 242, 393

آذر بیگدلی، لطفعلی بیگ, 40, 11

اردوان, 553

آزر, 509

اسفندیار, 82, 112

رویین تن, 89

اسکندر, 19, 88, 123, 144

اصحاب فیل, 118

اصطخری, 10

آصف, 92, 93, 95

اصفهانى، حیدر علیخان, 27

افشار، شاهرخ, 16, 23

افشار، علیشاه, 15

افشار، فتحعلی خان, 16

افشار، نادرشاه, 15

افشار، نادر میرزا, 23

افغان، آزادخان, 16

افلاطون, 134, 246

آقا تقی, 543

امام جعفر صادق (عليه السلام), 19, 89, 143, 548

امام حسن مجتبی (عليه السلام), 15, 141

امام سجّاد (عليه السلام), 20

آمنه, 566

امین الدوله، عبدالله خان, 26

اهل لوط, 591

ایاز, 132

ایناق, 15

ایوب, 406

باقر, 565

باقی اصفهانی، سید عبدالباقی, 36, 38, 62

بختیاری، ابوالفتح, 16

بختیاری، علیمرادخان, 16

بسمل شیرازی, 11, 12, 41

بلقیس, 187, 565

ص: 662

بهار، محمدتقی، 18, 29

بهرام، 19, 88

بهمن، 89

بوعلی، 94, 547

بیژن، 588

پرویز، 291

پری خانم، 554

پری، 554

پور کاوس، 588

ترکان، 188, 214, 308, 337

تهرانی، آقا بزرگ، 35

جالینوس، 246

جعفر، 566

جم، 19, 89, 136, 262, 292

جمشید، 19, 20, 88, 129

جهرمی، میرزا نصیر، 11

جونز، هارفورد، 21

حاتم، 96, 112, 121

حاج ابراهیم کلانتر، 21, 23

حاجی ابوالحسن شیرازی، 56, 57

حافظ، 39, 40, 50, 51, 58

حسام, 566

حسین, 565

حشمت الدوله, محمد حسین میرزا, 38

حضرت علی (علیه السلام), 15, 36, 53, 82, 107, 110, 123

حضرت محمد (صلی اللہ علیہ و آلہ), 15, 22, 53, 82, 95, 123

حیرتی, 53, 54

خادم قیری, 30, 31, 32

خادم شیرازی, 32

خادم, میرزا ابوطالب قیری, 32

خاقان, 97, 104, 121

خاقان چین, 35

خاوری شیرازی, 11

خدیبو, 104, 514

خسرو, 17, 104, 116, 120, 121, 131, 158, 228, 341, 525, 533

خضر, 87, 101, 135, 144, 186, 194, 236, 241, 309, 544, 595

خلف بیگی, امام ویردی بیک, 38

خلیل, 101, 117, 412

خیامپور, عبدالرسول, 35

دارا, 88, 89, 136

داود, 101

داور, شیخ مفید, 35

ديبر، محمد حسن، 56, 57

دستان، 20, 129, 549, 588

دهخدا، علي اكبر، 35

ص: 663

دیوان بیگی شیرازی، سید احمد، 62, 52, 35, 31, 13

ذوالقرنین، 101

رستم، 588, 129, 121, 112, 104, 82, 20

پور زال، 144

رشحه اصفهانی، محمدباقر، 52, 42, 41

رفیق اصفهانی، 40, 11

رکن زاده آدمیت، محمدحسین، 52, 32

روشن شیرازی، 11

زلیخا، 523, 328, 189, 181, 159

زمان، 566

زند، جعفرخان، 143, 136, 89, 20, 19, 18

زند، زکی خان، 23

زند، صادق خان، 20, 18

زند، صیدمرادخان، 18

زند، علیمرادخان، 20, 18

زند، کریم خان، 36, 34, 20, 18, 17, 16, 15, 12, 11

زند، لطفعلی خان، 129, 20, 19, 18, 17, 11

زند، محمدخان، 23

زنگی، 605

زهرا، 554

زوجه نوح، 591

ساغر شیرازی، 11

سام، 82

سامری، 122, 132, 144, 213, 328, 513

سائل، 227, 228, 229, 230, 231, 232, 233, 234, 235, 236, 237, 238, 239, 240, 241, 242, 243, 244, 245, 246,
206, 207, 208, 209, 210, 211, 212, 213, 214, 215, 216, 217, 218, 219, 220, 221, 222, 223, 224, 225, 226,
185, 186, 187, 188, 189, 190, 191, 192, 193, 194, 195, 196, 197, 198, 199, 200, 201, 202, 203, 204, 205,
164, 165, 166, 167, 168, 169, 170, 171, 172, 173, 174, 175, 176, 177, 178, 179, 180, 181, 182, 183, 184,
62, 64, 118, 122, 146, 147, 148, 149, 150, 151, 152, 153, 154, 155, 156, 157, 158, 160, 161, 162, 163,
14, 15, 17, 18, 19, 20, 22, 24, 27, 29, 30, 31, 32, 34, 36, 37, 38, 39, 40, 42, 43, 49, 51, 52, 53, 57, 59, 60,
9, 10, 11, 12, 13

ص: 664

547, 550, 553, 554, 555, 581, 584, 615

آقاجانی قیری, 37

سائلا, 225

سائل دماوندی, 53, 54

سائل همدانی, 64

سپهر, لسان الملك, 23, 29

سروش اصفهانی, 40

سعدی, 39, 40, 41, 50, 51, 58, 610

سعید, 58

سکندر, 357, 523

سلیمان, 101, 253, 360

سهراب, 82

سید محمد, 12, 553

شاملو, محمد صالح, 35

شحنه مازندرانی, 11

شعاع الملك شیرازی, 31, 35, 39, 63

شقایق, صادق خان, 23

شمر, 546

شیبانی, فتح الله خان, 40

شیخ جعفر, 12, 547

شیرین, 168, 216, 291, 456, 525

صبا، فتحعلی خان, 10, 11, 17, 24, 26, 28, 29, 30, 35, 40, 49, 53, 84

صباحی بیدگلی، سلیمان, 11, 29, 40

صدر اصفهانی، حاج محمدحسین خان, 26, 27, 36, 62

صفوی، ابوتراب, 16

صفی الدین علی, 553

صفی الدین, 552

صهبا, 11

طالع یزدی، خداویردی, 63

طایر شیرازی, 11

طباطبائی نائینی، سید حسین, 36, 39

طیب اصفهانی, 40

عاشق اصفهانی, 49

عالی، میرزا محمدحسین, 11

عذرا, 537

عسکر, 30, 34

عنایت اصفهانی, 11

عیسی, 19, 83, 86, 99, 101, 102, 242, 545, 602

مسیح, 281, 594

مسیحا, 146, 150, 159, 372, 475

غزنوی، سلطان محمود, 23, 24, 40

فاریابی، ظہیر، 53

فاضل الدین، 12, 551

فتح اللہ، 59

فراہانی، ادیب الممالک، 29

ص: 666

فراهانی، قائم مقام, 21

فراهانی، میرزا عیسی, 21

فراهانی، میرزا محمد حسن, 11

فراهانی، میرزا محمد حسین, 11, 20, 21, 22, 93

فرخی سیستانی, 39

فردوسی, 24, 39

فرعون, 101, 117, 118

فرهاد, 168, 216, 227, 290, 291, 456, 525

کوهکن, 431

فروغی بسطامی, 40

فریدون, 18, 19, 136

افریدون, 20, 129

فسائی، میرزا حسن, 36, 37, 52

قآنی شیرازی, 29, 40

قاجار، احمد, 35

قاجار، آغا محمدخان, 20, 21, 22, 23

قاجار، حسینقلی خان, 22, 23

قاجار، شکسته, 61

قاجار، علیقلی خان, 23

قاجار، فتحعلی شاه, 17, 18, 22, 23, 24, 26, 28, 34, 37, 40, 53, 97, 104, 120, 514

قاجار، محمد حسن خان, 16

قاجار، محمود میرزا، 30, 35

قاجار، مظفرالدین شاه، 40

قاجار، ناصرالدین شاه، 23

قارون، 335

قاید محمد، 550

قائم مقام فراهانی، میرزا بزرگ، 11, 23

قراگوزلو، نصرالله خان، 38

قنبر، 123

قوم ثمود، 117

قوم عاد، 117, 283

قوم فرعون، 118

قوم موسی، 118

قوم نوح، 117

قیری، عبدالله خان (پدر سائل)، 9, 36

قیری، محمدتقی خان (برادر سائل)، 36

قیری، محمدتقی خان (جدّ سائل)، 9, 36

قیصر، 98, 104, 121, 123, 127

کارزینی، شیخ ابوطاهر مجدالدین محمد یعقوب، 10

کربلایی حاجی، 541

کریم خان، 547

کسری، 89, 121, 127

کلاتر، میرزا محمد، 11

کورنلی ککلیدزه، 64

کوکب شیرازی، میرزا محمدصادق، 11

ص: 667

کی, 219, 521

کیان, 17, 104, 120, 547

کیخسرو, 17, 19, 88, 120

کیقباد, 283, 420

گر جی نژاد تبریزی, احمد, 11, 38, 62

گروسی, فاضل خان, 12, 35, 38

گلچین معانی, احمد, 41

گلشن شیرازی, 11

لطفی, 545

لیلی, 173, 225, 232, 348, 351, 414, 518, 522, 526

لیلا, 159, 537

مازندرانی, میرزا محمد شفیع, 26

مانی, 525

مجمهر اصفهانی, 40

مجنون, 159, 173, 225, 227, 232, 246, 290, 299, 336, 348, 351, 405, 414, 418, 431, 460, 522, 526, 537

محمد تقی میرزا, 32

محمد سلطان, 542

محمد حسن, 60

محمد رضا شیرازی, 11

محمود, 132

مریم, 242, 545

مستوفی، حمدالله، 10

مشتاق اصفهانی، سید علی، 39

معلم حبیب آبادی، میرزا محمد علی، 35

معین، محمد، 35

مفتاح، حسین، 32

مفتون دُنبلی، عبدالرزاق بیگ، 11, 35

منصور، 251, 478

منوچهری دامغانی، 39

موسی، 101, 118, 132, 144, 477

پور عمران، 117

مولوی، 58

مؤمن، 566

میرزا عبدالکریم شیرازی، 11

میناسیان، کارو، 57, 58

نامی اصفهانی، 11

نشاط اصفهانی، 24, 40

نشاطی، محمدباقر بیگ، 34

نصارا، 101

نمرود، 101, 117

نواب شیرازی، حاج علی اکبر، 35, 39, 51

نوائی، چراغ علی خان، 36, 37, 38

نوائی، میرزا رضاقلی، 36, 37, 38

نوح، 101, 117, 140, 306, 591

نوشیروان، 104

هاتف اصفهانی، 11, 40

ص: 668

هدایت، رضاقلی خان، 11, 12, 28, 29, 35

هدایت، مهدی قلی خان، 24

همدانی، میرزا ابوالقاسم، 38

همدانی، میرزا یوسف، 38

هندو، 188, 239, 277, 308, 483

هود، 101

وامق، 537

وصال شیرازی، 11, 40

وهاییها، 23

یاجوج، 101

یزید، 546

یعقوب، 216

پیر کنعان، 521

پیر کنعانی، 525

یهود، 101

یوسف، 159, 162, 181, 189, 207, 212, 216, 328, 390, 405, 431, 490, 525, 550, 583

ص: 669

اصفهان, 16, 26, 27, 38, 40, 58

آکسفورد, 58

آمریکا, 57

انگلیس, 23

اهواز, 133

بربر, 90

بصره, 58

بغداد, 589

بوشهر, 58

تاتار, 140, 318, 505

تبریز, 549

تفلیس, 64

تهران, 23, 31, 32, 36, 37, 40, 63

توران, 588

جلفا, 16

چگل, 401, 459, 527, 578, 582

چین, 112, 178, 401, 443, 548, 559, 589, 593, 596

حجاز, 131, 326

ختن, 84, 527

خراسان, 15, 23

خطا, 527, 359, 128, 112, 90, 86, 83

دجله, 549, 213

دماوند, 54

روسیه, 23

روم, 443, 98

سبا, 84

سومناٲ, 215

شام, 589, 549

ششتر, 596, 126

شیراز, 545, 131, 64, 58, 38, 31, 28, 27, 22, 21, 16, 12, 11, 10

صفاهان, 589

طراز, 401, 275, 133

عتبات, 21

عثمانی, 23

فارس, 38, 37, 36, 23, 10

فرانسه, 23

ص: 670

فرخار, 141

فیروز آباد, 10

قزوین, 21, 23

قم, 28

قیر, 10, 31, 435, 536

قیر و کارزین, 10, 36, 37

کابل, 401

کاشان, 28, 30, 127, 589

کراچی, 15, 64

کربلا, 225

کرمانشاهان, 38

کشمیر, 401

کشمیر, 128

کعبه, 97, 215, 238, 244, 249, 276, 293, 308, 309, 320, 326, 336, 399, 412, 453, 492, 530, 535, 538

کنعان, 523

لوس آنجلس, 57, 58

ماچین, 589

مبارکه, 58

مصر, 185, 431, 523, 589

مکّہ, 21

ملایر, 15

همدان, 54

يزد, 589

ص: 671

قرآن کریم؛ ترجمه عبدالرحمن آیتی، انتشارات سروش، تهران: 1374

اثر آفرینان؛ محمدرضا نصیری، جلد 3، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، 1384

الإرشاد فی معرفه حجج الله علی العباد؛ شیخ مفید؛ ترجمه سید هاشم رسولی محلاتی، جلد اول، تهران: اسلامیة

الأمالی؛ محمد بن علی ابن بابویه (شیخ صدوق)، ترجمه محمد باقر کمره ای، چاپ ششم، تهران: کتابچی، 1376

انجمن های ادبی شیراز از اواخر قرن دهم تا به امروز؛ حسن امداد، شیراز: انتشارات نوید شیراز، 1388

بحار الأنوار؛ علامه محمد باقر مجلسی، بیروت: دار إحياء التراث العربی، 1403 ق

برهان قاطع؛ محمدحسین ابن خلف تبریزی؛ به اهتمام محمد معین، تهران: امیرکبیر، 1362

پرتوی از نهج البلاغه با نقل منابع و تطبیق با روایات مآخذ دیگر؛ پژوهش و برگردان و ویراستاری دکتر سید محمد مهدی جعفری، با

استفاده از ترجمه آیت الله سید محمود طالقانی، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، 1372

تاریخ زندیه؛ دکتر هادی هدایتی، جلد اول، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، 1334

تاریخ کامل ایران، از تاسیس سلسله ماد تا عصر حاضر؛ عبدالله رازی، تهران: اقبال، 1353

تاریخ گیتی گشا در تاریخ زندیه؛ محمدصادق نامی اصفهانی، با مقدمه سعید نفیسی، تهران: اقبال، 1363

تاریخ منتظم ناصری؛ محمد حسن خان اعتماد السلطنه، به تصحیح دکتر محمد اسماعیل رضوانی، جلد 3، تهران: دنیای کتاب، 1363

تحفه سامی؛ سام میرزا صفوی، با تصحیح و مقابله استاد وحید دستگردی، چاپ دوم، تهران: کتابفروشی فروغی، 1352

تحول شعر فارسی؛ زین العابدین مؤتمن، تهران: طهوری، 1371

تذکره اختر؛ احمد گرجی نژاد تبریزی متخلص به «اختر»، به کوشش دکتر ع. خیامپور، جلد اول، تبریز: شرکت چاپ کتاب آذربایجان، 1343

تذکره انجمن خاقان؛ فاضل خان گروسی، چاپ عکسی با مقدمه دکتر توفیق سبحانی، تهران: روزنه، 1376

تذکره دلگشا؛ حاج علی اکبر نواب شیرازی «بسمل»، تصحیح و تحشیه دکتر منصور رستگار فسایی. شیراز: نوید، 1371

تذکره مرآت الفصاحه؛ شیخ مفید «داور»، با تصحیح و تکمیل و افزوده های دکتر محمود طاووسی، شیراز: نوید، 1371

تذکره منظوم رشحه؛ محمدباقر رشحه اصفهانی، با مقدمه و حواشی به قلم احمد گلچین معانی، تهران: امیرکبیر، 1344

تذکره نگارستان دارا؛ عبدالرزاق دنبلی متخلص به «مفتون» به کوشش دکتر ع. خیامپور، جلد اول، تبریز، 1342

ترجمه مجمع البیان فی تفسیر القرآن؛ فضل بن حسن طبرسی، ترجمه محمد مفتاح و دیگران تهران: انتشارات فراهانی، بی تا

تفسیر منهج الصادقین فی الزام المخالفین؛ ملا فتح الله کاشانی، چاپ سوم، تهران: کتابفروشی محمد حسن علمی، 1336

التفهیم لاوائل صناعه التنجیم؛ ابوریحان محمد بن احمد بیرونی، با تصحیح و مقدمه و شرح و حواشی جلال همایی، تهران: چاپخانه مجلس، 1318 1316

ص: 673

- حدیقه الشعراء، در شرح حال و آثار شاعران و عارفان و صوفیان و هنرمندان و دانشمندان دوره قاجاریه از سال 1200 تا 1300 هجری؛ سید احمد دیوان بیگی شیرازی، با تصحیح و تکمیل و تحشیۀ دکتر عبدالحسین نوائی، جلد اول، تهران: انتشارات زرین، 1364
- خاطرات و خطرات؛ مخبرالسلطنه مهدیقلی هدایت، چاپ ششم، تهران: زوار، 1385
- دانشمندان و سخنسرایان فارس؛ محمدحسین رکن زاده - آدمیت، جلد سوم، تهران: کتابفروشی های اسلامی و خیام، 1339
- دیوان حافظ؛ با مجموعه تعلیقات و حواشی علامه محمد قزوینی، به اهتمام عبدالکریم جریزه دار، تهران: اساطیر، 1387
- دیوان حکیم سوزنی سمرقندی؛ تصحیح دکتر ناصرالدین شاه حسینی، تهران: امیرکبیر، 1338
- دیوان خاقانی شروانی؛ مقابله، تصحیح، مقدمه و تعلیقات دکتر سید ضیاءالدین سجّادی، چاپ هشتم، تهران: زوار، 1385
- دیوان ظهیرالدین فاریابی؛ تصحیح، تحقیق و توضیح دکتر امیرحسن یزدگردی، به اهتمام دکتر اصغر دادبه، تهران: نشر قطره، 1381
- دیوان کامل جامی شامل قصیده ها، ترجیع ها...؛ ویراسته هاشم رضی، انتشارات پیروز، 1341
- دیوان کامل فتحعلی شاه قاجار (خاقان)؛ به تحقیق و اهتمام حسن گل محمدی، تهران: انتشارات اطلس، 1370
- دیوان منوچهری دامغانی؛ به کوشش دکتر سید محمد دبیر سیاقی، چاپ ششم، تهران: انتشارات زوار، 1385
- الدّریعه الی تصانیف الشّیعه؛ شیخ آقا بزرگ طهرانی، جلد 9، قسمت 1 و 2، بیروت: دارالاضواء، 1403 ه.ق.
- ریاض العارفین، مبنی بر شرح حالات عرفا و فضلاء و حکما و ادبا و شعراء از متقدمین و متأخرین و معاصرین؛ رضاقلیخان ملقب به امیرالشعراء و متخلّص به هدایت، به سعی و اهتمام عبدالحسین و محمود خوانساری، طهران: 1305 ه.ق.
- سفینه المحمود؛ محمود میرزا قاجار، به تصحیح و تحشیۀ دکتر خیامپور، جلد دوم، تبریز: انتشارات مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران دانشگاه تبریز، 1346

شاهنامه فردوسی؛ متن انتقادی به اهتمام م. ن. عثمانوف، زیر نظر ع. نوشین، جلد 7، مسکو، اداره انتشارات دانش، 1968

شرح آقا جمال خوانساری بر غرر الحکم و دُرر الکلم؛ با مقدمه و تصحیح و تعلیق میر جلال الدین حسینی ارموی «محدث»، ج 6، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، 1366

شرح حال رجال ایران؛ جلد 3، چاپ ششم، تهران: زوار، 1387

شرح زندگانی من؛ عبدالله مستوفی، چاپ پنجم، تهران: زوار، 1384

شرح مثنوی شریف؛ بدیع الزمان فروزانفر، 3 جلد، تهران: انتشارات زوار، 1367

صحیفه الإمام الرضا علیه السلام؛ تحقیق محمد مهدی نجف، مشهد: کنگره جهانی امام رضا علیه السلام، 1406 ق

صدر التواریخ؛ محمد حسن خان اعتماد السد لمطنه، تصحیح و تحشیه و توضیح و فهرستها از محمد مشیری، چاپ دوم، تهران: روزبهان، 1357

غیاث اللغات؛ غیاث الدین محمد رامپوری، به کوشش منصور ثروت، تهران: انتشارات امیرکبیر، 1363

فارسنامه ابن بلخی؛ ابن بلخی؛ به سعی و اهتمام و تصحیح گای لیسترانج و رینولد آلن نیکلسون، مطبعة دارالفنون کمبریج، 1921 م

فارسنامه ناصری؛ حاج میرزا حسن حسینی فسایی، تصحیح و تحشیه از دکتر منصور رستگار فسایی، جلد دوم، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، 1382

فرهنگ سخنوران؛ عبدالرسول خیامپور (تاهباززاده)، جلد اول، تهران: طلایه، 1368

فرهنگ فارسی؛ محمد معین، چاپ دوازدهم، تهران: امیرکبیر، 1377

فهرست تفصیلی نسخ خطی فارسی انستیتو ککلیدزه تفلیس؛ تهیه و تنظیم از سیف الله مدبر چهاربرجی، جلد اول، تهران: مرکز اسناد و خدمات پژوهشی وزارت امور خارجه، 1383

فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی؛ ابن یوسف شیرازی، تهیه چاپ مجدد با اصلاح و تکمیل و تحقیق از عبدالحسین حائری، جلد سوم، چاپ دوم، تهران: چاپخانه مجلس شورای ملی، 1353

فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی؛ ابن یوسف شیرازی، جلد سوم، تهران: چاپخانه مجلس، 1318 - 1321

فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران؛ محمدتقی دانش پڑوه، جلد 10، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، 1340

فهرست نسخ فارسی موجود در کتابخانه سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی؛ معصومه فرشچی، تهران: سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی، 1377

فهرست واره دستنوشته های ایران (دنا)؛ مصطفی درایتی، مجلد پنجم، تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، 1389

کشف المحجوب؛ ابی الحسن علی بن عثمان الجلابی الهجویری الغزنوی، به سعی و اهتمام و تصحیح والتین ژوکوفسکی، لنینگراد: دارالعلوم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، 1926 م

کشف الیقین فی فضائل امیرالمؤمنین؛ علامه حلی، تحقیق حسین درگاهی، تهران، 1411 ق

کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهایی؛ به کوشش غلامحسین جواهری، تهران: انتشارات محمودی، 1352

کلیات سعدی؛ مصلح الدین سعدی، به اهتمام محمدعلی فروغی و با مقدمه بهاءالدین خرّمشاهی، چاپ چهاردهم، تهران: انتشارات امیرکبیر، 1386

کلیات صائب تبریزی؛ مقدمه و شرح حال به قلم امیری فیروزکوهی، کتابفروشی خیام، 1333

گلشن صبا؛ فتحعلی خان ملک الشعراء صبای کاشانی، با مقدمه ملک الشعراء بهار، به اهتمام ح. کوهی کرمانی، چاپ دوم، تهران: مطبعه مهر، 1313

گنجینه گنجوی؛ حسن وحید دستگردی، تهران: انتشارات مجله ارمنان، 1318

لغت نامه دهخدا؛ زیر نظر دکتر محمد معین و دکتر سید جعفر شهیدی، چاپ دوم از دوره جدید، تهران: مؤسسه لغت نامه دهخدا، 1377

مثنوی معنوی؛ جلال الدین محمد بلخی، به سعی و اهتمام و تصحیح رینولد آلین نیکلسون، لیدن: مطبعه بریل، 1925 م

مجمع الفصحاء؛ رضاقلی خان هدایت، به کوشش مظاهر مصفا، چاپ دوم، تهران: امیرکبیر، 1382

المسترشد فی إمامه علی بن أبی طالب علیه السّلام؛ محمّد بن جریر بن رستم طبری، تحقیق شیخ احمد محمودی، قم: کوشانپور، 1415ق

مصباح الشریعه؛ امام جعفر بن محمّد الصادق (ع)، بیروت: مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، 1400ق

مصطبة خراب؛ احمد قاجار مشهور به «هلاکو» و متخلص به «خراب»، به کوشش دکتر ع. خیامپور، تبریز: خاقانی، 1344

مصنّفات شیعه؛ شیخ آقا بزرگ طهرانی، ترجمه و تلخیص محمّد آصف فکرت، جلد 3، مشهد: آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهشهای اسلامی، 1372

مظهر العجائب و مظهر الاسرار؛ فریدالدین عطار نیشابوری، تهران: بی نا، 1323

مکارم الآثار: در احوال رجال دو قرن 13 و 14 هجری؛ میرزا محمدعلی معلّم حبیب آبادی، جلد 3، اصفهان: انتشارات انجمن کتابخانه های عمومی اصفهان، 1351

منتهی الارب فی لغه العرب؛ عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی پور، تهران: انتشارات امیرکبیر، 1365

ناسخ التّواریخ تاریخ قاجاریه؛ محمدتقی لسان الملک سپهر، به اهتمام جمشید کیانفر، تهران، اساطیر، 1377

نزهت الاخبار: تاریخ و جغرافیای فارس؛ میرزا جعفرخان حقایق نگار خورموجی، تصحیح و تحقیق سید علی آل داود، تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، 1380

نشریه نسخه های خطّی. دوره جدید. دفتر سیزدهم؛ سید محمّد طباطبایی بهبهانی (منصور)، تهران: کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، 1387

نشریه نسخه های خطّی، دفتر 11 و 12؛ محمّدتقی دانش پژوه و اسماعیل حاکمی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، 1362

نشریه نسخه های خطّی، دفتر 5؛ محمّدتقی دانش پژوه و ایرج افشار، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، 1346

نشریه نسخه های خطّی، دفتر 7؛ محمّدتقی دانش پژوه و ایرج افشار، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، 1353

نشریه نسخه های خطّی، دفتر 8؛ محمّدتقی دانش پژوه و ایرج افشار، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، 1358

بیاض نظم و نثر؛ نسخه خطی محفوظ در کتابخانه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی به شماره 13158

تذکره ثمر نایینی؛ سید حسین طباطبائی نایینی «ثمر»، نسخه خطی مورخ 1234 ه. ق. محفوظ در کتابخانه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی به شماره 898

تذکره انجمن آرا؛ احمد گرجی نژاد تبریزی متخلص به «اختر»، نسخه خطی محفوظ در کتابخانه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی به شماره 908

جنگ اشعار؛ نسخه خطی محفوظ در کتابخانه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی به شماره 2334

خرابات؛ احمد قاجار مشهور به هلاکو خراب، نسخه خطی محفوظ در کتابخانه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی به شماره 922

دیوان سائل شیرازی؛ نسخه خطی محفوظ در کتابخانه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی به شماره 989

دیوان سائل شیرازی؛ نسخه خطی محفوظ در کتابخانه دانشگاه یوسی ال ای، لوس آنجلس آمریکا (UCLA) به شماره MS 303

دیوان سائل شیرازی؛ نسخه خطی محفوظ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره 2868 / 1.

دیوان سائل شیرازی؛ نسخه خطی محفوظ در کتابخانه ملی به شماره 16103 (منتقل شده از کتابخانه سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی به شماره 106)

دیوان سائل شیرازی؛ نسخه خطی محفوظ در کتابخانه ملی به شماره 37486

شکرستان پارس؛ شعاع الملک شیرازی، نسخه خطی به خط مؤلف، مورخ 1313 ه. ق. محفوظ در کتابخانه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی به شماره 9155

کلیات صبا؛ فتحعلی خان صبای کاشانی، نسخه خطی محفوظ در کتابخانه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی به شماره 7682

مجموعه طالع یزدی؛ خداویردی طالع یزدی، جنگ خطی به خط مؤلف، مورخ 1241 ه. ق. محفوظ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره 4564

محک الشعراء؛ محمدصالح شاملوی خراسانی، نسخه خطی مورخ 1252 ه. ق. محفوظ در کتابخانه ملی ملک به شماره 4096

مدایح الحسینیه (مدایح الامینیه؛ تذکره باقی)؛ سید عبدالباقی اصفهانی، نسخه خطی محفوظ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره 5564

مقالات

تغییر نام ممدوح؛ علی نقی بهروزی، سال 27 مجله یغما (1353)، ش 308.

گرفتاریهای قائم مقام در کرمان و یزد، 31؛ محمدابراهیم باستانی پاریزی، سال 30 مجله یغما (1356)، ش 343

گرفتاریهای قائم مقام در کرمان و یزد، 32؛ محمدابراهیم باستانی پاریزی، سال 31 مجله یغما (1356)، ش 344

لامیه فتحعلیخان صبا؛ محمدتقی بهار، سال 11 مجله ارمغان (1309)، ش 9

نسب نامه قائم مقام؛ فریناز مشرعی، پیام بهارستان، شماره 1 و 2 (1387)

یک قصیده غزا در مدح لطفعلی خان شاهزاده دلاور زند؛ علی نقی بهروزی، دوره 32 مجله ارمغان (1342)، ش 4 و 5.

ص: 679

In the name of Allah

Diwan -e- Sael -e- Shirazi

(.A poet of 19th Century A. D)

:Research and Editing by

Roohollah Khademi

ص: 680

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

